



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

الاربعين الحسينية

محمد بن محمد تقى ارباب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الاربعين الحسينيه

نويسنده:

محمد اشراقي

ناشر چاپي:

اسوه - سازمان اوقاف و امور خيريه جمهوري اسلامي ايران

ناشر ديگيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۳	الاربعين الحسينيه
۱۳	مشخصات کتاب
۱۳	اشاره
۱۸	مقدمه
۲۲	پیشگفتار
۲۶	انتقاد از مقتل نویسان
۲۸	الحديث ۰۱
۲۸	اشاره
۲۹	ترجمه
۲۹	بیانات
۳۱	فائده
۳۷	تنبيه
۳۸	سر لطيف
۴۰	خاتمه
۴۲	الحديث ۰۲
۴۲	اشاره
۴۲	ترجمه
۴۲	بیانات
۴۶	الحديث ۰۳
۴۶	اشاره
۴۶	ترجمه
۴۷	بیانات
۵۴	تتمه مهمه

٥٨	الحديث ٠٤
٥٨	اشاره
٥٨	ترجمه
٥٩	بيانات
٧٠	الحديث ٠٥
٧٠	اشاره
٧٠	ترجمه
٧١	بيانات
٧٤	الحديث ٠٦
٧٤	اشاره
٧٥	ترجمه
٧٥	بيانات
٨٢	الحديث ٠٧
٨٢	اشاره
٨٣	ترجمه
٨٣	بيانات
٨٦	الحديث ٠٨
٨٦	اشاره
٨٦	ترجمه
٨٧	بيانات
٩٠	الحديث ٠٩
٩٠	اشاره
٩٠	ترجمه
٩١	بيانات
١١٥	الحديث ١٠
١١٥	اشاره

١١٥	ترجمه
١١٥	بيانات
١٢٠	فائده
١٢١	تنبيه
١٢٥	خاتمه
١٢٦	فايده
١٢٩	الحديث ١١
١٢٩	اشاره
١٢٩	ترجمه
١٣٠	بيانات
١٣٢	خاتمه
١٣٧	الحديث ١٢
١٣٧	اشاره
١٣٧	ترجمه
١٣٨	بيانات
١٤١	الحديث ١٣
١٤١	اشاره
١٤٢	ترجمه
١٤٦	بيانات
١٥٠	تتمات
١٥٦	الحديث ١٤
١٥٦	اشاره
١٥٧	ترجمه
١٥٨	بيانات
١٦٠	الحديث ١٥
١٦٠	اشاره

١٦٠	ترجمه
١٦٠	بیانات
١٦٣	ملخص مقال
١٦٤	خاتمه
١٦٥	فایده
١٦٨	الحديث ١٦
١٦٨	اشاره
١٦٨	ترجمه
١٦٩	بیانات
١٧١	سر لطیف
١٧٢	تبصره
١٧٤	الحديث ١٧
١٧٤	اشاره
١٧٤	ترجمه
١٧٤	بیانات
١٧٧	فایده
١٧٨	الحديث ١٨
١٧٨	اشاره
١٧٨	ترجمه
١٧٩	بیانات
١٨٢	الحديث ١٩
١٨٢	اشاره
١٨٢	ترجمه
١٨٣	بیانات
١٨٥	فایده ی استطرادیه
١٩٦	فائده عامه و نکته تامه

اختتام كلام و دفع اوهام ٢٠٧

الحديث ٢٠ ٢١٠

اشاره ٢١٠

ترجمه ٢١٠

بيان ٢١١

الحديث ٢١ ٢٢٠

اشاره ٢٢٠

ترجمه ٢٢٠

بيان ٢٢٠

الحديث ٢٢ ٢٢٤

اشاره ٢٢٤

ترجمه ٢٢٥

بيان ٢٢٥

الحديث ٢٣ ٢٢٨

اشاره ٢٢٨

ترجمه ٢٢٩

بيانات ٢٣٠

الحديث ٢٤ ٢٣٤

اشاره ٢٣٤

ترجمه ٢٣٤

بيانات ٢٣٤

الحديث ٢٥ ٢٤٠

اشاره ٢٤٠

ترجمه ٢٤٠

بيانات ٢٤٠

الحديث ٢٦ ٢٤٤

٢٤٤	اشاره
٢٤٤	ترجمه
٢٤٧	بيانات
٢٥٠	تنبيه
٢٥٣	تكملة
٢٥٣	استطراد كلام و تتميم مرام
٢٥٦	الحديث ٢٧
٢٥٦	اشاره
٢٥٦	ترجمه
٢٥٧	بيانات
٢٥٩	انتقام الهى
٢٦٢	الحديث ٢٨
٢٦٢	اشاره
٢٦٢	ترجمه
٢٦٢	بيانات
٢٦٨	الحديث ٢٩
٢٦٨	اشاره
٢٦٨	ترجمه
٢٦٩	بيانات
٢٧٠	فايده
٢٧٥	خاتمه
٢٧٦	الحديث ٣٠
٢٧٦	اشاره
٢٧٦	ترجمه
٢٧٦	بيانات
٢٨٢	الحديث ٣١

٢٨٢	اشاره
٢٨٢	ترجمه
٢٨٢	بيانات
٢٨٥	خاتمه نافعہ
٢٨٨	الحديث ٣٢
٢٨٨	اشاره
٢٨٨	ترجمه
٢٨٨	بيانات
٢٩٣	سر ايماني
٢٩٨	الحديث ٣٣
٢٩٨	اشاره
٢٩٩	مثنوی
٣٠٠	خاتمه
٣٠٢	الحديث ٣٤
٣٠٢	اشاره
٣٠٢	بيانات
٣١٠	الحديث ٣٥
٣١٠	اشاره
٣١٠	بيانات
٣١٣	تتمه مهمه
٣١٤	خاتمه
٣١٨	الحديث ٣٦
٣١٨	اشاره
٣١٨	تفسير غريبه
٣٢١	تفسير غرائبہ
٣٢٢	تفسير غرائبہ

٣٢٥	فائده
٣٢٨	الحديث ٣٧
٣٢٨	اشاره
٣٢٨	بيانات
٣٣٢	التنبيه الثالث
٣٣٦	فايده
٣٣٨	الحديث ٣٨
٣٣٨	اشاره
٣٣٨	ترجمه
٣٣٩	بيانات
٣٤١	سؤال و جواب
٣٤٣	خاتمه
٣٤٤	الحديث ٣٩
٣٤٤	اشاره
٣٤٤	بيان
٣٤٦	خاتمه
٣٥٠	الحديث ٤٠
٣٥٠	اشاره
٣٥٠	بيانات
٣٥٦	خاتمه
٣٦٢	درباره مركز

سرشناسه: ارباب قمي محمد بن محمد تقی ۱۲۷۳ - ۱۳۴۱ ق

عنوان و نام پدیدآور: الاربعين الحسينيه تالیف محمد اشراقی معروف به ارباب [مستطرا]

مشخصات نشر: تهران سازمان اوقاف و امور خیریه، انتشارات اسوه ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری: ۳۵۰ص.

شابک: ۱۳۵۰۰ریال؛ ۱۳۵۰۰ریال چاپ دوم ۹۷۸-۹۶۴-۸۶۵-۳۶۶-۳

یادداشت: چاپ دوم: ۱۳۸۸ (فیا).

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.

موضوع: حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴ - ۶۱ق -- احادیث

موضوع: احادیث شیعه -- قرن ۱۴

موضوع: اربعینات -- قرن ۱۴

موضوع: واقعه کربلا، ۶۱ق. -- احادیث

شناسه افزوده: سازمان اوقاف و امور خیریه. انتشارات اسوه

رده بندی کنگره: BP۴۱/۴/الف۳۶الف ۴ ۱۳۷۹

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۳

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۹-۸۴۲۰

ص: ۱

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم سالیان درازی بود که علاقمندان والد فقیه و بزرگوار «مرحوم آیهالله حاج میرزا محمد» - قدس سره - از من می خواستند که گوشه هایی از زندگی آن مرد علم و فضیلت را به رشته ی تحریر درآورم و خاطره ی آن روحانی بزرگوار را در تاریخ علم و روحانیت، جاودانی نمایم. از جمله تقاضا داشتند که کتاب «الأربعین الحسینیه» ایشان به چاپ برسد. موانع و مشکلاتی پیش می آمد که انجام این مهم را به تأخیر می انداخت تا این که نظام مقدس جمهوری اسلامی که اهتمامی عظیم در حفظ آثار علما و روحانین دارد، به وسیله ی اداره ی اوقاف قم به این کار همت گماشت، و از این جانب خواسته شد که شرح مختصری در این باره بنگارم تا به عنوان مقدمه ی کتاب، در چاپ جدید در اختیار پژوهشگران و محققان و مورخان قرار گیرد. ضمن سپاس به درگاه خداوند منان، توجه خوانندگان گرامی را به مطالبی که نویسندگان معاصر آن مرحوم در کتب و آثار خود، درباره ی ایشان آورده اند، جلب می کنم و امیدوارم زحمات خالصانه ی آن عالم جلیل القدر مورد قبول صاحب شریعت قرار گیرد و خداوند متعال، به ما نیز توفیق خدمت، مرحمت فرماید. سعید اشراقیسم الله الرحمن الرحیم و به نستعینشمه ای از شرح زندگانی مرحوم آیهالله حاج میرزا محمد ارباب و خاندانش که به قلم معاصرین و شاگردانش نگاشته شده است: مرحوم آیهالله حاج میرزا محمد ارباب در سال ۱۲۷۳ هجری قمری در یک خانواده ی کشاورز در شهر قم چشم به دنیا گشود. پدرش مرحوم محمدتقی بیگ ارباب، معروف به

ارباب جان بابا، از فضلا و ادیبان شهر قم در دوره ی ناصری می باشد. مرحوم میرزا علی اکبر فیض که یکی از فضلا و ادبای معاصر نامبرده بوده، در شرح حال وی می نویسد: «ارباب، داهیه الدهر، نابغه الزمان، طلیق اللسان، رشیق البنان، اللوذعی الألمعی، محمدتقی بیگ، خلف الصدق، حسنعلی بیگ که در قریحه ی نظم و سلیقه ی نثر و اثارت رأی و کفایت معضلات و کفالت امورات و خیرت در عمل فلاحت و دانایی به رساتیق و مزارع حومه ی ولایت و تنقیح حساب و تشخیص جمع و تلخیص فذلک دیوانی این شهر واحدی است بی ثانی: فتشت اهل دیاری لاری احدا منهم یشا کله فی العقل و العلم در اواخر عمر اوقات را مصروف مرثی جناب سیدالشهداء، علیه آلاف من التحیه و الثناء نموده، کتابی در بحر تقارب وقایع شهادت آن شافع محشر را با اسلوب و طرز خوش که هم عوام بهره برند و هم خواص فایده گیرند در سمط بیان کشید. الحق سامعین را هنگام استماع: بعد از این از عوض اشک، دل آید بیرون آب در چشمه چو کم گشت گل آید بیرون عبدالله مستوفی در کتاب شرح زندگانی من مفصلا از نامبرده یاد نموده است؛ من جمله می نویسد در نویسندگی و اسلوب خط سبک قائم مقام را پیروی می کرد، هم ساده و روان، هم ادیبانه و سهل و ممتنع، چیز می نوشت. و نیز می نویسد: ممکن است امروز مطلعی مانند او در زراعت و کارهای مربوط به آن یافت شود، و همچنین ممکن است ادیب و نویسندگی مثل او باشد. ولی من در مدت عمر خود شخصی به این جامعی هیچ ندیده ام. حاج میرزا محمد مجتهد پسرش هم ملای جامع خوش محضر تام العیاری بود که در عالم خود هیچ دست کمی از پدرش نداشت.» محقق دانشمند آقای شیخ محمد رازی در صفحه ی ۲۲۰ کتاب آثار الحجه، شرح حال آیهالله ارباب را چنین بیان می کند: «مرحوم حجه الاسلام و المسلمین آقای حاج میرزا محمد ارباب از اعظم علمای قم و اکابر فقها و ادبای آن سامان و والد معظم مرحوم حجه الاسلام و المسلمین میرزا محمدتقی اشراقی خطیب فحل و واعظ شهیر و نادر دوران در فن خطابه و سخنوری و برادران حاضر ایشان می باشد. دارای مقام علم و عمل و تقوا و ورع و صاحب مکتب بوده و در تشکیل و تأسیس این دانشگاه روحانی با مرحوم آیهالله حایری همکاری شایانی نمود، و حقا می توان گفت از کسانی است که در این مؤسسه ی دینی (مقصود نگارنده مدرسه و حوزه ی علمیه ی فیضیه ی

قم است) تا قیامت سهم بسزایی داشته و دارد، و در فوت ایشان آیه‌الله العظمی حایری بسیار متأثر و نگران شده و در تسلیت مرحوم اشراقی و برادران ایشان فرموده بودند: «نه تنها شما یتیم شدید، بلکه برادری هم از دست من رفته است». از مدرسین حوزه ی عملیه است و بسیاری از فضلا و اساتید قم و حوزه چون مرحوم آیه‌الله فیض و سایر علمای قم نزد ایشان تلمذ نموده اند. در سال ۱۳۴۱ هجری قمری از دنیا رحلت و در شیخان مدفون گردید. صاحب طبع سلیم و ذوق سرشاری بود، و از آثار ذوق فکر و طبع بکر ایشان است قصیده ای که در توسل به امام زمان اراحناله الفداء سروده است که مطلعش این است: چه خوش باشد که بعد از انتظاری به امیدی رسند امیدواران مؤلف کتاب تحفه الفاطمین در جلد اول این کتاب درباره ی شخصیت ایشان می نویسد: مرحوم حاج میرزا محمد ارباب صاحب «الأربعین الحسینیه» از آیات الهیه و از براهین قاطعه ی طریقه ی حقه ی جعفریه در فقهات و اجتهاد مقامی بسیار بلند و رتبه ای بس ارجمند داشت. به مقام بزرگواری و بسط ید و نفاذ حکم و قبول عامه که داشت کمتر کسی رسیده است. در حفظ و حمایت شریعت مصطفوی دقیقه ای فرو نگذاشت و در این باب اقدام و اهتمام او را دیگری نداشت. در اوایل جوانی از این بلده ی شریف رخت به عتبات عالیات کشید، در محضر حجه الاسلام حاج میرزا محمدحسن شیرازی استفاده و استفاضه نموده و عمده ی تلمذ وی در فقه و اصول در خدمت حاج میرزا حبیب الله رشتی و ملا- کاظم خراسانی بوده تا آن که بعد از تحصیل و تکمیل علوم دینیه به قوه ی قدسیه ی اجتهاد فایز آمده و مجاز شده و به وطن مراجعت نموده، ریاستی عامه و شهرتی تامه پیدا کرد. صیت فقهات و فضیلت او به همه جا رسیده، مقروع استماع خاص و عام گردیده، مجلس درس و افادت و افاضتش دایر و برقرار بود. منبری داشت شیرین و متین و محضری بس نمکین. در نهی از منکر و منع اهل فجور قلبی قوی داشت و در حفظ حدود شرعیه دقیقه ای فرو نگذاشت. مادام الحیوه به تدریس و ترویج و افاظت و امامت و حکومت شرعیه اشتغال داشت و ساحت مقدس آن بزرگوار به هیچ توهّم مشوب نشده و دامن اصحاب و اتباعش هرگز به تهمتی نیالود، و جماعت علما در حضرت وی خویشان را خرد می شمردند، و بزرگان دین و دنیا نام مبارکش را به حرمت تمام می بردند. از آثار ایشان است الأربعین الحسینیه، و فرزندان فاضل و دانشمندی - ایدهم الله تعالی - که سه نفر آنها به نام آقای محسن و آقای آقا سعید و آقای آقا محمد از فضلا و محصلین و اهل منبر قم، و فرزند ارشدشان مرحوم آمیرزا محمدباقر در تهران و پس از آن

مرحوم حجه الاسلام آميرزا محمدتقی اشراقی که ترجمه اش گذشت - رحمه الله عليه - نیز در کتاب شرح زندگانی ميرزای شیرازی تألیف آقا بزرگ تهرانی که آقای حمید تیموری آن را به فارسی ترجمه نموده در بخش دست پروردگان ميرزای شیرازی ذیل شماره ی ۲۹۰ در صفحه ی ۱۵۹ کتاب مزبور شرح حال مختصری از آیهالله ارباب دارد که عینا نقل می شود: ۲۹۰ - حاج ميرزا محمد ارباب قمی سالیانی اندک با مولی حسین قمی و مولی عبدالله قمی در سامرا مشرف بوده، سپس با مولی عبدالله به نجف تشرف یافت و چند سال هم در آن اقامت داشت، سپس به قم بازگشت. هم اکنون از مروجین شرع و اهل تحقیق و تألیف می باشد. از کتاب های چاپ شده اش «الأربعین الحسینیه» می باشد که در سال ۱۳۲۸ هجری قمری به اسم متولی باشی سید محمدباقر فرزند سید حسینی از فرزندان حضرت سجاد (ع) نگاشته است. پدرش آقای محمدتقی ارباب عاملی الاصل (جبل عامل از نقاط لبنان) که مؤلف «شرح عینیه الحمیریه» و «شرح بیان شهید» می باشد. و نیز از خدمات برجسته ی نامبرده تصحیح و چاپ بحارالانوار علامه ی مجلسی - رحمه الله عليه - می باشد که به دقت و شایستگی کامل به وسیله ی چاپ کمپانی به زیور طبع آراسته گردیده است. مرحوم آیهالله حاج ميرزا محمد ارباب در ماه جمادی الاولی سال ۱۳۴۱ هجری قمری در سن ۶۸ سالگی به مرض ذات الریه در شهر قم در گذشت و مضجع مبارکش در قبرستان شیخان قم و در جوار علمای معظم قم چون مرحوم ميرزا قمی و امثالهم قرار دارد.

ستایش و ثنا، ذات اقدس خالق را سزااست که از تمامی موجودات برگزید نوح بنی آدم را برای مظهریت اسماء حسنی و صفات علیا، و به قلم قدرت افاضه نمود مراتب دانش و آگاهی را بر الواح نفوس شریفه ی انسانیه، «علم الانسان ما لم يعلم» (۱)، و زیننده دید تاج کرامت «و لقد کرمننا بنی آدم» (۲) را بر این نوع، دون سایر امم. زهی شرافت که پدید آوردن هر ناپدیددی برای آدمی بود، و پدید آوردن آدمی برای خود نمود. مهربانی با آفریدگانش به حدی است که هیچ زمانی اعراض از خلق خود نفرمود. همیشه وسایط و رسل میانه ی مردم و ذات اقدسش بود. بعد از تکمیل استعداد و استحکام بنیاد، ختم نمود بنیان نبوات را به سید اولاد آدم و جامع شتات صفات و تجلیات ذات، سیدالرسل و خاتم الانبیاء و نتیجه الكل، تاج الأصفیاء محمد بن عبدالله صلی الله علی روحه الطیب اللاهوتی و جده الطاهر الملکوتی، و علی خلفائه، حلفاء الدین، و امناء الوحی المبین، سید الموحدین علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین (ع) و اولاده الأمجاد الداعین الی النجاه و الرشاد، و کتاب مبین او را آخر الشرائع و منتهی الکتب مقرر داشت و علم هدایت به شاهراه ولایت افراشت و راه عذری برای ساکنین طریق عبودیت نگذاشت و عترت طاهره ی او را اولیای خود و اوصیای نبوت انگاشت و از اول آفرینش تا فنای دنیا طرفه العینی زمین را خالی از حجت بالغه نگذاشت «لیهلک من هلک عن بینه و یحیی من حی عن بینه» (۳) و عرش ولایت را به دوازده برج امامت مزین ساخت، و نور نبوت و هدایت را

ص: ۱۰

۱- ۱. علق، ۵.

۲- ۲. اسراء، ۷۰.

۳- ۳. انفال، ۴۲.

در آن مظاهر زاهره مربب داشت و سفینه نجاتی برای غرقى (۱) و هلکى (۲) از امت خود ودیعه گذاشت. و بعد، بنده ی مجرم محروم از فضایل و کمال، بر قلوب صافیه ی اهل دانش و حال، از اخوان الصفا و روحانین می نگارد که: عادت جاریه از علمای شریعت و سالکین طریقت، همیشه بر تألیف اربعین و شرح چهل حدیث از متعلقات امور دین مبین مستمر بوده، و حقیر همیشه آرزوی این توفیق داشتم که شاید مصداق حدیث مشهور «من حفظ علی امتی اربعین حدیثا بعثه الله فقیها عالما» (۳) واقع شدم. استغراق وقت به اشتغال به تحصیل و تکمیل و تعلم و تعلیم مجال نمی داد، تا پس از نهایت مسافرت، اقامه در وطن عزیز، دار الایمان «قم» - لا زالت محفوفه بالأمن و الأمان - (۴) نمودم، و این بلده ی شریفه از ایام قدیمه، معدن علوم اهل بیت علیهم السلام و مسکن دوستان این دودمان شرافت بنیان بوده و از بلاد مستحذثه ی اسلامیه است. در «معجم البلدان» و غیره مسطور است که در سنه ی هشتاد و سه هجری که لشکر «عبدالرحمن بن محمد الاشعث» که امیر سیتان بود، بر «حجاج بن یوسف» خروج و سرکشی نمود، پس از شکست، در میانه ی آنها هفده تن از علمای عراق عرب از طبقه ی تابعین بودند، از جمله پنج نفر پسران سعد بن مالک بن عامر الاشعری که نام ایشان عبدالله و عبدالرحمن و اسحاق و نعیم و احوص بود. بعد از انهزام به ناحیه ی «قم» آمدند و در آن جا قریه ای بود «کمندان» نام داشت. [در آن] ساکن شدند، و عموزادگان ایشان پس از استقرار به آنها ملحق شدند و بنای عمارت و آبادی گذارده. عبدالله مذکور را پسری بود امامی مذهب، پس از فرود آمدن به آن مکان، تلقین طریقه ی تشیع به اهل و سکنه ی آن ناحیه آموخت و از اول امر مردم این بلد، غیر تشیع طریقه ای از اسلام نشناختند و رشته ی تبعیت احدی به گردن نینداختند، تا حدی که گویا «قمی» و «شیعی» دو لفظ مترادف باشند. و بر شخص متتبع خبیر بس واضح است که اکثر اصول احادیث شیعه از علمای قم تدوین شده و به بذل جهد (۵) ایشان محفوظ مانده. چنانچه در احادیث معتبره، شرح این جمله مسطور است. و بس است کلام امام صادق (ع) که این بلد را حرم خود و اولاد امجاد خود نامیده و فرموده که معدن شیعیان ما

ص: ۱۱

۱-۴. غرق شدگان.

۲-۵. نابود شدگان.

۳-۶. خصال صدوق: ص ۵۴۳، چاپ جامعه ی مدرسین قم؛ بحار الأنوار، ج ۲، ص ۱۵۶.

۴-۷. که همواره در امن و آرامش باد.

۵-۸. تلاش و کوشش.

است (۱)، و خبر داده که این بلده، معدن علم و فضل خواهد شد (۲)، و علوم اهل بیت از این شهر فایض به سایر بلاد مشرق و مغرب شود (۳)، و بلایا و فتنه های دینیه از این شهر مدفوع است (۴)، و یکی از درهای بهشت برای ایشان است که کنایه از باب ولایت اهل بیت باشد. (۵) و نیز فرموده که این شهر جایگاه فاطمین و جای آسایش مؤمنین است و آشیانه ی آل پیغمبر است (۶). و مصداق این کلام معجز نظام آن که مقابر شریفه ی علویین به قدری که در این بلده واقع شده در هیچ ناحیه ای واقع نشده، چه آن بلد در زاویه ای از بلاد عظیمه واقع شده بود و مطمع اهل دنیا نبوده، و خلفا متوجه «ری» و «خراسان» و «اصفهان» و امثال آنها بوده اند و به بلاد صغیره عنایتی نداشته اند. به این سبب «قم» و قرای آن از شر اعدای اهل بیت محفوظ بوده و علویین را مأمن آسایش بوده، و شرح این جمله در کتاب «تاریخ قم» که از کتب معتبره و در عداد اصول حدیث محسوب است، مسطور است. و از مقابر معظمه که در این بلده واقع است، قبر «فاطمه» دختر «موسی بن جعفر» - علیهما السلام - است که در غربی این بلده واقع است، در زمین موسوم به «بابلان» که ملک خاص موسی بن خزرج بوده، و فضیلت و شرافت زیارت این مقبره ی مشرفه در اخبار معتبره ی امامیه مشهور است و از قدیم الایام، این بقعه ی متبرکه، معظم و محترم بوده، و در پهلوی این قبر، قبوری دیگر از علویات محترمت است: دو دختر از موسی مبرقع و سه دختر از حضرت امام جواد محمد بن علی الرضا - علیه و آله و آبائه السلام - است. و اول بقعه ای که به این مقبره ی بضعه ی موسویه بنا شد از زینب دختر حضرت جواد - ع - بود که قبر او نیز در این بقعه ی مبارکه است. و لا یزال این بقعه ی محترمه، قبله گاه شیعه ی اثنا عشریه بوده و کرامات باهت از او مشاهد شده، و در زمان سلاطین صفویه و پیش از آن، اوقاف و خدام و ترتیبات مقرره داشته و هیچ یک از سلاطین، فروگذار از احترامات آستانه مقدسه نکرده اند، خصوصا از زمانی که تولیت این آستان جلالیت نشان با دودمان نجابت بنیان سادات حسینییه ی جبل عامل که از احفاد امجاد و اولاد سید الساجدین - ع - بودند مقرر بوده، و نسب شریف آنها در دفاتر و طوامیر نسابین محفوظ و موجود است، «اثر النجابه ساطع البرهان»، و خلفا عن سلف در خدمات این آستانه ی

ص: ۱۲

۱- ۹. قمی، حسن بن محمد: تاریخ قم، ص ۹۴.]

۲- ۱۰. همان، ص ۹۶.

۳- ۱۱. همان، ص ۹۶.

۴- ۱۲. همان، ص ۹۹.

۵- ۱۳. همان، ص ۹۸.

۶- ۱۴. همان، ص ۹۸.

مقدسه، ساعی و حامی بوده اند، و هر لایحقی بهتر از سابق، از عهده ی نظام و انتظام امور برآمده، چنانچه در این زمان که حدود سنه ی ۱۳۲۸ هجری است به تصویب علمای اعلام و اولیای امور عظام، مفوض است این منصب جلیل به سید معظم نبیل، مفخر الأشراف و السادات، جامع مزایا الانسانیه و الکمالات، البحر الزاخر الذی له من الجلاله و النجاهه حظ وافر، تاج الحاج، و قبله المحتاج «میر سید محمدباقر» - دام عمره السعید و عیشه الرغیه - نجل السید الآیه الذی کان لنوع الانسان عین و للناس انسان و العین، المشمول له رحمه الله الواسعه فی النشأتین، «میر سید حسین» علیه شآیب الرحمه کوکوف الماطرین، حفید الساده الأنجبین من سلاله سید المرسلین المنتهی نسبتهم الی سید الساحدین - علیهم صلوات الله اجمعین - (۱). نسب أضاء عموده فی رفعه کالصبح فی ترفع و ضیاء و مناقب شهد العدو بفضلها الفضل ما شهدت به الأعداء (۲). چنان آثار جلالت در این خانواده هویدا است و علامات نجابت و عروق شرافت در جبهه ی او پیدا، که به هیچ وجه حاجت به تعریف معرفی یا ستایش در تألیف مؤلفی نباشد؛ «آفتاب آمد دلیل آفتاب». فواید انعام و احسان آن جناب شامل عامه ی اهل ایمان است، اختصاص به طایفه ای در رفتن ندارد، چون بلده ی دارالایمان قم محل عبور و مرکز مرور است، و این بیت شریف محل امید هر محتاج و فقیر، و هر درمانده را دستگیر، خصوصا جناب معظم از همه ی اسلاف اشراف و اجداد امجاد قدم بالاتر نهاد. و کم أب قد علا باین ذوی حسب کما علت بر رسول الله عدنان (۳) در اجابت ارباب حاجت، و در کمال بشاشت و طلاق و وجه (۴) و با آن که بهره مند از عظمت هاشمی و مهابت مطلبی و سیادت محمدی و سخاوت علوی است، در کمال تواضع و فروتنی با بندگان خدا رفتار نماید - شعر: فتی یشتی حسن الثناء بماله و یعلم أن الدائرات تدور (۵)

ص: ۱۳

۱ - ۱۵. افتخار بزرگان و سادات، و دربردارنده ی همه ی برتریهای انسانیت و برجستگیهای آن، دریای پرگهری که از بزرگواری و بزرگی زادگی بهره ی کاملی دارد، تاج سر حاجیان و قبله ی نیازمندان «میر سید محمدباقر» که روزگارش با نیکبختی دراز باد و زندگی او با شاد کامی پایدار. نور چشم مردمان بود، در دو دنیا رحمت فراگیر خدا شامل او باد، میر سید حسین که بارانهای رحمت خدا چون ابر گهر ریز شامل او باد، نواده ی سروران بزرگ زاده، فرزندان سرور پیامبران که نژاد آنها به سید الساجدین می رسد، درود خدا بر همگی آنان باد.

۲ - ۱۶. نژادی که پایه ی آن با بلندی چون صبح می درخشد و برتری و نور دارد خوبیهایی که دشمن هم به آن گواهی می دهد و خوبی آن است که دشمن بدان گواهی دهد.

۳ - ۱۷. چه بسا پدری که به خاطر فرزند گرانمایه ی خود بزرگی یافت، چنان که عدنان به سبب پیامبر بزرگ شمرده شد.

۴ - ۱۸. شادمانی و گشاده رویی.

۵ - ۱۹. جوانمردی که با دارایی خود نام نیک را می خرد، و می داند که روزگار در گردش است و اوضاع دگرگون می شود.

أقر الله عيون العباد بطول بقائه و طول عطائه و تبكيت اعدائه. حقیر کثیر التقصیر به حسب اطاعت امر سامی، چهل حدیث از اخبار متعلقه ی به حضرت سیدالشهداء علیه السلام را ترجمه و شرح نمود، با اشاره به اعتقادات حقه ی شیعه ی اثنا عشریه در باب «رجعت» و «بداء» و «برزخ» و تطبیق معجزات و کرامات ائمه بر قواعد متینه ی صحیحه و رفع شبهات ملاحظه و زنادقه ی این زمان در جمله ی مسائل دینیه و در احادیث معتبره ی امامیه، و کمتر تعرض نمود از نگاشتن و ترتیب وقعه ی طف، زیرا که کتب معده ی معتبره، زیاده از قدر حاجت است، و نامیده شد این تألیف لطیف به «الأربعین الحسینیه». و قبل از شروع مقدمه لازم است که متدینین از اهل مذهب اثنا عشریه آگاه شوند که در عصر ما شعاری در مذهب شیعه شایع تر از مراسم تعزیه داری و گریستن بر مصایب سید مظلومین نیست، بلکه اکثر آثار و سنن و آداب شرعیه مهجور شده جز توسل به حضرت سیدالشهداء علیه السلام که مایه ی امیدواری شیعه است روز به روز در ترقی و کمال است.

انتقاد از مقتل نویسان

پس شایسته باشد که حدود این عمل به طوری مضبوط شود که مطابق قواعد شرعه اقدس باشد و مورد طعن و اعتراض مذهب خارجه نباشد. و چون در این زمان معاشرت و مخالطه ی تامه (۱) است میانه ی اهالی این مذهب با مذاهب دیگر، و واقعه ی کربلا و ابتلای حضرت سیدالشهداء (ع) در اکثر تواریخ ملل مذکور و مضبوط است، و شایسته باشد که در مجامع تعزیه داری از امور مبتدعه و منهیات شریفه ی مقدسه ی احتراز تمام نماید، مانند نواختن سازها و خوانندگیهای طرب آمیز، و بسا باشد که مجالس لهو و لعب به پرداختگی بعضی از مجامع تعزیه داری نباشد، و در حدیثی حال این گونه مردم بیان شده که گفته اند: یطلبون الدنیا باعمال الآخره (۲)، و این حرکات موجب محرومی از ثوابهای عظیمه خواهد شد و شیطان را عداوات تمامی با نوع انسان است، پس هر عملی که نفعش بیشتر باشد، توجه شیطان به افساد آن عمل زیاده خواهد بود، به حضرت سیدالشهداء (ع) که به حسب ضرورت دین و اخبار ائمه ی طاهرین، موجب نجات و رستگاری در دنیا و آخرت است، و هر عملی که موجب فواید دنیویه شود، نا اهلان توجهی تام و هجومی عام در آن عمل خواهند نمود، مانند ذکر

ص: ۱۴

۱- ۲۰. آمیزش بی کم و کاست.

۲- ۲۱. با کار آخرتی دنیا را می جویند

مصایب که یکی از وسایل معتبره ی معاش شده و جهت عبادیت کمتر ملحوظ شود، تا رفته رفته کار به جایی رسیده که در مجامع علمای مذهب، اکاذیب صریحه ذکر می شود و نهی از این منکر میسر نیست، و جمله ای از ذاکرین مصایب، باک از اختراع وقایع مبکیه (۱) ندارند؛ بسا باشد که اختراع سخنی کند و خود را مشمول حدیث «من أبکی فله الجنة» (۲) می داند، و به طول زمان همان حرف دروغ، شیوعی در تألیفات جدید پیدا کند، و هرگاه محدث مطلع امین، منع از آن اکاذیب نماید، نسبت به کتاب مطبوع یا به کلامی مسموع دهد، یا تمسک به قاعده ی تسامح در ادله ی سنن نماید و دستاویز نقلهای ضعیفه قرار دهد و موجب ملامت و تویخ ملل خارجه خواهد شد، مانند جمله ای از وقایع معروفه که در کتب جدیده مضبوط و نزد اهل علم و حدیث، عین و اثری از آن وقایع نیست، مانند عروسی قاسم در کربلا که در کتاب «روضه الشهداء» تألیف فاضل کاشفی نقل شده و «شیخ طریحی» که از اجله ی علمای معتمدین است از او نقل نموده ولی در کتاب «منتخب» مسامحات بسیاری نموده که بر اهل بصیرت و اطلاع پوشیده نیست و علمای تاریخ می دانند که واقعه ی کربلا از وقایع معروفه و اکثر وقایع آن سرزمین در کتب معتبره مضبوط است و جمله ای از اهل مغازی در سیر در این باب کتاب مخصوص نوشته اند. اگر چه برخی از آن کتب در زمان ما مفقود شده مانند کتاب «ابی مخنف لوط بن یحیی» که از معتمدین اهل سیر است و آن کتاب تا حدود سنه ی هزار بوده و شیخ مفید بعض وقایع را در «ارشاد» از آن کتاب نقل کرده اما کتاب «مقتل ابی مخنف» معروف در این زمان، مجهول الحال و غیر معلوم المؤلف است، اگر چه مشتمل بر بعض روایات «ابی مخنف» است، لیکن محل اعتماد اهل علم نیست، مانند اکثر کتب مارسیه ی جدید التالیف که مشتمل بر غرایب و عجایب است که اهل حدیث را از آن امور اطلاعی حاصل نیست و ما اینک شروع به نقل چهل حدیث کنیم.

ص: ۱۵

۱- ۲۲. داستانهای گریه آور.

۲- ۲۳. هر کس بگریاند بهشت برای اوست. کامل الزیارات، باب ۳۳، حدیث ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵؛ امالی صدوق، ص ۱۲۲، چاپ مؤسسه ی اعلمی بیروت.

ما أرويه اجازته عن جماعه من مشايخي العظام و فقهاء الاسلام - جزاهم الله أحسن الجزاء - بحق روايتهم، منهم شيخى و استاذى و معتمدى فى الحديث و سنادى، العالم العامل، و المحدث الكامل، الثقه، النقه، المزكى من كل شين، الحاج ميرزا حسين النورى الطبرسى قدس سره القدوسى، عن شيخ مشايخنا الاعلام، الشيخ مرتضى الانصارى - طالب رسمه - عن السيد السند، السيد صدرالدين العاملى، عن استاد الفقهاء الأواخر الآغا محمد باقر البهبهانى، عن أبيه الأجل المولى محمد أكمل، عن العلامة المجلسى، عن ابيه، عن الشيخ بهاء المله و الدين محمد العاملى، عن أبيه، عن الشهيد الثانى، عن الشيخ على بن عبدالعالى الميسى، عن الشيخ محمد بن داودد الجزينى - رحمه الله - عن الشيخ ضياءالدين على عن والده الاجل شيخنا الشهيد الأول، عن شيخه فخرالدين بن العلامة - قدس روحهما - عن أبيه، عن شيخه المحقق الحلى، عن السيد فخر الموسوى، عن شاذان بن جبرائيل، عن محمد بن قاسم الطبرى، عن أبى على بن شيخ الطائفه، عن والده الأجل، عن شيخنا المفيد عن رئيس المحدثين شيخنا الصدوق القمى - قدس الله نفوسهم الطيبه - فى كتاب «عرض على المجالس» (١) عن جعفر بن محمد بن مسرور، عن الحسين بن محمد بن عامر، عن عمه عبدالله بن عامر، عن ابراهيم بن أبى محمد قال: قال الرضا (ع): «ان المحرم شهر كان أهل الجاهليه يحرمون فيه القتال فاستحلت فيه دماؤنا، و هتك حرمتنا، و سبى فيه ذرارينا و نساؤنا، و اضرمت النيران فى مضاربنا، و انتهب ما فيها من ثقلنا، و لم ترع لرسول الله (ص) حرمة فى أمرنا. ان يوم الحسين أقرح جفوننا، و أسبل دموعنا و أذل عزيزنا بأرض كرب و بلاء، و أورثنا الكرب و البلاء الى يوم الانقضاء،

ص: ١٦

١ - ٢٤. اين كتاب همان امالى شيخ صدوق است (امالى صدوق، ص ١١١، چاپ مؤسسه ى اعلمى بيروت) و نیز سيد بن طاووس: اقباب، ص ٥٤٤، چاپ درالكتب الاسلاميه ١٣٩٠ ه؛ مجلسى: بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ٢٨٥، چاپ بيروت.

فعلى مثل الحسين فليبك الباكون، فان البكاء عليه تحط الذنوب العظام، ثم قال عليه السلام: كان أبى اذا دخل شهر المحرم لا يرى ضاحكا، و كانت الكابه تغلب على حتى يمضى منه عشره أيام، فاذا كان يوم العاشر كان ذلك يوم مصيبته و حزنه و بكائه، و يقول: هو اليوم الذى قتل فيه الحسين عليه السلام.

ترجمه

ابراهیم پسر ابی محمود گفت که فرمود علی بن موسی الرضا (ع) که محرم ماهی بود که مردم جاهلیت نابایست می شمردند و در آن ماه کشتار و جنگ را، و روا شمرده شد در او خونهای ما، و دریده شد پرده ی احترام ما، و اسیر شد در او کودکان و زنان ما، و افرخته شد آتشها در سراپرده های ما، و به غارت برده شد آنچه در آنها بود از متاعهای نفیسه ی ما، و رعایت نشد از پیغمبر خدا احترامی درباره ی ما. به درستی که روز گرفتاری حسین، ریش کرده پلکهای چشمان ما را و روان نمود اشکهای ما را و خوار نمود عزیز ما را به سرزمین اندوه و گرفتاری، و باز داد ما را اندوه و گرفتاری تا هنگام گذشتن دنیا. پس بر مانند حسین شایسته است گریه کنند گریه کنندگان، پس به درستی که گریستن بر او می ریزد گناهان بزرگ را. پس فرمود حضرت رضا (ع) که عادت پدرم موسی بن جعفر (ع) بر این بود که همین که ماه محرم می رسید دیگر خندان دیده نمی شد و شکسته حالی بر او غالب می شد تا ده روز از ماه می گذشت، همین که روز دهم می شد، آن روز مصیبت و غم و گریه ی او بود و می گفت: در این روز کشته شد حسین.

بیانات

قال الله تبارك و تعالى: «ان عدہ الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فى كتاب الله يوم خلق السموات و الارض منها أربعة حرم...» (۱)
دلت الکریمه علی الاحترام الا شهر الاربعه، واحد فرد و هو رجب، و ثلثه سرد و معنی کونها حرم أنها يعظم انتهاك المحارم فيها اكثر مما يعظم فى غيرها، و كانت العرب تعظمها، حتى لو أن رجلا رأى قاتل أبيه فيها لم يهجمه لحرمتها. و انما جعل الله تعالى بعض هذه الشهور أعظم حرمه من بعض، لما علم من المصلحه فى الكف عن الظلم فيها، لعظم منزلتها، و لانه ربما أدى

ص: ۱۷

۱- ۲۵. خدای متعال فرمود: شمار ماهها نزد خدا، دوازده تاست در کتاب خدا آن روز که آسمان و زمین را آفرید؛ چهار تای آنها ماه حرام هستند (توبه / ۳۶).

ذلك الى ترك الظلم أصلاً، لاطفاء النائرة و انكسار الحميه في ذلك المده. قال عز من قائل: «و يستلونك عن الشهر الحرام قتال فيه قتل قتال فيه كبير و صد عن سبيل الله و المسجد الحرام اخراج أهله منه اكبر عند الله» (1). دلت الكريمه على حرمه قتال الكفار في الاشهر الحرم و التعرض لهم و اخراج المسلمين من المسجد الحرام و ذكر المفسرون و أهل السير أن أهل الجاهليه مع كونهم غير متأديين بأدب نبي كانوا يعظمون الاشهر الحرم، حتى ذكروا أن المحرم سمي محرماً لتحريم القتال فيه و الحرب و الغارات، و جاء الاسلام شاهداً لتعظيم هذه الاشهر. و العجب من اقوام كانوا يدعون الاسلام و قد هجموا على انتهاك محارک الله و حرمه آل الرسول من اخراجهم من أوطانهم، فقی رجب الحرام فی الثامن و العشرين من ضيقوا على الحسين عليه السلام بين على (ع) و ساير الذريه الطيبه حتى أخرجوهم من عقر دارهم ظلماً و عتوا مكرهين على الجلاء من الوطن، مهددين، على القتل، فقی جمله من الكتب لما عزم الحسين عليه السلام على الخروج تلاً قوله تعالى: «فخرج منها خائفاً يترقب قال رب نجني من القوم الظالمين» و التقت حين الخروج الى عبدالله بن عباس و قال له: ما تقول في قوم أخرجوا ابن بنت تبيهم عن وطنه و داره و حرم جده لا يستقر من قرار يريدون بذلك قتله و لم يشرك بالله شيئاً؟ و قد كره على الخروج من مكه و المسجد الحرام يوم الثامن من ذي الحجه بعد أن كان قد أحرم للحج فلما لم يتمكن من اتمام الحج و خاف على نفسه و عشيرته طاف و سعى و أحل احرامه و جعلها عمره و ذلك لأن يزيد بن معاويه لعنه الله أنفذ من الشام عمرو بن سعيد بن العاص في عسكر عظيم و ولّاه امر الموسوم و أمره على الحاج كله، و كان قد أوصاه بقبض الحسين (ع) سرّاً أينما تمكن منه، و ان لم يتمكن يقاتله غيلة، و دس من الحاج في تلك السنه ثلثين رجلاً من شياطين بنى اميه و أمرهم بقتل الحسين (ع) على كل حال، و قال عليه السلام لبعض ناصحيه و مانعيه على المسير: «لئن أقتل و بيني و بين حرم الله ذراع أحب الى من أن أقتل و بيني و بيني شبر، و لا أحب أن يهتك حرمه البيت بسفك دمى، و في محرم الحرام وقع وقعه الطف.

ص: ١٨

١- ٢٦. اين آيه ي كريمه مي رساند كه چهار ماه حرام، احترام دارند. آنها رجب (به تنهائي) و سه ماه ديگر هستند، و حرام بودن آنها به اين معناست كه در آنها زير پاگذشتن حرامها بدتر از ماههاي ديگر است. و عرب اين ماهها را بزرگ مي داشت، حتى اگر كسي كشنده ي پدر خود را در اين ماههاي مي ديد، به خاطر احترام آنها بر او يورش نمي برد. و خدای تعالی برای بعضی از این ماهها احترام بیشتری قرار دارد، زیرا می دانست که مصلحت در خویشتن داری از ظلم و ستم در این ماههای بزرگ می باشد به جهت برتری عظمت آنها. و چه بسا همین، سبب دست برداشتن از ظلم و خاموش شدن آتش جنگ و فرونشستن خشم و غضب می شد. خدای بزرگ می فرماید: از تو درباره ی ما حرام می پرسند كه جنگ در آن چگونه است. بگو: جنگ در آن بزرگ (بد) است و بازداشتن از راه خدا و مسجدالحرام است و بیرون كردن اهل آن از آن، پیش خدا بزرگتر (بدتر) است. (بقره / ٢١٧).

اخبار، گویای آن هستند اول سال، ماه رمضان است. در دعای منسوب به امام رضا (ع) در اقبال آمده است که اول سال، محرم است، چنان که در تاریخ عرب معروف است. شاید آنچه که در اخبار درباره ی نود شدن نزول رویدادها و اندازه گیری و نزول آنها از آسمان به سوی امام زمان (ع) آمده و روایات شب قدر نیز گویای آن است، علت آن باشد. کفعمی (ره) در حاشیه ی کتاب آورده که: تنها سه ماه از سال با اضافه ی «شهر» (ماه) به کار می روند، و این سه ماه، ربیع الأول و ربیع الثانی و رمضان هستند، و ماهها را با «الف و تا» و یا «واو و نون» جمع صحیح نمی بندند، و همچنین جمع مکسر هم بسته نمی شوند و نمی توان گفت: محارم، اصف، جماد، ارجاب، و شابین و... بلکه هر کدام کلمه ی شهر بر سر آنها درآید، همان کلمه را جمع می بندیم و می گویم: «شهور الربیع (ماههای ربیع)». پایان روز اول آن نزد شاهان عرب گرامی بوده است، و در آن روز دعای زکریا نزد خدا پذیرفته شد و ادریس به بهشت رفت، و در سوم آن یوسف از چاه به در آمد، و در پنجم آن موسی از دریا گذشت، و در چهارم آن در کوه طور با خدایش سخن گفت، و در نهم آن یونس از شکم ماهی به در آمد. و سخن که فرمود: «و لیل عشر» را در برخی از تفاسیر به ده شب اول محرم تعبیر کرده اند و این خود نشانه ی بزرگداشت این روزهاست، ولی از خبر میثم تمار در «امالی» چنین بر می آید که آنچه درباره ی خوبی ماه محرم در روایات ما آمده حمل بر تقیه می شود و ساخته ی بنی امیه و پیروان آنهاست، و آنچه در این خبر درباره ی اسیر کردن فرزندان پاک امام و زنان فاطمی (دختران فاطمه) آمده روایاتی مشهور است که در کتابهای مقتل و سیره فراوان نقل شده و خود بهترین گواه بر بی دینی این گردنکشان نافرمان است. ابوالفرج ابن الجوزی بر کفر یزید چنین استدلال کرده که چون او خاندان پیامبر را بر پشت شتران نهاد، و خواست که فاطمه دختر امام حسین را به کنیزی به مردی دهد، و به او گفت: بر من حلال است که تو را کنیز او سازم، این سخنی است که تنها با لعنت از کنار آن نمی توان گذشت. اگر در دل او کینه های جاهلی و بدری نبود، با خاندان پیامبر به خوبی رفتار می کرد. آتش زدن خیمه ها که در این روایت آمده، در بسیاری از کتابها نوشته شده، هر چند برخی نیز آن را ندارد چون مثیر الاحزان، نوشته ی استاد فقیه «ابن نما» و کتاب «اللّهوف علی قتلی الطفوف» نوشته ی سید بزرگوار رضی الدین ابن طاوس. پیامبر از شکنجه ی با آتش جلوگیری فرمود، و این شیوه ای است که سابقه دارد. گویا آنان نیز از پشتیبان خود پیروی کرده اند و آتش زدن خانه ی فاطمه را برای آنها باز کرد، چنانکه در کتاب «العقد الفرید» نوشته ی «ابن عبد ربه مالکی آمده است. چه خوب گفته اند: آتش به آشیانه ی مرغی نمی زنند گیرم که خیمه، خیمه ی آل عبا نبود اینخبر با آنچه در «ارشاد» نوشته ی شیخ مفید آمده دوگانگی ندارد. در آنجا آمده است: چون ابن سعد به سوی خیمه ها آمد، زنان فریاد برآوردند و در برابر او گریستند. او به یارانش گفت: کسی به خیمه ی این زنان نرود، و گروهی از سربازان را فرمود تا از خیمه ها پاسداری کنند و گفت: هشدار که کسی از آنان بیرون نرود، و سپس به خیمه ی خود بازگشت. شاید آتش در همه ی خیمه ها نیفر وختند، و گروهی از زنان را برای اسیری زندانی کردند. و به همین دلیل فرمان داد تا از آنها نگهبانی دهند، و یا این که چون بازگشت سخنش را نشنیده گرفتند، مانند این که وقتی دستور داد هر چه از آنها گرفته اند پس بدهند، کسی فرمان نبرد. داستان غارت و چپاول خیمه ها و ربودن زیور زنان و کودکان نیز پیش همه ی سیره نویسان، مقتل نویسان و تاریخ نویسان روشن است. شیخ دانشمند ابن نما در «مثیر الاحزان» می نویسد: «سپس به چپاول خانواده ی حسین (ع) و زنانش پرداختند، تا آن جا که روسری زنان و انگشتر و گوشواره و خلخال آنها را می ربودند، و آنها را برهنه گذاشتند. در مناقب آمده است: «شمر رو به چادرهای امام نهاد. آنها هر چه را می یافتند می ربودند، تا آن جا که گوش ام کلثوم را بردند تا

گوشواره اش را بگیرند. صدوق در امالی با سند خود از فاطمه دختر امام حسین (ع) نقل می کند که گفت: «غار تگران به خیمه ی ما آمدند. من دختر کوچکی بودم و دو خلخال طلا در پاهایم بود. مردی خلخال را از پاهایم می کشید و می گریست. گفتم: چرا گریه می کنی ای دشمن خدا؟ گفت: چرا نگریم؟ من دارم دختر رسول خدا را غارت می کنم گفتم: خوب غارت نکن! گفت: می ترسم اگر من نبرم دیگری بیاید و اینها را ببرد. هر چه در چادرها بود چپاول کردند، تا آن که رواندازها را از پشت ما کشیدند. می گویم: رایت این گونه است، ولی اندکی شکفت آور می نماید: زیرا فاطمه دختر امام حسین (ع) پیش از رویداد کربلا به همسری پسر عمویش حسن بن مثنی درآمده بود، چنان که ابوالفرج اصفهانی و دیگران آورده اند. پس چگونه می تواند دخترکی خردسال باشد؟ و دانشمندان نسبت شناس، دختر دیگری به نام فاطمه را جز این دختر برای امام حسین ثبت نکرده اند. سیره نویسان می گویند که مردم برای چپاول خیمه ها و بردن زعفران و زیور و زینت و شتر یورش آوردند و تن پوش زنان را بردند. در کتاب نورالعین آمده که مردی روسری از سر زنی ربود و گوشواره اش را دید. کوشید آن را به در آورد و چون نتوانست، با دندان گوش او را برید، خون بر لباسش ریخت، و آن زن از درد بسیار، فریاد برآورد. در کتاب «کشف الغمه» آمده است: شمر ملعون در بار و بنه ی امام حسین (ع) مقداری طلا یافت، اندکی از آن را به دختر خود زرگر برد. هنگامی که زرگر طلا را در بوته نهاد، خاک و مس شد. چون به پدرش خبر داد، نزد زرگر آمد و گفت: در حضور من آن طلا را ذوب کن، چنین کرد باز هم مانند اول شد. هشدار امانتهای پیامبر و یادگارهای امامت پیش صاحبان گم ماند و به غارت نرفت، زیرا امام حسین (ع) آنها را به کربلا نیاورد، بلکه در مدینه نزد ام سلمه نهاد، زیرا می دانست که در کربلا چه می شود. روی فی الکافی بسنده عن الصادق (ع) قال: ان الحسين (ع) لما صار الى العراق استوع ام سلمه - رضی الله عنها - الكتب و الوصیه، فلما رجع علی بن الحسين دفعها اليه و فيه أيضا عن الباقر (ع) قال ان الحسين لما حضره الذی حضره، دعا ابنته الكبرى فاطمه بنت الحسين فدفع اليها كتابا ملفوفا و وصیه ظاهره، و كان علی بن الحسين مطبونا فدفعنا الكتاب بعد ذلك الى علی بن الحسين (ع). و بمعناهما روايات فی كتاب «البصائر» و غيره نقلها العلامة المجلسی (ره) فی امامه البحار فی باب ما عندهم من سلاح رسول الله (ص). و فی كتاب «اثبات الوصیه» للمسعودی (ره) فی آخر الكتاب: أن الحسين أوصی الى اخته زينب بنت علی فی الظاهر، فكان ما يخرجن علی بن الحسين ينسب الى زينب، ستر علی بن الحسين و تقيه و اتقاء عليه. و الى بعض ما ذكرنا أشار السيد فی اللهوف. قوله (ع): «و لم ترع لرسول الله حرمة» یعنی أنهم لو كانوا يحبون نبیهم لراعوا ذریته، و لم کرم عليهم رسول الله لکرم عليهم من كان کریماً علیه، و لقد ذبحوا من كان اکرم علیه من کریمته، و کثیر عزه أصدق منهم، حيث قال: لقد علمت بالغیب أنى أخونها اذا هو لم یکرّم علی کریمها و قال الصادق (ع): عجباً للعرب، کیف لا تحملنا علی رؤسهم و الله یقول: «و کنتم علی شفا حفره من النار فأنتقد کم منها..» الخیر. و أقول: و لقد عمل المنافق عمر بن سعد بتمنی مولینا الصادق (ع) حيث نصب رأس الحسين علیه السلام علی رمح طویل فوق رأسه یوم ورد الکوفه. قوله (ع): «ان یون الحسين...» یدل علی أن مصابب الحسين لا یندرس علی کرور اللیالی و مرور الأيام، و لا یطفی حزنهم علیه بتکثیر السنین و الاعوام، و أنهم كانوا یجددون المآتم فی کل المحارم، و یتکفون فیها عن لذائذ المشارب و المطاعم، و یحبون لمحییهم تذکار تلك الملاحم، و لهذا اتسی بهم شیعتهم فی کل البلاد سیما بلاد الأعاجم، بل دل بعض النصوص علی أن نفوسهم المقدسه متفجعه علی هذا المظلوم فی کل العوالم، و أن هذا الحزن سار فی جمیع الموجودات حتی أهل النار و الجنات و الوحوش فی الخلوت و الاراضی و البلاد، و لعل الله یوفقنی لشرح هذه الجملة فی الأحادیث الآتیة ان شاء الله. روى الشيخ الثقة «ابن قولویه» فی کتاب «کامل الزیارة» عن أبی بصیر، قال: کنت عند أبی عبدالله (ع) أحدثه، فدخل علیه ابنته، فقال: مرحبا، و ضمه اليه و قبله و قال: حقر الله من حقرکم، و انتقم ممن و ترکم، و خذل من خذلکم و لعن الله من قتلکم، و كان الله لکم ولیا

و حافظا و ناصرا، فقد طال بكاء النساء و بكاء الأنبياء و الصديقين و الشهداء و ملائكة السماء ثم بكى و قال: يا أبا بصير، اذا نظرت الى ولد الحسين أتانى مالا- أملكك بما أوتى الى أبيهم و اليهم يا أبا بصير، ان فاطمه لتبكيه و تشهق، فتزفر جهنم زفره السماء، ثم بكى و قال: يا أبا بصير، اذا نظرت الى ولد الحسين أتانى مالا أملكك بما أوتى الى أبيهم و اليهم. يا أبا بصير، ان فاطمه لتبكيه و تشهق، فتزفر جهنم زفره لولا أن الخزنه يسمعون بكائها و قد استعدوا لذلك مخافه أن يخرج منه عنق أو يشرد دخانها فتحرق أهل الأرض فيكبحونها مادامت باكيه و يزجرونها و يوثقون من ابوابها مخافه على أهل الارض، فلا تسكن حتى يسكن صوت فاطمه، و ان البحار تكاد أن تنفتق فيدخل بعضها على بعض مخافه على الدنيا و من فيها و من على الأرض، فلا يزال الملائكة مشفقين، يبكون لبكائها و يدعون الله و يتضرعون اليه، و يتضرع أهل العرش و من حوله، و ترتفع أصوات الملائكة بالتقديس لله سبحانه مخافه على أهل الأرض، و لو أن صوتا من اصواتهم يصل الى الأرض لصعق أهل الأرض و تقلعت الجبال و زلزلت الارض باهلها، قلت: جعلت فداك ان هذا الأمر عظيم! قال: غيره أعظم منه ما لم تسمعه! ثم قال: يا أبا بصير، أتحب أن تكون ممن يسعد فاطمه؟ فبكيت حين قالها.. الخبر، و نعم ما قيل: در بارگاه قدس كه جای ملال نیست سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است.

نظقت الأخبار بأن أول السنه شهر رمضان، (١) و في دعاء مروى عن مولينا الرضا (ع) في الاقبال (٢) ما يقتضى أن أول السنه هو المحرم، كما هو المعروف فى التاريخ العربى، و لعل ما دلت عليه الأخبار بيان تحديد دوره نزول الحوادث و تقديرها و نزولها من السماء الى ولى

ص: ٢٠

١-٢٧. وافى، ج ٢، ص ٢٠٠.

٢-٢٨. سيد بن طاووس: اقبال، ص ٥٥٣، چاپ دارالكتب الاسلاميه ١٣٩٠ هـ.

العصر [ع] كما يدل عليه احاديث ليله القدر، و ذكر الكفعمي (ره) في حواشيه أنه ليس شئى ء من الشهور يضاف اليه «الشهر» الا ثلاثه: الربيعان و رمضان، و أن الاشهر [لا] تجمع بالالف و التاء تصحيحا و لا بالوا او و النون [و لا] تكسيرا فتقول: المحارم و الاصفار و الجمائد و الارجاب و الشعابين، و ما أضيف منها يقع الجمع على الأول، فيقال: شهور الربيع... انتهى. و اليوم الأول منه معظم عند ملوك العرب، و فيه استجاب الله زكريا و دخل ادريس الجنه، و فى ثالثه خلص يوسف من الجب، و فى خامسه عبر موسى البحر، و فى رابعه كلم ربه على الطور، و، فى تاسعه خرج يونس من بطن الحوت، و فسر قوله تعالى: «و ليال عشر» فى بعض التفاسير بال عشر الأول من المحرم، و فيه دلالة على تعظيم هذه الأيام، و لكن يظهر من خبر ميثم التمار المروى فى الأمالى (١) أن ما ورد فى فضل شهر محرم فى اخبارنا خارج مخرج التقيه، و أنها من موضوعات بنى اميه و اتباعهم. و ما فى هذه الراويه من سبى الذريه الطاهره و النسوه الفاطميات، و استفاضت به النقل من ارباب السير و المقاتل، من أعظم الشواهد الداله على كفر هؤلاء العتاه المرده. و استدل ابوالفرج ابن الجوزى على كفر يزيد حيث حمل آل رسول الله على اقتاب الجمال، و عزم على أن يدفع بنت الحسين (ع) الى الرجل الذى طبها و قوله لها: «لى أن أسبيكم»، و هذا قول لا يقنع لقائله و فاعله باللعنه، و لو لم يكن فى قلبه احقاد جاهليه و اضغان بدرية لأحسن الى آل الرسول، و ما اشتملت عليه الراويه من اضرام النار فى الخيم فمذكور فى جملة من الكتب، و ان خلا- بعضها منه، مثل «مثير الا-خزان» للشيخ الفقيه «ابن نما» و كتاب «اللهور على قتلى الطوف» للسيد الأجل رضى الدين ابن طاووس، و قد النبى (ص) عن التعذيب بالنار، و هذه السياسه شنشنه أعرفها من أكرم، و كأنهم اقدوا فيها بمن تقدم تعليمهم و مهد لهم الملك حين أراد حرق بيت فاطمه (س)، كما فى كتاب «العقد الفريد» (٢) لابن عبدريه المالكي. آتش به آشيانه ي مرغى نمى زنند گيرم كه خيمه، خيمه ي، آل عبا نبودو لا ينا فى هذا الخبر ما ذكره «المفيد» فى الارشاد من أن عمر بن سعد لما جاء الى الخيم صاح النساء و بكين فى وجهه، فقال لأصحابه: لا يدخل أحد منكم بيوت هذه النسوه، فوكل بالفسطاط و بيوت النسوه و على بن الحسين (ع) جماعه ممن كانوا معه، و قال: الحفظوهم لئلا

ص: ٢١

١- ٢٩. صدوق الأمالى، ص ١١٠، طبع مؤسسه الأعلمی، بيروت.

٢- ٣٠. ابن عبد ربه: العقد الفريد، ج ٢٦٠، ٤، چاپ دارالكتاب العربی، بيروت.

يخرج منهم أحد، ثم عاد الى مضربه، فلعله لم تضرم النار في جميع الفساطيط و بقيت بقيه دخلت النسوه فيها محبوسه للأسر و السبي، و لأجله أمر بحفظهن، أو أنه لما عاد الى مضربه لم يبطعه هؤلاء الأجلاف الكفار، كما أنه لما أمر برد ما أخذ منهم لم يسمع منه احد. و أما حديث نهب الخيم و سلب النساء و الاطفال فمما اتفقت عليه كلمه أهل السير و المقاتل و التواريخ. قال الشيخ الفقيه ابن نما في «مثير الأحزان» و غيره: ثم اشتغلوا بنهب عيال الحسين (ع) و نسائه حتى تسلب المرأه من رأسها و خاتمها من اصبعها و قرطها من أذنها و حجلها من رجلها و بقين عرايا. (١) و في المناقب: «و قصد شمر الى الخيام فنهبوا ما وجدوا حتى قطعت أذن أم كلثوم لحلقه كانت فيها». و روى الصدوق في الأمالي باسناده عن فاطمه بنت الحسين (ع) قالت: «دخلت علينا الغانمه و أنا جاريه صغيره و في رجلى خلخالان من ذهب، فجعل رجل يفض الخلخالين من رجلى و هو يبكي، فقلت: لا تسلبني. قال: انى أخاف أن يجيىء غيرى فيأخذه. قالت: و انتهبوا ما فى الأبينه حتى كانوا ينزعون الملاحف من ظهورنا» (٢). و اقول: هكذا جاءت الروايه، و فيها غرابه، فان فاطمه بنت الحسين كانت مزوجه من ابن عمه الحسن بن الحسن المثنى قبل وقعه الطف، كما ذكره «ابوالفرج الاصبهاني» و غيره، فكيف يصح كونها جاريه صغيره؟ و لم يذكر النسايون للحسين عليه السلام بنتا أخرى تسمى فاطمه غير هذه. و ذكر ارباب السير هجوم الناس على نهب ما فى الخيم من الورس و الزعفران و الحللى و الحلل و الأبل (٣) و سلب النساء بزتهن. و فى كتاب «نور العين»: أخذ رجل مقنعه امرأه فنظر الى قرطها فعالجه فلم يخرج، فقطع الأذن بالسنانه و جرى الدم على ثيابها، و صاحت المرأه من شده الوجع. «وجد شمر - لعنه الله - ذهابا فى ثقل الحسين (ع) فدفع بعضا منه الى ابنته، قد فعتة الى صائغ، فلما أدخله النار صار هباء و نحاسا، فلما أخبرت أباهما بذلك جاء الى الصائغ فقال: صغه بحضرتى، فعاد مثل الحال الأولى. (٤).

ص: ٢٢

-
- ١- ٣١. ابن نما: مثير الأحزان، ص ٧٦، چاپ مؤسسه الامام المهدي، قم ١٤٠٦.
- ٢- ٣٢. ابن شهر آشوب: مناقب، ج ٤ ص ١١٢؛ صدوق: امالي، ص ١٤٠؛ سبط بن الجوزى: تذكره الخواص، ص ٢٢٨ چاپ بيروت.
- ٣- ٣٣. ابن شهر آشوب: مناقب، ج ٤، ص ٥٧.
- ٤- ٣٤. اربلى: كشف الفمه، ج ٢، ص ٢٦٨، چاپ دارالاضواء، بيروت.

ودائع النبوه و ذخائر الامه محفوظه عند أهله و لم تنهب شیء منها فی الطف، و ما جاء بها الحسين (ع) الى كربلا، بل أودعها فی المدینه عند أم سلمه، لعلمه (ع) بما روى فی الکافی بسنده عن الصادق (ع) قال: ان الحسين (ع) لما صار الى العراق استودع ام سلمه - رضی الله عنها - الكتب و الوصیه، فلما رجع علی بن الحسين دفعها اليه. و فيه أيضا عن الباقر (ع) قال: ان الحسين لما حضره الذی حضره، دعا ابنته الكبرى فاطمه بنت الحین فدفع اليها کتابا ملفوفا و وصیه ظاهره، و كان علی بن الحسين مبطونا فدفعت الكتاب بعد ذلك الى علی بن الحسين (ع). و بمعناهما روایت فی کتاب «البصائر» و غيره نقلها العلامة المجلسی (ره) فی المامه البحار فی باب ما عند هم من سلاح رسول الله (ص). و فی کتاب «اثبات الوصیه» للمسعودی (ره) فی آخر الكتاب: أن الحین أوصی الى اخته زينب بنت علی فی الظاهر، فكان ما يخرج من علی بن الحسين ينسب الى زينب، ستر علی بن الحسين و تقیه و اتقاء عليه. و الى بعض ما ذكرنا أشار السيد فی اللهوف. قوله (ع): «و لم ترع لرسول الله حرمة» یعنی أنهم لو كانوا يحبون نبیهم لرأوا ذریته، و لو كرم عليهم رسول الله لكرم عليهم من كان كريما عليه، و لقد ذبحوا من كان أكرم عليه من كريمته، و كثير عزه أصدق منهم، حيث قال: لقد علمت بالغيب أني أخوتها اذا هو لم يكرم علی كريمها و قال الصادق (ع): عجا لبعرب، كيف لا- تحملنا علی رؤسهم و الله يقول: «و كنتم علی شفا حفرة من النار فأنقذكم منها...» الخبر. و أقول: و لقد عمل المنافق عمر بن سعد بتمنى مولينا الصادق (ع) حيث نصب رأس الحسين (ع) علی رمح طويل فوق رأسه يوم ورود الكوفه. قوله (ع): «ان يوم الحسين...» يدل علی أن مصاب الحسين لا يندرس علی كرور الليالي و مرور الأيام، و لا يطفى حزنهم عليه بتكاثر السنين و الا-عوام، و أنهم كانوا يجددون المآتم فی كل المحارم، و يتكففون فيها عن لذائذ الشمارب و المطاعم، و يحبون لمحبيهم تذكرا لتلك الملا-حم، و لهذا اتسى بهم شعتهم فی كل البلاد سيما بلاد الأعاجم، بل دل بعض النصوص علی أن نفوسهم المقدسه متفجعه علی هذا المظلوم فی كل العوالم، و ان هذا الحزن سار فی جميع الموجودات حتى أهل النار و الجنات و الموحوش فی الخلوات و الاراضی و الاراضی و البلاد، و لعل يوفقني لشرح هذه الجملة فی الأحاديث الآتیه ان شاء الله.

روى الشيخ الثقة «ابن قولويه» فى كتاب «كامل الزياره» عن أبى بصير، قال: كنت عند أبى عبد الله (ع) أحدثه، فدخل عليه ابنه، فقال: مرحبا و ضمه اليه و قبله و قال: حفر الله من حقركم، و انتقم ممن و تركم، و خذل من خذلكم، و لعن الله من قتلكم، و كان الله لكم وليا و حافظا و ناصرا، فقد طال بكاء النساء و بكاء الأنبياء و الصديقين و الشهداء و ملائكة السماء، ثم بكى و قال: يا أبابصير، اذا نظرت الى ولد الحسين أتانى بما لا أملك بما أوتى الى أبيهم و اليهم. يا أبابصير، ان فاطمه لتبكيه و تشهق، فتزفر جهنم زفره لولا أن الخزنه يسمعون بكائها و قد استعدوا لذالك مخافه أن يخرج منها عنق أو يشرد دخانها فتحرق أهل الأرض فيكبحونها مادامت باكيه و يزجرونها و يوثقون من ابوابها مخافه على أهل الارض، فلا تسكن حتى يسكن صوت فاطمه، و ان البحار تكاد أن تنفتق فيدخل بعضها على بعض مخافه عيل الدنيا و من فيها و من على الأرض فلا يزال الملائكة مشفقين، يبكون لبكائها و يدعون الله و يتضرعون اليه، و يتضرع أهل العرض و من حوله، و ترتفع أصوات الملائكة بالتقديس لله سبحانه مخافه على أهل الارض، و لو أن صوتا من اصواتهم يصل الى الارض لصعق أهل الأرض و تقلعت الجبال و زلزلت الارض بأهلها، قلت: جعلت فداك أن هذا الأمر عظيم! قال: غيره أعظم منه مالم تسمعه! ثم قال: يا أبابصير، أتحب أن تكون ممن يسعد فاطمه؟ فبكيت حين قالها... (١) الخبر، و نعم ما قيل: در بارگاه قدس که جای ملال نیست سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است

سر لطيف

گريستن تمام موجودات بر سيد مظلومين، مستفيض در اخبار است؛ و بر مردم هشيار آشكار است که مکالمه ی اوليا به اندازه ی عقول مخاطبين است و غالبا از باب استعمال الفضاظ در معانى کليه است. و در خبری امام صادق (ع) می فرمايد: مباش از کسانی که لفظی را بشنود و بر یک معنی خاص حمل کند. و اکثر تأویلات که در احاديث اماميه وارد است مبنی بر این قاعده است. و بعد از آگاهی بر آن قاعده، بسیاری از الفضاظ فرقه ی حقه ی اماميه از غرابت (٢) و تنافی (٣) خارج شود؛ مثل این است که الفضاظ صراط و میزان و مرصاد و اعراف، هر یک در معانی متعدده استعمال شده، شخص جاهل که غافل از این قاعده باشد، گمان کند این تأویلات مجاز یا

ص: ٢٤

١- ٣٥. کامل الزيارات، ص ٨٣ - ٨٢، طبع المطبعة المر تصويه، النجف الاشرف، ١٣٥٦ ه ق.

٢- ٣٦. عجيب و غريب بودن.

٣- ٣٧. تناقض و دوگانگی.

مجازفه (۱) در اقوال است. و در توان گفت این معنی مجاز نباشد، و هرگاه اهل عربیت، تصدیق این مطلب نکرده، از باب عدم احاطه و اطلاع است؛ مثلاً گریستن معنی عامی دارد که عبارت از اظهار اندوه و غمناک بودن باشد؛ این معنی در انسانی به ریختن اشک و انقباض جبهه کشف شود؛ و خصوصیات که القاء شود، در صاحب شعوری که اندوهناک بر چیزی شود و گرفتگی در ذات او هویدا شود، گریان خواهد بود. بلی گریه ی انسان، ریختن اشک چشم است، اما بودن چشم و جریان دمخ مدخلیتی در حقیقت گریستن ندارد. چه در صدق مفاهیم تحقق مبادی (۲) معتبر است و تحقیق غایات (۳)، نه اعتبار تحقیق کواشف (۴)، مثل اینکه در اطلاق اسماء الله مانند رحیم و علیم، روح رحمت و انکشاف معتبر است، نه آن که رقب قلب صنوبری یا بودن قوای جسمانیه ی ادراک دخی در تحقق حقیقت رحم و علم داشته باشد. و به این مطلب جمله ای از بزرگان مفسرین تصریح کرده اند که اسماء الهیه به اعتبار غایات صادق است نه به اعتبار مبادی. و نیز باید دانست که هر موجودی که در عالم جسمانیات پیدا شده، از عالم غیب به عالم شهادت آمده، و هر موجود جسمانی صورتی عقلانی دارد؛ چنان که گفته اند: «صورتی در زیر دارد آنچه در بالا است» بلکه همان نحو که انواع کلیات، مانند ارض و سماء، رب النوع عقلانی دارد، آحاد و اشخاص هم صور عقلیه دارند، و ابواب بسیاری از احادیث دلالت بر این مطلب دارد، مثل احادیث حمله ی عرش که چهار ملک است: یکی به صورت آدمی و یکی به صورت کرکس و یکی به صورت شیر و یکی به صورت گاو، و هر یک طلب روزی برای افراد و نوع خود می نماید (۵)، و احادیثی نیز در باب آواز خروس در سحر و این که همه ی خروسها تابع خروس عرش هستند. (۶) و در تفسیر «یا من أظهر الجمیل و ستر القبیح» (۷) وارد شده که هر شخصی صورتی در آسمان دارد، و این صور عقلانیه اتحاد شخصی با صورت جسمانیه دارند. پس هرگاه اندوهی برای ملایک و ارباب انواع پیدا شود، سرایت به تمام موجودات حتی جمادات و نباتات خواهد کرد. این است مراد به حدیث شریف که فرمودند:

ص: ۲۵

۱- ۳۸. گزافه گویی.

۲- ۳۹. ریشه ی هر فعل و مضمون هر جمله.

۳- ۴۰. اهداف.

۴- ۴۱. نشانه ها و علامتها.

۵- ۴۲. علامه ی مجلسی، بحار الأنوار، ج ۷، ص ۱۴۲، طبع کمپانی.

۶- ۴۳. همان، ج ۷۴، ص ۱۸۵ - ۱۸۱.

۷- ۴۴. «ای که نیکیه را آشکار می کنی و زشتیه را می پوشانی».

گریست بر حسین بن علی (ع) «ما یری و ما لا یری» (۱) و استثنای بعض اماکن مانند بصره و دمشق و بعض طوایف مانند آل حکم بن العاص از جهت اهالی آن بلاد و عداوت ایشان بوده با اهل بیت عصمت، و گرنه ارض شام از اراضی مقدسه و ممدوحه در اخبار است، و شرح رفتار و کردار اهل شام در ایام عاشورا در حدیث سی و چهارم ذکر می شود ان شاء الله.

خاتمه

ایام عاشورا ایام حزن و اندوه ائمه ی طاهرین ما بوده و شایسته باشد دوستان و پیروان ایشان ادای این عمل به آداب وارده ی شرعیه نمایند؛ چنان که در حدیث مذکور شد که حضرت کاظم (ع) بعد از هلال محرم، خندان دیده نمی شد و روز به روز آثار حزن و اندوه در جبهه ی مبارکش افزون می شد. و در خبری وارد شده که هر روز که حضرت صادق (ع) اسم حسین را می شنید تا شام دیگر تبسم نمی کرد. و در بعض روایات «البسوا اثواب الأحران» (۲) وارد شده. پس پوشیدن جامه های سیاه و ترک خضاب مرغوب است و منافات یا کراهت در غیر آن موضع ندارد. و فتوای بعضی به کراهت نماز در لباس سیاه حتی فی مصاب الحسین، از بابت تجمید (۳) بر ظواهر و ضعیف المآخذ است. و در کتاب محاسن برقی و وسائل حر عاملی (ره) روایت شده که زنان بنی هاشم بعد از واقعه ی کربلا سیاه پوشیدند و پلاس در تن خود نمودند و سید العابدین (ع) برای آنها طعام ماتم فرستاد. و شیخ طوسی - قدس سره القدوسی - (۴) در کتاب «تهذیب» روایت از امام صادق (ع) نموده که فرمود: «و لقد شققن الجيوب و لطنن الخدود الفاطمیات علی الحسین بن علی (ع)، و علی مثله تشق الجيوب و تلطن الخدود»؛ یعنی فاطمیات گریبان چاک زدند و سیلی بر روهای خود زدند در شهادت حسین (ع)، و بر مانند حسین سزاوار است این دو کار. و شیخ فقیه نیه (۵) صاحب «کشف الغطاء» - طاب ثراه - فتوا داده به جواز لطم (۶) و شق جیب (۷) بلکه خراشیدن روی و سینه را در مصاب (۸) سیدالشهداء (ع) و بیرون است از حرمت این

ص: ۲۶

۱- ۴۵. اشاره به آدمیان و پریان. کامل الزیارات، ص ۸۰، طبع المطبعة المبارکه المرتضویه، النجف الاشرف، عام ۱۳۵۶، عن الصادق (ع).

۲- ۴۶. «جامه ی اندوه پوشید».

۳- ۴۷. چسبیدن و در جا زدن.

۴- ۴۸. روان خدایی اش پاک باد.

۵- ۴۹. هوشمند.

۶- ۵۰. بر روی خود زدن.

۷- ۵۱. گریبان چاک کردن.

۸- ۵۲. مصیبت و اندوه.

اعمال در سایر مصایب. و از این کلام نماید که خراشیدن و مجروح کردن رو و سینه را نیز تجویز می نماید. و در هر حال سینه زدن قدر یقینی است که مستحب است؛ اما خراشیدن یا زخم کردن پیشانی مشکل است، خصوص در صورت خوف ضرر. و اما سایر امور که متعارف در بلاد شیعه است در ایام عاشورا حتی مثل تجسم بعضی وقایع، داخل در عنوان ابکاء (۱) و ابکاء (۲) و تعظیم شعائر الله است، به شرط آن که محرّمات شرعیّه مانند نواختن ساز و تغنیات (۳) و پوشیدن لباس زنانه و غیر اینها در میان نباشد، و الله الموفق.

ص: ۲۷

۱- ۵۳. گریستن.

۲- ۵۴. گریانیدن.

۳- ۵۵. نوازدگی و خوانندگی.

بالسند المتصل الى الشيخ الصدوق رضى الله عنه فى كتاب «الخصال» فى باب أن أمير المؤمنين (ع) علم أصحابه فى مجلس واحد أربعمأه باب مما يصلح للمسلم فى دنياه و دنياه: «كل عين يوم القيامة باكيه، و كل عين يوم القيامة ساهره الا عين من اختصه الله بكرامته و بكى على ما ينتهك من الحسين و آل محمد» (١).

حضرت امير مؤمنان على عليه السلام در يك مجلس، چهارصد مطلب دينى و دنيوى به اصحاب خود تعليم فرمود، از آن جمله فرمود: هر چشمى در روز قيامت گريان است و هر چشمى بى آرام است مگر چشم كسانى كه مخصوص كرده باشد خدا آنها را به كرامت خود، و گريسته باشد بر آنچه دريده شده از پرده هاى احترام حسين و آل محمد عليهم السلام.

يوم القيامة يوم انكشاف الحايق، و ظهور نتائج الأعمال، و صيروره الخبر عيانا، فان الحقايق الملكوتيه فى عالم الملك مستوره بالغواشى الطبيعیه، و لا يدرکها النفوس البشریه، فاذا رفعت الحجب و ابلت السرائر، شاهدت النفوس آثار الأعمال، و أحست بألم النار، و تأسفت على ما فاتتهم من الدرجات، و أظهرت الندامه و الحسرات، و حينئذ يتفجعون، و يبكون على ما ضيعوا بالأمس، و شروا أنفسهم بئس بئس. و هذا معنى بكاء العيون فى القيامة و معنى «كل امرء بما كسب رهين»، الا من اكرمه الله بأن جعل طيبته من عليين، و خلقه مجبولا

على محبه اوليائه الطاهرين، من النفوس الشريفه اللطيفه، فهم أهل للقرب من جوار الله، و لا يدنسهم دون الاعمال، و لا يكدر صفاء طينتهم ما عرض لهم من الطواری و الأحوال «اولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات»، بل هذه النفوس ترقى آتيا، و تنفض ذاته من الشواغل، و ترفض تلك الرذائل، سيما اذا لم تصر ملكه، و هؤلاء أهل محبه الله، اذ حب اوليائه حبه. و قد أشير الى هذا السر في الخبر المشهور: «حب على بن أبي طالب حسنه لا تضر معها سيئه، و هو أفضل ما كتب في صحيفه الأعمال». و قد ورد في الخير: «هل الدين الا- الحب و البغض؟» و هو لا- محاله يبعث على صالح الأعمال بالمآل، و ان ابتلى في برهه من الزمان بقبايح الافعال (1)

ص: ٢٩

١- ٥٧. كشدگان اميرالمؤمنين و كشدگان حسين (ع) و سوگواری جنیان بر این غم و بسياری اندوه آنان. دیگر چه کسی می تواند آسوده بخورد و بیاشامد و بخوابد؟...».

المظلومين من آل الرسول تحط الذنوب العظام، اذا البكاء عليهم من لوازم محبتهم، و ورد: «أن الله يغفر ذنوب الباكين عليه». و قد أشار اليه مولينا الرضا (ع) في خير ريان بن شبيب، حيث قال: «يابن شبيب، ان سررك أن تكون معنا في الدرجات العلى فاحزن لحزننا و افرح لفرحنا و عليك بولايتنا، فلو أن رجلا تولى حجرا لحشره الله معه...» (١) الخير. فان النفوس التي تهوى اليهم تحشر لا- محاله في زمرةتهم، و قد قال تعالى: «و اذا النفوس زوجت» (٢) يعنى مع مشاكلها و سنخها. و لا- يخفى على العارف البصير أن الثواب على البكاء ليس من باب المجازاه على الأعمال الشاقه، بل هو كاشف عن صفاء الطينه و نورانيه الفطره. وجد بخط مولينا الرضا (ع) على ما رآه الشيخ الفقيه «سعيد بن هبهالله الراوندى»: «كن محبا لآل محمد و ان كنت فاسقا، و كن محبا لمحبيهم و ان كانوا فاسقين». و هذا سر لطيف يعمه عنه ابصار المحجوبين. و قد حكى لنا عن بعض ملاحده الاسلام استنكاره ما ورد في فضيله الابكاء و البكاء، و لم يدر المحروم أن جميع نفوس الروحانيين باكيه متأسفه على ما صنع بالحسين (ع). روى غواص بحار الأنوار عن صفوان، قال: قلت للصادق (ع): مالى أراك كئيبا حزينا منكسرا؟ قال: لو تسمع كما أسمع لاشتغلت عن مسئلتى. قلت: و ما الذى تسمع؟ قال: ابتهاج الملائكه على قتله امير المؤمنين و قتله الحسين (ع) و نوح الجن عليهما و شده حزنهم، فمن يتهنأ مع هذا بطعام او شراب او نوم؟! (٣) ... الخير.

ص: ٣١

-
- ١- ٥٨. صدوق: عيون اخبار الرضا (ع) ج ١، ص ٣٠٠ - ٢٩٩، الباب ٢٨، ج ٥٨؛ مجلسى: بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ٢٨٦، طبع بيروت.
- ٢- ٥٩. شمس، ٧.
- ٣- ٦٠. ابن قولويه: كامل الزيارات، ص ٩٢، چاپ نجف، ١٣٥٦ هـ.

ما رواه جماعه من الأصحاب منهم الشيخ الفقيه جعفر بن محمد المعروف بابن نما و الشيخ البارع على بن عيسى الاربلى فى «كشف الغمه» و السيد الأجل رضى الدين على بن طاووس فى كتاب «اللهورف» قالوا: «لما عزم الحسين (ع) المسير الى العراق من مكه قام خطيبا فقال: الحمد لله و ما شاء الله و لا قوه الا بالله. خط الموت على ولد آدم مخط القلاده على جيد الفتاه، و ما أولهنى الى أسلافى اشتياق يعقوب الى يوسف، و خيرلى مصرع أنا لاقيه. كأنى بأوصالى يتقطعها عسلان الفلوات بين النوايس و كربلاء، فيملأن منى اكراشا جوفاً و اجره سغبا، لا محيص عن يوم خط بالقلم، رضا الله رضانا أهل البيت، نصبر على بلائه و يوفينا اجور الصابرين، لن تشذ عن رسول الله (ص) لحته، و هى مجموعه له فى حظيره القدس، تقربهم عينه و ينجزهم وعده، من كان باذلا فينا مهجته و موطننا على لقاء الله نفسه فليرحل معنا، فانى راحل مصبحا ان شاء الله» (١).

زينت شده است مرگ بر پسران آدم مانند زينت بودن گلوبند بر دختران جوان، و چه اندازه آرزومند و سرگشته ام به سوى گذشتگان خود، آرزومندى يعقوب براى يوسف! و برگزيده شده براى من كشتنگاهى كه برخوهم خورد او را، و گويامى بينم پيوندهاى تن خود را كه جدا مى كند آنها را گرگان از مردم بيابان ميانه ي نواميس و كربلا، پس پر خواهند كرد از من شكماى تهى خود را و انبانهاى گرسنه ي خود را. چاره نيست از روزى كه نوشته شده به خامه ي

١- ٦١. ابن نما: مثيرالاحزان، ص ٤١، چاپ مؤسسه الامام المهدي - قم، ١٤٠٦ ه؛ اربلى، على بن عيسى، كشف الغمه، ج ٢، ص ٢٤١، چاپ علميه ي قم ١٣٨١ ه؛ مجلسى: بحارالانوار، ج ٤٤، ص ٣٦٧ - ٣٦٦، چاپ بيروت.

خدا. خشنودی خداوند، خشنودی ما خانواده است. شکیبایی کنیم بر گرفتاری از خدا، و به ما خواهد رسید مزدهای شکیبایی کنان، پراکنده نشود از پیغمبر خدا پوده‌های او، و فراهم می شود برای وی در آغل پاکیزگی، روشن شود به زادگان وی چشم او، و روا کند به ایشان نوید او را، هر کس بخشد در راه ما خون دل خود را و آرام دهد بر برخورداری خدا جان خود را، پس کوچ نماید با ما، که من کوچ کنم بامداد فردا اگر خدا خواهد.

بیانات

پوشیده نیست که در سخن او هنر براءت استهلال (اشاره به مضمون سخنان بعدی) به کار رفته است؛ گویا در کلمه ی (خط) معنای (زین) گنجانیده شده، و معنایش این است که همانند آن زینت است. و زیور بودن مرگ برای آدمی از آن روست که او را از آلودگیهای جهان طبیعت و پستی دنیا می رهند، و او را از تنگنای جهان جسمانی و زندان جهان امکانی آزاد می کند و به جهان روحانی می برد؛ گویا با مرگ، پاکی جانها و روشنایی آنها پدیدار می شود و از قالب تن می رهند. در روایت آمده است که: «مرگ برای مؤمن مانند کندن جامه ی چرکین و پوشیدن لباسهای گرانبهاست» به همین دلیل، اولیا بسیار به مرگ علاقه داشتند، زیرا آنان را از همنشینی جانوران مردم آزار و درندگان خون آشام می رهند. سنایی چه خوب گفته: گرفتم که خود مرگ لذت ندارد نه آخر خلاصی دهد جاودانی؟! سپس امام (ع) بر نکته ای که در آغاز گفته، دلیل می آورد که در مرگ، رسیدن به دوستان و دیدار نزدیکان است. این که فرمود: «آرامگاهی برای من برگزیده اند...» نشانه ی بزرگی خاک اوست و این که خدا آن را برای او برگزیده، و موفق همین معناست این روایت که: «فرشتگان چیزی از خاک قبر را برمی دارند و در نطفه ی آفریده از آن می پاشند و به همین دلیل مؤمن در هوای آن است». این که فرمود: «گویا می بینم بند بندم را...» نشانه ی علم امام است به این که بریدن شریفش چه خواهد گذشت. عسلان به ضم، گویا جمع عاسل یعنی گرگ است، یا تنها گرگ درنده را می رساند، که بر وزن عسل با ضم و تشدید «بر وزن حجت» نیز جمع بسته می شود، و بر وزن عواسل نیز می آید. و عسلان یا جمع عاسل است چون راکب و رکبان، و یا جمع عسلی است که ماده گرگ را می رساند، چنان که در حیاة الحیوان آمده است. پس مانند سکران و سکری است. در هر حال، جمع قیاسی بوده و به همین دلیل اهل لغت در کتابهای خود آن را نیاورده اند. امام (ع) دشمنانش را به گرگ تشبیه کرده، زیرا خشم آنان فراوان و رحم آنان بر شکار خود کم بوده است. نوایس، جمع ناووس (گورستان مسیحیان) است، و گفته اند که نوایس روستای بزرگی بوده که در جای کنونی قبر حر بن یزید واقع می شده است. کربلا در کتاب معجم البدان چنین معنا شده که از کربله یعنی سستی پاها گرفته شده، گویا این زمین خیلی نرم بوده. کربله به غربال کردن گندم و دانه های دیگر نیز گفته می شود، زیرا دانه ها را از سنگ چاک می کند. گروهی از مقتل نویسان آورده اند که چون حسین (ع) به این سرزمین رسید، اسبش جلوتر رفت و هر چه او را با تازیانه زد، از جای نجبید. از نام آن زمین پرسید، گفتند: ماریه. گفت: شاید نام دیگری هم داشته باشد؟ گفتند: کربلا. فرمود: الله اکبر، زمین کرب (گرفتاری) و بلاست و جای ریختن خون ما. در مجمع البحرین و نیز بنا به گفته ای در کشکول بهایی آمده است: روایت شده که امام (ع) آن زمینها و حوالی آن را به شصت هزار درهم از مردم نینوا و غاضریه خرید و آن پول را به عنوان صدقه به آنان بخشید و زمین را نیز به آنان داد به شرط آن که قبر او را به مردم نشان دهند و زائران او را تا سه شبانه روز میهمان کنند. این که فرمود: «شکمهای خود را پر می کنند»، از آن جاست که چون حضرت لفظ عسلان (گرگها) را استعاره آورده تا آن جانهای پلید و دلهای سخت را نشان دهد؛ به همین دلیل آنان را دارای کرش (شکنبه) دانست، با آن که کرش مربوط به حیوان است و به جای معده ی انسان حساب می شود. و جوف با ضم جمع أجوف (تهی)

است. مقصود حضرت این است که با کشتن من شکم آنها سیر می شود. ابن الأثیر در کامل التواریخ می نویسد: «هنگامی که حسین (ع) به نینوا نزدیک شد، از مجمع بن عبدالله عامری پرسید که وضع مردم در کوفه چگونه است؟ گفت: بزرگان کوفه رشوه های کلانی گرفته اند و توبره های خود را پر کرده اند...» و غرائر جمع غراره است که همان توبره و معرب کواله است. آنچه جمع جراب (کیسه) است، و سغب به فتح و سکون، جمع ساغب یعنی گرسنه، مانند: سفر و سافر. و مفهوم جمله ی «لا محیص...» این است که «با وجود سرنوشت، احتیاط سودی نمی بخشد». این که فرمود: «خشنودی خدا خشنودی ماست» هدفش خشنودی به تقدیر خداوند است؛ یعنی پرخاش نکردن و خشمگین نبودن بر آن. کسی که بداند خداوند جز خیر بندگانش چیزی را نمی خواهد، ناگزیر به آنچه او کرده راضی می شود، هر چند ریزه کاری های آن را نداند و خیر و سود آن را در نیابد. و این درجه ی مؤمنانی است که خدا از آنان خشنود است، و آنان از او خشنود. در روایت آمده است که: «داناترین مردم به خدا، راضی ترین آنان به قضای اوست». و این درجه از درک رنج سختیها و صبر یعنی خویشتن داری از بی تابی جدا نیست، که نخستین پله ی ایمان است. در روایت است که پیامبر (ص) از گروهی از یاران پرسید: شما کیستید؟ گفتند: مؤمنانیم. فرمود: نشانه ی ایمان شما چیست؟ گفتند: به هنگام سختی شکیباییم و در هنگام فراخی نعمت سپاسگزار، و به هنگام قضا و قدر بدان راضی و خشنودیم. فرمود: به خدای کعبه سوگند که شما مؤمنانید. و این پذیرش اجمالی این است که خدا بر آنچه بر یکایک بندگان می گذرد، آگاه است و از هیچ چیز عاجز و ناتوان نیست و تنها بهترین و سودمندترین چیزها را برای بندگان خود می پسندد. چه خوب گفته: گر آزرده و مبتلا می پسندد چه خوش تر از آن کو به ما می پسنددند آنم که ناخوش چه و خوش کدامین خوش است آنچه بر ما خدا می پسندد پایه ای دیگر برتر و والاتر از این هم هست، و آن این که عشق، او را از درد و رنج گرفتاریها رها کرده، و هرگاه عشق در دلی جای بگیرد و نیرومند شود و تمام همت کسی را فرا گیرد، گویا از درد غافل می شود و آن را احساس نمی کند؛ درست مانند این که جنگجوی میدان نبرد چه بسا زخمی شود ولی درد آن را در نیابد و هرگاه خون از بدنش روان شد، آن گاه بفهمد. و راز این نکته آن است که چون عشق چیزی بر دل چیره شد، از چیزهای دیگر بی خبر می شود، (و خدا برای مرد، دو دل در اندرونش نهاده) و این درجه ی یاران حسین بود. «کشی» روایت کرده که حبیب بن مظاهر از هفتاد نفری بود که حسین (ع) را یاری کردند و با کوههای آهن روبرو شدند و نیزه ها را به سینه و شمشیرها را با چهره های خود استقبال کردند، در حالی که امان و مال و ثروت فراوان به آنها داده می شود و آنها نمی پذیرفتند و می گفتند: اگر حسین (ع) کشته شود، یکی از ما بتوانیم مژگان خود را حرکت دهیم، عذری نداریم، تا این که در اطراف او کشته شدند... و در خرایج است که پیامبر (ص) به حسین (ع) فرمود: به همراه تو گروهی از یارانت کشته می شوند که رنج آهن را نمی چشند. و نبرد عابس بن شیب و در آوردن زره و کلاه خود مشهور است. درجه ی دیگری نیز داریم که بالاتر و برتر است و آن این که خداوند، صفات بنده را در صفات خود و اراده ی او را در اراده ی خود و خشنودی او را در خشنودی خود و خشم او را در خشم خود محو و گم کند، و دیگر اعتراض و نارضایتی برای او نماند؛ اگر چیزی را از خدا می خواهد به فرمان خود اوست، و یا تنها برای اجرای فرمان دعاست نه رسیدن به مراد؛ به همین دلیل در دعا چیزی را می خواستند پذیرفته نمی شود، و اولیا نیز چنین بودند، و حال آن که دعا با رضا منافاتی ندارد، چنان که در جای خود آمده، و کسی که این شعر را گفته: می شناسم من گروهی ز اولیا که دهانشان بسته باشد از دعایا اشتباه کرده و یا مغالطه نموده. و شاید مراد امام (ع) در این خطبه چنان که خود اشاره دارد این باشد که رضای خود را مقدم می داریم. و در روایات ما آمده است که همواره سوره ی فجر را بخوانید، زیرا آن سوره ی حسین است. در این سوره آمده که: آیا نشنیدی سخن خدای را که: «ای روان آسوده! به سوی پروردگارت بازگرد که تو خشنودی و از تو خشنودند» (سوره ی فجر، آیه ی ۲۸ - ۲۷) و مقصودش

حسین (ع) است. محمد بن العباس در کتاب «ما نزل فی العتره» این روایت را آورده است. این که فرمود: «در باغ بهشت» حظیره بر وزن فعلیه از خطر به معنای جلوگیری است، و در اصل نام جایی است که دیواری از نی آن را در میان گرفته باشد، و جای گردآوری گله است. این کنایه از بهشت یا جهات آخرت به طور کلی است، و هدف نزدیک بودن آنها به پیامبر است. مقصود خانه های فرشتگان قدسی است، و می خواهد برساند که تن پاک او را به آسمان می برند، چنان که اگر خدا بخواهد، این نکته خواهد آمد. در جلد دهم بحارالانوار در شرح این خطبه چیزهایی آمده است که انسان را به شگفتی و امیدوار دارد، و هیچ یک از خردمندان را یارای پذیرش آنها نیست. احترام بدنهای آنان (ع) بر درندگان بلکه بر زمین با روایات قطعی ثابت شده و یاران او نیز از شر درندگان در امانند. نزدیک به مضامین این خطبه در خطبه ی زینب آمده است که فرمود: این بدنهای پاکیزه گرفتار گرگان و کفتارها شده، یعنی در بیابانهای دور افتاده، و جز درندگان صحرا کسی به سراغ آنها نمی آید و دیدار کننده ای ندارند. نمونه ی این کنایات در قصیده ی دعبل درباره ی شمارش قیرهای بنی هاشم فراوان است، از جمله: (دیدار کننده اش کم است، جز آن که چند کفتار و عقاب و لاشخور به دیدار آن می روند).

لا يخفى ما فى كلامه من البراعه و الاستهلال لما هو بصده، و كأنه ضمن «خط» معنى

ص: ٣٤

«زين» يعنى قدر زينه له، و كون الموت زينه لولد آدم باعتبار تخلصه من كثافات عالم الطبيعه و درن الدنيا و الخروج عن ضيق العالم الجسائى و حبس العالم الامكانى و الانتقال الى العالم الروحانى، فكأنه يظهر صفاء النفوس و بهائها بواسطه الموت و الانسلاخ من قالب البدن، و ورد: «أن الموت للمؤمن كنز ثياب و سخه و لبس ثياب فاخره» (١) و من هنا كان الأولياء شديد الشوق الى الموت، لما فيه من التخلص من معاشره الحيوانات الموزيه و السباع الضاربه، و نعم ما قاله السنائى: گرفتيم كه خود، مرگ لذت ندارد نه آخر خلاصى دهد جاودانى؟! ثم استدل عليه السلام لما بدء به الكلام بأن فى الموت مواصله الأحياء و ملاقه الأقباء. قوله عليه السلام: «و خير لى مصرع...» يدل على شرافه مدفنه (ع) و أنه مما اختاره الله له، و يأتى ما يدل عليه من شرافه أرض كربلاء، و يؤيده ما ورد من أن «الملائكه يأخذ شيئا من تراب المدفن و يذره فى النطفه المخلقه منها، و لا زال قلب المولود يحن اليه». (٢) قوله: «و كأنى بأوصالى...» يدل على علمه (ع) بما يجرى على جسده الشريف، و «العسلان بالضم كأنه جمع عاسل، و هو الذئب او العادى منه، يجمع أيضا على العسل بالضم و التشديد. و العواسل و العسلان اما جمع العاسل كراكب و ركبان، و اما جمع العسلى و هى أنثى الذئب، كما فى «حياه الحيوان»، فيكون كسكران و سكرى. و على أى حال فالجمع قياسى، و لذا لم يضبطه اهل اللغه فيما عندنا من كتبهم. شبه (ع) اعدائه بالذئاب، لما فيها من شده الغضب و قله الترحم على الفريسه. و النواميس جمع ناووسى و هى مقبره النصارى، و قيل ان النواميس كانت قريه عظيمه حيث الآن مقبره الحر بن يزيد (رضى الله عنه)، و اما كربلاء فعن «معجم البلدان» أنها مأخوذه من «الكربله» بمعنى الرخاوه قى القدمين، سميت بذلك لرخائه فى تلك الأراضى، و الكربله تنقيه الحنطه من الحصباء و نحوها أيضا، سميت بذلك لنقاوتها من الحصباء (٣). و روى جمع من ارباب المقاتل و السير أن الحسين (ع) لما وصل الى تلك البقع لم يتخط فرسه، و كلما ضربه بالسوط لم يتحرك، فسئل عن اسم الأرض، قالوا: ماريه، قال: و لعل لها اسما آخر؟ قالوا: كربلاء، فقال: الله اكبر! أرض كرب و بلاء و مسفك الدماء (٤).

ص: ٣٥

١- ٦٢. مجلسى: بحار الأنوار، ج ٦، ص ١٥٥؛ صدوق: معانى الاخبار، ص ٢٧٤.

٢- ٦٣. سند روايت نشده است.

٣- ٦٤. حموى، ياقوت: معجم البلدان، ج ٤، ص ٤٤٥، چاپ دار احياء التراث العربى، بيروت.

٤- ٦٥. ابن نما: مثير الاحزان، ص ٤٩، چاپ مدرسه الامام المهدي - قم؛ مجلسى: بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ٣٨١ و ٣٨٣، چاپ

بيروت.

و فى «مجمع البحرين» و نقل كشكول البهائى أيضا: «روى أنه (ع) اشترى تلك الاراضى و النواحى من أهل نينوا و الغاضريه بستين الف درهم و تصدق بها عليهم و شرط عليهم أن يرشدوا الى قبره و يضيفوا من زاره ثلثه أيام» (١). قوله عليه السلام: «فيملاذن منى اكراشا» لما استعار عليه السلام لفظه «العسلان» لتلك القلوب القاسيه و النفوس الغليظه، أثبت لهم اكراشا، و هى جمع كرش، و هو للحيوان بمنزله المعده للانسان، و الجوف بالضم جمع أجوف، يريد أن بطونهم تشبع اذا أقدموا على قتلى. قال ابن الأثير فى كامل التواريخ: أن الحسين (ع) لما قارب نينوى سئل مجمع بن عبيدالله العامرى عن خبر الناس بالكوفه، فقال له: اما اشراف الناس فقد أعظمت رشوتهم و ملئت غرائرهم، و الغرائر جمع غراره و هى ما يحمل فيه التين، معرب كواله، و الأجر به جمع جراب، و السغب بالفتح و السكون جمع ساغب بمعنى جائع، مثل سفر و سافر، و مفاد قوله (ع): لا محيص، مفاد قولهم: «لا ينفع الحذر مع القدر» (٢). قوله ارواحنا فداه: «رضا الله رضانا»، الرضا بالتقدير و هو عدم الاعتراض و السخط، فمن علم أن الله لا يفعل بعباده الا الأصلح فلا محاله يرضى بما صنع، و أن لم يحط بتفاصيل الحكم و المصالح، و هذه مرتبه المؤمنين رضى الله عنهم و رضوا عنه. و فى الخبر: أعلم الناس بالله أرضاهم بقضاء الله» (٣) و هذه المرتبه لا تنفك عن ادراك ألم المكاره و لا عن الصبر و هو ترك الجزع، و هو اول درجات الايمان، روى أن النبى صلى الله عليه و آله سئل طائفه من اصحابه: ما أنتم؟ قالوا: مؤمنين، فقال: ما علامه ايمانكم؟ قالوا: نصبر عند البلاء و نشكر عند الرخاء و نرضى بمواقع القضاء، فقال (ص): «مؤمنون و رب الكعبه» (٤). و هو تصديق اجمالى بأن الله محيط بما يجرى على آحاد خلقه، و أنه لا يعجز عن شئى و لا يفعل الا ما هو الأصلح بحالهم و أنفع فى مآلهم، و نعم ما قال: گر آزرده ور مبتلا مى پسندد چه خوش تر از آن كوه ما مى پسنددندام كه ناخوش چه و خوش کدام خوش است آنچه بر ما خدا مى پسنددو لها مرتبه اعلى من السابقه، و هى أن يدهشه الحب عن احساس ألم المكاره و المصائب، فانه اذا استقر الحب فى القلب و قوى و استغرق الهم به فكأنه يغفل عن الألم و لا يحس به، كما

ص: ٣٦

١- ٦٦. طريحي: مجمع البحرين، ج ٤، ص ٢٩، چاپ دفتر نشر فرهنگ اسلامى.

٢- ٦٧. صدوق: معانى الاخبار، ص ١٨١.

٣- ٦٨. كلينى: كافى، كتاب كفر، ص ٦١.

٤- ٦٩. طبرانى: المعجم الوسيط؛ فيض كاشانى: المحججه البيضاء، ١٠٧ / ٧.

أن المحارب اذا غضب ربما أصابته الجراحه و لا يدرك ألمها، فاذا جرى الدم استدل به عليها، و السرفيه أن القلب اذا استولى عليه حب شيئى غفل عن ما عداه «و ما جعل الله لرجل من قلبين فى جوفه»، و هذه مرتبه أصحاب الحسين (ع). روى الكشى أن حبيب بن مظاهر كان من السبعين الرجال الذين نصرُوا الحسين (ع) و لقوا جبال الحديد، و استقبلوا الرماح بصدورهم و السيوف بوجوههم، و هم يعرض عليهم الأمان و الاموال، فيأبون و يقولون: لا- عذر لنا عند رسول الله ان قتل الحسين و منا عين تطرف، حتى قتلوا حوله... الخبر. و فى «الخراج»: قال النبى (ص) للحسين (ع): «سيشهد معك جماعه من اصحابك لا يجدون ألم مس الحديد...» و مبارزه عابس بن شبيب و خلع الدرع و المغفر مشهوره. و لها مرتبه أخرى أعلى، و هى أن يمحو الله صفات العبد بصفاته و يكون ارادته اراده الله، و رضاه رضاه، و سخطه سخطه، فلا يبقى ثمة اعتراض و مكروه؛ و ان دعا الله فى شيئى فبأمر الله، او للتعبد بنفس الدعاء، لا قصد حصول المراد، و لذا كان الأنبياء يدعون فيما يعلمون عدم الاستجابه، و كذلك الأولياء، مع أن الدعاء غير مناف للرضا، كما بين فى محله، و قد غلط أو غالط من قال: مى شناسم من گروهى ز اوليا كه دهانشان بسته باشد از دعاو لعل هذه المرتبه مراده (ع) فى الخطبه، كما يؤمن اليه تقديم رضا الله. و ورد فى اخبارنا ادمان قرائه سوره الفجر معللا بانها سوره الحسين، و فيه: «... ألا- تسمع الى قوله تعالى: «يا ايها النفس المطمئنه ارجعى الى ربك راضيه مرضيه» يعنى بها الحسين عليه السلام؛ رواها محمد بن العباس فى كتاب «ما نزل فى العتره». قوله (ع): فى «حظيره القدس» فعيله من الحظر بمعنى المنع، و هى فى الاصل موضع يحاط عليه من قصب و نحوه لياوى اليه الغنم، و هو كناية عن الجنه او مطلق عالم الآخر، و المراد اتصاله (ع) بالنبى (ص)، او المراد منازل القديسين من الملائكه، و يكون المراد رفع جثته الشريفه الى السماء، كما يأتى ان شاء الله. و فى عاشر البحار فى شرح بعض فقرات هذه الخطبه ما يقضى منه العجب مما لم يذكر فى كتاب و لم يحتمله أحد من اولى الألباب، و حرمة أبدانهم عليهم السلام على السباع بل على الأرض معلومه بقواطع الأخبار، و حاشا أصحابه من ذلك أيضا. و يقرب مما فى هذا الخطبه ما ورد فى خطبه زينب حين قالت: «و تلك الجثث الزواكى الطواهر تنتابه العواسل و تعنوها امهات الفراعل، يعنى انها متروكه غير مدفونه فى مفازه قفر، و لا تأتيها الا و حوش الفلوات، و ليس لها زوار يأتيها، و امثال هذه الكنايه كثيره. و فى قصيده

ائمه ی اثنا عشر - سلام الله عليهم - هنگام مرگ و اجل محتوم خود را می دانند و به اختیار از دنیا می روند، چنانچه در این معنی اخبار بسیار است در کتاب کافی و غیره. و در کافی مروی است که جناب صادق (ع) فرموده که هر امامی که نداند آنچه به او می رسد و به کجا کشد کار او، پس نیست حجت خدا. (۱). و نیز حضرت رضا (ع) فرمود که امیرالمؤمنین (ع) می شناخت قاتل خود را و مکان و زمان شهادت خود را، لکن بایستی مقدرات واقع شود. (۲). و نیز در اخبار بسیار وارد شده بلکه ضرورت مذهب است که ائمه، علم به ما کان (۳) و ما یکون (۴) دارند و هیچ امری بر ایشان پوشیده نیست، و آنچه جناب سیدالشهداء (ع) در این خطبه اخبار به خبر شهادت خود فرموده متواتر در اخبار است، بلکه تمامی اهل بیت کشته شدن آن حضرت را در این مسافرت می دانستند. حدیث «ام سلمه» و «ام یمن» و غیر هما مشهور است. و نیز می دانستند که چاره ای از وقوع واقعه نیست، و در تقدیر حتمی مقدر و در لوح محفوظ مصور است، و چون این نحو از علم مناط (۵) تکالیف شرعیه نیست، بلکه تکالیف منوط (۶) به علوم رسمیه (۷) و حاصل از اسباب عادیه ی علم (۸) است؛ و نیز باید دانست که ائمه و اولیا را جهت قدسیه ی ملکوتیه ای هست و ارواح خاصه به ایشان، و از این جهت بسط می شود علم برای آنها و قبض نمی شود، و از این جنبه و جهت تمام فعل و قول خالق را به خود نسبت دهند و افعال و اقوال خود را به خدا، بلکه خود را به مرتبه ی جوارح و اعضاء الله خوانند؛ مانند «ید الله» (۹) و «عین الله» (۱۰).

ص: ۳۸

۱- ۷۰. کلینی: اصول کافی، ج ۱، ص ۲۵۸، چاپ بیروت.

۲- ۷۱. همان، ج ۱، ص ۲۵۹.

۳- ۷۲. آنچه شده.

۴- ۷۳. آنچه خواهد شد.

۵- ۷۴. معیار سنجش.

۶- ۷۵. وابسته.

۷- ۷۶. دانشهای معمولی و عادیه.

۸- ۷۷. ابزارهای عادیه شناخت.

۹- ۷۸. دست خدا.

۱۰- ۷۹. چشم خدا.

و «جنب الله» (۱) و غیرها، و جهت ملکیه و جنبه ی بشریه را دارا هستند، چنان که در قرآن مجید فرموده: «قل انما انا بشر مثلکم. ما ادری ما یفعل بی و لا بکم. و لو کنت أعلم الغیب لا استکثرت من الخیر» (۲) و این جهت، جهت بندگی است که موجب خضوع و خشوع و خوف و خشیت از عذاب و گریه ی بر گناهان شود، و به زبان این جنبه گویند: «ما غیب نمی دانیم». و به اسباب عادیه و طبیعیّه متوسل شوند، بکله از مردم استعمال بعض امور کنند، مانند سؤالات حضرت حسین (ع) حال کوفه و اهل آن جا را از اعراب بیابان با اطلاع کامل بر حقیقت امر. و چون مناط تکلیف علوم رسمیه ی ظاهره از اسباب متعارفه است باید اقدام در امور به حسب ظاهر باشد. و توجه امام مظلوم به عراق موافق با رفتار عقلا و موافق با سیاسات مدینه بود، و اختیار حرکت، بعد از تواتر نامه های بسیار و معاهدات بی شمار نمود. و محل ندارد که کسی از اهل جهل و عناد اعتراض نماید که این مسافرت القای در هلاکت بود؛ خصوصا که در احادیث شیعیه وارد است که امام هر عصری تکالیف خاصه دارد و از جانب خداوند مأمور است که به آن وظیفه عمل نماید. و در حدیث معتبر از حضرت صادق (ع) روایت شده که هنگام حرکت از مدینه، و در خیر «لهوف» ابن طاوس وقت حرکت از مکه، افواجی (۳) از ملائکه آمدند: قال: لما سار أبو عبد الله من المدینه لقیه افواج من الملائکه المسمومین فی ایدیهم الحراب علی نجب الجنه، فسلموا علیه و قالوا: یا حجه الله علی خلقه، ان الله أمد جدک بنا فی مواطن کثیره و ان الله أمدک بنا، فقال لهم: الموعد حفرتی و بقعتی الی استشهد فیها و هی کربلاء فاذا وردتها فأتونی. الی أن قال: و أته افواج مسلمی الجن، فقالوا: یا سیدنا، نحن شیعتک، فلو امرتنا بقتل کل عدولک و أنت بمکانک لکفیناک. الی أن قال (ع): اذا أقمت بمکانی فبماذا یتلی هذا الخلق المتعوس؟ و بماذا یختبرون؟ و من ذا یکون ساکن حفرتی بکربلاء؟ و قد اختارها الله تعالی یوم دحی الارض و جعلها معقلا لشیعتنا... (۴) «الخبر بطوله.

ص: ۳۹

۱- ۸۰. نزد خدا.

۲- ۸۱. ای پیامبر! بگو: من نیز انسانی چون شما هستم (کهف / ۱۱۰). و نمی دانم که چه بر سر من یا شما می آید (احقاف / ۹) و اگر غیب می دانستم، خیر (و نعمت های) بیشتری را برای خود فراهم می کردم (اعراف / ۱۸۸).
۳- ۸۲. دسته هایی.

۴- ۸۳. ابن طاووس: لهوف، ص ۴۵، چاپ مطبعه العرفان، صیدا، ۱۳۲۹ ه ق. گفت هنگامی که ابن عبدالله از مدینه به راه افتاد، گروهی از ملائکه ی نشاندار نزد او آمدند، و اسلحه در دست داشتند و بر شتران بهشتی سوار، بر او سلام کردند و گفتند: ای حجت خدا بر مردم! خدا نیای تو را (پیامبر) را به وسیله ی ما بارها یاری کرد، و اینک تو را به وسیله ی ما یاری کرده است. فرمود: وعده ی من و شما در گودال قتلگاه و زمینی که در آن شهید می شوم و آن کربلاست، هرگاه به آن جا رسیدم نزد من آید... تا آن که می گوید: دسته هایی از جنیان مسلمان نزد او آمدند و گفتند: ای سرور ما! ما شیعیان تویم. اگر به ما فرمان دهی ما همین جا که ایستاده ای دشمنانت را بکشیم و تو را آسوده کنیم... تا آن که می گوید: اگر من سر جای خو بایستم، این مردم بدبخت به چه وسیله آزمایش شوند؟ و چگونه گرفتار آیند؟ و چه کسی در گودال قتلگاه به جای من شهید شود؟ و حال آن که از روزی که زمین پهن شده خدا این خاک را برگزیده و پناهگاه شیعیان ما ساخته است...»
روایت طولانی است.

مؤلف الأربعين الحسينيه «ميرزا محمد القمي» - عفی عنه - مضامين این حدیث شریف را نظم نمود، شاید در عداد نوحه کنندگان بر سید مظلومان محسوب و محشور شود ان شاء الله: پس ملایکک بهر نصرت آمدند هم پری با آه و حسرت آمدند کای تو شاهنشاه اقلیم وجود خلقت روحانیان بهر تو بوددوش و زانوی نبی جای تو بود سینه ی پاکش قدمگاه تو بوداز چه گردیدی زبون قوم دون رفتی از شهر و دیار خود برون ما همه در آستانت چاکریم انبیا را در موطن یاوریم از تو فرمان دادی ای سلطان عشق تا برد باد فنا خاک دمشق گفت من با این گروه بدستیز دادخواهی دارم اندر رستخیزخوش ستودی آن رسول خوش پیام ذات ایزد را عزیز ذو انتقام کربلا- گردیده قربانگاه من هست هفتاد و دو تن همراه من بقعه ی من کعبه ی اهل دل است هر گروه شیعیان را معقل است گر بمانم من به جای خویشان پس که مدفون گردد اندر قبر من تا پناه خیل زواران شود شافع جرم گنهکاران شود امتحان مردم برگشته خو کی شود گر من گریزم از عدوموعد من با شما در کربلاست روز عاشورا که روز ابتلاست

ما رواه الشيخ الثقة الجليل ابن قولويه في «الكامل» بسنده عن عبدالله بن بكر قال: قلت للصادق (ع): يابن رسول الله، لو نبش قبر الحسين بن علي (ع) هل كان يصاب في قبره شيئا؟ فقال: يابن بكر، ما اعظم مسائلك! ان الحسين بن علي مع أبيه و أمه و أخيه في منزل رسول الله، و معه يرزقون و يحبرون، و لو نبش في أيامه لوجد، فاما اليوم فهو حي عند ربه، و انه لعن يمين العرش متعلق به و يقول: يا رب أنجز لي ما وعدتني، و انه لينظر الى زواره، فهو أعرف بهم و بأسمائهم و اسماء آبائهم و ما في رحالهم من احدهم بولده، و انه لينظر الى من يبكيه فيستغفر له و يقول: ايها الباكي، لو علمت ما أعد الله لك لفرحت اكثر مما حزنت، و انه ليستغفر له من كل ذنب و خطيئه. (١).

ترجمه

عبدالله پسر بكر گفت به امام صادق (ع): ای پسر پیغمبر خدا! هرگاه بشکافد گور حسین را آیا یافت می شود در او چیزی؟ گفت: ای پسر بكر! چه بزرگ است پرسشهای تو! به درستی که حسین (ع) پسر علی (ع) با پدر و مادر و برادر خود در فرودگاه پیغمبر خداست و با او روزی خورند و شادکامند، و هرگاه شکافته می شد در روزهای او هر آینه یافت می شد. و او از کنار راست عرش خدا آویخته و گوید: ای پروردگار! روا نما برای من آنچه را نوید داده ای مرا. و به درستی که حسین هر آینه نگاه می کند به سوی دیدن کنان وی، و او شناساتر است به ایشان و نامهای ایشان و نامهای پدرانشان و به آنچه در جای باش آنهاست از یکی آنها به زاده ی خود. و به درستی که نگاه می کند به سوی آن که گریه بر او، و آمرزش خواهد برای او، و

ص: ۴۲

از پدر خود خواهد که او هم آرمزش درخواست نماید برای او، و می گوید: ای گریان! هرگاه بدانی آنچه را آماده کرده خدا برای تو هر آینه شاد می شدی بیشتر از آنچه اندوهناک شدی، و آرمزش خواهد برای گریان از هر گناه و ناراستی.

بیان

به مضمون این حدیث شریف، در رفع اجساد طاهره احادیث متعدده وارد شده، آنها را نیز نقل کنیم آن گاه به شرح پردازیم: شیخ طوسی (ره) در کتاب «أمالی» از امام صادق (ع) روایت کرده: قال: «ان الحسین بن علی (ع) عند ربه ينظر الی معسکره و من حل معه من الشهداء و ينظر الی زواره» و ساق الحدیث نحو ما مر (۱). و «محمدین» ثلاثه - رضوان الله علیهم - در کافی و فقیه و تهذیب از زیاد بن ابی حلال روایت کرده اند از حضرت صادق (ع): قال: «ما من نبی أو وصی نبی یبقی فی الأرض اکثر من ثلثه ایام حتی یرفع روحه و لحمه و عظمه الی السماء، و انما تؤتی مواضع آثارهم لأنهم یبلغون من بعید السلام و یسمعونهم فی مواضع آثارهم من قریب». و رواه ابن قولویه فی «کامل» ایضا (۲). و فی التهذیب عن عطیه الأبرزاری عن الصادق (ع) یقول: «لا- تمکث جثه نبی و لا- وصی فی الأرض اکثر من أربعین یوما» (۳). و اختلاف زمان مکث (۴) در اخبار شاید از جهت اختلاف مراتب و درجات انبیا و اولیا باشد. و در روایاتی وارد است که زمین را نصیبی در بدنهای انبیا و اولیا نیست، و حشرات را نیز سهمی نیست. و فی «بصائر الدرجات» بسنده عن الصادق (ع) عن النبی (ص) قال:

ص: ۴۳

۱- ۸۵. گفت: حسین بن علی نزد پروردگارش به اردوگاه خود و شهیدانی که با او به خاک افتادند می نگرد و به زائرانش... و حدیث را چنین دنبال می کند. (شیخ طوسی: امالی، ج ۱، ص ۵۴، چاپ اول، مؤسسه ی الوفاء بیروت. و نیز کامل الزیارات، ص ۱۳۶، طبع نجف ۱۳۵۶ ه ق).

۲- ۸۶. گفت: هیچ پیامبر یا جانشین پیامبری نیست که بیش از سه روز در زمین بماند که، روح و گوشت و استخوانش را به آسمان می برند، و مردم تنها به جای آثار آنان می روند، زیرا آنان از دور نیز سلام می رسانند و از نزدیک نیز به آنان می فهمانند. ابن قولویه نیز در کامل این روایت را آورده است. (تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۱۰۶، مطبعه النعمان، نجف، ۱۳۸۰ ه؛ بحار الأنوار، ج ۳۰۰ - ۲۹۹، ۲۷؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۵۷۷، چاپ مکتبه الصدوق، تهران ۱۳۹۳ ه ق).

۳- ۸۷. در تهذیب از عطیه ی ابزاری از امام صادق (ع) آورده که فرمود: جسد هیچ پیامبری با جانشین بیش از چهل روز در زمین نمی ماند (تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۱۰۶، مطبعه النعمان، نجف ۱۳۸۰ ه ق).

۴- ۸۸. ماندن.

ان الله حرم لحو منا على الأرض أن تطعم منها شيئا» (۱). و نیز روایت کرده که: رسول خدا فرموده در جواب منافقی که گفت: بدن شما پوسیده خواهد شد؟ فرمود: «چنین نیست که: ان الله حرم لحو منا... الخ» (۲). و شیخ صدوق - ره - نیز همین روایت را نقل نموده به زیادتیی: «و حرم على الدود أن تطعم منها شيئا». (۳). و این احادیث اخیره همین قدر دلالت دارند که زمین و جانوران در ابدان مقدسه ی انبیا و اولیا تصرفی نمی نمایند، اما به آسمان بالا می رود یا آن که محفوظ در تحت الأرض (۴) است، دلالتی بر هیچ یک ندارد، و شاید مؤید احادیث رفع باشد. و لکن از جمله ی وافره ای (۵) از احادیث - بلکه بعضی دعوی تواتر آنها را کرده اند - ظاهر می شود که ابدان مقدسه ی انبیا در زمین باقی است؛ مثل آنچه شیخ صدوق و دیگران روایت کرده اند از امام صادق (ع) که خدا وحی فرمود به «موسی بن عمران» که برون آورد استخوانهای یوسف را از مصر، و حمل نمود او را در صندوق مرمر به سوی شام. و نیز در چند خبر معتبره وارد شده که نوح استخوانهای آدم را از کعبه بیرون آورد و حمل به نجف نمود. و در زمان حضرت امام حسن عسکری (ع) مرد نصارییی استخوان پیغمبری در دست داشت و به آن سبب هرگاه خواستی باران فرود آوردی؛ و حضرت عسکری (ع) فرمود که استخوان پیغمبر هرگاه هویدای آسمان شود، باران می بارد. و این معنی منافی با احادیث رفع ابدان عنصریه (۶) است به آسمان. و نیز ظاهر این اخبار تفسخ ابدان (۷) و تاثر لحوم (۸) و بقای عظام (۹) است، مگر آن که مراد به عظام، تمام جثه (۱۰) باشد. و از کلام شیخ مفید - طاب نفسه - کلام شیخ ابوالفتح کراجکی معلوم می شود که مذهب

ص: ۴۴

۱- ۸۹. خدا گوشت ما را بر زمین حرام کرده و چیزی از آن را نمی خورد (بصائر الدرجات، ص ۳۱؛ بحار الانوار، ج ۲۷، ص ۲۹۹).

۲- ۹۰. همان.

۳- ۹۱. بر کرم حرام کرده که چیزی از آن را بخورد.

۴- ۹۲. زیر زمین.

۵- ۹۳. شمار بسیاری.

۶- ۹۴. بدن خاکی.

۷- ۹۵. از هم پاشیدن بدن.

۸- ۹۶. پراکنده شدن گوشتها.

۹- ۹۷. بر جای ماندن استخوانها.

۱۰- ۹۸. تن.

فقهای شیعه از قدیم، مستقر (۱) بوده بر رفع اجساد مقدسه و عدم بقای در قبور؛ چنانچه در کتاب «مقالات» و «مسائل عکبریه» و «شرح عقاید صدوق» تصریح کرده بر این که انبیا و ائمه (ع) بعد از موت نقل می شوند از زیر خاک و ساکن شوند به جسمها و روحها در بهشت، و این مذهب فقهای امامیه کافه (۲) و مذهب اهل حدیث از ایشان است. و متکلمین را در این باب سخنی یاد ندارم، و از بنی نوبخت در این باب خلافتی نقل شده و بعضی فرق امامیه (رضی الله عنهم) منکر این مطلب شده اند، و شیخ کراجکی نیز تصریح به آنچه مفید گفته نموده، و شیخ مفید در «مسائل عکبریه» نیز گوید: لیس الأئمه عندنا فی القبور حالین و لا فی الثری ساکنین و انما جاءت العبارة بالسعی الی مشاهدهم و المناجاه لهم عند قبورهم امتحانا و تعبدا کالحج الی البیت الحرام، فکذلک یجعل مشاهد الأئمه مزوره و قبروهم مقصوده، و ان لم تکن ذواتهم لها مجاوره و لا أجسادهم فیها حاله (۳). و شیخ کراجمی در «کنز الفوائد» گوید: «قد ورد الخبر عن النبی (ص) أنه قال: أنا اکرم علی الله أن یدعنی فی الأرض اکثر من ثلاث، و هكذا عندنا حکم الأئمه (ع)، و لیس زیارتنا لمشاهدهم علی أنهم بها، لکن لشرف المواضع، فکانت غیبه الاجسام فیها، و لعباده ندبنا الیها» (۴). و صاحب کتاب «وافی»، فیض کاشانی - أفاض الله علیه رحمته - ابدان مرفوعه به آسمان را حمل بر بدن مثالی نموده و اجساد باقیه ی در قبور را حمل بر جسد عنصری، و این وجه را جامع میانه ی اخبار و رافع تنافی انگاشته، (۵) و غواص بحار الأنوار احتمالاتی ذکر نموده و تحیراتی اظهار کرده.

ص: ۴۵

۱- ۹۹. ثابت.]

۲- ۱۰۰. همگی.

۳- ۱۰۱. محمد بن نعمان المفید: المسائل العکبریه (خطی)، فی جواب المسائل الرابعه و العشرین، (به نقل از: اوائل المقالات فی المذاهب و المختارات، ص ۴۵، چاپ حقیقت تبریز - سال ۱۳۴۶. ناقل: الحاج عباسقلی واعظ چرندابی). امامان به نظر ما در قبرهای خود نیستند و در خاک جای ندارند، بلکه سخنانی آمده که رفتن به شهادتگاه آنان و سخن گفتن با آنان نزد گورهای آنان آزمایش و عبادت است، مانند حج به سوی خانه ی خدا. و مشهد امامان نیز زیارت می شود و رو به سوی قبرهای آنان می کنند، هر چند که خودشان در آن جا نیستند و بدنهایشان در آنها جای ندارد.

۴- ۱۰۲. کنز الفوائد: پیامبر فرمود: من پیش خدا گرامی تر از آنم که بیش از سه روز مرا در زمین بگذارد. به نظر ما، امامان نیز همین گونه اند، و این که ما به زیارت مشاهد آنان می رویم، نشانه ی آن نیست که آنها در آن جا هستند، بلکه در بهترین جایگاه ها زندگی می کنند؛ تنها جسدهای آنان در آن جا پنهان شده و این عبادتی است که ما را به سوی آن خوانده اند.

۵- ۱۰۳. ملا- محسن فیض: وافی، ج ۱۹۷ - ۱۹۶، ۸ چاپ سنگی ۱۳۲۴ ه ق تهران. پس از یادآوری منافات میان اخبار، می گوید: برخی علما، اخبار رفع (بالا بردن جسد) را چنین تفسیر کرده اند که پس از سه روز بالا برده می شوند و آن گاه آنها را به قبرهایشان برمی گردانند، و برخی آن را چنین تفسیر کرده اند که این روایات برای تقیه و بریدن طمع خوارج و ناصبها که می خواستند قبر آنان را بشکافند گفته شده، آنان بارها کوشیدند که جنایت را عملی کنند ولی نتوانستند. و می توان روایات بردن استخوانها را چنین معنا کرد که منظور بردن تابوتی است که با گذراندن استخوانهای آنان در آن به مدت سه روز متبرک شده است.

قال بعد ذكر التنافي بين الأخبار: «منهم من حمل اخبار الرفع على أنهم يرفعون بعد ثلثة ايام ثم يرجعون الى قبورهم، و منهم من حملها على أنها صدرت لنوع من المصلحه و التوريه، لقطع أطماع الخوارج و النواصب الذين كانوا يريدون نبش قبورهم، و قد عزموا على ذلك مرارا و لم يتيسر لهم، و يمكن حمل اخبار نقل العظام على أن المراد نقل الصندوق المتشرف بعظامهم و جسدهم في ثلثة ايام» انتهى (1). و این گونه احتمالات بسیار عجیب است. و از این غریب تر کلام محدث بحرانی است در کتاب «الدره النجفیه» بعد از رد کلام محدث کاشانی و علامه ی مجلسی و انکار بلیغ از بدن مثالی، و آن گاه اختیار نموده که در مشاهد شریفه عین و اثری از ابدان شریفه ی ائمه نیست و به آسمان بالا رفته و گفته: «این معنی منافاتی با بقای عظام آدم و یوسف ندارد، زیرا که ابدان انبیا و اولیا اگر در مواضع اصلیه که تربت ایشان از آن جا مأخوذ است دفن شود به آسمان بالا رود، و هرگاه سپرده شود در غیر آن موضع یا بدون دفن باقی ماند به آسمان نرود». و سقوط این کلام محتاج بیان نیست و مأخذی ندارد. و شیخ احسائی در کتاب «جوامع الکلم» تبعیت از «فیض» علیه الرحمه نموده و ملتزم شده به رفع بدنهای مثالیه به آسمان و بقای عنصریه در قبور و عدم تفرق اعضا، لیکن گفته: اگر قبور شریفه نبش شود، غیر معصوم مشاهده ی چیزی نمایند. و این کلام بی مغز است، و لیکن در این مقام کلام نیکویی گفته که احادیث گفته که احادیث رفع ابدان، «ظواهر» است و احادیث نقل عظام آدم و یوسف «نصوص»، پس باید ظاهر را مطابق با نص نمود و تصرف در احادیث رفع نمود (2). مؤلف گوید: رفع اشکال و بیان حقیقت حال محتاج به طول مقال (3) است و نفوس اهل عصر را از سخن طولانی ملال (4) است، و لیکن مقدماتی به اجمال اشاره کنیم که در بسیاری مواضع در فهم احادیث نافع و مفید باشد. پس گوییم: اهل ظاهر که غافل از روحانیات هستند، بلکه زیاده از علم عربیت و فهم لغت بهره مند نباشند، هر لفظی را که در کتاب و سنت

ص: ۴۶

۱- ۱۰۴. ملا- محسن فیض: وافی، ج ۱۹۷ - ۱۹۶، ۸، چاپ سنگی ۱۳۲۴ ه ق تهران. پس از یادآوری منافات میان اخبار، می گوید: برخی علما، اخبار رفع (بالا بردن جسد) را چنین تفسیر کرده اند که پس از سه روز بالا برده می شوند و آن گاه آنها را به قبرهایشان برمی گردانند، و برخی آن را چنین تفسیر کرده اند که این روایات برای تقیه و بریدن طمع خوارج و ناصبها که می خواستند قبر آنان را بشکافند گفته شده. آنان بارها کوشیدند که این جنایت را عملی کنند ولی نتوانستند. و می توان روایات بردن استخوانها را چنین معنا کرد که منظور بردن تابوتی است که با گذاردن استخوانهای آنان در آن به مدت سه روز متبرک شده است.

۲- ۱۰۵. جوامع الکلم.

۳- ۱۰۶. گفتاری طولانی.

۴- ۱۰۷. خستگی.

ملاحظه نمایند حمل بر عالم محسوس جسمانی نمایند، و به این سبب بسیاری از احادیث به نظر ایشان مجمل و مشکل نماید، و محروم از مقاصد و اسرار اولیای وحی شوند؛ مثلاً در احادیث رفع ابدان، الفاظی وارد است مثل: بدن و جثه و قبر و رفع و ارض و سماء و ایام. هرگاه شخص ملتمز به معنای لغوی باشد، چاره ای جز آنچه علمای اعلام که نقل کلامشان شد گفته اند ندارد، و هرگاه عالم تحریری (۱) یا ماهر خیبری (۲) احتمالی که خلاف معانی محسوسه یا لغات مأنوسه ی أهل ظاهر باشد، ذکر کند او را نسبت به تعرف (۳) و تصوف (۴) یار می به تحکم (۵) و تفلسف (۶) دهند و به جمله ای از قواعد موروثه از قدمای عامه، ابطال حقایق و اهمال دقایق (۷) نمایند، و گویند این مجاز بلاقرینه و خلاف اصالت حقیقت است، و به دعوی تبادل معانی محسوسه خود را محروم از فواید معقوله نمایند و گویند ایراد ماله ظاهر و اراده ی خلاف ظاهر، یا تأخیر بیان از وقت خطاب جایز نیست، غافل از این که التزام به این قواعد موجب حرمان از بسیاری از لطایف کتاب و سنت شود، بلکه صاحب این مسلک بایستی بسیاری از محکمت را داخل در متشابهات نماید، یا قلم تأویل بر اکثر آیات و احادیث بکشد و گوید این کلمات مجملات است. لیکن هرگاه کسی آگاه شد که الفاظ غالباً معانی کلیه دارند و استعمال در موارد خاصه از بابت فردیت آن خاص است نه از باب خصوصیت، و از قبیل اطلاقی کلی بر فرد است، می داند که بسیاری از استعمالات نه مجاز است نه محتاج به تأویل؛ مثلاً لفظ ارض و سماء را تصور کند که وضع برای پایین و بالا شده و جسم عنصری زمین و جرم اثری فلک یکی از مصادیق است و جهت سفلی و علوی هم یکی از مصادیق، و در قرآن مجید و احادیث در هر دو معنی به نسق (۸) واحد استعمال شده: «و أنزلنا من السماء ماء طهوراً» (۹)، بدیهی است که باران از فلک نیاید، و «فی السماء رزقکم و ما توعدون»، (۱۰) واضح است که مقصود آسمان

ص: ۴۷

-
- ۱- ۱۰۸. دانشمند کار کشته.
 - ۲- ۱۰۹. کاردان آگاه.
 - ۳- ۱۱۰. عارف بودن.
 - ۴- ۱۱۱. صوفیگری.
 - ۵- ۱۱۲. زورگویی.
 - ۶- ۱۱۳. فلسفیگری.
 - ۷- ۱۱۴. نادیده گرفتن مطالب دقیق.
 - ۸- ۱۱۵. شیوه.
 - ۹- ۱۱۶. از آسمان پاکیزه فرود آوردیم (فرقان، ۴۸).
 - ۱۰- ۱۱۷. در آسمان روزی شماست و آنچه به شما وعده داده می شود (ذاریات، ۲۲).

نیست، و «زینا السماء الدنيا بزینه الكواكب»، (۱) پوشیده نیست که ستارگان در آسمان اول نباشند، «خلق سبع سموات و من الارض مثلهن» (۲) مراد افلاک سبعة و طبقات کره ی خاکی است، یا آن که در احادیث وارد است که دوزخ در زمین و بهشت در آسمان است، یا آن که هر دو در نشأه اخرویه (۳) و خارج از عالم دنیا، و بر مطلع متبوع موارد مشتبه نیست. و همچنین جثه و بدن، گاهی بر برزخی و مثالی اطلاق شود، مثل «رأیت فلانا فی النوم» (۴) یا حدیث ابدان برزخیه ی نورانیه: «لو رأیته لقلت فلان بن فلان» (۵). و این ابدان به وجهی عین ابدان عنصریه و دارای عظم و لحم است، چون جامع وحدات مراتب بدن، نفس ناطقه است و در همه حال، وحدت شخصیه دارد. همان طور که مشاهده می شود که انسان از زمان طفولیت تا آخر پیری شخص واحد است، همین نحو با بدن برزخی یک شخص است. پس مفاد مجموع اخبار سابقه دو امر است: یکی آن که ابدان عنصریه ی انبیا و اولیا را خاک تصرف نکند و تغییر ندهد، و این معنی از خصایص ایشان است که به واسطه ی قوت و شدت نورانیت نفوس مقدسه ابدان را محافظت نماید و فیض توجه، به سبب موت، منقطع نشود، و این به طور توجه مجرد روحانی است بر مادی جسمانی که ظل عنایت خود را باز نداشته، به خلاف غیر انبیا که لا محاله بعد از موت، ترکیب رو به انحلال نماید و ضعف نفس مانع از توجه خواهد بود. پس صحیح شد که جسدهای مقدسه را زمین تصرف نکند و متلاشی نشود و در مشاهد مشرفه موجود و باقی است، و تأکیدات بلیغه در اتیان مشاهد مشرفه بسی گواه صدقی است بر بقای ابدان در قبور، و همچنین اخبار آداب زیارت و دعای در بالای سر، و جایز نبودن تقدم بر قبر در حال نماز و تعلیل به این که تقدم بر امام جایز نیست، و استحباب استقبال وجه امام در حال زیارت. و اما انکار شیخ مفید و اتباع، از بودن ابدان مقدسه در قبور، احتمالی است به غایت بعید و مبنی است بر فهم و اجتهاد غیر سدید (۶) از اخبار وارده در این باب، و انکار تجرد نفس و بدن مثالی و حصر نشأه ی وجود و زندگانی در عالم جسمانی فانی. و آنچه احتمال داده که اوامر زیارت مشاهد مشرفه به محض تعبد و تبرک باشد و قیاس زیارت کعبه نموده، خالی از وجه

ص: ۴۸

- ۱- ۱۱۸. ما آسمان نزدیک را به زیور ستارگان آراستیم (صافات، ۶).
- ۲- ۱۱۹. هفت آسمان آفرید و مانند آن از زمین (طلاق، ۱۲).
- ۳- ۱۲۰. جهان پس از مرگ.
- ۴- ۱۲۱. فلانی را خواب دیدم.
- ۵- ۱۲۲. اگر او را می دیدی می گفتمی فلان پسر فلانی است.
- ۶- ۱۲۳. نادرست و ناستوار.

و مأخذ است. و بسیاری از آثار معتبره دلالت دارد بر بقای اجساد ائمه در مقابر، مانند واقعه ی ابراهیم دیزج که مأمور نبش قبر و زراعت ارض حائر شد و جسد مقدس را بر بوریایی (۱) جدید یافت، و شکایت موسی بن جعفر (ع) در عالم رؤیا از دفن یکی از نواصب در نزدیک مضع (۲) شریف او، و از این وقایع بسیار است. و مخفی نباشد که بقای بدن عنصری در قبر از خصایص انبیا و اولیاست و شاید بعض صلحای مسلمین نیز بهره داشته؛ چنانچه جماعت کثیره ای از سکنه ی شهر طهران در نزدیک این زمان جسد شیخ صدوق را مشاهده نموده بودند که اصلا تغییر صوری نکرده. امر دوم آن که ابدان مقدسه ی انبیا و ائمه به عالم بالا-رود و در عالم اراضی اندکی بیش درنگ نکنند یا سه روز یا زیاده، و دلیل واضح بر این که مراد، مطلق عالم علوی (۳) است اختلاف تعبیر اخبار است که در حدیث «کامل الزیارة» در طرف راست عرش ذکر شده، در حدیث «امالی» نزد پروردگار تعبیر شده و در اخبار دیگر رفع به آسمان دارد، و در اخبار دیگری درنگ نکردن در زمین فرموده اند. و در اخبار دیگر رفع به آسمان دارد، و در اخبار دیگری درنگ نکردن در زمین فرموده اند. و حق این مقام، بسط کلام است لیکن به اشاره ی اجمالیه قناعت کنیم که عوالم، سه عالم است: عالم عقلی و عالم نفسی و عالم حسی، و نفوس بشریه که به فیض وجود فایز شوند به عوالم ثلثه عبور کنند، و به همان ترتیب صدور، رجوع نمایند. و بسا باشد که در اکتسابات عملیه، به حد حیوانیت بر نفس غلبه کند که قابل صعود و رفع به عالم علوی نباشد و مخلد و باقی در عالم سفلی و جهنم بماند. و برخی از نفوس به سبب آرایش به اعمال و اخلاق، درنگ ایشان در عالم سفلی، (۴)، طولانی شود و به آسمان عالم عقلی، دیر فایز شود به حسب اختلاف مراتب آلودگی؛ چنانچه وارد شده: «أخوف ما أخاف علیکم البرزخ، فان منکم من لا تناله شفاعتنا الا بعد ثلثمائة الف سنة» (۵). و نفوس مقدسه ی انبیا و اولیا به سبب قوت و شدت نورانیت در آنها، درنگی در عالم برزخ و قبر نمایند، و بعد از سه روز از عالم سفلی که عبارت از ارض باشد به آسمان عالم عقل و عندالله (۶) و فی العرش (۷) بالا روند، و این مطلب شریف در این احادیث افاده شده. و این است مراد به عدم مکث جثه ی نبی و وصی

ص: ۴۹

۱- ۱۲۴. حصیر.

۲- ۱۲۵. آرامگاه.

۳- ۱۲۶. جهان بالا.

۴- ۱۲۷. جهان پست.

۵- ۱۲۸. نور الثقلین، ۵۵۴ - ۵۵۳ عن الصادق (ع)، بحارالانوار، ج ۳، ص ۲۶۷، به نقل از کافی.

۶- ۱۲۹. نزد خدا.

۷- ۱۳۰. به عرش.

در زمین و بالا-رفتن به آسمان و هویدا شدن، که این شرافت، مختص به مقام نبوت و ولایت است، و این صعود و رفع را منافاتی نیست با توجه به عالم برزخ و ابدان ملکوتیه، بلکه به عالم سفلی و ابدان عنصریه، زیرا که هر عالی، محیط و متوجه به سافل خواهد بود، پس صحیح است که با ارتفاع به عالم بالا به صور مثالیه و ابدان ملکوتیه در نزد محتضرین و در مقام اظهار معجزه ظاهر شوند و حاضر باشند، زیرا که عالی فاقد سافل نیست، و آنچه ذکر شد در نهایت لطف و متانت است. و ختم کنیم شرح این حدیث را به نقل کلام بعض علمای روحانین تا رافع حجاب و کاشف نقاب شود. سرچشمه فیض سبحانی، محدث خبیر و محقق نحیر ملا- محسن فیض کاشانی، علیه شایب الرحمه من مزین الکریم مادامت الاوائل تتبع بالثوانی (۱) - در کتاب وافی گفته بعد از نقل روایت زیاد بن ابی الحلال - و نعم ما قال - لعل المراد باللحم و العظم المرفوعین المثالیان منهما دون العنصریین، و ذلك لعدم تعلقهم بهذه الأجساد العنصریه، فكأنهم و هم بعد فی جلابیب من أبدانهم قد نضوها و تجردوا عنها، فضلا عما بعد وفاتهم، و الدلیل علی ذلك من الحدیث قولهم (ع): «ان الله خلق ارواح شیعتنا مما خلق منه ابداننا. فابدانهم لیست الا تلك الأبدان اللطیفه المثالیه، و اما العنصریه فكأنها ابدان الأبدان. و يدل علی ذلك حدیث حمل موسی (ع) عظام یوسف، فلولا أن الاجسام العنصریه منهم تبقى فی الارض لما كان لاستخراج العظام بعد سنین معنی «و انما یبلغونهم من بعید السلام» لأنهم فی الأرض و هم (ع) فی السماء «و انما یسمعونهم من قریب» لقربهم من آثارهم و حضور اسماعهم عند المسلمین علیهم» (۲). انتهى. و علی البدن المثالی أيضا حمل اخبار لحوق بدن کل وصی نبیه. و قال تلمیذه «السعید» فی «شرح التوحید» مفصلا لبعض ما أجمله شیخه الفرید: «اعلم أن الله اذا قبض الأرواح من هذه

ص: ۵۰

۱- ۱۳۱. بارانهای بی دریغ رحمت از ابر بزرگواری بر او ریزش کند تا هنگامی که پس از یک، دو می آید (تا ابد).
 ۲- ۱۳۲. فیض، ملا- محسن: وافی ج ۱۹۷ - ۱۹۶، ۸، چاپ سنگی، تهران ۱۳۲۴ ه ق. و چه خوب گفته فیض کاشانی: شاید مراد به گوشت و استخوان که بالا برده می شوند، گوشت و استخوان مثالی باشد نه عنصری، زیرا آنان به این بدنهای عنصری وابسته نیستند. گویا در زمانی هم که پیراهن تن را از خود دور نکرده اند، از آن آزادند تا چه رسد به پس از مرگ. و شاید این معنا از حدیث این است که فرمودند: «خداوند روح شیعیان ما را از جنس بدن ما آفریده». بدن آنها جز بدنهای لطیف مثالی چیز دیگری نیست، و بدنهای عنصری همانند بدن آن بدنهاست. و نشانه ی آن، بردن استخوانهای یوسف به دست موسی (ع) است. و اگر نه این بود که بدنهای عنصری آنان در زمین باقی می ماند، این کار مفهومی نداشت. و این که فرمود: از دور سلام را به آنان می رسانند، زیرا زائران در زمین و آنان در آسمانند و «از نزدیک می شنوند» زیرا آنان خود به آثار بر جا مانده ی از خویش نزدیکند و گوش به سخن سلام کنندگان دارند. و روایات مربوط به پیوستن بدن جانشینان پیامبران به پیامبران خود را نیز بر همین معنا باید حمل کرد.

الأجسام العنصريه الطبيعيه أو دعها في صور جسديه، أى حصص حقيقه من الماده الجسميه التي لا يتخلف نفس مادامت نفسا منها من دون شائبه كيفيات عنصريه أو تخطيطات مزاجيه، و هو ملكوت هذا البدن» الى أن قال: «و بالجمله العوالم الكيه ثلثه ليس غير: احدها العالم العقلي، ثم العالم النفسى، ثم العالم الحسى. و للنفس وجه الى العالم العقلى الذى هو اصله، و منشأه، و الى العالم النفسى الذى هو مقامه و مرتبه، و الى العالم الحسى الذى هو سجنه و محبسه، فاذا فارقت هذه المنشأه العنصريه باضطرار من الموت الطبيعى رجعت الى عالمها النفسى فى مادتها الجسميه النوريه التي أنارها باعمالها الزكيه ان كانت من السعداء، و فى مقابلها ان كانت من الاشقياء، على التفاصيل التي نطق بها الشرع الأقدس فى خصوصيات الأعمال، و نعم ما قال «الطار»: (1) ز حشرت نكته اى روشن بگويم تو بشنو تا منت بی من بگويم همین جسمت بود اما منور و گر بی طاعتی جسمی مکدرو ان کسبت فی المنشأه الدنيا الدنياويه ما يتجاوز به عن المرتبه النفسيه بسرعه كالأنبياء و الأولياء و قفت فى الأرض الجسمانيه التي هى القبر الحقيقى ثلثه ايام أو اكثر على تفاوت مراتب النبوه و الولايه، ثم تصعد الى سماء العالم النورى و المقام الأعلى العقلى، كما ورد فى الخبر ان الأئمه عليهم السلام اذا ماتوا يقفون فى القبر ثلثه ايام، ثم يصعدون الى السماء. ثم اعلم أنه لا- ينافى ذلك كونهم فى هذا الضريح المبارك، و ذلك لما عرفت من معنى الصعود الى السماء و انها ليست تلك التي فوق رؤوسنا». انتهى بعبارة. شايسته باشد به نظر انصاف در کلام اين دو محدث جليل تأملی شود که چه بسیار از

ص: ۵۱

۱- ۱۳۳. شاگرد او «سعید»، در شرح توحيد سخن استاد يگانه ی خود را شرح می دهد: «بدان که هر گاه خدا روح را از اين بدنهای عنصري و طبيعى بگيرد، آن را در بدنهای مادی ديگری که به راستی حصه ی ماده و جسم هستند قرار می دهد، که از آن روح جدا نمی شود، بی آن که كيفيات عنصري و برنامه های مزاجی داشته باشد، و آن ملکوت اين بدن است...» تا اين که می گوید: «بر روی هم، جهانها سه تا هستند و بس: یکی جهان عقلى و دوم جهان نفسانى و سوم جهان حسى. جان يک رو به جهان عقلى دارد که ريشه و سرچشمه ی اوست و يک رو به جهان نفسى که جایگاه اوست و يک رو به جهان حسى که زندان و بازداشتگاه است. هر گاه از اين جهان عنصري به ناچار و با مرگ طبيعى رخت بربست، به جهان نفسى خود با ماده ی نورانی اش که آن را با کارهای نیک روشن ساخته برمی گردد. اين در صورتی است که خوشبخت باشد، و اگر بدبخت باشد حالتی جز آن خواهد داشت؛ چنان که به طور گسترده در دين مبین درباره ی ويژگیهای اعمال گفته شده. عطار چه خوب می گوید: ز حشرت نكته اى روشن بگويم تو بشنو تا منت بی من بگويم همین جسمت بود اما منور و گر بی طاعتی جسمی مکدر و اگر در زندگانی دنیا توانسته باشد با کارهای نیک چون انبيا و اوليا از پایگاه نفسى با شتاب بگذرد، در زمين جسمانى يعنى قبر واقعی سه روز بيشتر نمی ماند؛ و گاه ممکن است چند روزی بيشتر طول بکشد، زیرا درجات و مراتب پیامبران و اوليا هم تفاوت دارد، سپس به آسمان جهان نوری و پایگاه والای عقلى می رود؛ چنان که در خبر آمده که امامان (ع) هر گاه از دنیا بروند، سه روز در قبر می مانند و سپس به آسمان می روند. سپس بدان که اين معنی با بودن آنها در ضريح مبارکشان منافاتی ندارد، زیرا دانستی که بالا رفتن به آسمان به معنای آسمان بالای سر ما نیست».

مشکلات اخبار امامیه قبل از تألیف کتب ایشان در پرده ی خفا باقی بود «و رب حامل فقهه الی من هو أفقه منه» (۱).

ص: ۵۳

۱- ۱۳۴. چه بسا کسی دانشی را برای دانشمندتر از خود به ارمغان ببرد «بخشی از یک حدیث».

و بالسند المتصل الى الشيخ الأجل ثقه الاسلام الكليني عن الحسين بن أحمد، قال: حدثني أبو كريب و أبو سعيد الأشجع، قالوا: حدثنا عبدالله بن ادريس، عن أبيه ادريس بن عبدالله الأودي، قال: «لما قتل الحسين (ع) أراد القوم أن يوطئوه الخيل، فقالت فضة لزینب: يا سيدتي ان سفینه كسر به فی البحر فخرج الی جزیره فاذا هو بأسد، فقال: يا أبا الحارث! أنا مولى رسول الله، فهمهم بين يديه حتى وقفه على الطريق و الأسد رابض فی ناحیه، فدعینى أمضى الیه فاعلمه ما هم صانعون غدا، قال: فمضت الیه فقالت: يا ابا الحارث! فرفع رأسه، ثم قالت: أتدرى ما يريدون أن يعملوا غدا بابى عبدالله (ع)؟ يريدون أن يوطئوا الخيل ظهره، قال: فمشى حتى وضع يديه جسد الحسين، فاقبلت الخيل، فلما نظروا الیه قال لهم عمر بن سعد لعنه الله: فتنه لا تثيروها، انصرفوا. فانصرفوا» (١).

عبدالله پسر ادريس گفت: هنگامی که کشته شد حسین (ع)، خواستند گروه مردم پایمال کنند او را اسبها، پس گفت فضه مر زینب را که: ای خاتون من! سفینه آزاد کرده ی پیغمبر خدا شکسته شد کشتی او، و بیرون رفت به سوی بیشه ای، پس ناگاه برخورد به شیر، پس به وی گفت: ای شیر! من آزاد کرده ی پیغمبر خدایم. پس آواز کرد شیر برابر او، و به راه شد، تا واداشت او را به راه، و در این بیابان شیری در کناری است، بگذار بروم به سوی او و آگاهش کنم به آنچه این گروه کردار می نمایند فردا، و رفت فضه به سوی شیر و گفت: ای شیر! و شیر سر خود را برداشت پس گفت: می دانی چه می خواهند بکنند فردا با تن حسین؟ خواهند لگد

کوب اسب نمایند پشت او را. پس به راه در آمد شیر تا آن که آمد و نهاد دو دست خود را بر پیکر حسین. پس رو کردند سواران، و چون نگریستند به سوی شیر، گفت عمر سعد: هنگامه را پراکنده نکنید، برگردید. پس برگشتند.

بیانات

کتاب کافی ثقه الاسلام از او ثق کتب شیعه است، بلکه در مذهب شیعه بعد از قرآن مجید اصح کتب است؛ مع ذلک بسیاری از احادیث آن کتاب در عداد اخبار آحاد است و چنین نیست که هر چه در آن کتاب باشد حجت قاطعه باشد، خصوصاً مثل این حدیث که نقل از امام (ع) نشده و مانند نقل اهل تاریخ است. و اما حال روات این خبر: پس «حسین بن احمد» توثیق در رجال نشده، اگر چه روایت شیخ کلینی از او دلیل و ثاقت و اعتبار است، و ابوکریب ازدی ممدوح است، و ابوسعید مجهول است، و عبدالله بن ادریس و پدرش مجهول الحال است [هستند]. پس این خبر به حسب سند اعتباری ندارد، و الفاظ متن هم خالی از حزازت (۱) نیست، مثل: «و الأسد رابض» و نیز لفظ «غدا»، با آن که این واقعه در روز عاشورا واقع شده، علاوه بر آن که ادریس حاکی واقعه از معاصرین حضرت صادق (ع) است، لا محاله این واقعه را به وسایطی روایت کرده که مجهول الحال هستند. و به قواعد علمیه، این خبر، «مرسل» (۲) است و اعتباری ندارد. و نیز بسیار بعید است که سی هزار مرد جنگی دفع شیری نتوانند نمود و از مقصد خود به واسطه ی یک شیر دست بکشند، با آن که واقعه ی اسب تاختن از وقایعی است که توان گفت قطعی الوقوع است و اکثر ارباب مغازی و مقاتل نوشته اند، بلکه اسماء آن ده نفر که مباشرت این عمل کردند ضبط نموده اند، بلکه اهل علم نسب، متعرض شده اند که هر ده تن حرام زاده بوده اند، و نقل از «ابو عمرو زاهد» نیز کرده اند، و کمتر کتابی است که واقعه ی کربلا را ضبط کرده باشد و این واقعه را ذکر نکرده باشد؛ مانند «مروج الذهب» مسعودی که او ثق کتب تاریخ است و «مقاتل» ابی الفرج اصفهانی و «ارشاد» شیخ مفید و «مناقب» ابن شهر آشوب و «تذکره» سبط بن جوزی و غیرها و کتب متأخرین عامه و شیخ فقیه «ابن نما» در رساله ی «أخذ الثار»، از «تاریخ طبری» نقل کرده اند که: «مختار ابن ابی عبیده در صدد انتقام برآمد. اول امری که از او صادر شد، در باب مباشرین

ص: ۵۵

۱- ۱۳۶. ناستواری و سستی.

۲- ۱۳۷. روایت بی سند.

این عمل بود، و هر ده نفر را دستگیر کرد و فرمود تا بر پشت خوابانیدند و میخ های آهن در دست و پای هر یک کوبیده و تن آنها را پایمال اسبان کردند» (۱) و ابن جوزی عبارتی جانگداز دارد که گوید: «و أو طثوا الخيل ظهره و صدره، و وجدوا في ظهره آثارا سودا، فسألوا عنها، فقیل: كان (ع) ينقل الطعام على ظهره في الليل الى مساكن أهل المدینه». (۲) و نیز در اشعار منسوبه به این جماعت است: «نحن رضضنا الصدر بعد الظهر» (۳). و عجب است کلام علامه مجلسی با احاطه ی تامه، انکار این واقعه نموده نظر به روایت کافی، اگر چه غیرت تشیع مقتضی است که انکار این واقعه شود. و «ابن شهر آشوب» در «مناقب» از «امالی» مفید نیشابوری نقل نماید که: «زنی بود نوحه گر، نامش «ذره» بود، در خواب دید فاطمه ی زهراء علیها السلام اشعاری به او یاد داد که در مرثیه ی حسین (ع) نوحه گری نماید، و آن اشعار این بود: ایها العینان فیضا و استهلا لا تغیضا و ابکیا للطف میتا ترک الصدر رضیضالم امرضه قتیلا لا و لا کان مریضا (۴). و شیخ ابوالفتح کراچکی در کتاب «تعجب گوید که یکی از آن اسبها که پامال کرد جسد مقدس را در مصر رفت. مردم آن جا از شدت عداوت نعلهای آن اسب را خریدند و به جهت افتخار و تقرب به «بنی امیه» در خانه های خود کوبیدند. و گوید: هنوز که سنه ی چهار صد و کسری است این شعار در خانه های مصر محفوظ است که اشکال نعلیه بر در خانه ها می کوبند. و مؤلف «الأربعین الحسینیه» در قصیده ی تائیه گوید: ألا یا قاصدا جدث الحسین اطل وقف المطیه بالیات

ص: ۵۶

۱- ۱۳۸. اسب بر پشت و سینه ی او دوانیدند، و در پشت او سیاهی دیدند. چون پرسیدند، گفته شد که او (ع) برای مستمندان مدینه خوراک می برد و آن را بر دوش خود حمل می کرد. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۲۴، چاپ مؤسسه ی اعلمی، بیروت ۱۴۰۳ ه ق.

۲- ۱۳۹. تذکره الخواص، ص ۲۲۸، چاپ مؤسسه ی اهل البیت، بیروت، ۱۴۰۳ ق.

۳- ۱۴۰. ما سینه را پس از پشت کوبیدیم و خرد کردیم. مجلسی: بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۵۹ به نقل از ملهوف، ص ۱۲۱ - ۱۱۲.

۴- ۱۴۱. ای چشمها بیارید و بگریید و کوتاهی نکنید، بر کشته ی طف بگریید که سینه اش کوبیده شده بود. من پس از مرگ از او پرستاری نکردم و اصلا بیمار نبود که پرستاریش کنم. (ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۶۳، چاپ علمیه قم).

تزود منه كحلا للعيون و أجل به غشاء الباصرات عظام السبط في تلك البراري لقد سحقت بخيل عاديات و في قيعان طف عطر مسك يفوح من الدماء اليابسات (۱). و این داهیه (۲) اختصاصی به سیدالشهداء (ع) داشته و سایر شهداء را نصیبی نبوده، اگر چه شیخ طریحی در کتاب «منتخب» گفته که فاطمه صغری روایت کرده که اسب بر بدن پدرم و اصحابش تاختند. و لیکن روایت مختصه به آن کتاب اعتباری ندارد، و آنچه در السنه و افواه (۳) مرثیه خوانان است که بدن قاسم بن الحسن پامال شد، خالی از مأخذ است. ولی حدس می توان زد که عبدالله بن الحسن در این مصیبت با عم اکرم خود شریک باشد، زیرا که بعد از شهادت، جسد آن پسر را کسی حمل از جای خود نمود و در جنب جسد مقدس باقی ماند، و الله تعالی أعلم. و نعم ما قال: پیش من این تن ندارد قیمتی بی تن خویشم فتی ابن الفتی (۴). و قيل أيضا: و لا نبالی اذا ارواحنا نعمت ماذا فعلتم باجساد و اوصال (۵).

ص: ۵۷

۱- ۱۴۲. ای که بر سر خاک حسین می روی، مرکب خود را بسیار نگه دار و آن جا بمان. و از سرمه ی چشم برای خود توشه بگیر و پرده از چشمان خود بزدا. استخوانهای فرزند پیامبر در آن بیابان با اسبان تیز تک کوبیده شد. در بیابانهای طف بوی خوش مشک می وزد که از روی خونهای خشکیده برمی خیزد.

۲- ۱۴۳. مصیبت.

۳- ۱۴۴. زبانها و دهانها.

۴- ۱۴۵. جوانمرد فرزند جوانمرد.

۵- ۱۴۶. هرگاه جانهای ما در آسایش باشد باکی نداریم که با تن و بند بند بدن ما چه کنید.

ما وراه في «الكامل» (١) بسنده عن الباقر (ع)، قال: لما هم الحسين (ع) بالشخص من المدينة أقبلت نساء بني عبدالمطلب فاجتمعن للنياحه حتى مشى فيهن الحسين (ع)، فقال أنشدكن الله أن تبدين هذا الأمر معصيه لله و لرسوله. قالت له نساء بني عبدالمطلب فلمن نستبقى النياحه و البكاء؟ فهو عندنا كيوم مات رسول الله و علي و فاطمه و رقيه و زينب و ام كلثوم، فنشدك الله - جعلنا فداك - من الموت، فيا حبيب الأبرار من اهل القبور و أقبلت بعض عماته تبكى و تقول: أشهد يا حسين لقد سمعت الجن ناحت بنو حكك و هم يقولون: فان قتيل الطف من آل هاشم اذل رقابا من قريش فدللت حبيب رسول الله لم يك فاحشا ابانت مصيبتك الانوف و جلت (٢) و قلن أيضا بكوا حسينا سيدا و لقتله شاب الشعر و لقتله زلزلتم و لقتله انكسف القمر و احمرت آفاق السماء من العشي و السحر و تغيرت شمس البلاد و أظلمت الكور ذاك ابن فاطمه المصابه الخلائق و البشر اورثتنا ذلا به جدع الانوف مع الغرور (٣)

ص: ٥٨

١- ١٤٧. كامل الزيارات، ص ٩٦، چاپ مطبعه ی مرتضويه، نجف ١٣٥٦.

٢- ١٤٨. کشته ی طف، از خاندان هاشم، گردن قريشيان را خوار کرد و آن سر و گردنها فرود آمدند.

٣- ١٤٩. بر سرورمان حسين بگرييد که مرگ او موها را سپيد کرد و در زمين لرزه پديد آمد و ماه گرفت. و کرانه های آسمان در بامداد و شامگاه سرخ شد و رنگ خورشيد دگرگون شد و شهرها تاریک گردید. او پسر فاطمه است که غم او همه ی آفریده ها و انسانها را اندوهگین ساخته و دماغها را به خاک مالیده و ما بازنده شده ایم.

هنگامی که آهنگ بیرون شدن از مدینه را نمود حسین (ع)، رو کردند زنان و پسران عبدالمطلب و فراهم شدند برای سوگواری، تا آن که روان شد میانه ی ایشان حسین و گفت: سوگند دهم شما را به خدا که آشکار کنید این کار را از روی نافرمانی خدا و پیغمبر او. گفتند: پس برای که بگذاریم سوگواری و گریه را؟ این روز نزد ما مانند روز مردن پیغمبر و علی و دختران پیغمبر است، و ما نیز سوگند دهیم تو را به خدا - سربهایی گرداند ما را خدای برای تو از مردن - ای دوست نیکوکاران از کسان گورستان. و رو کرد برخی از خواهران پدرش و گفت: گواهی دهم ای حسین، که شنیدم پریان سوگواری می کردند به سوگواری و گفتند...

بیانات

از این حدیث معلوم می شود که زنه‌ای بنی هاشم شهادت حسین را در مسافرت عراق می دانستند و از اسرار اهل بیت بوده، و به این سبب ایشان را ممانعت فرمود که این سر فاش نشود. و حضرت رضا (ع) هنگام مسافرت به خراسان، عیال خود را امر به گریستن فرمود و دویست درهم میانه ی آنها تقسیم نمود، و حضرت باقرالعلوم (ع) نیز امر فرمود که در «منی» و موسم حج تا ده سال بر او سوگواری نمایند، و بعضی املاک خود را برای مصارف ایشان معین کرد. (۱). و در دعائم الاسلام مروی از حضرت صادق (ع) است که بعد از مراجعت هاشمیان، سه سال زنان بنی هاشم نوحه گری کردند برای سیدالشهداء، بلکه تا یک سال شب و روز آرام نگرفتند، و کسانی که از صحابه ی پیغمبر (ص) بودند در مدینه در اطراف خانه های ایشان می آمدند سر و روی بسته، و استماع نوحه گری آنها می نمودند. (۲). از این احادیث استفاده شود رجحان نوحه گری و جواز استماع صوت اجنبیه و استماع زنها اصوات اجانب را چنان که معمول بلاد شیعه است. و در این مقام نقل کنیم مرثی سید مظلومین را که در محضر مبارک ائمه ی طاهرین (ع) خوانده شده که دارای شرافت است و دلالت تقریر رضای معصوم بر مطلب مزبور دارد.

ص: ۵۹

۱- ۱۵۰. بحار الأنوار، ج ۴۷، ص ۲۲۰؛ کافی، ج ۵، ص ۱۱۷؛ صدوق در فقیه، ج ۱، ص ۱۱۶؛ طوسی در تهذیب، ج ۶، ص ۳۵۸.

۲- ۱۵۱. قاضی نعمان: دعائم الاسلام، ج ۱، ص ۲۲۷، چاپ دارالمعارف مصر، ۱۳۸۳ ه ق.

چنان که در «ثواب الاعمال» صدوق است که «ابوهارون» مکفوف، شرفیاب محضر امام صادق (ع) شد. امرش نمود که مرثیه بخوان برای جدم حسین (ع). شعری خواند، فرمود: به وضع رقت (۱) و نوحه گری مرثیه بخوان. اشعاری از سید حمیری خواند: امر علی جدت الحسین و قل لاعظمه الزکیه یا اعظما لا زلت و کفاء ساکنه رویهو اذا مررت بقبره فاطل به وقف المطیه و ابک المطهر للمطهر و المطهره النقیه کبکاء سعوله ائت لواحدھا المنیه (۲). پس گریست امام صادق (ع) و امر کرد اشعار دیگر بخوان. چون خواندم آواز گریه از پردگیان پس پرده شد. و عبدالله بن غالب نیز در خانه ی حضرت صادق (ع) این شعر مرثیه [را] خواند: لبلیه نسفوا حسینا بمسفاه الثری غیر التراب (۳) فریاد دختری بلند شد از پس پرده: یا ابتاه! و قصیده ی دعبل از قصاید معروفه که در خراسان خدمت حضرت ثامن الائمه علیه السلام شرفیاب شد، از اشعار متبرکه و حفظ آن قصیده برای توفیق و سعادت از مجربات اهل علم است. مجموع عدد ابیاتش یک صد و بیست و یک است. در مطلع، اشعاری از تغزل دارد که در «روضه الواعظین» مسطور است که دعبل شرم نمود که اشعار تغزل را خدمت حضرت رضا بخواند، و عزم کرده بود که این قصیده بر اول کسی که بخواند، حضرت باشد. ولی در بعض کتب عامه مروی است که چون دعبل به شهر «نیشابور» رسید، شب تنها نشسته بود. شخصی از جنیان بر او داخل شد و مطالبه ی همین قصیده را نمود و برای او خواند. چندان گریست که بیهوش شد. و در بعض کتب نقل شده که زمان ورود دعبل به خراسان ایام عاشورا بود و حضرت تهیه ی مجلسی فرمود و به دست مبارک پرده کشید. زنان حرم آمدند پس پرده، برای استماع مرثیه حاضر شدند. و چون اشعار اوایل قصیده تغزل و مثالب خلفای غاصبین

ص: ۶۰

۱- ۱۵۲. شکسته دلی.

۲- ۱۵۳. بر خاک حسین بگذر و به استخوانهای پاک او بگو: ای استخوانها! همواره از ناخوشی آرام و آسوده باشید. و هرگاه بر قبر او بگذری بسیار درنگ کن و بر پاکیزه ی فرزند پدر و مادر پاکیزه اشک بریز مانند گریه ی روباهانی که یکی از آنها مرگش رسیده باشد (یعنی ناله بسیار کن).

۳- ۱۵۴. این بلای بزرگی بود که حسین را مانند گرد و خاک در بیابان ریز ریز کردند.

است و شنايع (۱) اعمال بنی امیه و اتباع آنها، در غالب کتب اهل ادب و تاریخ ذکر نشده، و معروف شده اول قصیده به «مدارس آیات خلت من تلاوه» و بعد، ذکر بیوت آل هاشم و قبور علویین شده. و از اکابر شعرای اهل بیت که توفیق نظم مرثی یافته و در محضر مبارک حضرت صادق و حضرت باقر (ع) اشعار مرثی خواند «کمیت بن زید» است که صاحب قصیده ی معروفه ی: طربت و ما شوقا الی البیض أطرب و لا لعبا منی و ذوالشیب یلعب (۲) که در مدح اهل بیت است. در «مروج الذهب» مذکور است که «قصیده ی میمیه ی» معروفه «من لقلب میتم مستهام» (۳) را نظم نموده شرفیاب خدمت باقرالعلوم علیه السلام شد و خواند تا رسید به این شعر: وقتیل بالطف غو در منهم بین غوغاء امه و طعام (۴) گریست آن حضرت و فرمود: اگر ما را مالی بود، به تو عطا می کردیم. و در کتاب «معاهد التنصیص» از محمد بن سهل صاحب «کمیت بن زید» روایت کرده که گفت: داخل شدیم با «کمیت» بر امام صادق (ع) در ایام تشریق، و عرضه داشت: آیا نخوانم برای شما اشعاری که نظم کرده ام؟ جواب فرمود: این ایام عظام (۵) با شرافتی است. گفت: آن اشعار را در حق شما اهل بیت گفته ام! بخوان، و فرستاد آن حضرت کسی را برای حاضر کردن کسان خودش. پس خواند اشعار خود را و گریه ی بسیاری شد، تا آن که این بیت را خواند: یصیب به الرامون من قوس غیرهم فیا آخرا أسدی له الفیئی أوله (۶) گوید: تیرهایی که در کربلا به حسین بن علی (ع) زدند از کمان گذشتگان انداختند، و پیشینیان آماده کردند غنیمت را برای طبقه ی آخرین. یعنی کمانهای تیرانداز کربلا در روز سقیفه ی بنی ساعده درست شد، و اگر آنها خلافت را غصب نکرده بودند، حسین بن علی (ع)

ص: ۶۱

۱- ۱۵۵. زشتیها.

۲- ۱۵۶. به وجه آمدم و از خود بیخود شدم، ولی نه از روی دل بستگی به سپید فامان، و نه برای بازی، آیا پیرمرد سفید موی بازی می کند؟

۳- ۱۵۷. چه کسی به فریاد دل شیدا و سرگشته ام می رسد؟!.

۴- ۱۵۸. کشته ای که در طف او را میان سر و صدای فرومایگان رها کرده اند.

۵- ۱۵۹. بزرگ.

۶- ۱۶۰. تیراندازان از کمان دیگران هدف خود را می زنند. ای آن که پیشینانش برای او میراث و مالیات به جای نهاده اند!.

کشته نمی شد. چون این شعر را خواند، امام صادق (ع) دستها [را] به دعا برداشت و گفت: «اللهم اغفر لکیمت ما قدم و آخر، و أسر و أعلن، و أعطه حتی یرضی». (۱). و در «مناقب» ابن شهر آشوب روایت شده که روز نوروزی منصور دوانقی مقرر داشت که حضرت موسی بن جعفر (ع) جلوس فرماید و مردم به خدمت آن حضرت رفتند و هدایای بسیار بردند در اواخر مجلس، مردی داخل شد و عرضه داشت: هدیه ی من اشعاری است که جدم در مرثیه ی جد شما حسین بن علی (ع) گفته، و خواند برای حضرت: عجبت لمصقول علاک فرته یوم الهیاج و قد علاک غبارو لا سهم نفذتک دون حرایر یدعون جدک و الدموع غزارهلا تصعضعت السهام و عاقها عن جسمک الأجلال و الاکبار (۲) پس حضرت تمامی هدایا و وجوه مجتمعه را بهوی بخشید. (۳). و در کتاب «کشی» مروی است که جعفر بن عفان داخل شد بر امام صادق (ع) با جمعی از اهل کوفه، حضرت او را پهلوی خود نشانند و فرمود: شنیده ام که تو نیکو شعر می گویی در مرثیه ی جدم حسین (ع)، و خواند اشعاری که گفته بود. آن حضرت گریست و حاضرین نیز گریستند تا اشک همه بر صورتها جاری شد. آن گاه فرمود: به خدا سوگند که ملائکه ی مقربین حاضر شدند و بیش از ما گریستند، و خدا واجب کرد برای تو بهشت را و آمرزید گناهان تو را (۴). و چون مرثی این شاعر مجید، مرضی امام الفقهاء شده ایات او را ذکر کنیم: لیبیک علی الاسلام من کان باکیا فقد ضیعت احکامه و استحلّت غداه حسین بالرماح دریه و قد نهلت منه السیوف و علت و غودر فی الصحراء لحما مبددا علیه عناق الطیر بات فظلت و ما نصرته امه السوء اذ دعی لقد طاشت الاحلام منها و ضلت ألا- بل محوا أنوار هم باکفهم فلا سلمت تلک الاکف و شلت (۵)

ص: ۶۲

- ۱- ۱۶۱. خدایا! گناهان گذشته و آینده و پنهان و آشکار کمیت را ببخشای و به اندازه ای به او بده که راضی شود.
- ۲- ۱۶۲. در شگفتم از تیغ تیزی که در روز نبرد، در حالی که بر تو گرد و خاک نشسته بود، بر تنت فرود آمد. و تیرهایی که در برابر آن آزاد زنان بر بدنت نشست، در حالی که آنان جدت را صدا می زدند و اشک فراوان می ریختند. چرا آن تیرها نشکست و بزرگی و آقایی تو مانع رسیدن آنها به تن تو نشد.
- ۳- ۱۶۳. ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۳۱۸، چاپ علمیه ی قم.
- ۴- ۱۶۴. کشی: رجال، ص ۲۴۶، چاپ مطبوعه الاداب، نجف اشرف.
- ۵- ۱۶۵. هر که می خواهد بگرید باید بر اسلام بگرید که احکام آن ضایع شده و زیر پا نهاده شده است. آن روز که حسین (ع) با نیزه ها پاره پاره شد و شمشیرها از خون او سیراب شدند. چون پاره گوشتی او را در بیابانها رها کردند و مرغان لاشخور بر سر او شب را به صبح و صبح را به شام آوردند. مردم بد او را یاری نکردند و هنگامی که آنان را خواند خردهای آنان دیوانه و گمراه بود. بدانید که آنان نور خود را به دست خود از میان برده اند. آن دستها سالم مباد و بی جان باد.

الی آخر ما فی «البحار». و شعر اول «و ان قتل الطف من آل هاشم» (۱) در خبر «کامل الزیاره» نسبت به جن داده شده و در کتب معتبره مثل «مروج الذهب» و کتب دیگر نسبت به «سلیمان بن قته هاشمی» داده و همچنین در «تذکره ی» سبط. شاید به اصطلاح شعر، سلیمان «تضمین» (۲) کرده باشد و شعر معروف بوده. چون خواند سلیمان این شعر را برای «عبدالله بن حسن بن حسن» به او گفت: چرا نگفتی: «أذن رقاب المسلمین فذلت»؟ (۳) و در جمله ی کتب (۴) وارد شده که «سلیمان بن قته» بعد از سه روز از شهادت، به کربلا عبور کرد و نگاهش بر کشته های آن جا افتاد و در حال سواری این اشعار را خواند: مررت علی ایات آل محمد فلم أرها امثالها یوم حلت ألم تر أن الشمس أضحت مریضه لفقده حسین و البلاد اقشعرت (۵) الی أن قال: و ان قتل الطف... و بعید نباشد که این شعر مشهور بوده؛ چنانچه نقل شده که ابوالرحم نیز داخل شد بر فاطمه بنت الحسین (ع) و با این قافیه مرثی خواند و ختم نمود به همین شعر. فاطمه اعتراض سابق «عبدالله بن حسن» را نمود. و شاید این شعر اول مرثیه باشد که گفته شده. در امالی شیخ طوسی گوید: اول شعری که در مرثیه ی سیدالشهداء گفته شده اشعار «عقبه بن عمرو سهمی» است که گوید: مروت علی قبر الحسین بکربلاء ففاض علیه من دموعی غریزها (۶) و «مدائنی» که یکی از اعظام اهل مغازی است گفته که مردی از اهل مدینه گفت: بعد از

ص: ۶۳

-
- ۱- ۱۶۶. کشته ی طف از خاندان هاشم.
 - ۲- ۱۶۷. یکی از هنرهای شعری، و جای دادن بخشی از شعر دیگران در شعر خود با حفظ تناسب و زیبایی.
 - ۳- ۱۶۸. گردن مسلمانان را فرود آورد و آن سرها خوار شدند.
 - ۴- ۱۶۹. کتابهای بسیاری.
 - ۵- ۱۷۰. بر خانه های آل محمد گذر کردم و آن را مانند روزی که آنان در آن جا می زیستند ندیدم. آیا نمی بینی که خورشید به خاطر از دست دادن حسین بیمار است و همه ی سرزمین به لرزه در آمده است؟ تا... «ان قتل الطف...» ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب، ج ۴ ص ۱۱۷، چاپ علمیه قم؛ ابن الجوزی: تذکره الخواص، ص ۲۴۴، چاپ بیروت، ۱۴۰۱ ه؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۲۴۴ و ۲۹۳، چاپ بیروت.
 - ۶- ۱۷۱. بر خاک حسین در کربلا- گذر کردم، و چشمانم از اشک فراوان لبریز شد. بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۲۴۲، چاپ بیروت. در این منبع، نام شاعر «عقبه بن عمرو سهمی» است و قصیده نیز ایات دیگری اضافه دارد.

حرکت حضرت سیدالشهداء (ع) خارج شدم که خود را به او برسانم. چون به «ریزه» رسیدم، مردی را دیدم نشسته. به من گفت: به یاری حسین (ع) می روی؟ گفت: بلی. گفت: من هم به یاری او می روم لیکن کسی را فرستاده ام خبر بیاورد و الساعه خواهد آمد. ساعتی نگذشت که آن کس آمد در حالی که می گریست و این اشعار را می خواند: و الله ما جئکم حتی بصرت به فی الارض منعفر الخدین منحورا و حوله فیه تدمی نحورهم مثل المصاییح یغشون الدجی نورا (۱) معلوم شد هر دو تن از پریان بودند.

ص: ۶۵

۱- ۱۷۲. به خدا نزد شما نیامدم مگر این که او را دیدم که با سر بریده و چهره ی خاک آلوده روی زمین افتاده بود. و گرداگرد او جوانانی بودند که خون از گلویشان می چکید و چهره ی درخشان آنان چون چراغهایی در شب تاریک می نمود. (بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۲۳۹، چاپ بیروت).

و بالسند المتصل الى شيخ الطائفة فى اماليه، بسنده عن معاويه بن وهب، قال: كنت جالسا عند جعفر بن محمد (ع) اذ جاء شيخ قد انحنى من الكبر، فقال: السلام عليك و رحمه الله و بركاته. فقال أبو عبدالله: و عليك السلام و رحمه الله و بركاته، يا شيخ ادن منى، فدنى منه فقبل يده فبكى، فقال له أبو عبدالله (ع): و ما يبكيك يا شيخ؟ له: يا بن رسول الله، أنا مقيم على رجاء منكم منذ نحو مائه سنه أقول هذه السنه و هذا الشهر و هذا اليوم و لا أراه فيكم فتلو منى أن أبكى؟ قال: فبكى أبو عبدالله (ع) ثم قال: يا شيخ، ان أخرت منيتك كنت معنا، و ان عجلت كنت يوم القيامه مع ثقل رسول الله (ص). فقال الشيخ: ما أبالى ما فاتنى بعد هذا يا بن رسول الله. فقال له أبو عبدالله (ع): يا شيخ، ان رسول الله (ص) قال: «انى تارك فيكم الثقلين ما ان تمسكتم بهما لن تضلوا: كتاب الله المنزل و عترتى أهل بيتى». نجيبى ء و أنت معنا يوم القيامه. ثم قال: يا شيخ، ما أحسبك من أهل الكوفه. قال: لا- قال: فمن أين أنت؟ قال: من سوادها جعلت فداك. قال: أين أنت من قبر جدى المظلوم الحسين (ع)؟ قال: انى لقريب منه. قال: كيف اتيانك له؟ قال: انى آتیه و أكثر. قال: يا شيخ، ذاك دم يطلب الله ما أصيب ولد فاطمه و لا يصابون بمثل الحسين (ع)، و لقد قتل فى سبعة عشر من أهل بيته، نصحو الله و صبروا فى جنب الله، فجزاهم احسن جزاء الصابرين، انه اذا كان يوم القيامه أقبل رسول الله و معه حسين (ع) و معه الحسين (ع) و يده على رأسه يقطر دما، فيقول: يا رب، سل امتى فبم قتلوا ابنى؟ و قال (ع): كل الجزع و البكاء مكروه سوى الجزع على الحسين (ع). (١).

ص: ٦٦

معاویه پسر وهب گفت: نشسته بودم نزد امام صادق (ع) که مردی آمد که پشت او از پیری خمیده بود، و درود گفت و پاسخ شنید. پس به او گفت: ای پیرمرد! نزد من بیا. پس نزدیک آمد و بوسید دست آن بزرگوار را و گریست. از او پرسش نمود: برای چه گریستی؟ گفت: من نزدیک صد سال است به امید گشایش روزگار شما نشسته ام و گویم این سال شود، این ماه شود، این روز شود. نمی بینم گشایشی، پس سرزنش کنی مرا بر گریستن؟ چون چنین گفت، آن بزرگوار هم گریست و به وی گفت: اگر پس افتاد مردن تو، با ما خواهی بود، و اگر شتاب کرد، خواهی بود روز رستخیز با دسته ی پیغمبر. پس گفت آن پیرمرد: دیگر باک ندارم آنچه از دست برود مرا پس از این ای پسر پیغمبر. پس گفت به ابو عبدالله (ع) که پیغمبر خدا گفته که «من دو چیز گرانبها میانه ی شما واگذارم: نامه ی آسمانی خدا که فرود آمده و خویشان و نزدیکان خودم از خانواده ی خودم، که هر گاه به آن دو چنگ زنید، گمراه نشوید». پس به وی گفت: گمان نکنم که تو از مردم کوفه باشی. گفت: نه. گفتش: پس از کجایی؟ گفت: از دهستان و باغستان کوفه هستم - سر بهایی تو گردهم (۱) - پرسید: چه اندازه راه داری تا کربلا که گور پدر ستم رسیده ی من حسین در آن جاست؟ گفت: بسیار نزدیک به آن جا هستم. گفت: چگونه است رفت و آمد تو در آن جا؟ گفت: بسیار می روم آن جا. گفت: ای مرد پیر! خونخواهی خواهد نمود خدا از خون حسین. اندوه نرسید زادگان فاطمه را و نخواهد رسید ایشان را مانند حسین. هر آینه کشته شد با هفده تن از خویشان خود که نیکخواهی کردند برای مردم برای خدا و شکیبایی نمودند و سزا داد خدا ایشان را نیکوتر سزای شکیبایی کنان. به درستی که هنگامی که روز رستخیز برپا شود، رو نماید پیغمبر خدا و با او خواهد بود حسین، و دست پیغمبر بر سر اوست خون چکان، و گوید: ای پروردگار! پرسش نما پیروان مرا که برای چه کشتند پسر مرا؟ پس فرمود امام صادق (ع): هر بی تابی و گریستن ناخوش است، مگر بی تابی و گریستن برای حسین (ع).

بیانات

بر اهل بصیرت مخفی نیست که همه ی عقاید اسلامی در اول ظهور نبوت به طور اجمال بوده و تدریجا مبسوط و مبین شده، بلکه بعض مطالب از قبیل اسرار بوده که عامه بر تفصیل

ص: ۶۷

آن مطلع نبودند؛ از جمله امر امامت و وصایت پیغمبر که همین اندازه مرکوز در اذهان بوده که ولات امر، (۱) امیرالمؤمنین و اولاد امجاد (۲) او هستند، یا آن که ائمه ی هدایت باید قرشی (۳) یا اسباب نجات تمسک به قرآن و عترت است، یا آن که عدد ائمه ی هادیه، دوازده تن است. اما شرح خصوصیات اسماء و اشخاص ایشان، داخل در اسرار مخفیة و علوم مکتومه (۴) بوده، که خواص شیعه می دانستند. و بسیار بود که در وفات بعض از ائمه ی طاهرین تحیری پیدا می شد برای عامه از ضعفای شیعه، یا به تجسس و قراین و یا به شهادت، مطلع بر امام زمان می شدند. و لیکن در ازمنه ی متأخره که تمامی آن احادیث مجتمع شد، مطلب از پرده بیرون آمد و بعض تحیرات که برای جمله ای از معاصرین ائمه (ع) بود برای طبقات شیعه روی نداد. خصوصاً بعد از ارتفاع تقیه و خوف که تمام کتب در هر ناحیه که بود ظاهر شد. و همچنین امر مهدی و قائم آل محمد (ص) در میانه ی اهل اسلام اجمالاً معین بود که قائم موعود، از اولاد امیرالمؤمنین و ذریه ی فاطمه است و مالک شرق و غرب عالم شود، و زمین را پر از عدل و داد نماید و رفع جور و ظلم نماید. اما خصوصیات شخص و زمان را نمی دانستند، و از اسرار اهل بیت بود و در حق هر یک از ائمه ی طاهرین یا علویین که به سیف خارج (۵) می شد، احتمال می دادند که قائم و مهدی باشد و مکرراً از بعد از علی بن الحسین (ع) این سؤال را از ائمه می نمودند که شما «قائم» هستید؟ و جواب می دادند و تقریباً امر می فرمودند، از باب آن که پیغمبر فرموده بود: «کل آت قریب» یعنی هر چه خواهد آمد، نزدیک است. و هرگاه شیعیان سؤال از زمان فرج و استیلای دولت حقه می کردند، جواب می فرمودند به آنها: «توقعوا الفرج صباحاً و مساءً» (۶). چنانچه در حدیث است که یکی از اصحاب حضرت صادق (ع) شنیده بود که از علامات ظهور قائم، طلوع شمس است از مغرب، و هر روزه از طلوع فجر خواب نمی کرد و نظر می کرد که آفتاب از چه طرف طلوع می کند. جناب صادق (ع) به او فرمود: از هر محلی که فجر طالع شود، آفتاب طلوع کند، و هرگز در اذهان شیعه نبود که قیام قائم این قدر طول می کشد، و ابرام در سؤال از وقت ظهور می کردند و بر حسب حکمت عملی و تربیت نفوس ناقصه ی ضعیفه، جوابهای اجمالی می دادند و هرگاه صراحت می فرمودند

ص: ۶۸

۱- ۱۷۵. رهبران.

۲- ۱۷۶. فرزندان بزرگوار.

۳- ۱۷۷. از قبیله ی قریش.

۴- ۱۷۸. دانشهای پنهان.

۵- ۱۷۹. با شمشیر به پا می خاست.

۶- ۱۸۰. هر صبح و شام چشم به راه گشایشی در کار ما باشید.

چندین هزار سال طول دارد، سبب قساوت قلوب بود، غالباً از قول به امامت برمی گشتند. و علی بن یقظین که از بزرگان شیعه است، اشاره به این معنی در مناظره ی با پدیر خود نموده که پدرش از اتباع بنی عباس بود، به پسر خود گفت: وعده هایی که در خلافت اولاد عباس داده شده بود، تخلف نکرد و رسید و اما زمان دولت اولاد امیرالمؤمنین (ع) نرسید. علی در جواب پدر گفت: «هر دو کلام از یک مکان بود، جز این که هنگام کار شما رسید بر حسب مصالح تقدیر الهی و وعده ی ما نزدیک نبود». و شاید سر تأخیر آن باشد که دولت قائم آخر الدول و متصل به قیام قیامت است، پس باید طول کشد تا آنچه در استعداد نفوس بنی آدم است از قوه به فعل رسد. (۱) و این که امام صادق (ع) در این حدیث فرموده: خدا خونخواهی نماید از حسین بن علی، در حدیث رجعت خواهد آمد و شرح انتقام از قتله و اولاد آنها - ان شاء الله و در حدیث نوزدهم و در باب احادیث «بداء» شرحی خواهد آمد که متعلق به این مقام باشد - ان شاء الله - و اما شرح حالات و جلالت شهدای بنی هاشم و عدد ایشان، در حدیث چهاردهم ذکر خواهد شد.

ص: ۶۹

و بالسند المتصل الى ثقة الاسلام الكليني (ره)، بسنده عن أبان بن عبد الملك، قال: سألت أبا عبد الله (ع) عن صوم تاسوعاء و عاشوراء من شهر المحرم، فقال: تاسوعاء يوم حوصر فيه الحسين (ع) و أصحابه رضى الله عنهم بكربلاء، و اجتمع عليه خيل أهل الشام، و أناخوا عليه، و فرج ابن مرجانه و عمر بن سعد بتوافر الخيل و كثرتها، و استضعفوا فيه الحسين (ع) و أصحابه، و أيقنوا أنه لا يأتى الحسين ناصر، و لا يمدده أهل العراق، بابى المستضعف الغريب، ثم قال: و اما يوم عاشوراء فيوم أصيب فيه الحسين (ع) صريعا بين أصحابه، و أصحابه حوله صرعى، عراه، أفصوم يكون فى ذلك اليوم؟ كلا و رب البيت الحرام، ما هو يوم صوم، و ما هو الا يوم حزن و مصيبه دخلت على أهل السماء و أهل الارض و جميع المؤمنين، و يوم فرح و سرور لابن مرجانه و آل زياد و اهل الشام - غضب الله عليهم و على ذرياتهم - و ذلك يوم بكت جميع بقاع الأرض خلا- بقعه الشام، فمن صامه او تبرك به، حشره الله مع آل زياد ممسوخ القلب مسخوطا عليه، و من ادخر الى منزله ذخيره أعقبه الله نفاقا فى قلبه يوم يلقاه، و انتزع البركه عنه و عن أهل بيته و ولده، و شاركه الشيطان فى جميع ذلك (١).

ابان پسر عبد الملك گفته: پرسیدم از امام صادق از روزه ی نهم و دهم ماه محرم، پس گفت: نهم روزی بود که تنگ گرفتند بر حسین و همراهان او - خشنود باد خدا از ایشان - در کربلا، و فراهم شد بر او سواران مردم شام، و فرو خوابیدند بر گرد او، و شادمان شد پسر مرجانه و عمر پسر سعد به فراوانی سواران و بسیاری آنها، و سست و ناتوان شمرند در آن روز حسین و

همراهان او را، و دانستند نیاید او را یاری، و کمک نکنند او را مردم عراق. پدرم سر بهای آن ناتوان دور افتاده باد! پس گفت: و هر چه باشد روز دهم پس روزی است که کشته شد در آن روز حسین (ع) و افتاده میانه ی همراهان، و همراهانش گرد او افتاده بودند همه برهنه. آیا پس روز روزه خواهد بود چنان روزی؟ نه چنان است! سوگند به پروردگار خانه ی خدا، نیست روز روزه، و نیست مگر روز اندوه و غمناکی که در آمد بر کسان آسمان و زمین و بر همه گروندگان به پیغمبر، و روز شادی و خوشی است بر پسر مرجانه و خانواده ی زیاد و مردم شام - خشم کند خدا بر آنها و بر زاده های آنها - و آن روزی است که گریست همه جای زمین مگر شهر شام؛ پس هر که روزه بدارد آن روز را یا افزونی جوید به آن روز، برانگیزاند خدا او را با خانواده ی «زیاد» برگشته دل، و خشمناک باشد بر او خدا؛ و هر که نگاه دارد در خانه ی خود نهاده را، در پی آورد خدا او را دورویی در دل او تا روزی که برخورد خدا را، و بردارد از او افزونی را و از خاندان او و زاده های او، و انبازی کند او را اهریمن در همه ی آنها.

بیانات

«تاسوعاء» و «عاشوراء» از لغات مستعمله ی بعد از اسلام است، و وزن «فاعولاء» در لغت عرب غیر این دو لفظ نیست، و در اعداد غیر این دو لفظ وزن «فاعولاء» استعمال نشده، و از خبر شریف، کراهت مؤکده ی روزه ی این دو روز ظاهر شود، و روایات بسیاری نیز به این معنی وارد شده و این که روزه ی عاشورا از بدعتهای بنی امیه است، و در کتاب و سنت نبوده مگر سنت آل زیاد، و روزه ی این روز، روزه ی زنازادگان است. و هر چه در اخبار امامیه برخلاف این معنی وارد شده از باب تقیه از بنی امیه و هواخواهان ایشان است. شاهد صدق این مطلب، خبری است که شیخ صدوق در امالی خود، از میثم تمار روایت کرده که آنچه روایات در فضیلت عاشورا وارد شده از ولادت ابراهیم خلیل و توبه ی داوود و خلاصی یونس از شکم ماهی، تمام از مخترعات دشمنان اهل بیت است. (۱). در کتاب «مروج الذهب» منقول است که جماعتی از بنی امیه و هواخواهان ایشان نذر کرده بودند که هر گاه کشته شود حسین (ع) ده شتر قربانی نمایند و آن روز را روزه بدارند. و در «تهذیب» شیخ طوسی روایت شده از امام صادق (ع) که پیغمبر خدا را عادت بوده که بسیاری از اوقات آب دهان خود را می انداخت در دهان کودکان شیرخوار از اولاد فاطمه

ص: ۷۱

۱ - ۱۸۳. صدوق: امالی، ص ۱۱۰، چاپ بیروت، ۱۴۰۰، شیخ طوسی: تهذیب، ج ۴، ص ۳۰۱ و ۳۰۲، چاپ دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۷۹.

(س) در روز عاشورا، و می گفت تا شام چیزی به آنها نچشانند، و سیراب می بودند از همان آب دهان مبارک او. فرمود وحشی های بیابان روزه می داشتند روز عاشورا را در عهد داوود پیغمبر. و در «حیاه الحیوان» نیز مروی است در سالی زنبور عسل در روز عاشورا امتناع نمودند از خوردن علف. و در «مصباح» طوسی روایت شده از عبدالله بن سنان که گفت: در روز عاشوا داخل شدم بر جناب صادق (ع)، دیدم اشک چشم مبارکش مانند مروارید ریزان است. پرسیدم سبب گریه ی شما چیست؟ فرمود: مگر غافل ی که امروز روز شهادت حسین است؟ عرضه داشتم: چه گویی در روزه ی امروز؟ گفت: امساک از غیر نیت روزه (۱) و روزه را تمام مکن و بعد از عصر افطار کن به شربت آبی. (۲). و این روایت بر جمله ی آداب روز عاشورا مشتمل است و آن چند امر است: اول: پوشیدن لباس پاک. دویم: آستین بالا- زدن و تکمه ها را باز کردن به هیئت مصیبت زدگان. سیم: بیرون رفتن به بیابان. چهارم: به جا آوردن چهار رکعت نماز، هر دو رکعت به یک سلام، در رکعت اول حمد و «قل یا ایها الکافرون»، و در ثانیه حمد و قل هو الله، و در ثالثه حمد و سوره ی احزاب، و در رابعه حمد و منافقین. پنجم: هزار دفعه لعن کردن قاتل سیدالشهداء. و در خیر دیگر خواندن هزار «قل هو الله» نیز وارد شده، مؤکدا. و اما زیارت عاشورا، اگر چه علامه ی مجلسی - طاب ثراه - موجب اضطراب افهام علمای اعلام شده، لکن آنچه جامع همه ی احتمالات صحیحه و نهایت احتیاط است این است که در اول، سلام مختصری رو به قبر مبارک نماید، و دو رکعت نماز زیارت به جا آورد، و لعن بر قاتل آن حضرت نماید، و صد مرتبه تکبیر گوید، و زیارت عاشورا بخواند، و در یک مجلس صد مرتبه لعن و سلام، پس از آن به سجده رود. و «دعای صفوان» که غلطا مشهور به «دعای علقمه» شده نه شرط و نه جزء است، بلکه در عداد ادعیه ی وداع است، و همچنین زیارت

ص: ۷۲

۱- ۱۸۴. از غذا خوردن خودداری کن بدون نیت روزه.

۲- ۱۸۵. شیخ طوسی، مصباح المتعبد، ص ۷۲۴، تحقیق شیخ اسماعیل انصاری، قم.

حضرت امیر (ع) جزء و شرط این عمل نیست. و آنچه از این حدیث شریف «کافی» استفاده شده که اهل شام در کربلا حاضر شدند، مطابق است با نقل ابن شهر آشوب در «مناقب» که شمر سردار چهار هزار سواره شد از سوارهای شامی. (۱) و در کتاب قدیمی در نسب دیدم که لشکرهای شام زمانی که وارد کربلا شدند، امان نامه برای علی بن الحسین الاکبر آوردند به رعایت آن که مادر او «لیلای ثقفیه» دخترزاده ی ابوسفیان بود (۲) چنان که در شرح شهادت آن جناب خواهد ذکر شد - ان شاء الله (۳) پس آنچه بعض مورخین نوشته اند که در کربلا غیر اهل کوفه کسی نبود، از روی قلت بضاعت یا عناد است (۴) و مؤید این مطلب است نقل «کامل التواریخ» که نوشته: ملاقات نمود طرمح بن عدی در «عذیب هجانات» سیدالشهداء را، پس از او پرسش احوال کوفه را نمود. عرضه داشت: یک روز قبل از بیرون شدنم ازدحامی (۵) در پشت کوفه دیدم که هرگز چنین ازدحامی در عمر خود ندیده بودم. جواب داد من با این جماعت میعاد می دارم و چاره ای از رفتن به سوی آنها ندارم. (۶) و اما آنچه در این حدیث ذکر شد از برهنه کردن بدن مقدس آن حضرت، در مقاتل مشهور و در حدیث جمال و بردن بند زیر جامه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی.

ص: ۷۳

۱- ۱۸۶. ابن شهر آشوب: مناقب، ج ۴، ص ۹۸، چاپ علمیه ی قم.

۲- ۱۸۷. ابن اعثم کوفی، الفتوح، ج ۵، ص ۱۶۹ - ۱۶۹، چاپ دارا الندوه الجدیده، بیروت، ۱۳۸۸ ه ق.

۳- ۱۸۸. شرح حدیث ۱۵، از همین کتاب.

۴- ۱۸۹. کم دانشی یا دشمنی.

۵- ۱۹۰. انبوه.

۶- ۱۹۱. طبری: تاریخ الأمم و الملوک، ج ۳، ص ۳۰۸. در منبع مذکور در متن پیدا نشد.

رواه الشيخ الأجل ابوالقاسم جعفر بن قولويه في كتاب «كامل الزياره» بسنده عن حريز، قال: قلت لأبي عبدالله عليه السلام: جعلت فداك، ما أقل بقائكم اهل البيت و أقرب آجالكم بعضها من بعض، مع حاجه هذا الخلق اليكم. فقال عليه السلام: ان لكل واحد منا صحيفه، فيها ما يحتاج اليه أن يعمل به في مدته، فاذا انقضى ما فيها مما امر به عرف أن أجله قد حضر، و أتاه النبي (ص) ينعي اليه نفسه و أخبره بماله عندالله، و ان الحسين (ع) قرء صحيفته التي أعطاهها و فسر له ما يأتي و ما يبقى، و ما بقي منها اشياء لم تنقض، فخرج الى القتال، و كانت من تلك الأمور التي بقيت أن الملائكه سئلت الله في نصرته، فأذن لهم، فمكثت تستعد للقتال و تتأهب لذلك حتى قتل، فنزلت و قد انقطعت مدته، و قتل صلوات الله، عليه، فقالت الملائكه: يا رب أذنت لنا في الانحذار و أذنت اله في نصرته، فانحدرنا و قد قبضته، فأوحى الله تبارك و تعالى اليهم: الزموا قبته حتى ترونه و قد خرج، فانصروه و ابكوا عليه و على ما فاتكم من نصرته، و انكم خصصتم بنصرته و البكاء عليه، فبكت الملائكه حزنا و جزعا على ما فاتهم من نصرته، فاذا خرج صلوات الله عليه يكونون انصاره. (١).

حريز گوید: گفتم به امام صادق: سربهایی تو کردم! چه کم گردانیده ماندن شما خانواده را و نزدیک کرده درنگ نمودن های شما را برخی از برخی با نیاز این مردم به شما؟ پس گفت او: برای هر یک از ما، نامه ای است که در اوست هر چه نیازمند است به آن، که به جا آورد در هنگام زندگانی خود. پس چون بگذرد آنچه در آن نامه است از آنچه فرمان داده شد به او،

شناسد که هنگام رفتن او نزدیک شده، و آید او را پیغمبر، و مرگ او را به خود او گوید و آگاه کند او را به آنچه برای اوست نزد خداوند. و به درستی که حسین (ع) خوانده بود نامه ی خود را که پیغمبر به وی بخشیده بود آن نامه را، و هویدا شده بود برای او آنچه می آید و آنچه می ماند، و مانده بود از کارها چیزهایی که نگذشته بود. پس بیرون رفت به سوی جنگ، و بود از کارهایی که مانده بود این که فرشتگان درخواست نموده بودند یاری کردن او را از خدا، و دستوری (۱) داد خدا مرایشان را. پس درنگ نمودند که آماده شوند برای جنگ و ساخته شوند برای این کار، تا آن که کشته شد حسین (ع) و فرود آمدند فرشتگان، و گذشته بود زندگانی او، و کشته شده بود. پس گفتند فرشتگان: پروردگارا! دستور دادی ما را در پایین آمدن و یاری کردن حسین. ما که پایین آمدیم، جان او را گرفته بودی. پس در دل ایشان افکند که چسبان شوید بارگاه او را تا ببینید بیرون آمده، پس یاری کنید او را و گریه کنید بر آنچه از دست شما رفته از یاری او، و این که به شما به تنهایی داده شد یاری و گریستن بر او. و گریستند فرشتگان برای نزدیکی به خدا و بی تابی بر آنچه از دست ایشان رفته بود از یاری حسین (ع). پس هنگامی که بیرون آید، می باشند یاوران او.

بیانات

آنچه در این حدیث معتبر است که هر یک از ائمه ی طاهرین را صحیفه ای است آسمانی از نزد خداوند و نیز می دانند زمان انقضای اجل خود را، مستفیض النقل (۲) در کتب امامیه ی شیعه است، مانند کتاب «کافی» (۳) و غیر هما. و در زمان مرض موت پیغمبر (ص)، جبرئیل نازل شد و عهدنامه ی آسمانی آورد، و پیغمبر اظهار نمود برای امیرالمؤمنین (ع) و فاطمه (س) و حسن (ع) و حسین (ع) و گزارش حال هر یک را در آن عهدنامه نگاشته بود. و از این که در خبر مذکور است که هنگام رسیدن اجل سیدالشهداء (ع)، اموری باقی مانده بود و نگذشته بود، استفاده شود که در عهدنامه ی آسمانی امور بدائیه (۴) نیز هست که قابل محو و تغییر است. و نیز استفاده شود از اذن خواستن ملائکه

ص: ۷۵

۱- ۱۹۳. اجازه.

۲- ۱۹۴. روایت مشهور نزدیک به تواتر.

۳- ۱۹۵. کافی، ج ۱، ص ۲۶۰ - ۲۵۸، چاپ دارالشعب دارالتعارف.

۴- ۱۹۶. کارهای تغییرپذیر.

برای نصرت و فایز شدن (۱) ایشان به یاری، این که علوم ملائکه، احاطه به حوادث واقعه ندارد. و نیز این حدیث نص صریح است در خروج حضرت سیدالشهداء (ع) در «رجعت» (۲) و یاری کردن ملائک او را. و به مضمون این خیر، احادیث متواتر است عموماً و خصوصاً، و ایمان به رجعت رسول خدا (ص) و امیرالمؤمنین (ع) و ائمه ی طاهرین و بعضی از کفار و مؤمنین، از ضروریات مذهب شیعه ی اثنا عشریه است، و شعاری در تشیع بالاتر از قول به رجعت نیست؛ چنانچه در کتب رجالیه ی اهل سنت، هر که را خواهند نسبت به «رفض» (۳) دهند، به اعتقاد به «رجعت» نسبت دهند. و در اوایل اسلام، این فرقه ی حقه معروف به این عقیده بوده اند. شیخ مفید در کتاب «فصول» نقل می فرماید که: سید اسماعیل حمیری شاعر معروف، در مجلس منصور دوانیقی شعر انشاد می نمود و منصور با او مهربانی می نمود. «سوار» قاضی که از علمای عامه بود، به وی حسد ورزید و گفت: یا امیرالمؤمنین! این مرد شاعر، با تو نفاق می کند و رافضی (۴) مذهب و معتقد به «رجعت» است و سب (۵) ابی بکر و عمر می کند. سید حمیری جواب گفت: من قائل به رجعت هستم موافق نص قرآن که می فرماید: «و یوم نحشر من کل امه فوجا ممن یکذب بآیاتنا». (۶). و جای دیگر فرماید: «و حشرناهم فلم نغادر منهم أحدا». (۷). پس دانستیم، مردم را دو حشر (۸) است: یکی خاص و دیگری عام. و در جای دیگر فرماید: «ربنا أمتنا أثنتین و أحیننا أثنتین». (۹). و نیز گفته:

ص: ۷۶

۱- ۱۹۷. بهره مند.

۲- ۱۹۸. بازگشت گروهی از مردگان به دنیا، پیش از قیامت.

۳- ۱۹۹. شیعه گری.

۴- ۲۰۰. شیعه.

۵- ۲۰۱. دشنام.

۶- ۲۰۲. نمل، ۸۳.

۷- ۲۰۳. کهف، ۴۷.

۸- ۲۰۴. رستاخیز.

۹- ۲۰۵. غافر، ۱۱.

«فأما ته الله مائه عام ثم بعته». (۱). و نیز گفته: «لم تر الى الذين خرجوا من ديارهم و هم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم أحياهم». (۲). و رسول فرموده: «محشور شوند اهل تكبر در صورت مورچگان». و نیز فرموده: نگذشته در بنی اسرائیل امری، مگر آن که مثل آن در این امت واقع شود، حتی مثل خسف (۳) و مسخ (۴). پس اعتقاد من به رجعت مطابق کتاب و سنت است و اعتقاد دارم که قاضی «سوار» رجوع کند به صورت سگ یا بوزینه یا خنزیر. چون چنین گفت، منصور بخندید (۵). و نیز در مناظرات مؤمن الطاق با ابوحنیفه وارد شده که ابوحنیفه به او گفت: اگر معتقد به رجعت هستی، قدری درهم و دینار به من ده و آن زمان بازگیر! به وی جواب گفت: ضامنی از تو خواهم که در زمان رجعت، تو به صورت آدمی رجوع کنی؛ شاید به شکل خنزیر گشتی و تو را نشاختم! (۶). و «مسلم» صاحب «صحیح» هفتاد هزار حدیث از احادیث جابر جعفی را ترک کرد برای آن که جابر قائل به رجعت بود. (۷). و احادیث رجعت در طرق امامیه در زیاده بر پنجاه کتاب معتبر به توسط چهل و چند نفر از ثقات روایت شده آیاتی در قرآن مجید صریح در حقیقت رجعت است و قدمای شیعه بدون اختلاف معتقد بوده اند. شیخ صدوق در کتاب «عقاید» گوید: اعتقادنا فی الرجعه أنها حق... و القول بالتناسخ باطل، و من دان بالتناسخ فهو كافر، لأن فی التناسخ ابطال الجنه و النار». (۸). و شیخ مفید (ره) در کتاب «اوائل المقالات» گوید:

ص: ۷۷

۱- ۲۰۶. بقره، ۲۵۹.

۲- ۲۰۷. بقره، ۲۴۳.

۳- ۲۰۸. به زمین فرو رفتن.

۴- ۲۰۹. دگرگون شدن یک حیوان به صورت نوعی دیگر از حیوان.

۵- ۲۱۰. شیخ مفید: الفصول المختاره من العیون و المحاسن، ص ۶۱، چاپ چهارم، داوری، قم، ۱۳۹۶، ه ق؛ مجلسی: بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۱۳۲ - ۱۳۰، چاپ بیروت.

۶- ۲۱۱. کشی: رجال، ص ۱۶۵، چاپ مطبوعه الاداب، نجف، بدون تاریخ.

۷- ۲۱۲. بخاری: کتاب الضعفاء الصغیر، ص ۲۹؛ المیزان ۳۷۹ / ۱ و الکبیر، ص ۲۱۰؛ مجلسی: بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۱۴۰ - ۱۳۹، چاپ بیروت.

۸- ۲۱۳. عقیده ی ما درباره ی رجعت این است که درست است، ولی عقیده ی به تناسخ باطل است، و هر که به تناسخ معتقد باشد کافر است، زیرا تناسخ به معنای باطل دانستن بهشت و دوزخ است (تناسخ یعنی رفتن روح آدمی پس از مرگ در بدن جانوری دیگر).

«و اتفقت الاماميه على وجوب رجعه كثير من الأموات الى الدنيا قبل يوم القيامة، و ان كان بينهم في معنى الرجعه اختلاف». (۱) و قال في موضع آخر: (۲). و قال في موضع آخر: (۳) «في القول بالرجعه، أقول ان الله تعالى يرد قوما من الأموات الى الدنيا في صورتهم التي كانوا عليها، فيعز منهم فريقا و يذل فريقا، و يدبيل المحقين من المبطلين، و المظلومين منهم من الظالمين، و ذلك عند قيام مهدي آل محمد عليهم السلام... الى أن قال: ثم يصير الفريقان من ذلك الى الموت و من بعده الى النشور و ما يستحقونه من دوام الثواب و العقاب، و قد جاء بصححه ذلك و تظاهرت به الأخبار، و الاماميه بأجمعها عليه الا شذاذ منهم تأولوا ما ورد في ما ذكرناه على وجه يخالف من وضعناه». (۴). و قال العلامة المجلسي - طاب ثراه -: «أجمعت الشيعة على الرجعه في جميع الأعصار، و اشتهرت بينهم كالشمس في رابعه النهار، و كيف يشك مؤمن بحقيه الأئمه الأطهار في ما تواتر عنهم في قريب من مأتي حديث صريح رواها نيف و أربعون من الثقات العظام و العلماء الأعلام في أزيد من خمسين من مؤلفاتهم، كثقه الاسلام الكليني - ره - و الصدوق - ره - و الشيخ الطوسي و السيد المرتضى و النجاشي و الكشي و العياشي و علي بن ابراهيم و سليم الهلالي و الشيخ المفيد و الكراجكي و

ص: ۷۸

۱- ۲۱۴. شيخ صدوق: اعتقادات، ص ۷۵ - ۷۳، ترجمه، چاپ آفتاب ۱۳۷۱.

۲- ۲۱۵. مفید: اوائل المقالات فی المذاهب و المختارات، ص ۱۳، چاپ رضایی، تبریز، ۱۳۳۰، ه ش.

۳- ۲۱۶. شیخ مفید در کتاب «اوائل المقالات» گوید: «شیعه امامیه همگی در این معنا همداستانند که بسیاری از مردگان باید پیش از روز رستاخیز به این دنیا برگردند، هر چند آنان در معنای رجعت اختلاف دارند». و در جای دیگر می فرماید: «درباره ی اعتقاد به رجعت، می گویم که خدای بزرگ گروهی از مردگان را به همان صورت نخستین خود به دنیا باز می گرداند، و گروهی از آنان را گرمی می دارد و برخی را خوار می کند، و آنان را که بر حقند بر اهل باطل سروری می بخشد، و ستمدیدگان را بر ستمکاران سوار می کند، و این کارها در زمان مهدی آل محمد (ع) انجام می گیرد... سپس هر دو گروه به سوی مرگ و روزگار پس از آن روانه می شوند و آنچه را که سزاوار آنند از پاداش و کیفر جاودان به خود می بینند. و درباره ی درستی این مطلب روایات بسیاری رسیده، و شیعیان دوازده امامی همگی بر این باورند، مگر اندکی که این روایات را به صورت دیگری معنا کرده اند». علامه ی مجلسی - که تربت پاکش نورانی باد - می فرماید: «شیعه در همه ی روزگاران گذشته بر سر رجعت همداستان بوده اند و مطلب در میان آنان چون در نیم روز نامدار بوده است. چگونه انسان می تواند درباره ی درستی چیزی که به تواتر از امامان بزرگوار رسیده و دویست حدیث درباره ی آن هست و بیش از چهل تن از دانشمندان بلند پایه در بیش از پنجاه کتاب آنها را روایت کرده اند شک کند؟ افرادی چون کلینی و صدوق و شیخ طوسی و سید مرتضی و نجاشی و کشی و علی بن ابراهیم و سلیم هلالی و شیخ مفید، کراجکی، نعمانی و صفار، و سعد بن عبدالله و ابن قولویه و استادان بزرگ و دانشمندان و راویان معتبر آنها را آورده اند... اگر این گونه روایات، معتبر نباشد، پس در چه چیز می توان ادعای تواتر نمود؟»

۴- ۲۱۷. شیخ مفید: اوائل المقالات فی المذاهب و المختارات، ص ۵۰، چاپ رضایی، تبریز ۱۳۳۰ ه ش.

النعمانی و الصفار و سعد بن عبدالله و ابن قولویه الی آخر ما عدوه من المشایخ الثقات و الفضلاء الأثبات... الی أن قال: «و اذا لم یکن مثل هذا متواتر ففی ای شیء یمکن دعوی التواتر؟!» (۱). و قال السید نعمه الله الجزائری فی «شرح التهذیب»: «و قد وفقنی الله علی الوقوف علی ست مائه و عشرين حدیثا داله علی هذا المطلوب» (۲) انتهى. مؤلف گوید: چون امر رجعت از اهم عقاید است، چند خبری ترجمه کنیم: در کتاب «بصائر الدرجات» به سند صحیح از حرمان ابن اعین و ابی الخطاب روایت کند از حضرت صادق (ع) که فرمود که: حسین بن علی اول کسی است که زمین از او شکافته شود و همه ی مردم رجوع نکنند، بلکه کسانی که خالص کرده باشند ایمان یا شرک را. (۳). و نیز شیخ «عیاشی» از آن حضرت روایت کرده که اول کسی که برگردد به دنیا حسین بن علی و اصحاب او هستند. (۴) پس می کشند اصحاب حسین ایشان را همان نحو که آنها کشته بودند ایشان را. (۵) و نیز روایت کرده از آن حضرت که فرمود که: هر مؤمنی که کشته شده، برگردد تا بمیرد؛ و هر که مرده، برگردد تا کشته شود. (۶) و احادیث در رجعت رسول خدا و امیرالمؤمنین از عدد بیرون است. و علی بن ابراهیم به سند بسیار صحیح از امام صادق (ع) روایت کرده که تمام پیغمبران به دنیا برگردند و یاری کنند امیرالمؤمنین را. (۷) و روایت کرده از «شهر بن حوشب» که حجاج بن یوسف گفت که آیه [ای] در قرآن مرا عاجز کرده که خدا فرماید: «ان من أهل الكتاب الا لیؤمنن به قبل موته» با آن که بسیاری از یهود و نصاری را کشته ایم و ابدا اظهار ایمان ننموده اند. «شهر» به او گفت: مراد آیه این نیست که تو گمان کرده [ای]، بلکه مراد، زمان رجعت مردم است که عیسی بن مریم فرود آید و نماز گزارد خلف مهدی و اهل کتاب رجعت نمایند و ایمان به پیغمبر آورند. پرسید تو از کجا دانستی این معنی را؟

ص: ۷۹

۱- ۲۱۸. مجلسی: بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۱۲۳ - ۱۲۲، چاپ بیروت.

۲- ۲۱۹. سید نعمت الله جزائری در شرح تهذیب می گوید: خدای متعال مرا یاری کرد تا ۶۲۰ حدیث درباره ی این معنا دیدم.

۳- ۲۲۰. مجلسی: بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۳۹.

۴- ۲۲۱. عیاشی، تفسیر، ج ۲، ص ۲۸۲.

۵- ۲۲۲. مجلسی: بحار الأنوار، ج ۳۵، ص ۴۱ - ۴۰.

۶- ۲۲۳. شیخ حر عاملی: الايقاظ من الهجعه بالبرهان علی الرجعه، ص ۲۷۶ - ۲۷۲، چاپ علمیه ی قم.

۷- ۲۲۴. مجلسی: بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۴۱ و ۴۷؛ عیاشی: تفسیر، ج ۱، ص ۱۸۱.

گفت: از امام محمدباقر (ع) شنیدم. (۱). و در اخبار زیارت ائمه تصریح به رجعت ایشان بسیار است، بلکه در روایت «کافی» از حضرت باقر (ع) وارد شده که: امیرالمؤمنین را چندین رجعت است که فرموده: «أنا صاحب الكرات و دولة الدول». (۲) و به همین لفظ در «بصائر» نیز روایت شده. (۳). و باید دانست که آنچه که ضروری مذهب است، ایمان اجمالی به حقیقت رجعت و برگشتن اموات است پس از مرگ، و اما خصوصیات و تفصیلات و تطبیق آن بر قواعد علمیه در نهایت اشکال، و تکلیف عامه نیست، مانند اعتقاد به معاد جسمانی و احیای موتی، بلکه توان گفت امثال این گونه عقاید، راهی جز تصدیق نبوت و اولیای وحی ندارد، و لا- محاله هر کس منکر معاد جسمانی باشد البته منکر رجعت نیز خواهد بود؛ و همچنین احیای موتی که از معجزات انبیا و اولیا بوده. و در تصدیق به ظواهر، زیاده بر این معتبر نیست که مدلول آنها منافی با بدهات حکم عقل قاطع نباشد، که اگر به این مشابه رسید چاره ای از تأویل نیست؛ و امر رجعت از امور ممکنه است و ائمه ی طاهرین، مطابق ظاهر قرآن مبین، اخبار فرموده اند، پس اذعان به آن واجب است. و در احادیث، مکررا وارد شده که رجعت از قدرت الهی است و انکار نکنید قدرت خدا را. و بزرگان از اهل معرفت و حکمت گفته اند که رجعت امکان عقلی دارد. صدر المتألهین که سر آمد اهل معرفت و حکمای شامخین است، در تفسیر سوره ی «یس» نزد تفسیر آیه ی: «أولم یروا کم أهلکنا قبلهم من القرون أنهم الیهم لا یرجعون» (۴) نقل از «کشاف» زمخسری فرماید که گفته: این آیه دلالت دارد بر بطلان قول به رجعت که امامیه قائل شده اند، (۵) و جواب داده به این عبارت (۶): «و فیه نظر لا یخفی علی المنصف، فان عدم رجوع قرون من

ص: ۸۰

-
- ۱- ۲۲۵. علی بن ابراهیم قمی: تفسیر، ج ۱، ص ۱۵۸، چاپ دارالکتاب قم، ۱۴۰۴ ه ق.
 - ۲- ۲۲۶. من بارها بازگشت دارم و فرمانروایی بر همه ی فرمانروایی ها از آن من است. حر عاملی: الايقاظ من الہجعه بالبرهان علی الرجعه، ص ۳۸۹ - ۳۸۸، به نقل از بصائر الدرجات؛ کلینی: اصول کافی، ج ۱، ص ۱۹۶؛ صفار: بصائر الدرجات، ص ۵۳؛ مجلسی: بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۹۸ و ۱۰۱ و ۱۱۹.
 - ۳- ۲۲۷. صفار: بصائر الدرجات، ص ۵۳.
 - ۴- ۲۲۸. یس، ۳۱.
 - ۵- ۲۲۹. زمخسری: الکشاف، ج ۵۸۶، ۲، چاپ مصر ۱۳۶۷ ه ق.
 - ۶- ۲۳۰. «در آن اشکالی هست که بر اهل انصاف پوشیده نیست، زیرا بازگشتن گروهی از کافران کوته فکر و بیچارگان جاوید، نشانه ی آن نیست که جانهای کامل و بالنده و زنده به زندگی جاوید دانش و معرفت بازنگردند. هیچ ناشدنی نیست که به خواست و قدرت خدا برخی از ارواح بلند پایه و به این جهان بازگردند تا اسیران و زندانیان دلبستگی به این دنیا را برهانند. و آنچه برای پشتیبانی از کیش خود آورده که به اب عباس گفتند: گروهی را گمان بر این است که علی (ع) پیش از قیامت بازمی گردد. گفت: چه مردم بدی هستند! ما زنان او را به شوهر دادیم و ارث او را تقسیم کردیم، پاسخش آن است که این تنها یک داستان است و نمی دانیم درست است یا نه، و اگر هم روایت درستی باشد ما نظر ابن عباس را نمی پذیریم، زیرا در مسائل اعتقادی، ما تنها به برهان عقلی و یا روایت صحیح و قطعی می توانیم استدلال کنیم که از پیشوایان معصوم به ما رسیده باشد. روایات فراوان از امامان و پیشوایان ما ثابت کرده است که اهل بیت نبوت و دانش، حقانیت عقیده به رجعت و روی دادن آن پیش از آشکار شدن قائم آل محمد (ع) را پذیرفته اند، و عقل نیز آن را رد نمی کند، زیرا در گذشته بسی

مردگان به خواست خدا زنده شده اند و این کار به دست پیامبرانی چون عیسی و شمعون و دیگران انجام یافته است.»

الكفره الناقصين الهالكين هلاك الأبد، لا يدل على عدم رجعه غيرهم من النفوس الكامله الحيه بچياه الأبد و العلم و العرفان، و لا- استحاله في انزال الروح العاليه باذن الله و قدرته في هذا العالم لخالص الأسارى و المحبوسين بقيود التعلقات من هذا السجن. و اما ما نقله تأييدا لمذهبه من منع الرجعه من قوله: «و يحكى عن ابن عباس انه قيل له: أن قوما يزعمون أن عليا مبعوث قبل يوم القيامة، فقال: بئس القوم نحن اذن! نحن نكحنا نساءه و قسمنا ميراثه» فمدفوع بأنه مجرد حكايه غير معلوم الصحه، و على تقدير صحه الروايه عنه فالمروى ممنوع، فان المتبع في الاعتقادات، البرهان او النقل الصحيح القطعى من أهل العصمه و الولايه. و قد صح عندنا بالروايه المتظافره عن ائمتنا و سادتنا من أهل بيت النبوه و العلم حقيه مذهب الرجعه و وقوعها عند ظهور قائم آل محمد عليه و عليهم السلام. و العقل أيضا لا- يمنعه، لوقوع مثله كثيرا من احياء الموتى باذن الله بيد انبيائه كعيسى و شمعون و غيرهما (١) انتهى. و قريب منه كلام «القيصرى» فى «شرح الفصوص» حيث قال: «كما ان الكمل عند كونهم فى عالم الشهاده لا يمنعون من الدخول فى عالم الغيب، كذلك عند كونهم فى الغيب لا يمنعون من الشهاده اذا طلبوا من الحق بلسان استعدادهم، و ذلك لتكميل الناقصين، و من أمعن النظر فيما قرر يظهر له الفرق بينه و بين التناسخ، اذ بينهما فوارق كثيره» (٢) انتهى. و چه نيكو افاده نموده «قيصرى» كه رجعت، رجعت اجسام است نه رجعت نفوس به طور تناسخ، كه از مذاهب فاسده ى ملاحظه (٣) است، و در كلام شيخ صدوق نيز گذشت، و تناسخ نزد عامه ى مسلمين، كفر و زندقه و الحاد است، و قول به تناسخ، انكار معاد و ابطال ثواب و عقاب است و تمام عقلاى مليون عالم، تناسخ را باطل مى دانند. و مراد به تناسخ اين باشد كه نفوس ناطقه ى بشريه، قديمه است و از بدنى خارج شود و به بدن ديگرى، انسانى يا حيوانى،

ص: ٨١

-
- ١- ٢٣١. صدر المتالihin: تفسير القرآن الكريم، ج ٥، ص ٧٦ - ٧٥، انتشارات بيدار قم، شوال ١٤٠٢، مرداد ١٣٦١.
 - ٢- ٢٣٢. هر يك از آنها هنگامى كه در غيب باشند، از ديدار بى بهره نيستند، زيرا با زبان آلودگى و استعداد از خدا خواسته اند كه آنها را بينا سازد، تا نارسيده ها رسيده شوند. هر كس در گفتار ما نيك بنگرد، در مى يابد كه اين رجعت از تناسخ جداست و اين دو با هم بسيار تفاوت دارند.
 - ٣- ٢٣٣. بى دينان، در اين جا به گروهى از شيعيان هفت امامى گفته مى شود كه سرانجام، عقايد فاسدى پيدا كردند.

تعلق گیرد؛ هرگاه در بدن اول داخل [شود] در اهل اطاعت و سعادت بوده و در بدن ثانی، خوش و سعید شود؛ و اگر از اهل عصیان بوده، در بدن ثانی معذب شود به انواع زحمات و شداید. و لا محاله، نشأه (۱) هستی را یک نشأه دانند و حرکات را حرکات دوریه ی مداریه (۲) دانند؛ و این مذهب، خبیث ترین مذاهب باطله است، و از اهل علم احدی معتقد به تناسخ به این معنی نشده و این جماعت در واقع دهری و منکر مبدأ و معاد هستند. و در کتاب «عیون اخبار الرضا» از آن حضرت روایت شده: «من قال بالتناسخ فهو كافر بالله العظيم يكذب بالجنه و النار». (۳). و در «احتجاج» طبرسی وارد است که: زندیقی (۴) از امام صادق (ع) پرسید از کسی که قائل است به تناسخ ارواح، از کجا گفته و چه دلیلی دارد؟ جواب گفت (۵). «ان اصحاب التناسخ قد خلفوا ورائهم منهاج الدين، و زينوا لأنفسهم الضلالات، و أمرجوا جوا أنفسهم في الشهوات، و زعموا أن السماء خاويه، ما فيها شيء مما يوصف، و ان مدبر هذا العالم في صورة المخلوقين، بحجه من روى أن الله خلق آدم على صورته، و أن لا جنه و لا نار و

ص: ۸۲

۱- ۲۳۴. جهان هستی.

۲- ۲۳۵. گردش جهان به گونه ای که هر چند هزار سال یک بار همان اوضاع تکرار شود.

۳- ۲۳۶. کسی که به تناسخ معتقد باشد، به خدای بزرگ و بهشت و دوزخ کافر است. صدوق: عیون اخبار الرضا، ص ۲۰۲، ناشر رضا مشهدی.

۴- ۲۳۷. بی دین، و گاه به پیروان «مانی» می گویند.

۵- ۲۳۸. «پیروان تناسخ، راه دین را رها کرده اند و گمراهی ها را پیش خود آراسته اند و خود را در شهوتها فرو برده اند، و می گویند که آسمان خالی است و چیز گفتنی در آن نیست (خدایی وجود ندارد - العیاذ بالله -) و گرداننده ی این جهان به شکل خود آفریده هاست، و به آن روایت استدلال می کنند که: «خدا آدم را بر صورت خود آفرید» و می گویند بهشت و دوزخ و رستاخیز و برانگیخته شدن مردگان در کار نیست. قیامت به نظر آنان بیرون شدن روح از چارچوب خود و رفتن آن به چارچوب دیگر است، اگر در قالب اول نیکوکار باشد، به قالبی بهتر می رود که بهترین قالب ممکن در دنیا است؛ و اگر بدکار یا ناآگاه باشد، به بدن برخی از جانواران بلاکش دنیا یا برخی جنبندگان ز شتر وی می رود. آنان نه نماز دارند و نه روزه و نه هیچ عبادت دیگر؛ تنها باید آنها را که شناختشان واجب است بشناسند. همه ی لذتهای دنیا بر آنان حلال است، از قبیل ناموس زنان و چیزهای دیگر، چون ازدواج با خواهران، دختران و خاله های خود و زنان شوهردار، و خوردن مردار و می و خون... به همین دلیل همه ی گروهها عقیده ی آنان را زشت شمرده اند، و همه ی ملتها آنان را لعنت کرده اند. هرگاه دلیلشان بر این عقیده ی پلید پرسیده شود، به کجروی و گمراهی می افتند، زیرا هم تورات آنان را دروغگو می داند و هم قرآن آنها را لعنت می کند. می پندارند که خدای آنان از قالبی به قالب دیگر می رود، و جانهای ازلی همانها هستند که در آدم بود و سپس به ترتیب در دیگران پدیدار شد و تا به امروز نیز ادامه دارد و پس از این نیز دنباله خواهد داشت. اگر برآستی آفریننده نیز در چهره ی آفریده رخ نماید، پس چگونه می توان دریافت که کدام آفریدگار دیگری است؟! و گفتند که: فرشتگان، همان آدمی زادگانند که به پایه ی بلندی از دین آنها رسیده اند و از سر پل امتحان گذشته اند و صاف و بی آرایش شده اند. اینان فرشته اند. گاه می پنداری این گروه در برخی باورهای خود مسیحی اند، و گاه گمان می کنی که مادی اند. می گویند: هیچ

چیز حقیقت ندارد. اگر چنین باشد نباید هیچ نوع گوشتی را بخورند، زیرا به نظر آنان، چهارپایان همان آدمیانند که دگرگون شده اند، پس نباید گوشت خویشان خود را بخورند». در رجال کشی آمده است: «از امام صادق (ع) درباره ی تناسخ پرسیدند: فرمود: پس نخستین کس را چه کس نسخ کرد؟ و شاید مراد آن باشد که عقیده ی به تناسخ مبنی بر ازلی بودن ارواح است، و اگر ارواح حادث باشند امکان ندارد.

ولا بعث، ولا نشور، والقيامة عندهم خروج الروح من قلبه وولوجه في قالب آخر، ان كان محسنا في القالب الأول، أعيد في قالب أفضل منه حسنا في أعلى درجته الدنيا، وان كان مسيئا أو غير عارف صار في بعض الدواب المنعبه في الدنيا او هوام مشوهه الخلقه، وليس عليهم صوم ولا صلوه ولا شيبىء من العباده اكثر من معرفه من تجب عليهم معرفته، و كل شيبىء من شهوات الدنيا مباح لهم من فروج النساء و غير ذلك من نكاح الأخوات و البنات و الخالات و ذوات البعوله و أكل الميته و الخمر و الدم، فاستقيح مقاتلهم كل الفرق، و لعنهم كل الأمم، فلما سئلوا الحجه زاعوا و حادوا، فكذب مقاتلهم التواره و لعنهم الفرقان، و زعموا مع ذلك أن الههم ينتقل من قالب الى قالب آخر، و أن الارواح الأزليه هي التي كانت في آدم ثم هلم جرا، تجرى الى يومنا هذا في واحد بعد آخر، فاذا كان الخالق في صوره المخلوق فيما يستدل على أن أحدهما خالق صاحبه؟! و قالوا: ان الملائكه من ولد آدم كل من صار في اعلى درجه دينهم، خرج من منزله الامتحان و التصفيه فهو ملك، فطورا تخالهم نصارى في اشياء، و طورا دهرية، يقولون: ان الأشياء على غير الحقيقه، قد كان يجب عليهم أن «لا يأكلوا شيئا من اللحمان، لأن الدواب عندهم كلها من ولد آدم حولوا في صورهم فلا يجوز أكل لحوم القربات» (١). و في رجال «الكشى»: سئل الصادق (ع) عن التناسخ، قال: فمن نسخ الأول؟ (٢). «و لعل المراد أن القول بالتناسخ مبنى على ازليه النفوس و اما على القول بحدوثها فلا». و اما آنچه در احاديث محشر وارد شده كه جمله اى از گناهكاران يا نفوس اشقيا به صورت حيوانات مثل كلب و خنزير محشور مى شوند، منافاتى با استحاله ي تناسخ ندارد، بلكه از باب تجسم ملكات است به صور متناسبه، و چون در نشأه ي آخرت، نفس ناطقه، فعليت محض است و نشأه ي منقلب شده ي تعلق نفس به بدن حيوانى نيست تا تناسخ باشد بلكه حشر با ملكات مجسمه است و از اين جهت، بسا باشد در حالت واحده و زمان واحد به صور متعدده محشور شود نه آن كه آن صور به طور تعاقب (٣) باشد وليكن به حسب جوهر اصلى انسان است و ادراكات او، ادراكات انسانيه است و شايد در همين نشأه، اين طور تجسم ملكات ممكن باشد، چنانچه در جمله اى از روايات وارد شده كه ائمه - عليهم السلام - به اجساد مثاليه نمودار شدند؛ و بالجمله تجسم اعمال به صور حيوانات ربطى به تناسخ ندارد، بلكه مراد به تناسخ،

ص: ٨٣

١- ٢٣٩. طبرسى: احتجاج، ج ٢، ص ٨٩، چاپ مطبعه النعمان، نجف، ١٣٨٦ ه. ق.

٢- ٢٤٠. رجال كشى، ج ٢، ص ٥٧٨، چاپ مؤسسه آل البيت، قم، ١٤٠٤ ه. ق.

٣- ٢٤١. پى در پى.

تعلق نفس ناطقه است پس از موت به بدن عنصری دیگری در نشأه ی دنیویه، اما تعلق به بدن برزخی یا اخروی تناسخ نیست، یا آن که این نحو از تناسخ باطل نیست، و از این جهت گفته شده: «ما من مذهب الا و للتناسخ فیه قدم راسخ» (۱) و حکما را براهین قاطعه بر بطلان تناسخ بسیار است و اتقن از همه آن است که نفس مجرد که حادث شد و تعلق به ماده گرفت، قوه ی (۲) محضه است و تدریجا استعدادات او به فعلیت آید، و بعد از فعلیت محال است که دوباره قوه شود، زیرا که قوه و فعلیت منافات تامه دارد، بلکه هر چیز که دارای استعدادی باشد، بعد از رسیدن به کمال ممکن نیست برگردد به استعداد. مثلا جسمی که صورت منی داشته و استعداد مراتب لحم (۳) و عظم (۴) و امتداد در اقطار (۵) را دارا بوده، پس از ترقی و کامل شدن و رسیدن به مراتب طفولیت و شباب (۶) و شیخوخت (۷) چگونه میسر است که از مراتب خود برگردد و دوباره طفل شود؟ توان گفت که این برهان مبادی محسوسه دارد و از جمله ی بدیهیات است. بلی توان گفت که ترقیات و فعلیات عالمی، استعداد و قوه شود برای عالم دیگری؛ مثل استعدادات دنیویه برای برزخ. و در این مختصر زیاده بر این شایسته نیست و مقصود تنبیه بر این بود که رجعت از باب تناسخ نیست و هیچ عاقلی احتمال ندهد که فلان طفل که زمان ولادت و صباوت (۸) او معلوم است، روح فلان میت در بدن او حلول کرده باشد و دو مرتبه به عالم حیات دنیا آمده باشد و گوید من فلان پسر فلان هستم. عقل صریح و برهان صحیح گواهی بر کذب این دعوی دهد. مثل این که در حدود سنه ی ۱۲۶۰ هجری، ملاحظه و زنادقه ی اسلام، مذهبی اختراع کردند، در حق شخص معلوم الحال معلوم النسب ادعای مهدویت نمودند، و این دعوای باطل را در نظر عوام و جهال به دعوای تناسخ رواج دادند و گاهی مدعی تجدید نبوت شدید و شیاطین، خیالات باطله ی او را دستاویز مقاصد فاسده ی خود قرار دادند و فتنه ی بسیاری در اسلام و مذهب شیعه نمودند، و گاهی مدعی رجعت شدند و اظهار داشتند که «ملا حسین بشرویه ای» سیدالشهداء است که رجوع کرده و «حاج محمد

ص: ۸۴

۱- ۲۴۲. هیچ آیتی نیست که تناسخ در آن ریشه دار نباشد.

۲- ۲۴۳. استعداد و قابلیت.

۳- ۲۴۴. گوشت.

۴- ۲۴۵. استخوان.

۵- ۲۴۶. سه بعدی بودن.

۶- ۲۴۷. جوانی.

۷- ۲۴۸. پیری.

۸- ۲۴۹. کودکی.

علی بار فروشی» را مدعی شدند که شخص پیغمبر خاتم است که راجع شده. طایفه ی لاحقه ی این جماعت از خرافات سابقه خبردار نبوده، «زاد فی الطنبور نغمه» (۱) شخص جاهل عامی را علم کرده، دعوی رجعت حسینی برای او کردند. دسته ی دیگری از این طایفه ی ضاله مطلق این جماعت را تکفیر می کنند و شخص دیگری را علم ساخته، اگر خواهم خرافات و مناقضات کلمات واهی ی این گروه را از رسائل و نوشته جات مطبوعه (۲) در مطابع خارجه (۳) و نسخ خطیه نقل کنم از مقصود خارج خواهد بود؛ در احادیث «بداء» جمله ای نقل خواهد شد. در این مقام، غرض ابطال احتمال دعوی رجعت است، و این مذهب خبیث در ازمه ی سابقه نیز مخترع شده و در اکثر مقاصد و مطالب متحد است با آنچه ملاحظه ی آن عصر اختراع کرده بودند؛ چنانچه در غیبت صغری، جماعتی ادعای بابت و نیابت خاصه کردند و از ناحیه ی مقدسه، توقیع شریف به لعن و تبری از آنها رسید؛ (۴) از جمله شلمغانی که حال او در کتب غیبت مسطور و مشروح است، (۵) و از آنها بود «محمد بن نصیر نمیری» چنانچه در کتاب «غیبت» شیخ طوسی که تقریباً نهصد سال قبل تألیف شده مزبور است که «محمد بن نصیر» قائل به تناسخ بود و مدعی شد که رسول از جانب پیغمبری است و اظهار اعتقاد به ربوبیت (۶) حضرت امام علی النقی (ع) می نمود و قائل به تحلیل محارم (۷) بود و عمل قوم لوط را روا می دانست و می گفت این موجب تواضع و خضوع است برای مفعول، و برای فاعل یکی از شهوات و طیبات است. (۸) و این گونه خرافات در ملقنات (۹) بایه نیز مشاهده شده که در تاریخ حدوث مذهب خود در زمان سلطنت محمد شاه قاجار نوشته و تصریح کرده که جمیع محرمان در این ازمه حلال است و طاعتی واجب نیست و قیام قیامت شده. مؤلف گوید: شرح مقالات واهی و کلمات متعارضه ی این ملاحظه را در رساله ی موسوم به «رجوع الشیاطین» نوشته ام. در هر حال، رجعت را رابطه ای (۱۰) با تناسخ نیست، و تناسخی

ص: ۸۵

۱- ۲۵۰. آهنگ دیگری بر طنبور افزودند (طنبور نوعی ساز است).

۲- ۲۵۱. چاپ شده.

۳- ۲۵۲. چاپخانه های خارج از کشور.

۴- ۲۵۳. فرمان ویژه ای درباه ی لعنت کردن و بیزاری جستن از آنها داده شد.

۵- ۲۵۴. طوسی: کتاب الغیبه، ص ۲۴۹، چاپ مکتبه نینوی الحدیثه، تهران.

۶- ۲۵۵. خدایی.

۷- ۲۵۶. حلال بودن ازدواج با بستگان نزدیک.

۸- ۲۵۷. طوسی: کتاب الغیبه، ص ۲۴۴، چاپ مکتبه نینوی الحدیثه، تهران.

۹- ۲۵۸. بافته ها.

۱۰- ۲۵۹. ارتباطی.

مذهب (۱) از فرق ملیین خارج (۲) است. و پوشیده نباشد که آنچه در باب مسخ بنی اسرائیل و قوم موسی در قرآن مجید وارد شده و همچنین روایات وارده در باب مسوخات (۳) از حیوانات و این که عبدالملک مروان بعد از هلاکت، بدن او به صورت وزغه (۴) در تابوت دیده شد و همچنین حدیث غریبی که از کتاب «تسلی» شیخ نعمانی روایت شده از حضرت صادق (ع) در باب قب روح اعادی امیرالمؤمنین (ع) که ارواح آنان را به جبال «برهوت» برند: «ثم انه يصير في المركبات بعد أن يجري في المسوخ المسخوطه عليها حتى يقوم قائمنا أهل البيت فيضرب عنقه و ذلك قوله (أمتنا اثنتین...) الایه، و الله لقد أتى بعمر بن سعد بعد ما قتل في صوره قرده في عنقه سلسله فجعل يعرف أهل الدنيا و هم لا يعرفونه، و الله لا يذهب الأيام حتى يمسخ عدونا مسخا ظاهرا، حتى أن الرجل منهم ليمسخ في حياته قردا او خنزيرا و من ورائهم عذاب غلیظ»، (۵) و از این قبیل، در احادیث شیعه بسیار است و ربطی به تناسخ باطل ندارد؛ بعضی از قبیل معجزات و توجه نفوس قویه ی انبیا و اولیاست؛ بعضی از باب تغیر در جسد مثالی و هویدا شدن آن بدن در عالم عنصری است، چنانچه سید مرتضی و علامه ی مجلسی در احادیث اخیر احتمال داده اند، و در بعضی موارد احتمال مسخ قلوب نیز می رود، مثل آنچه که علامه ی «طبرسی» در تفسیر خود در باب مسخ اصحاب سبت نقل کرده که بعض مفسرین گفته اند که مراد مسخ قلوب است؛ اگر چه خود فرموده این احتمال، خلاف ظاهر و مخالف قول اکثر مفسرین است و اکثر برآند که از ابن عباس منقول است که اصحاب سبت، مسخ به صورت حیوانات مانند بوزینه و خوک شدند و خداوند آنها را هلاک کرد و این حیوانات از نسل آنها نیست. منسوخین را اکل و شرب و توالد نیست، و مسلمین اجماع دارند بر این که در این حیوانات از اولاد آدم نیست. (۶) و در بعض اخبار مسخ، احتمال مسخ قلوب ظاهر است؛ چنانچه در خبری در تفسیر آیه ی کریمه ی «سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی أنفسهم» (۷) از

ص: ۸۶

۱- ۲۶۰. پیرو تناسخ.

۲- ۲۶۱. پیرو ادیان توحیدی نیست.

۳- ۲۶۲. جانواران مسخ شده.

۴- ۲۶۳. قورباغه.

۵- ۲۶۴. سپس از مرکبات می شود، پس از آن که در میان جانوران دگرگون شده و خشم گرفته درآید، تا آن که قائم ما خانواده به پا خیزد و گردنش را بزند، و این است آیه ی «أمتنا اثنتین» (ما را دوباره کشتی...) سوره ی غافر، آیه ی ۱۱ - به خدا سوگند عمر سعد پس از کشته شدن به صورت میمونی شد که زنجیری به گردن داشت، و مردم دنیا را می شناخت و آنان او را نمی شناختند. به خدا سوگند این روزگار نمی گذرد مگر آن که دشمنان ما آشکارا مسخ شوند، تا آن جا که هر یکی از آنان به صورت میمون و یا خوک در آید و کیفر سختی در برابر آنهاست.

۶- ۲۶۵. طبرسی: مجمع البیان، ج ۴، ص ۴۹۳، چاپ اسلامیه.

۷- ۲۶۶. فصلت، ۵۳؛ یعنی نشانه های خود را در گوشه و کنار جهان و در جانهای خودشان به آنها می نمایانم.

حضرت صادق (ع) وارد شده که مراد به آیات انفسیه، مسخ قلوب مردم است. (۱) و ملخص مقام آن که تناسخی که اجماع اهل ملت و قبله بر بطلان اوست، بیرون شدن روح انسانی است از بدن و داخل شدن در بدن عنصری حیوانی یا انسانی دیگر، و همچو امری در آیه و خبری وارد نشده و فرضاً اگر بعض ظواهر هم وارد شده باشد به ادله ی قاطعه مؤول (۲) خواهد بود؛ و گذشت کلام قیصری که رجعت را با تناسخ فرق بسیار است. پس دانسته شد که رجعت اشخاص در دولت قائم آل محمد به طور و نحو تناسخ نیست؛ و همچنین آنچه مذهب شیعه بر آن مستقر است آن است که مراد به احادیث رجعت، رجعت دولت به اهل حق نیست، چنانچه بعض قاصرین از قدما ی امامیه تصور کرده بودند، بلکه مراد، رجعت اشخاص هست به صورتهای اولیه، مانند زنده شدن مردگان. و راجعین از اهل ازمنه ی سابقه را کسی نشناسد مگر به تصدیق معصومی؛ و اشخاصی که رجعت نمایند، موافق برهان باید به تولد و تدرج در سن مسبوق نباشند. (۳). چیزی که محل نظر و اختلاف در اخبار رجعت است این است که آیا مراد به رجعت در اخبار، زنده شدن گروهی است از مردگان و سر بیرون آوردن از قبور به اجساد عنصریه بعد از تفرق اجسام و اعضا، مانند معاد جسمانی بر مذهب عامه ی مسلمین، یا آن که مراد پدیدار شدن مردمی است از عالم غیب به عالم شهادت و تنزل از عالم مثال برزخی به عالم حسی دنیوی؟ جمله ی وافر ای از ظواهر روایات، دلالت بر اول دارد و بعض اخبار و تأمل در مفاد کلمات معصومین دال بر ثانی است، و اول به مذاق علمای ظاهر اقرب است و لیکن تولید اشکال بسیاری شود؛ چنانچه بعض از آن در طی نقل کلام شیخ مفید و مناظره ی با علمای عامه، خواهد آمد؛ و مانند آنچه در باب عمرهای طولانی آن زمان و برطرف شدن آفات و امراض و جریان چشمه های غسل و روغن و امثال آنها در بعض روایات این باب وارد است که با عالم عنصریات منافات دارد. مؤلف گوید که: علمای امامیه - رضوان الله علیهم - از قدیم الایام، رساله های عدیده در رجعت نوشته اند و کسی را نیافتم که در تحقیق این باب معترض شده باشد، غیر از عارف فقیه و محدث نبیه سرچشمه ی فیض سبحانی ملا محسن کاشانی قدس روحه در کتاب؛ «عین الیقین» خود، و در رساله ی «قره العیون» در مقاله ی رابعه که معترض شرح عالم مثال شده و گفته که مثال،

ص: ۸۷

۱- ۲۶۷. عبد علی بن جمعه ی حویزی: نور الثقلین، ج ۴، ص ۵۵۶، چاپ اسماعیلیان، قم.

۲- ۲۶۸. تأویل شده، به معنای دیگری بازگردانده شده.

۳- ۲۶۹. از مادر به دنیا نیامده باشند و دوران کودکی و جوانی را نگذرانده باشند.

عالمی است میانه ی جسمانیت و روحانیت و مقدار دارد و زمان و مکان نیز دارد، و لیکن جسم مرکب مادی نیست. بعد از این گوید: (۱). «و بهذا العالم يتجسد الأرواح و يتروح الأجساد و يتشخص الأخلاق و الأعمال و ظهور المعانی بالصور المتناسبه، و عليه نزل مشاهدہ [النبي] ليله المعراج صور الملائكة و الأنبياء و النفوس البشريه من امته و حضور الأئمه عند الاحتضار، بل سؤال القبر و نعيمه و عذابه، و زياره المؤمن أهله بعد موته، و يشبه أن يكون من هذا القبيل نزول عيسى. قال الصدوق طاب ثراه: نزول عيسى الى الارض رجوعه الى الدنيا بعد موته، لأن الله قال: «انى متوفيك و رافعك الى» و كذا ما استفاض به الأخبار عن أهل البيت (ع): ان الله سيعيد قوما عند قيام المهدي ممن تقدم موتهم من اوليائه و شيعته ممن محض الايمان محضا فيفوزوا به ثواب نصرته و معونته و يتبهجوا بظهور دولته، و يعيد أيضا قوما من اعدائه ممن محض الكفر محضا لينتقم منهم و

ص: ۸۸

۱- ۲۷۰. با این جهان که جانها به تن در آید و تنها به جان رسد، و خویها و کردارها شخصیت و عینیت پیدا کند. و معانی هر یک با چهره ی مناسب خود پدیدار می شوند، و مسائلی چون دیدنیهای شب معراج و چهره ی فرشتگان و پیامبران و ارواح انسانی افراد امت را بر این معنا حمل باید کرد؛ و همچنین آمدن امامان به نزد کسی که در حال مرگ است، بلکه سؤال در قبر و آسودگی و عذاب قبر، آمدن مردگان به دیدار کسان خود پس از مرگ، و به نظر می آید که فرود آمدن عیسی نیز از این قبیل باشد. صدوق - که رحم بر تربت پاکش باد - چنین می فرماید: فرود آمدن عیسی همان بازگشت او به دنیا پس از مرگ است، زیرا خدای بزرگ فرموده: «من زندگی تو را به پایان می رسانم، تو را به سوی خودم بالا می برم» - سوره ی آل عمران، آیه ی ۵۵ - و همچنین روایات بسیاری داریم که از اهل بیت (ع) رسیده و می گویند خدا در زمان مهدی گروهی را که سالها پیش مرده اند و از شیعیان پاکدل و باایمان هستند، زنده می کند تا به ثواب یاری و به کمک به او برسند و از دیدن دولت او شادمان شوند. گروهی از دشمنان او را نیز که یکپارچه دشمنی با او هستند، زنده می کند تا وی از آنان انتقام بگیرد؛ آنان به کیفری که سزاوار آنند برسند و دست شیعیان او کشته شوند، و یا با دیدن بزرگی آن حضرت به خواری بمیرند. این همان «رجعت» است که تنها یاران شیعه ی ما به آن ایمان دارند، و برخی از آیات حشر و بعث را به نقل از امامان خویش به این معنا تفسیر کرده اند. در حدیثی ابی الطفیل درباره ی رجعت آمده است: امیرالمؤمنین (ع) فرمود: این دانش ویژه ای است که امت می توانند از آن بی خبر باشند و علم آن را به خدا حواله دهند. می گوید: علی (ع) آیات بسیاری را خواند و به گونه ای دلنشین تفسیر فرمود تا آن جا که ایمان من به قیامت بیشتر از ایمان من به رجعت نبود... از امام باقر (ع) درباره ی رجعت روایت شده که فرمود: «این قدرت خداست آن را رد نکن». بسیاری از اوقات میان آنچه که با چشم دیده می شود، و آنچه به خیال در می آید اشتباه رخ می دهد، با آن که دو با هم تفاوت دارند، چه بسا چیزی که در چشم حس کم آید و در خیال بسیار، و برعکس، خدای متعال فرمود: «آن گاه که خدا آنان را به هنگام درگیری در چشم شما اندک نمود و شما را پیش آنان کم جلوه داد» - سوره ی انفال آیه ی ۴۴ - و خدای متعال فرمود: «آنان را دو برابر خویش می دیدند، گویا به راستی چنین به چشم می آیند» - سوره ی آل عمران، آیه ی ۱۳ - در حالی که چشم حسی دو برابر آنان نبودند و تنها در چشم خیال چنین می نمودند؛ و این درباره ی خیال درست است و درباره ی حس چنین نیست، زیرا این دو جهان با هم تفاوت دارند، و این مانند آن است که در خواب می بینی که شیر می خوری و این جز با چشم علم چنین نیست، آنچه که تو دیدی که همان علم است جز به چشم خیال نیامده، و این می رساند که نه رؤیت (دیدن) لازم است با چشم سر باشد و نه چیز دیدنی. و دیدنی

راز آن روی دیدنی خوانند که به چشم آمده، بلکه چون به تمام معنی در برابر انسان آشکار شده، و اگر پدیدار شدن آن با نیروی دیگری انجام گرفته باشد، باز هم دیدن بر آن راست می آید، چون صورتهایی که خفته در خواب همواره می بیند. پس روح اگر قوی باشد، بهتر می تواند صورت بیافریند، و آنچه در نظر آورده، موجوداتی خارجی هستند که خود در پیش او حاضرند، به شرط آن که توانایی و نورانیت او تا این پایه باشد.

ینالوا بعض ما يستحقونه من العقاب و القتل على أيدي شيعته، او الذل و الخزي بما يشاهدونه من علو كلمه، و هي الرجعه التي اختص بالايمن بها اصحابنا الاماميون، و بها أولوا بعض آيات الحشر و البعث نقلا عن أئمتهم عليهم السلام. و في حديث أبي الطفيل في الرجعه، قال: قال امير المؤمنين (ع): هذا علم خاص يسمع الأمة جهله و رد علمه الى الله. قال: و قرء على بذلك قرائه كثيره، و فسره تفسيراً شافياً حتى صرت ما أنا بيوم القيامة أشد يقيناً مني بالرجعه... الخبر. و عن الباقر (ع) في الرجعه: «تلك القدره لا تنكرها». (١). و كثيرا ما يقع الاشتباه بين ما يراه الانسان بعين الحس و بين ما يراه بعين الخيال مع أنهما مختلفا الأحكام، فرب قليل في عين الحس كثير في عين الخيال و بالعكس، كما قال الله تعالى: «و اذ يركمهم اذا التقيتم في أعينكم قليلا و يقللكم في أعينهم». (٢). قال عز وجل: «يرونهم مثلهم رأى العين» (٣) و ما كانوا مثليهم في عين الحس، فما ذاك الا بعين الخيال، و هو حق في الخيال و ليس بحق في الحس، لاختلاف النشأتين. و هذا كما ترى في المنام اللبني تشربه، و لم يكن ذلك الا عين العلم، فما رأيت لبناً و هو علم ليس الا بعين الخيال. و هذا يظهر أن الرؤيه ليس من شرطها أن تكون بالعين لا المرثي، و انما يسمى مرثياً لكونه يحصل بالعين، بل لكونه غايه انكشاف الشئ، فلو وقعت غايه الانكشاف بقوه أخرى كانت حقيقه الرؤيه بحالها، كالصور التي يراها النائم في عموم اوقاته، فالنفوس اذا كانت قويه كانت اقتدارها على الاختراع اقوى، فيكون متصوراتها موجودات خارجيه حاضره عندها بذواتها عند ما يكون درجته في القوه و النوريه هذه الدرجه» انتهى. و حاصل مفاد اين كلام آن است که محتمل است بدنهای اشخاص راجعين ابدان برزخيه باشد و مشهود برای اهل نشأه عنصريه شود، یا آن که اهل اين عالم در زمان قيام قائم چون ظهور آثار قيامت شده و دوره ی عالم سفلی (٤) حرکت معکوسه پیدا کرده و شمس از مغرب طالع نماید [شود] اجسام و اشخاص عالم برزخ را در همین عالم مشاهده نمایند، لکن بعين الخيال. و احتمال اول به الفاظ وارده ی در احاديث باب، اقرب است، مانند لفظ اعاده و رجوع، اگرچه با

ص: ۸۹

۱- ۲۷۱. مجلسی: بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۷۴؛ عیاشی: تفسیر، ج ۲، ص ۱۱۴.

۲- ۲۷۲. انفال، ۴۴.

۳- ۲۷۳. آل عمران، ۱۳.

۴- ۲۷۴. جهان پابین.

الفاظ جمله ای از اخبار رجعت بکله آیات که مانند احیاء و اماته و قتل و موت باشد ظاهراً منافرت و منافات دارد، نه این که مراد این باشد که رجعت در عالم برزخ است، زیرا که برزخ اختصاص به معنی نفوس دون بعض ندارد و صریح اخبار و کلمات علمای اخبار آن است که رجعت مختص به بعض نفوس قویه است و عام نیست. و چون اشخاص راجعین بنا بر این، اجسام برزخیه دارند لا محاله مآکل و مشرب و لباس ایشان از همان عالم خواهد بود و تخلف نخواهد کرد اخلاق و عقاید و ملکات آنها از آنچه در زمان حیات بوده، چنانچه در برزخ هم توبه و رجوع و تغییر وضع نیست و سعدا و اشقیا بر همان وضع اول باقی خواهند بود؛ نه اهل سعادت در رجعت اشقیا شوند و نه عکس، زیرا که نفوس ناطقه به مرتبه ی فعلیت محضه رسیده و از قوه بیرون آمده. و تحقیق مطلب در کتب علمیه برهانی است؛ بنابراین، شبهه ای که بعضی از علمای عامه القا کرده، مندفع است؛ چنانچه شیخ مفید در کتاب «فصول» ذکر نموده که: «یکی از شیوخ معتزله سؤال کرد از یکی از مشایخ حدیث امامیه که شما طایفه ی امامیه قائل به رجعت اموات هستید در زمان قیام مهدی برای تشفی نفوس مؤمنین و انتقام از کفار، چنانچه در بنی اسرائیل واقع شده، و تمسک جوئید به آیه ی کریمه ی «ثم رددنا لكم الكره و امددنا کم باموال و بنین»، (۱) پس چگونه ایمن هستید از این که توبه کند یزید بن معاویه و ابن ملجم در زمان رجعت و برگردند از کفر و گمراهی و اطاعت امام نمایند؟ پس بر تو واجب شود دوستی آنها و قطع به ثواب برای آنها، و این نقض بر مذهب شیعه است در قول به رجعت. پس متحیر ماندن آن شیخ شیعی در جواب و گفت: رجعت به نص ائمه (ع) ثابت شده و در این باب حدیثی نرسیده. و شیخ مفید دو جواب از این شیعه فرموده: یکی آن که، اگر چه عقل منعی از امکان این معنی ندارد از باب آن که در مقدمات الهیه ممکن است، ولی چون ادله ی سمعیه بر خلود این گونه اشخاص وارد است، احتمال سعادت و صلاح در حق آنها نرود؛ و دیگر جواب آن که چون غرض از رجعت، انتقام از کفار است پس واجب است که توبه ی آنها وقت عذاب قبول نشود، چنانچه خداوند در جواب فرعون فرموده: «آلان و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین». (۲) پس حال اهل رجعت مانند حال اهل آخرت است که ابداً قبول توبه ی آنها نشود، زیرا که ایشان مانند ملجأ به فعل (۳) هستند.

ص: ۹۰

-
- ۱- ۲۷۵. اسراء، ۷؛ یعنی دوباره نوبت را به شما و با دارایی و فرزندان شما را کمک کردیم.
 - ۲- ۲۷۶. یونس، ۹۱: آیا اکنون (توبه می کنی) با آن که پیش از این نافرمانی کردی و از تبهکاران بودی؟
 - ۳- ۲۷۷. ناگزیر و بی اختیار در کار خویش.

و الحكمه (۱) تمنع من قبول التوبه أبدا، و وجب اختصاصها ببعض اوقات، و هذا هو الجواب الصحيح على مذهب أهل الامامه، و قد جاءت به آثار متظاهره عن آل محمد - عليه و عليهم السلام - فروى منهم في قوله تعالى: «يوم يأتي بعض آيات ربك لا ينفع نفس ايمانها لم تكن آمنت من قبل او كسبت في ايمانها خيرا قل انتظروا انا منتظرون» فقالوا: «هذه الآيه هو القائم (ع)، فاذا ظهر لم يقبل توبه المخالف». (۲) انتهى. و این کلام متین ظاهر است در آنچه تحریر شد که عالم ظهور حجت و رجعت فی الجمله برزخیت دارد و از مقدمات قیامت است، زیرا که انقلاب عالم دفعه واحده و به طور طفره واقع نشود، و عوالم بایستی اتصال داشته باشد. پس اواخر زمان دنیا متصل است به اوایل ازمنه ی برزخ کلی، و برزخ هم لا محاله صاحب مراتبی است که اوایل آن خیلی شباهت تامه به دنیای عنصری دارد، و جمله ای از مشکلات و غرایب احادیث رجعت و ظهور دولت حقه به این بیان منحل شود؛ مثل این که عمرهای آن زمان طولانی شود و اوضاع عالم منقلب شود و اهل فتنه و فساد باقی نمانند و ارض طاهر شود و هکذا، زیرا که این امور با انقلاب فی الجمله در نشأه (۳) استعجابی (۴) ندارد. و شبهاتی دیگر در رجعت ذکر کرده اند مخالفین، که با اجوبه ی صحیحه شیخ مفید در «مسائل سرویه» و سید مرتضی در «رسائل زاریه» ذکر کرده اند که هر کس خواهد رجوع به مجلد سیزدهم «بحار الانوار» در اواخر باب رجعت بنماید و تصدیق کند به آنچه ما نوشتیم که عقیده ی حقه ی همه ی بزرگان شیعه و قدمای ایشان است، و شخص دانشمند، آگاه شود که تصویر تعدد رجعات که در جمله ای از اخبار است، از مؤکدات این معنی است؛ مانند حدیثی که در کتاب «منتخب البصائر» است که شیطان در زمان رجعت کشته شود به دست رسول خدا، و در آن زمان معبودی برای مردم غیر خداوند نباشد. و این حدیث شریف صریح است در این که زمان رجعت برزخیت دارد، و زمان مهلت شیطان، منقضی شده. و نیز در همین حدیث، تصریح به رجعت تمامی ائمه دارد، و روایات متظافر است بر

ص: ۹۱

۱- ۲۷۸. حکمت الهی از پذیرفتن توبه ی چنین کسانی خودداری می کند، و پذیرش توبه تنها به برخی از اوقات اختصاص دارد. این پاسخ بر مذهب امامیه درست است و روایات پی در پی از آل محمد (ع) رسیده، مثلا درباره این آیه که: «روزی که برخی از نشانه های پروردگار تو برسد، جانی را که ایمان نیاورده، یا در ایمان خود نیکی به دست نیاورده، دیگر ایمان سود ندهد. بگو چشم به راه باشید که ما نیز منتظریم» انعام، ۱۵۸. فرموده اند: این آیه درباره ی حضرت قائم (ع) است که چون آشکار شود، توبه ی مخالفان را نمی پذیرد.

۲- ۲۷۹. شیخ مفید: الفصول المختاره من العیون و المحاسن، ص ۱۱۷ - ۱۱۵.

۳- ۲۸۰. دگرگونی در جهان.

۴- ۲۸۱. شگفتی.

این که اول راجع حسین بن علی (ع) است، و با او رجوع کند امیرالمؤمنین (ع)؛ و تربیتی معین از برای رجعت باقی ائمه ی طاهرین به دست نیامده، و احادیث بسیاری در نزول ملائکه در زمان رجعت و انتقام از قتله ی (۱) سیدالشهداء (ع) و انتصار آن مظلوم وارد شده، و شاید توان گفت متواتر است. در این رساله به جمله ای قناعت کنیم و آنچه از مداریل (۲) استفاده شود اشاره نماییم؛ از جمله حدیث مشهور در کتب که اصل [آن] در «خرایج» راوندی است از حضرت باقرالعلوم (ع) که: «سیدالشهداء (ع) اندکی پیش از شهادت، به اصحابش خبر داد که جدم پیغمبر به من خبر داد که تو به عراق خواهی رفت و کشته شوی با گروهی که الم آهن را نیابند، در سرزمینی که «عموراء» نامیده شود. برخوردارند با هم پیغمبران و اوصیای ایشان. به خدا قسم اگر این گروه ما را بکشند ما بر پیغمبر وارد شدیم. پس درنگ کنم آن قدر که خدا خواهد. و اول کسی که سر از زمین بیرون آورد، من هستم، و بیرون آیم بیرون آمدنی که موافق با خروج پدرم امیرالمؤمنین (ع) باشد و قیام قائم، و در حال زندگی رسول خدا، و فرود آید گروهی از ملائکه ی آسمان از نزد خدا که هرگز به زمین فرود نیامده باشند، و فرود آید بر من جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و محمد و علی و برادرم و هر کسی که خدا بر او منت گذارده بر مرکبهای پروردگاری و شترهایی از نور که مخلوقی بر آنها سوار نشده، و پیغمبر علم خود را حرکت دهد و او را به دست قائم و شیعاننش دهد، و من درنگ نمایم آنچه خدا خواهد، پس بیرون آید چشمه ای از روغن از مسجد کوفه و چشمه ای از شیر و چشمه ای از آب... تا آخر خبر. و از فقرات این حدیث شریف، انقلاب عالم دنیاوی هویدا است. و آنچه در این خبر است از التقای پیغمبران و اوصیای ایشان، مطابق با روایات مرور موسی و عیسی و نوح و اسماعیل و غیر ایشان به زمین کربلاست. و در «تهذیب» طوسی وارد است که: زمانی که امیرالمؤمنین (ع) به زمین کربلا- نزول فرمود، گفت: در این زمین، دوستان پیغمبر و دوستان سبط (۳) از اولاد انبیا شهید شده با همراهان. (۴). و اما تسمیه ی به «عموراء» در کتب لغت در اسامی زمین کربلا، مشهور نیست؛ شاید سابقه به

ص: ۹۲

۱- ۲۸۲. کشندگان.

۲- ۲۸۳. معنای آنها.

۳- ۲۸۴. فرزند و نواده.

۴- ۲۸۵. تهذیب شیخ طوسی، ج ۶، ص ۷۲.

این اسم نامیده می شده. در هر حال از حدیث بس آشکار است که تا به حال این گونه وقایع واقع نشده. و در کتاب «منتخب البصائر» وارد است که: کنانی گفت: پرسیدم از امام باقر العلوم (ع) و عرضه داشتم: خوش ندارم نام برم مسئله ی خودم را. جواب گفت: از کرات پرسش داری؟ گفتم: بلی. فرمود: «تلک القدره لا تنکرها الا القدریه، لا تنکر تلک القدره لا تنکرها، ان رسول الله أتى بقناع من الجنة عليه غدق يقال له سنه فتناولها رسول الله سنه من كان قبلکم». (۱). چون آشکارا گفتن امر رجعت، خلاف مذهب عامه بوده، یا آن که از امور غریبه بوده که عامه ناس تصدیق به آن نمی نموده. و «قناع» طبق بافته شده از لیف خرما است. و در خبر اشاره به اخبار الهی است که آنچه در امتهای گذشته واقع شده در امت مرحومه ی اسلامیة واقع خواهد شد؛ و چون رجعت در امتهای سابقه واقع شده، در این امت نیز واقع خواهد شد. و در «بصائر الدرجات» صفار روایت شده از امام صادق (ع) که گفت: «خداوند را شهری است از پس دریا که مساحت آن شهر به مقدار چهل روز از سیر آفتاب است. در آن شهر گروهی هستند که هرگز نافرمانی خدا نکرده و شناسند شیطان را و ندانند خلقت او را. ملاقات کنیم با ایشان هر زمانی، و می پرسند از حوایج دینی ی خود و خواهش دعا نمایند، و ما تعلیم کنیم ایشان را، و پرسش نمایند از «قائم» ما که چه هنگام ظاهر شود، و در ایشان عبادت و اجتهاد شدیدی است. شهر ایشان را درهایی است عرض هر در صد فرسخ است. مر ایشان را تقدیس و اجتهاد شدیدی است. اگر ببینید ایشان را، کوچک شمارید کارهای خود را. نماز گزارد مردی از آنها یک ماه که سر بلند نکند از سجده ی خود. طعام ایشان تسیح و لباسشان ورع (۲) است. روهای ایشان درخشنده به نور است. هرگاه ببینند از ما یکی را، نگاه دارند او را و مجتمع شوند نزد او و بردارند خاک قدمگاه او را، و تبرک به او جویند. مر ایشان را آوازی است هنگام نماز مانند آواز باد وزنده. در ایشان جماعتی هستند که نگذاشته اند سلاح خود را به کنار، از زمانی که انتظار می کشند قائم اهل بیت را. از خدا خواهند که بنماید قائم را به ایشان، و هر یکی از ایشان به هزار سال رسد. هرگاه ببینی ایشان را خواهی دید خشوع و تضرع و طلب آنچه نزدیک کند به سوی خدا. هرگاه چندی نبینند ما را، گمان کنند که این از خشم خداست. نگراند اوقاتی را که می آمدیم آنها را در آن اوقات. دلتنگ

ص: ۹۳

۱- ۲۸۶.

۲- ۲۸۷. پرهیزگاری.

و خسته نشوند. تلاوت نمایند کتاب خدا را و آن طور که ما به ایشان آموخته ایم. و در آنچه ما به ایشان آموخته ایم، چیزهایی است که اگر خوانده شود بر مردم، هر آینه کافر خواهند شد به او، و انکار خواهند نمود، سؤال می کنند ما را از چیزهایی از قرآن که نمی شناسند آنها را. چون بیان کنیم برای ایشان منشرح شود سینه های ایشان از آنچه می شنوند از ما، و مسئلت کنند از خدا برای ما طول بقاء را، و این که از دست ایشان نرویم. و می دانند که متنی است که از خداوند بر ایشان در آنچه ما تعلیم کنیم ایشان را بزرگ، و مرایشان راست خروجی با امام. هنگامی که برخیزند، پیشی گیرند اصحاب سلاح از ایشان، و درخواست نمایند از خدا که بگرداند ایشان را از کسانی که یاری جوید برای دین خود به ایشان. در ایشان هست کهل ها (۱) و جوانان. هرگاه ببیند جوانی از ایشان کاملی را، بنشیند پیش روی او مانند بنده ای که نزد مولای خود بنشیند. برخیزند تا فرمانش ندهد. برای ایشان راهی است که ایشان داناترین مردمانند به جایی که امام می خواهد. و هرگاه فرمان دهد امام به ایشان کاری را، قائم شوند به آن کار تا به غیر آن امر کند. هرگاه وارد شوند به میانه ی مشرق و مغرب از مردم، فانی سازند آنها را در یک ساعت. چاره نکند آهن در ایشان و کارگر نشود، و مرایشان راست شمشیرهایی آهنی غیر این آهن دنیا. هرگاه بر کوهی زنند دو پاره کند آن کوه را. چنگ کند امام با ایشان هند و دیلم و کرک که نواحی شام است و ترک و روم و بربر و میانه ی جابرس تا جابلق و آن دو شهری است که یکی به مشرق و دیگری به مغرب. نیابند اهل دینی را مگر این که بخوانند ایشان را به دین اسلام و به اقرار به محمد (ص). و هر که اقرار نکند به اسلام، بکشند او را، تا نماند میانه ی مشرق و مغرب و مادون جبل کسی جز آن که اقرار کند». (۲). مؤلف گوید: موافق مضامین شریفه ی این حدیث، احادیث بسیاری وارد است که مفاد همه این است که در زمان رجعت، اشخاص بسیاری از عالم مثال بلکه موجوداتی از آن عالم به عالم دنیوی هویدا شود. مردم آن زمان، آن اشخاص را به عین بصر مشاهده نمایند. و بعید نباشد که جمع میانه ی اخبار باب به این نحو شود که امواتی از قبور زنده شوند و اشخاص دیگری از عالم مثال فرود آیند و فرشتگان از عالم آسمانی امداد کنند، و غرض تکمیل مردم ناقص و انتقام کشیدن از ظالمین برای مظلومین باشد، و خصوصاً خونخواهی سیدالشهداء (ع) که عایه القصوای در رجعت است. و مخفی نیست که «جابلقاء» و «جابر ساء» که

ص: ۹۴

۱- ۲۸۸. پیران.

۲- ۲۸۹. صفار: بصائر الدرجات، ص ۴۹۲ - ۴۹۰، چاپ کتاب ۱۳۸۰ ه ق.

در این حدیث ذکر شده و در احادیث مستفیضه ی دیگر، از شهرهای جسمانی عالم مثال است، و تشبیه ی این دو بر حسب تعدد عالم مثالی است که یک مثال مقدم است بر عالم دنیا و یکی مؤخر، که این دو عالم را اهل معرفت، برزخ غیبی و برزخ محالی خوانند. و در هر حال اشخاص زمان رجعت، بایستی در نظر مردم آن زمان مجهول النسب و غیر معلوم الولاده باشند، و به قواعد عقل و نقل ممکن نیست شخص معلوم النسب گوید: من فلان پسر فلانم، رجوع کرده ام؛ مگر به مذهب زندقه ی تناسخیه (۱) که کفر آنها نزد ارباب ملل بدیهی است و عوام شیعه هرگاه تأمل در این اوراق به نظر انصاف نمایند، بطلان دعاوی فاسده ی ملاحده ی این زمان نیکو فهمند، و الله الهادی. (۲).

ص: ۹۵

۱- ۲۹۰. آیین کفرآمیز تناسخ.

۲- ۲۹۱. خدا راهنماست.

ما رواه قطب المحدثين محمد بن علي بن شهر آشوب في «المناقب» من كتاب «التخريج باسناده عن ابن عباس، قال: رأيت الحسين (ع) قبل أن يتوجه الى العراق على باب الكعبه و كف جبرئيل في كفه و جبرئيل ينادي: هلموا الى بيعه الله عزوجل (۱).

ترجمه

عبدالله پسر عباس گفت: دیدم حسین را پیش از آن که رو کند به سوی عراق بر در کعبه، و سر پنجه ی جبرئیل در سر پنجه ی او بود و آواز می داد مردم را که بیایند به سوی پیمان بستن با خدا.

بیانات

ایمان و اذعان به وجود ملائکه و نزول آنها به عالم سفلی مثل سایر عقاید ضروریه است «و المؤمنون کل آمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله» (۲) و اعتقاد اجمالی در این باب کافی است، و لیکن مراتب ایمان مختلف است و مؤمنین درجات متفاوته دارند و مشارب متعدده (۳)، و عامه ی ناس (۴) از عالم جسمانی عنصری قدمی بالاتر نگذارند، حتی آن که شاید در جهله ی (۵) اسلام بعضی باشند که ملایک (۶) را اجسام عنصریه ی مادیه انگارند و غایبه ی از حس بصری و به قول

ص: ۹۶

۱- ۲۹۲. ابن شهر آشوب: مناقب، ج ۴، ص ۵۳ - ۵۲، چاپ علمیه ی قم.

۲- ۲۹۳. بقره، ۲۸۵: و مؤمنان، همه به خدا و فرشتگان و کتابها و رسولان او ایمان آورده اند.

۳- ۲۹۴. گرایشهای گوناگون.

۴- ۲۹۵. توده ی مردم.

۵- ۲۹۶. نادانان.

۶- ۲۹۷. فرشتگان.

«سوفسطائیه» (۱) ملتزم (۲) شوند، و این گمان در طرف تفریط واقع شده، مثل گمان فلاسفه که ملایک جواهر مجرد و نفوس کلیه و جزئی هستند و بهره از حدیث تجسم (۳) ندارند که در طرف افراط است. بلکه موافق تحقیق، رأی عرفای شامخین و حکمای اسلامین است که ملائکه مراتب و درجات دارند و در مرتبه ای اجسام نورانیه دارند و در بعض مراتب، تجسم منتهی به جسم عنصری نیز می شود؛ مثل آنچه در احادیث معتبره وارد شده که حسنین - علیهماالسلام - را دو تعویذ (۴) بود که در جوف (۵) آن، نرمه ی پر جبرئیل بود. و اما آنچه در کلمات بعضی علمای اسلام وارد شده که اجنحه ی ملائکه (۶) عبارت و استعاره است از قوای ادراکیه بر معارف الهیه، و تعدد اجنحه عبارت است در آیه ی مبارکه ی «اولی أجنحه مثنی و ثلاث و رباع» (۷) از اختلاف درجه و مراتب معرفت به زیاده و نقصان در ادراک، چنان که در کلمات شیخ مفیدالدین ابن میثم، شارح نهج البلاغه واقع شده، پس از اقوال جزاف (۸) و اعتساف (۹) است، یا آن که قابل تأویل به مراتب معنویه ی ملائکه است به طوری که منافی ظاهر تجسم نباشد، زیرا که تجسم ملائکه در احادیث متواتره، محل شک و انکار نیست، بلکه توان گفت از ضروریات دین اسلام است. چیزی که هست تجسد و تجسم (۱۰) ملک غیر از اجسام عنصریه ی قابل از برای کون و فساد (۱۱) است، و شاید اجسام اولیه ی ایشان که بر او مخلوق شده اند غیر از اجساد مرئیة ی متمثله ی آنها باشد، چون ملائکه را از پرتو قدرت الهی بر تجسم به اشکال حسنه است؛ چنان که در احادیث کثیره وارد شده که جبرئیل، متمثل می شد برای خاتم الانبیاء (ص) به صورت دحیه ابن خلیفه ی کلبی که از مرمان با صباحت (۱۲) آن زمان بود، و در ليله المعراج پیغمبر اکرم او را مشاهده نمود با ششصد بال. (۱۳) و در احادیث دیگر وارد شده که در تمام عمر، رسول اکرم او

ص: ۹۷

- ۱- ۲۹۸. گروهی که در گذشته بودند و همه چیز را دروغ و خواب و خیال می دانستند.
- ۲- ۲۹۹. پای بند.
- ۳- ۳۰۰. سخنی از جسم بودن.
- ۴- ۳۰۱. افسون و دعا.
- ۵- ۳۰۲. درون.
- ۶- ۳۰۳. بالهای فرشتگان.
- ۷- ۳۰۴. فاطر، ۱ (دارای بالهای دوتایی و سه تایی و چهار تایی).
- ۸- ۳۰۵. گزاف و بی حسابی.
- ۹- ۳۰۶. زورگویی و ادعای بی دلیل.
- ۱۰- ۳۰۷. جسم و بدن داشتن.
- ۱۱- ۳۰۸. پیدایش و مرگ.
- ۱۲- ۳۰۹. زیبایی. ابن اثیر: اسد الغابه، ج ۲، ص ۱۳۰، دار احیاء التراث العربی، بیروت ۱۳۷۷ ه ق.
- ۱۳- ۳۱۰. طبری: محمد بن جریر، جامع البیان فی تفسیر القرآن، جزء ۲۷، ص ۲۷.

را دو مرتبه در صورت اصلیه مشاهده فرمود: یکی در ليله المعراج و دیگری در کوه حراء که در مکه واقع است. و چون ظاهر شد جبرئیل به صورت اصلیه ی خود، پر نمود افق را از مشرق تا مغرب. و هرگاه بخواهیم به شرح اجسام و اشکال ملائکه و عظمت اجساد ایشان و اطوار ایشان بپردازیم و نقل احادیث کنیم، از مقصد «الأربعین الحسینیه» خارج خواهیم شد. بهتر آن که قناعت کنیم به آنچه مهم از معرفت احوال ملائکه است. شبهه ای نیست در این از برای روحانین که فرشته نامیده شدند در زبانی، نفوس مجرد (۱) است که دارای نطق و حیات هستند، و از برای آنها اجسام نورانیه که از سنخ اجسام کثیفه ی عنصریه (۲) نیست نیز ثابت است، و شاید مراتب از برای آنها باشد که بعضی از تجسم ارفع و اعلی (۳) باشند که در اصطلاح حکما، عقل محض و مجرد نام دارد. و مضایقه (۴) نباشد که در لسان شرع اقدس جمله ای از قوی و طبایع ملائکه نامیده شده باشند؛ چنانچه در خبر است که هر قطره ی بارانی را ملائکه از آسمان فرود آورد (۵) و دیگر بالا- نرود. و کثرت و عدد ملائکه از حصر و عد (۶) بیرون است: «و ما يعلم جنود ربك الا هو» (۷) و در خبری وارد شده در مقام بیان کثرت که بنی آدم عشر (۸) جن است، و جن و بنی آدم عشر حیوانات بری، و حیوانات بری (۹) عشر حیوانات بحری (۱۰)، و تمامی آنها عشر ملائکه ی بحر، و تمامی آنچه گفته شد عشر ملائکه ی زمین، و تمامی آنها عشر ملائکه ی آسمان اول، و تمامی، عشر ملائکه ی آسمان دویم و به همین نسبت است تا آسمان هفتم، و تمامی ملائکه آسمانها در مقابل املاک (۱۱) کرسی اندک است، و همچنین نسبت به ملائکه ی عرش. و در آسمان موضع قدمی نباشد مگر آن که ملکی ساجد یا راکع یا قائم باشد و همه مشغول تسبیح و تقدیس، و مدت عمر و عبادت ایشان غیر محصور، و همه متقرب به سوی خداوند شوند به ولایت اهل بیت رسالت و به لعنت بر دشمنان

ص: ۹۸

۱- ۳۱۱. جانهای برتر از ماده.

۲- ۳۱۲. اجسام زبر و دارای عناصر.

۳- ۳۱۳. بالاتر.

۴- ۳۱۴. دشواری.

۵- ۳۱۵. مجلسی: بحار الأنوار، ج ۵۹، ص ۳۷۲.

۶- ۳۱۶. شمردن و به اندازه در آمدن.

۷- ۳۱۷. مدثر، ۳۱ (سپاه پروردگار تو را جز خود او کسی نمی شناسد).

۸- ۳۱۸. یک دهم.

۹- ۳۱۹. خشکی.

۱۰- ۳۲۰. دریایی.

۱۱- ۳۲۱. در برابر عرش و مقصود فلک ستارگان است.

ایشان (۱) معصیت و نافرمانی در جمله ی (۲) ایشان نیست. ترقیات و استکمالات تدریجیه ندارند، زیرا که کمالات ایشان بالفعل است و از برای ایشان بالهای متعدده باشد. (۳) و قد يقال ان أجنحه الملائكة انما ينزل بها الی من هو دونها، و لیس لها قوه يصعد بها

ص: ۹۹

۱- ۳۲۲. مجلسی: بحار الأنوار، ۱۷۶ - ۵۹.

۲- ۳۲۳. سرشت.

۳- ۳۲۴. به پا ایستاده و نگاهی به بالا نمی اندازد، میان او و خدا هفتاد پرده ی نور است، که اگر به هر یک از آنها نزدیک شود، می سوزد. در برابر او لوح محفوظ نهاده شده، که هر گاه خدا درباره ی یکی از کارهای آسمانی یا زمینی اجازه دهد، آن لوح بالا- می رود و به سینه ی آن زده می شود؛ اگر کار من باشد، به من فرمان می دهد، و اگر کار میکائیل باشد و یا عزرائیل، آن را به او می رساند. گفتم: ای جبرئیل! تو مأمور چه کاری هستی؟ گفت: مأمور بادهای و زندگی. گفتم: میکائیل مأمور چه کاری است؟ گفت: مأمور گیاهان. گفت ملک الموت مأمور چه کاری است؟ گفت: گرفت جانها، و من فکر کردم که این فرشته برای اعلام خبر قیامت آمده است. یکی از عارفان می گوید: کار ویژه ی جبرئیل وحی و آموزش و رسانیدن سخن خداست، و کارهای دیگر را در کنار آن انجام می دهد. او با نیروی اندیشه ارتباط ویژه ای دارد و واسطه ی دریافتن معانی با الهام و گذشتن مطلب بر دلهاست، و میکائیل روزی و خوراک را در دست دارد، و کار ویژه ی او خوراک دادن و رشد دادن است و با نگهداری و حفظ ارتباط دارد، و اگر او نبود، رشد و پرورش و کمالات نبود. اسرافیل همان فرشته ای است که شیپور (قیامت) را در دست دارد. در روایتی آمده است: جبرئیل مأمور جنگها و پیامبران است، و میکائیل مأمور هر برگی است که می روید، و هر چکیده ی بارانی است که فرو می ریزد، و میکائیل میانجی مورد اعتماد خدا و آنان است. از ابن عباس نقل شده: عبدالله بن سلام در کنار پرسشهای دیگر خود از پیامبر (ص) پرسید: چه کسی به تو خبر داد؟ گفت: جبرئیل. گفت: از که؟ گفت: از میکائیل. گفت: از که؟ گفت: از اسرافیل، گفت: از که؟ گفت: از لوح محفوظ. گفت: از که؟ گفت: از قلم... تا آخر روایت. پس، از این روایات جایگاه اسرافیل و برتری او آشکار شد. اگر باز هم برای تو چیزی پوشیده ماند، در کتاب «اربعین» قاضی سعید قمی نیک بیندیش.

فوق مقامها، فاذا نزلت بها من مقامها الى دون، رجعت علوا الى مقامها و لا يتعداه، و اليه اشير فى قوله تعالى: «و ما منا الا و له مقام معلوم»، فاجنحتها للنزول لا- للصعود، و لهم مدارج و معارج يعرجون عليها، و لا يعرج الا من نزل، فعروجهم رجوع الى المقام الأول، و لا- يعصون الله ما أمرهم، و هم مجبولون على الاطاعه، اذا المعصيه مخالفه القوه السافله للعالیه فيما لها أن يفعل للغرض الأعلى عند تخالف الأغراض، و ذلك انما يتصور فيما يتركب ذاته من قوى و طبائع متضاده، و الملائكه متنزهون عن ذلك سيما العليون، بل هم للمبدأ الأعلى بمنزله الجوارح للانسان، مقهورون تحت ارادته، بل ليس لهم وراء اراده الحق الأول، و هم مع ذلك خائفون و جلون، كأن عباداتهم معاصى، تذللوا لعظمه الحق و حياء من قهاريته، يخافون ربهم من فوقهم و هم من خشيته مشفقون، و ذلك لكونهم ذوى شعور و ادراك، و يمكن أن يتصور لهم او لبعض طبقاتهم تخيلات و هميه توجب انحطاط درجتهم و مكثهم فى العالم السفلى دهرا مديدا و سلب اجنحتهم التى توجب العروج الى المقام الأول، و ترقيقهم بعد ذلك بتوسط النفوس القويه و الأرواح النوارنيه، و عليه ينزل بعض ما ورد فى اخبارنا من قصه فطرس على ما فى «البصائر» ان ولايه على (ع) عرض على الملائكه فقبلوها الا فطرس فكسر الله جناحه، فلما ولد الحسين (ع) و هبط جبرئيل و حمل معه، شفع له جبرئيل عند النبي (ص) فعرض

النبى عليه الولاية فقبلها فامرہ بالتمسح بمهدا الحسين و دعا له النبى، فطلع له جناحه فرجع الى مقامه (١). و يقرب منه ما فى «اكمال الدين» من قصه «دردائيل» فى حديث «المفضل» سمي ذلك الملك ب «صلصائل». و روى قصه فطرش عن جامع البزنطى كما فى «السرائر» (٢) و رواه فى «المناقب» عن «المسألة الباهره» بزياده يسيره من تعليقه بأشفار عينيه و تحته دخان منتن غير منقطع؛ و هو لا ينطبق على اصولنا، فلا بد من طرحه أو تأويله.

فائدة

اسماء الملائكة اسماء اسلاميه معربه اعجميه و ليست بعربيه. قال «ابن جنى»: اصل جبرئيل «كوريال» فغير بالتعريب و طول الاستعمال الى ما ترى، و فيه ست لغات: كسر الجيم و الراء و فتحهما مع الهمز و بدونه، و فيه لغات آخر معروفه... و قيل: «جبر» فى السريانيه هو العبد و «ايل» هو الله و «ميك» بمعنى عبيد، فمعنى جبرئيل عبدالله، و ميكائيل عبيدالله، و قيل: «ايل» الله بالعبرانيه، و قيل: اسم جبرئيل خادم الله فى الملائكة. و منه فى «معانى الأخبار» جبرئيل بعبد الله و ميكائيل بعبيدالله و كذلك اسرافيل، و الملائكة المقربون هؤلاء الاربعة باضافه عزرائيل. و فى خبر المعراج: قال جبرئيل: أقرب الخلق الى الله أنا و اسرافيل (٣). و فى خبر: «ان الله اختار من الملائكة هؤلاء الأربعة». و اختلفت الأخبار فى التفضيل بين جبرئيل و اسرافيل، فروى أن جبرئيل أفضل الملائكة و امام اهل السماء و انه سيد الملائكة و انه مؤكل به حاجات العباد و أنه امين الله على وحيه و مطاع فى اهل السموات، و لكن يظهر من اكثر الأخبار العاميه و الخاصيه تقدم اسرافيل على جبرئيل، ففى الخبر المروى فى تفسير «القلمى» و نقله بعض المشايخ عن «مدينه العلم» للصدوق عن الصادق (ع): أنه حاجب الرب و اقرب خلق الله منه، و أن بينه و بين جبرئيل مسيره الف عام. و روى البيهقى فى «شعب الايمان» و رواه فى «الدر المنثور» عن عده كتب عن ابن عباس قال: بينا رسول الله و معه جبرئيل يناجيه اذا انشق افق السماء، فاقبل جبرئيل يتضائل، و يدخل

ص: ١٠١

١- ٣٢٥. صفار: بصائر الدرجات، ص ٦٨، چاپ شرکت چاپ، ١٣٨٠ ه ق.

٢- ٣٢٦. ابن شهر آشوب: مناقب آل ابى طالب، ج ٤، ص ٧٤، چاپ علميه قم.

٣- ٣٢٧. مجلسى: بحار الأنوار، ج ١٨، ص ٣٢٧؛ تفسير القمى، ص ٣٧٦ - ٣٧٥.

بعضه في بعض و يدنو من الارض، فاذا ملك قد مثل بين يدي رسول الله (ص) فقال: يا رسول الله! ان يقرئك السلام و يخيرك بين أن تكون نبيا ملكا و بين أن تكون ملكا عبدا، فأشار اليه جبرئيل أن تواضع، فعرفت أنه لى ناصح، فقلت: عبد نبى، فخرج ذلك الملك الى السماء، فقلت: يا جبرئيل قد كنت اردت أن أسألك عن هذا فرأيت من حالك ما شغلنى عن المسأله، فمن هذا يا جبرئيل؟ قال: هذا اسرافيل، خلقه الله يوم خلقه بين يديه صافا قدميه لا يرفع طرفه، بينه و بين الرب سبعون نورا، ما منها نور يدنو منه الا احترق، بين يديه اللوح المحفوظ، فاذا أذن الله فى شىء من السماء و الارض ارتفع ذلك اللوح فضرب جبهه فينظر فيه، فان كان من عملى أمرنى و ان كان من عمل ميكائيل امره به و ان كان من عمل عزرائيل امره به. قلت: يا جبرئيل على اى شىء أنت؟ قال: على الرياح والحيوه. قلت: و على اى شىء ميكائيل؟ قال: على النبات. قلت: على اى شىء ملك الموت؟ قال: على قبض الانفس، و ما ظننت أنه هبط الا لقيام الساعه. قال بعض العارفين: و الفعل الخاص بجبرئيل هو الوحي و التعليم و تأديه الكلام من الله و ساير افعاله يصدر عنه بالعرض، و له ارتباط مع القوه النطقيه، و هو واسطه استفاده المعانى بالالهام و الالقاء فى الروح، و اما ميكائيل فهو صاحب الأرزاق و الأغذيه، و فعله الخاص اعطاء الرزق بالتغذيه و التنميه، و له ارتباط مع الحفظ و الامساك، و لو لم يكن هو لم يحصل النشو و النماء و الترقيات، و اما اسرافيل فهو صاحب الصور. و ورد فى خير: أن جبرئيل صاحب الحرب و صاحب المرسلين، و اما ميكائيل فصاحب كل ورقه تنبت و كل قطره تسقط، و اما اسرافيل فأمين الله بينه و بينهم. و عن ابن عباس: سئل عبدالله بن سلام عن النبى فيما سأله: من أخبرك؟ قال: جبرئيل. قال: عمن؟ قال: عن ميكائيل. قال: عمن؟ قال: عن اسرافيل. قال: عمن؟ قال: عن اللوح المحفوظ. قال: عمن؟ قال: عن القلم... الخبر. فظهر من هذه الأحاديث تقدم مرتبه اسرافيل و افضليته، و ان خفى عليك بعض الامر فعليك بالتأمل فيما سطره المحقق الفريد القاضى العارف السعيد القمى فى أربعينه.

تنبيه

از اين بيانات نمودار شد كه ملائكه ى روحانيين، اجسام نورانيه اى هستند كه همه كس نتوانند مشاهده ى آنها نمايد به حس بصرى، و از اين جهت در مجلس وحي، غير از رسول اكرم

احدی از حاضرین مشاهده ی جبرئیل نمی نمود مگر بر وجه اعجاز و توجه نفوس قویه ی انبیا و اولیا. چون ملائکه از موجودات نشأه ی دیگر است [اند] و از این جهت گفته شده که نزول ملائکه، استعاره (۱) و کنایه (۲) از صعود نفس نبوت و مشاهده ی عالم ملکوت است. و اما آنچه در تفاسیر عامه وارد شده که «سامری» مشاهده نمود جبرئیل را و قبضه ی خاک از تحت رمکه ی جبرئیل برداشت و دانست که این فرس حیات است (۳) پس خالی از اشکال نیست، و به این جهت بعض مفسرین انکار کردند که مراد به رسول در آیه ی مبارکه ی «فقبضت قبضه من أثر الرسول» (۴) جبرئیل باشد. علاوه بر این که شناختن سامری که از اهل ضلالت بوده جبرئیل روحانی مقرب را، با قواعد جمع نشود، و مفسرین بیاناتی برای شناختن او گفته اند که مفید فایده نیست؛ مگر آن که گفته شود که اراده ی حقه بر امتحان و آزمایش بنی اسرائیل تعلق گرفت و نمودار شد جبرئیل به صورت جسمانیه برای سامری و به تسویلات شیطنیه او را پدیدار شد که خاک قدم اسب او، اسباب حیات جماد خواهد شد. و اما مشاهده نمودن ابن عباس جبرئیل را در کعبه ممکن است از وجوه اعجاز و خوارق عادات باشد که جلالت قدر سیدالشهداء (ع) هویدا شود، بلکه از حدیث بیهقی ظاهر شود که ابن عباس شخصا جبرئیل و اسرافیل را مشاهده کرده، و دلالت کند بر جلالت قدر و شرافت نفس ابن عباس؛ چنانچه علمای اسلام بر این معنی متفق هستند، و مجال شکی در وثاقت و جلالت او نیست، مگر بعض روایات غیر معلومه ی آحاد (۵) که تأویل آنها ممکن است. و اما مکاتبه ی ابن عباس در باب بیت المال بصره و عبارات جسارت آمیز به حضرت امیرالمؤمنین (ع) پس معلوم نیست که مکتوب الیه (۶) حضرت، عبدالله یا عبیدالله است، و یا آن که شاید برای او حالات مختلفه روی داده باشد. هر چه باشد ملاطفت و ملازمت او با حضرت مجتبی (ع) و حضرت سیدالشهداء (ع) محل شک و انکار نیست. و در بعضی تواریخ است که بعد از واقعه ی کربلا به حدی گریه کرد که نابینا شد. و از مکاتبه ای که بعد از شهادت

ص: ۱۰۳

۱- ۳۲۸. یکی از صنایع ادبی، یعنی اول چیزی را به چیز دیگر تشبیه کردن و سپس برخی از لوازم آن چیز اصلی را برای دیگری آوردن، مانند «چنگال مرگ» که نخست مرگ به حیوان درنده تشبیه شده و آن گاه یکی از اندامهای حیوان درنده یعنی چنگال به مرگ نسبت داده شده است.

۲- ۳۲۹. گفتن چیزی و اراده ی چیز دیگر به شرط ارتباطی میان آن دو، مانند این که: «فلانی دستش باز است»، یعنی بخشنده است.

۳- ۳۳۰. اسب زندگی.

۴- ۳۳۱. طه، ۹۶ (مشتی از خاک زیر پای پیامبر برداشتم).

۵- ۳۳۲. خبرهای واحد (روایاتی که به حد تواتر نرسیده و صدور آنها از معصوم ظنی است).

۶- ۳۳۳. کسی که به او نامه می نویسند.

سیدالشهداء (ع) با یزید بن معاویه نموده، چنانچه در «تذکره ی سبط» و در «بحار الأنوار» مسطور است، (۱) جلالت قدر او هویدا است. و چون ملامت کرد او را بعض مردم بر ترک نصرت سیدالشهداء (ع) و محرومی او از شهادت، معذرت خواست که من علم داشتم به اصحاب حسین، و می دانستم که داخل نیستم در ایشان و نامهای اصحاب او مکتوب بود و زیاد و کم نمی شد. و این مرتبه ی رفیعہ ای است که معلوم می شود مطلع بر علوم مخفیہ بوده. مؤلف «الأربعین الحسینیه» (میرزا محمد قمی) - عفی الله عن جرائمه - با طبیعت خامده و قریحه ی جامده در این باب اشعاری نظم نموده به امید آن که در عداد مرثیه گویان محسوب و محشور شود، ان شاء الله. حق تعالی چون که عالم آفرید داد هر کس لایق هر چیز دیدهر کسی بر طبع خود آمد پدید رو بخوان «منهم شقی و سعید» (۲). فیض حق را دان تو چون آب روان سوی وادیهای امکانی دوان گرچه هر دم هست فیض تازه ای لیک ممکن را بود اندازه ای گر بریزی بحر را در کوزه ای خود چه گنجد قسمت یک روزه ای من برای شرح این نیکو کلام نکته ها دانم ولی دارم لجام ابن عباس آن که بودی از ثقاب (۳) حامل اسرار از اهل ثبات گفت دیدم در حرم با رأی عین در کف جبریل بد کف حسین پیک حق می داد فریاد رشاد که «هلموا بیعه الله یا عباد» (۴). گفت یا حجاج بیت ای گمراهان با خدا بیعت کنید اینک عیان سوی حق آید حق را بنگرید گر خدا خواهید با وی بگریید با شهود این مقام دلپذیر گشت محروم از شهادت ناگزیر آن شنیدم ابن عباس رشید از تأسف روز نیکویی ندید گفت او را زیرکی، کی (۵) مبتلا از چه نارفتی به دشت کربلاگفت ما را در سعادت ره نبود یا قضا با بخت ما همره نبود

ص: ۱۰۴

۱- ۳۳۴. ابن شهر آشوب: مناقب، ج ۴، ص ۵۳.

۲- ۳۳۵. اشاره به آیه ی ۱۰۸، از سوره ی هود (یعنی گروهی بدبخت و گروهی خوشبختند).

۳- ۳۳۶. مورد اعتماد.

۴- ۳۳۷. بیایید به سوی بیعت خدا ای بندگان!

۵- ۳۳۸. که ای.

وان دگر زنگی غلام رخ سیاه دل سفید و قلب روشن همچو ماه بود همراه ولی ذوالجلال گفت باشد از سر غنچ و دلال چون که بازش داشت شاه از کارزار بانگ در دادی به چشم اشکبار از چه رخصت ندهی ای لطف عمیم گویا باشد نژاد من لئیم (۱) یا که زنگی بوی گندیده بود رنگ رویش ناپسندیده بود مرد را باشد جمال اندر کمال زن بود آن کو کمالش شد جمال کی سیاهی مشک وافر خوار کرد یا زدکانش برون عطار کرد گفت پیغمبر که نزد اهل حال به ز «شین» مردمان «سین» بلال کرد در حقت دعا شاه شهید که خدایا روی او را کن سفیدبوی او را کن تو مشکین از کرم چون که بودی در وفا ثابت قدم وان غلام آنکه که بر خاک او فتاد شاه آمد روی بر رویش نهادهان شنیدم روز دفن کشتگان بود رخشان بین خون آغشتگان پس تو هم ای دل غلامی کن به شاه آبرو از خاک آن درگاه خواه و شرح مکالمات ابن عباس و نصایح مشفقانه ی (۲) او با سیدالشهداء (ع) در کتب، مزبور است در هنگام حرکت آن حضرت از مدینه و مکه ی معظمه. و در «مقاتل» ابوالفرج اصبهانی مسطور است که زمان عزیمت سیدالشهداء (ع) بر سفر کوفه از مکه، ابن عباس خدمتش رسید و شرحی از حال اهل کوفه و مکر و سست عهدی ایشان عرضه داشت. جواب فرمود: چاره از رفتن و از مسافرت ندارم. عرضه داشت: بردن فرزندان و زنان صلاح نیست، زیرا که شایسته نباشد که تو کشته شوی و ایشان در تو نگران باشند، (۳) و تذکر نمود برای آن حضرت حال کشته شدن عثمان بن عفان را و نگریستن اهل بیت او و سخت شدن مصیبت بر آنها، و هر چه اصرار کرد در منع آن حضرت، مفید واقع نشد. آن گاه ابوالفرج حکایت کند از بعض حاضرین در واقعه ی کربلا که روز عاشورا چون نگاه سیدالشهداء (ع) به حرم خود افتاد، هر جوانی که کشته شود زنان از خیمه های خود بیرون آیند و فریاد به گریه و زاری بلند نمایند، گفت: «لله در ابن عباس فیما اشاره علی به» یعنی خدا خیر دهد ابن عباس را در آنچه نیک خواهی نمود برای

ص: ۱۰۵

۱- ۳۳۹. پست.

۲- ۳۴۰. دلسوزانه.

۳- ۳۴۱. یعنی تو را بنگرند.

من (۱). مؤلف، شرح مکالمات ابن عباس را در مدینه و مکه نظم نموده، زیرا که اشعار را در طبایع لطیفه تأثیرات خاصه ای است: ابن عباس آمدش در عرض راه گفت با او کی تو عالم را پناه چشم ما روشن به تو بعد از حسن از چه رو دلتنگ گشتی از وطن از چه گردیدی زبون قوم دون رفتی از شهر و دیار خود برون گفت دیدم من پیمبر را به خواب گفت سوی کوفه رو کن باشتاب خون خود را بذل در اسلام کن در اسیری زنان اقدام کن رتبه ای داری تو در نزد خدا کی رسی ناکشته سر از تن جدامن پی امر پیمبر می روم هر چه باداباد، با سر می روم ابن عباس این سخن را چون شنید از شفقت گفت با شاه شهید پس زنان را از چه همره می بری جانب آن قوم گمره می بری وقعه ی (۲) عثمان مگر از یاد رفت کز زنانش تا فلک فریاد رفتاین روا باشد تو در چشم زنان کشته گردی دست و پا در خون زنانیکخواهی وی در دل نهفت روز عاشورا را شنیدستم که گفتچون نگاهش سوی بانویان فتاد گفت: «بن عباس» یادت خیر بادکاش این زنها نبد همراه من پر ز شیون خیمه و خرگاه من

خاتمه

در کتاب مستطاب «کافی» و «بصائر الدرجات» روایاتی وارد شده که ائمه طاهرین ملاقات و مشاهده ی ملائکه (۳) هستند؛ یعنی آمد و شد ملائکه نزد ایشان است، و مصاحفه کند ملائکه ایشان را و قدم زند بر بساط ایشان و مجسم شوند برای ایشان، و مزاحمت نمایند تکیه گاه ایشان را، و بسا باشد که از نرمه ی بالهای ملائکه تعویذ (۴) و سبحه (۵) اخذ

ص: ۱۰۶

۱- ۳۴۲. ابوالفرج اصفهانی: مقاتل الطالبیین، ص ۱۱۰ - ۱۰۹، چاپ دارالمعرفه، لبنان، تحقیق سید احمد صقر.

۲- ۳۴۳. رویداد و حادثه.

۳- ۳۴۴. یعنی جایگاه آمد و رفت. صفار: بصائر الدرجات، ص ۹۵ - ۹۰، شرکت چاپ کتاب، ۱۳۸۰؛ کلینی: کافی، ج ۱، ص

۳۹۳، چاپ دارالشعب - دارالتعارف.

۴- ۳۴۵. به خدا پناه بردن (اعوذ بالله گفتن).

۵- ۳۴۶. تسبیح.

نمایند و این اخبار منافی نیست با اخباری که در فرق میانه ی رسول و نبی و محدث (به فتح دال) وارد شده که رسول کسی است که معاینه نماید (۱) ملک وحی را و کلام او را بشنود، و نبی بشنود کلام ملک را و معاینه نکند، و محدث بشنود کلام را و نبیند شخص ملائکه را، و نبی در عالم رؤیا الهام شود، و محدث در بیداری استماع کلام (۲) نماید و شخص را نبیند. و جهت عدم منافات، آن است که کلمات سابقه معلوم شد که ملائکه مراتب مختلفه دارند؛ بعض طبقات آنها مجسم شوند برای اولیاء و لیکن روح القدوس را امام مشاهده نکند و بلکه استماع کلام او نماید. و شاید مراد به روح القدس جبرئیل باشد. و عدم مشاهده ی او به صورت اصلیه مراد باشد، و به غیر صورت اصلیه ممکن است که مشاهده شود؛ چنانچه برای ابن عباس میسر شد. و شرح این جمله به مراجعه ی کتاب حجت «کافی» و امامت «بحار الأنوار» ظاهر شود. و در خبر معتبری در کتاب «کامل الزیارات» وارد شده که روز عاشورا، بعد از شهادت، مردی را دیدند فریاد می کند. از او پرسیدند که: برای چه فریاد می کنی؟ گفت: من مشاهده کنم پیغمبر را به سوی شما نظر می نماید و به زمین کربلا- نظر می نماید. حضرت صادق (ع) فرموده: فریاد کننده جبرئیل بود و مشاهده کردن مردم او را مثل مشاهده ی عبدالله بن عباس از کرامات و معجزات حضرت سیدالشهداء (ع) بوده.

فایده

در احادیث فضیلت ارض دار الایمان «قم» وارد شده که در «قم» اثر قدم جبرئیل موجود است. و بعید نباشد که مراد آثار هدایت و استقامت در ولایت اهل بیت باشد که به برکات علوم و احادیث ائمه ی طاهرین، مذاهب فاسده و بدع زنادقه (۳) و ملاحده (۴) در این بلد راه نیافته. و نیز در حدیث معتبر وارد شده که در شب معراج، رسول خدا نظر نمود که قطعه ی زمینی درخشان است. از جبرئیل سؤال نمود که این زمین چه زمینی است؟ عرضه داشت: قطعه ی زمینی است در ارض جبل (۵) که مسکن دوستان پسر عمت علی بن ابی طالب خواهد شد. و رسول اکرم فرمود: فرود آییم به سوی این مکان، و در آن جا پیرمردی دید که کلاهی بر سر

ص: ۱۰۷

۱- ۳۴۷. دیدن.

۲- ۳۴۸. شنیدن سخن.

۳- ۳۴۹. نوآوریهای بی دینان.

۴- ۳۵۰. کافران.

۵- ۳۵۱. نام باستانی بخش شمال ایران.

دارد. جبرئیل گفت: این پیرمرد شیطان است. پیغمبر به او فرمود: «قم یا ملعون (۱)!»!

ص: ۱۰۹

۱- ۳۵۲. برخی از رانده‌ی درگاه خدا. مجلسی: بحار الأنوار، ج ۵۷، ص ۲۰۷؛ صدوق: علل الشرایع، ج ۲، ص ۲۵۹؛ شیخ مفید: الاختصاص، ص ۱۰۱.

و بسندی المتصل الى الشيخ الجليل محمد بن الحسن الصفار في كتاب «بصائر الدرجات» رفعه الى أبي جعفر الباقر (ع) قال: لما قدم بابنه يزيدجرد على عمر، و أدخلت المدينة، أشرف لها عذارى المدينة و أشرق المسجد بضوء وجهها فلما دخلت المسجد و رأته عمر غطت وجهها و قالت: «آه بيروج بادا هرمز» قال: فغضب عمر، أتشمنى هذا العلجه؟ و هم بها، فقال له أمير المؤمنين (ع): ليس لك ذلك. أعرض عنها، انها تختار رجلا من المسلمين، ثم أحسبها بفيئه عليه، فقال عمر: اختارى! قال فجاءت حتى وضعت يدها على رأس الحسين بن علي (ع)، فقال أمير المؤمنين (ع): ما اسمك؟ فقالت: «جهان شاه» فقال: بل «شهربانويه»، ثم نظر الى الحسين (ع): يا أبا عبدالله ليلدن لك منها غلام خير أهل الارض (۱).

ترجمه

امام باقرالعلوم (ع) گفت: چون آوردند دختر یزدجرد را نزد عمر، و درآمد شهر مدینه را، گردن کشیدند برای تماشای او دختران مدینه و روشن شد نمازگاه به روشنی روی او. و چون درآمد نمازگاه را و دید عمر را، پوشانید روی خود را و گفت: «بیروز بادا هرمز!» پس خشمناک شد عمر و گفت: دشنام داد مرا این دختر گبر، و خواست کیفر دهد او را. پس گفت او را امیرالمؤمنین (ع): رو گردان از وی! نیست تو را آن کار، تا برگزیند مردی را از مسلمانان و به شمار آور او را در رسد او. (۲). پس گفت عمر او را که: برگزین هر که را خواهی. پس آمد تا نهاد دست خود را بر سر حسین (ع) و گفت امیرالمؤمنین (ع) او را که نام تو چیست؟ گفت:

ص: ۱۱۰

۱- ۳۵۳. صفار: بصائرالدرجات، ص ۳۳۵، چاپ شرکت چاپ کتاب، ۱۳۸۰؛ مجلسی: بحارالأنوار، ج ۴۶، ص ۹.

۲- ۳۵۴. به اندازه ی ارج و احترام او.

جهان شاه. گفت: بلکه شهربانویه. پس نگاه کرد امیرالمؤمنین (ع) سوی حسین و گفت: ای ابا عبدالله! هر آینه خواهد زاید این زن برای تو پسری که بهترین کسان زمین خواهد بود.

بیانات

آوردن اسیران فرس را به مدینه در زمان خلافت عمر، در چند خبر معتبر وارد شده؛ چنانچه در «خرایج راوندی» و کتاب حسین بن سعید و کتاب «عدد» روایت شده و لیکن شیخ صدوق در «عیون الأخبار» ورود ایشان را در خلافت عثمان روایت کرده (۱) و علامه ی مجلسی نقل «صدوق» را به قواعد تاریخ و فتوحات بلاد عجم نزدیک تر شمرده (۲). و لیکن از محمد بن جریر طبری که از اهل تاریخ است، نیز نقل شده (۳) که اسرای فرس را که به مدینه آوردند، عمر خواست آنها را بفروشد و مردان ایشان را بندگان عرب نماید. امیرالمؤمنین (ع) او را منع نمود و فرمود: پیغمبر ما سفارش نموده که «اکرموا کریم کل قوم» پس شایسته ی شاهزادگان نباشد که معامله ی غلامی و کنیزی با ایشان شود، و آن حضرت نصیب خود را از آن اسیران آزاد نمود و بنی هاشم نیز چنین کردند، و مهاجرین و انصار هم همراهی نمودند و سهام خود را به حضرت امیر (ع) واگذار نموده و گروهی از قریش رغبت به تزویج زنان فارسی نمودند. جناب امیر فرمود: بایستی ایشان را مخیر نمود تا هر که را خواهند اختیار کنند. و جماعتی خواستگاری کردند «شهربانویه» را، سکوت نمود. پس آنگاه اشاره کرد به حسین بن علی (ع) و گفت: هرگاه شوهری بخواهم جز این جوان نخواهم، و تزویج نمود او را حسین بن علی (ع). و چون حضرت امیر (ع) نام وی پرسید، گفت: «شاه زنان» دختر کسری. فرمود: تو «شهربانو» نام داری و خواهر تو «مروارید» نام دارد. به فارسی جواب گفت: آری. (۴). و در «خرایج» راوندی مروی است که چون او را مخیر کردند، با دست به شانیه ی حسین (ع) نهاد و آن حضرت به زبان فارسی با او سخن گفت و از او پرسید: چه نام داری؟ گفت: «جهان شاه». فرمود: بلکه «شهربانویه». گفت: آن خواهر من است. فرمود: راست گفتی. (۵) و

ص: ۱۱۱

۱- ۳۵۵. صدوق: عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۱۲۸.

۲- ۳۵۶. مجلسی: بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۱۰.

۳- ۳۵۷. ولی مرحوم مجلسی تذکر داده که این محمد بن جریر طبری شیعی است نه آن تاریخ نویس مذکور. مراجعه کنید: بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۱۵.

۴- ۳۵۸. محمد بن جریر الطبری: دلائل الامامه، ص ۸۱، چاپ نجف؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۱۵ و ج ۴۰، ص ۳۳۰؛ مبرد: کامل: ج ۲، ص ۹۳، محمد علی صبیح، مصر ۱۳۴۷؛ ابن شهر آشوب: المناقب، ج ۴ ص ۴۸.

۵- ۳۵۹. مجلسی: بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۱۱ و ۱۵.

جهت اختیار کردن حسین (ع) خوابی بود که دیده بود پیش از ورود لشکر اسلام به مدائن، که پیغمبر خدا به خانه ی آنها آمده، و در شب دیگر فاطمه ی زهرا (س) را خواب دید و اسلام بر او اظهار داشته و تزویج برای پسر خود حسین نمود (۱) و شبهه نیست که یکی از دختران یزدجرد تزویج به حضرت سیدالشهداء (ع) شد و نام او به اختلاف ضبط شده. شیخ مفید، «شاه زنان» گفته و دیگران «شهربانویه» و بعضی «جهان بانویه» گفته اند. و بعضی گفته اند «شاه زنان» دختر شیرویه پرویز بوده، و مشهور آن است که دختر یزدجرد بود. بنابراین، روایت «عیون الاخبار» ارجح است به قواعد ضبط تاریخ، زیرا که کشته شدن یزدجرد در خلافت عثمان واقع شده و لا محاله دختران او بعد از کشته شدن او گرفتار شدند. و محتمل است که در حدیث «بصائر الدرجات» هم عثمان بوده و به تصحیف روات «عمر» شده باشد؛ چنانچه علامه ی مجلسی اعتقاد نموده. (۲) در هر حال هرمز جد این زن بوده. زیرا که یزدجرد پسر شهریار است و شهریار پسر پرویز و پرویز پسر هرمز و هرمز پسر انوشیروان. و این که گفت: «بیروز بادا هرمز» مرادش این بود که هرمز اگر نامه ی پیغمبر عرب را پاره نکرده بود و در اسلام داخل شده بود، دخترانش گرفتار و دستگیر لشکر عرب نمی شدند. و در «کافی» این روایت نیز مروی است (۳) و آنچه مطابق تحقیق و تحصیل از تواریخ و احادیث است آن است که ولادت حضرت سیدالساجدین در خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و والده ی ماجده ی او «شاه زنان» دختر یزدجرد بود و در نفاس به آن حضرت وفات کرد، و رضاع (۴) آن حضرت به مباشرت دایه بود و او را به اسم، مادر می نامید، و همین دایه بود که آن حضرت تزویج نمود به غلام خود. و دختران یزدجرد که در اسرای عجم به مدینه آمدند، سه نفر بودند و شهربانویه نام یکی از ایشان بود؛ چنان که در خبر «خرایج» گذشت. و این سه نفر را یکی حضرت حسن مجتبی (ع) به حباله ی نکاح در آورد و یکی را محمد بن ابی بکر، و «شاه زنان» تزویج به حضرت سیدالشهداء (ع) نمود، و در کربلا نبود. و ممکن است که شهربانویه که در کربلا بوده، بعد از وفات حضرت مجتبی (ع) یا محمد بن ابی بکر در نکاح حضرت حسین (ع) در آمده باشد (۵)، و شاه زنان را حضرت امیر (ع) «مریم» یا

ص: ۱۱۲

۱- ۳۶۰. همان، ص ۱۱.

۲- ۳۶۱. همان، ص ۱۱.

۳- ۳۶۲. کلینی: کافی، ج ۱، ص ۴۶۶.

۴- ۳۶۳. شیرخواری.

۵- ۳۶۴. اربلی: کشف الغمه، ج ۲، ص ۲۹۵، چاپ دارالاضواء، بیروت، لبنان.

«فاطمه» نام نهاد و مردم او را «سیده النساء» می نامیدند و سیدالساجدین (ع) را «ابن الخیرتین» می خواندند، نظر به حدیث مشهور نبوی (ص): «ان لله فی عبادہ خیرتین، فخرته من العرب قریش و من العجم فارس» (۱). و شهربانو را در کربلا پسری بود کودک که در گوش او گوشواره بود. ستمکاران تیری به او زدند و کشته شد، و شهربانویه مانند مدهوشه در کشته ی او می نگریست، و این زن پس از واقعه در فرات خود را تلف نمود.

خاتمه

از این حدیث شریف و ممانعت جناب امیر از فروختن اسیران عجم، نماید که در شریعت اسلام، رعایت حال بزرگ زادگان امری است مرغوب؛ چنانچه در کتاب «سیره ی ابن هشام» وارد است که لشکر اسلام پس از فتح «جبل طی» زنانی اسیر به مدینه آوردند و در جمله ی اسرا، دختر حاتم طائی بود. چون نزد رسول اکرم آوردند، آن زن عرضه داشت که من دختر «حاتم» هستم. برادر من عدی بن حاتم فرار کرد و مرا واگذارد. بر من منت گذار. رسول خدا در روز اول جوانی به او نفرمود. در روز دوم، زمانی که پیغمبر به مسجد آمد، حضرت امیر به آن زن اشارت فرمود که شرح حال خود را عرضه دار. چون عرضه داشت، او را بخشید و به محل خود بازگردانید، و رعایت نجابت (۲) او را فرمود. به این سبب عدی بن حاتم نیز رغبت به اسلام نمود و شرفیاب حضور پیغمبر گردید، و چون به خانه ی پیغمبر آمد، حضرت و ساده ی (۳) خود را برای وی گسترده. (۴) و در کتاب «ارشاد القلوب» دیلمی مسطور است که: سعد بن ابی وقاص چون والی عراق شد، امر به احضار «خرقه» دختر نعمان بن منذر نمود که امیر عراق بود در سابق ایام. «خرقه» با گروهی از کنیزان خود به مجلس وی در آمد. چون از او شرح حال پرسید، جواب گفت که آنچه در «خورنق» آفتاب بر او می تابید و حرکت می کرد در دست ما بود و اکنون همه ی دشمنان ما بر ما ترحم دارند، و ما پادشاه این قصر بودیم و خراج این مملکت زیر دست ما بود. لیکن دنیا به ما پشت کرد. پس شروع به گریستن نمود و حاضران نیز گریستند. سعد بن ابی وقاص

ص: ۱۱۳

۱- ۳۶۵. خدا در بندگان خود دو برگزیده دارد: در میان عربها قریش، و در عجمها، پارسیان برگزیده ی خدایند.

۲- ۳۶۶. بزرگ زادگی.

۳- ۳۶۷. زیرانداز.

۴- ۳۶۸. ابن هاشم. السیره النبویه، ج ۴، ص ۲۲۷ - ۲۲۶، چاپ دار احیاء التراث العربی، بیروت.

بر حال او ترحم نمود و حوایج او را اجابت کرد و او را اکرام کرد به رعایت آن که بزرگ زاده بود. پس از مراجعت، از آن زن پرسیدید: چگونه رفتار نمود امیر با شما و همراهان؟ جواب تشکر آمیز گفت و شعری خواند: انما یکریم الکریم کریم (۱). و اگر یزد بن معاویه و عبیدالله بن مرجانه طهارت مولد و اصالت قرشیه داشتند، رعایت اهل بیت عصمت و طهارت را می داشتند، و شرح سلوک (۲) با اهل بیت در کتب مقاتل مشهور است، و یزید و اهالی شام خواستند آزادگان و شاهزادگان را به بندگی ببرند، همان طور که مسلمانان، زنان و کودکان کفار را در جهاد قسمت می کردند. مردی در شام فاطمه ی بنت الحسین را از یزید درخواست و گمان نداشت که این دستگیر از فرقه ی مسلمانان باشد. و در خبر «امالی صدوق» وارد شده که فاطمه دختر امیرالمؤمنین (ع) که اصغر اولاد آن حضرت بوده [را] درخواست نمودند. و در کتاب «مقاتل» ابوالفرج اصبهانی مسطور است که دیگری زینب کبری (س) را خواست کنیز خود قرار دهد و یزید را گفت: «دعنی اتخذها أمه» (۳) و شرح مکالمات زینب (س) با یزید و پناه بردن فاطمه به آن مخدره و آویختن به جامه های آن مظلومه از اعظم مصایب و در اکثر کتب مضبوط است. مؤلف - عفی عنه - در قصیده ی تائیه ی خود که نیاچه ی علویات محترمت است نیکو گفته: فواعجا من الدهر الخؤون و من اوضاع دور الدائرات (۴). عواهر عبد شمس فی الستور طواهر هاشم بالساهرات (۵). فتلك عواکف فی خدر عز و هن علی الملا مستخدمات (۶). عجب رسمی است اندر دور ایام که باشد آدمی غافل ز انجام که من در عهد خود، شه زاده بودم درخشان اختری آزاده بودم به اندک روزی از اوج عزیزی فلک افکند در قوس کنیزی

ص: ۱۱۴

-
- ۱- ۳۶۹. تنها بزرگان هستند که بزرگان را احترام می کنند. الحسن بن حسن الدیلمی: ارشاد القلوب، ص ۳۰ - ۲۹، مرکز نشر کتاب، افست از روی چاپ ۱۳۷۴ ه ق (با ترجمه و تلخیص).
 - ۲- ۳۷۰. صدوق: امالی، ص ۱۴۱.
 - ۳- ۳۷۱. بگذار من او را کنیز خود سازم. ابوالفرج: مقاتل الطالبیین، ص ۱۲۰، چاپ دارالمعرفه، لبنان.
 - ۴- ۳۷۲. شگفتا از روزگار نابکار و از گردش فلک سرگردان!
 - ۵- ۳۷۳. زنان بدکاره ی خاندان عبد شمس (بنی امیه) در سرپرده اند و بانوان پاکدامن بنی هاشم در صحراها.
 - ۶- ۳۷۴. آنان در چادر احترام غنوده اند، و اینان در برابر مردم، و می خواهند آنان را به خدمت ببرند.

اگر شمشیر حیدر در کمر بود و گر سایه ی پدر ما را به سر بود که بتوانست ما را خوار دارد و یا بی پرده در بازار داردمن اندر شام خوابم یا که بیدار من و بزم یزید، الله زینهاراگر از مرگ خود بودم خبردار نبودم آگه از انجام این کارو یکی از زوجات طاهرات حضرت سیدالشهداء (ع) که در میانه ی اسرا گرفتار آمد، رباب دختر امرء القیس بود. (۱). در کتاب «ینایع الموده» مسطور است که امرء القیس را سه دختر بوده، یکی را حضرت امیرالمؤمنین (ع) تزویج نمود و دیگری حضرت حسن (ع)، و رباب را حضرت حسین (ع) و از آن زن دو فرزند شد، یکی عبدالله رضیع و دیگری سکینه که حضرت سیدالشهداء (ع) او را بسیار دوست می داشت و «امینه» نامیده می شد، و شعر معروف که ابوالفرج ضبط نموده در حق اوست که آن حضرت انشاء فرموده: لعمرک اننی لأحب دارا تکون بها سکینه و الرباب احبهما و أبذل جل مالی و لیس لعاذل عندی عتاب (۲). و در «تذکره ی» سبط ابن جوزی مذکور است که رباب در مجلسی ابن زیاد چون نظرش به سر مقدس افتاد، بی تاب شد و آن سر را برداشت بوسید و به کنار خود نهاد و گفت: واحسیناه فلا نسیت حسینا فصدته اسنه الاعداء غادروه بکربلاء صریعا لا سقی الله جانبی کربلاء (۳). و در تواریخ، مسطور است که بعد از شهادت سیدالشهداء (ع)، اشراف قریش رباب را خواستگاری کردند. هیچ یک را اجابت نمود و گفت: بعد از موصلت با پیغمبر خدا دیگر با کسی موصلت نکنم و بعد از پسر فاطمه ی زهرا، شوهری اختیار نکنم. و بعد از واقعه ی کربلا، یک سال زیاده زندگانی نکرد و در این مدت به گریه و سوگواری گذرانید و از آفتاب به سایه نیامد. گویا پس از دیدن به چشم خود که بدن مقدس سیدالشهداء (ع) برابر آفتاب برهنه

ص: ۱۱۵

-
- ۱- ۳۷۵. مجلسی: بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۳۳۱؛ طبری: تاریخ الامم و الملوک، ج ۳، ص ۳۴۳، دارالکتب العلمیه، بیروت.
- ۲- ۳۷۶. به جان تو سوگند، من خانه ای را که سکینه و رباب در آن باشند، دوست دارم. آن دو را دوست دارم و همه ی داراییم را می دهم و هیچ کس هم نمی تواند مرا سرزنش کند. مجلسی بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۴۷؛ ابوالفرج: مقاتل الطالبیین، ص ۶۴ - ۶۳.
- ۳- ۳۷۷. ای حسین جان! هیچ گاه حسین را فراموش نمی کنم که چگونه هدف نیزه های دشمن شد. او را افتاده بر زمین کربلا رها کردند. خدا پیرامون کربلا را سیراب نسازد! سبط ابن جوزی: تذکره الخواص، ص ۲۳۴ - ۲۳۳، مؤسسه اهل البیت، لبنان. ۱۴۰۱.

افتاده، معاهده کرده بود و به عهد خود وفا نمود. در «قصیده ی تائیه» مؤلف - عفی عن جرائمه - اشاره به این معاهده شده: و أنشأت الرباب رثاء حزن و ترثی بعلها فی الرثیات حسینا واحسینا واحسینا فلن انسی الحسین الی الوفاهتمکنت البقیع بغیر ظل لعهد عاهدت فی السالفات (۱). و دیگر از پردگیان سیدالشهداء (ع) که از آن حضرت بارور بود و در کربلا بود، زنی است که در کتاب «معجم البلدان» مذکور است (۲). و در کتاب «عجائب المخلوقات» اشارت به این نیز شده و در ترجمه ی «حلب» گوید که: «جبل حوش» کوهی است در شهر «حلب» که معدن نحاس (۳) بوده، و چون اسرای اهل بیت به آن ناحیه رسیدند، آن زن را درد زاییدن گرفت و هر چه استعانت از اهل آن ناحیه نمودند، اعانت نکردند و از شومی این رفتار، برکت آن معدن نابود شد. و بعضی ذکر کرده اند که حضرت حسین (ع) آن حمل را «محسن» نام نهاده بود و مانند برادر مظلوم خود سقط شد. و دیگر از زوجات آن حضرت امرأه ی کلیبه [ای] بود که در مدینه اقامه ی ماتم (۴) کرد؛ چنانچه در «کافی» روایت شده. (۵) و اما والده ی ماجده ی علی بن الحسین الاکبر که «لیلی» نام داشته مذکور نیست که در کربلا بوده، بلکه قرائن واضحه دلالت کند بر همراه نبودن با علویات؛ چنانچه خواهد آمد، ان شاء الله تعالی.

ص: ۱۱۷

۱- ۳۷۸. رباب سوگواری و اندوه آغاز کرد، و در میان نوحه گران بر شوهر خود می گریست و می گفت: حسین جان، آه حسین جان! تا هنگام مرگ حسین را فراموش نمی کنم. در بقیع بی سایبان جای گرفت، به خاطر عهدی که در گذشته کرده بود.

۲- ۳۷۹. حموی، یاقوت: معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۸۴، چاپ دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۱۳۹۹ هـ.

۳- ۳۸۰. معدن مس.

۴- ۳۸۱. سوگواری.

۵- ۳۸۲. کلینی: کافی، ج ۱، ص ۲۶۶؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۷۰.

و بسندی المتصل الى مشايخي الأجلاء بطرقهم الى الصفار في «بصائر الدرجات» رفعه الى مولينا الجواد أبي جعفر الثاني عليه السلام، قال: لما قبض رسول الله (ص)، هبط جبرئيل و معه الملائكة و الروح الذين كانوا يهبطون في ليله القدر، قال: ففتح لأمير المؤمنين (ع) بصره، فرآهم من منتهى السموات الى الارض، يغسلون النبي (ص) معه، و يصلون عليه، و يحفرون له، و الله ما حفر له غيرهم، حتى اذا وضع في قبره نزلوا مع من نزل، فوضعوه فتكلم، و فتح لأمير المؤمنين (ع) سمعه يوصيهم، فبكى و سمعهم يقولون لا يألون جهدا: و انما هو صاحبنا بعدك الا انه ليس لعائنا ببصره بعد مرتنا هذه، قال: فلما مات امير المؤمنين (ع) رأى الحسن (ع) و الحسين (ع) مثل الذى كان رأى، رأيا النبي و عليا يعينان الملائكة حتى اذا مات رأى مات رأى منه الحسين (ع) مثل ذلك، و رأى النبي عليا يعينان الملائكة حتى اذا مات الحسين رأى علي بن الحسين (ع) منه مثل ذلك و رأى النبي و عليا و الحسن يعينون الملائكة، حتى اذا مات علي بن الحسين (ع) رأى محمد بن علي مثل ذلك و رأى النبي و عليا و الحسن (ع) و الحسين (ع) يعينون الملائكة، حتى اذا مات محمد بن علي رأى جعفر مثل ذلك و رأى النبي و عليا و الحسن (ع) و الحسين (ع) و علي بن الحسين (ع) يعينون ملائكة، حتى اذا مات جعفر (ع) رأى موسى (ع) مثل ذلك و هذا هكذا يجرى الى آخرنا (١).

ترجمه

چون جان سپرد پیغمبر، فرود آمد جبرئیل و با او بودند فرشتگان و پری، آنانی که بودند، فرود می آمدند در «شب اندازه» و گفت: پس گشوده شد چشم امیرالمؤمنین (ع) و دید ایشان

ص: ۱۱۸

را از آخر آسمانها تا زمین، و می شستند پیغمبر را با «امیر» و درود بر وی می فرستادند و گودی کردند برای او، سوگند به خدا نکنند از برای پیغمبر جز ایشان، تا آن که نهاده شد در گور خود. فرود آمدند با آن که فرود آمد در گور، پس نهادند او را و سخن گفت و گشوده شد گوش امیرالمؤمنین (ع) و شنید که سفارش می کند پیغمبر فرشتگان را، پس گریست و شنید آنان را که گویند: کوتاهی نکنیم توانایی را، و جز او یاری نداریم پس از تو، جز آن که علی به چشم نبیند ما را، پس از این باز گفت: پس چون امیرالمؤمنین (ع) جان در داد، دیدند حسن (ع) و حسین (ع) مانند آنچه را امیر دید، و دیدند پیغمبر را که نیز یاری کند فرشتگان را مانند آنچه با پیغمبر کرد امیر؛ تا آن که حسن (ع) جان داد، حسین (ع) دید مانند آن را از فرود آمدن فرشته و دید که پیغمبر و علی یاری می کنند فرشتگان را؛ تا آن که حسین کشته شد، دید علی پسر او فرود آمدن فرشته را و دید پیغمبر (ص) و علی (ع) و حسن (ع) را که یاری می نمایند فرشتگان را در خاک سپردن حسین (ع)؛ و به همین روش بود کار خاک سپردن هر پیشوایی که گذشتگان از پیشوایان با فرشتگان همراهی و یاری در خاک سپردن او می کردند؛ و چنین خواهد بود تا سپس از ما.

بیانات

در مذهب امامیه - رضوان الله علیهم - مقرر است که مباشر دفن امام، غیر خلیفه ی او نشود، و اگر امام متوفی (۱) در مشرق فوت شود و وصیتش در مغرب باشد، خداوند به قدرت کامله، جمع میانه ی آن دو خواهد نمود. و اخبار عموما و خصوصا در کتب معتبره ی شیعه مثل «کافی» و غیر او [آن] موجود است. و جماعتی از «واقفه» خواستند نقض کنند امامت حضرت رضا (ع) را با این که هنگام دفن موسی بن جعفر (ع) آن جناب در مدینه بود و به حسب ظاهر در دفن پدر بزرگوارش نبود. حضرت به ایشان جواب داد که شما اعتقاد دارید به آمدن علی بن الحسین (ع) از کوفه به کربلا برای دفن نمودن بدن پدر خود و مردم او را ندیدند، به قدرت خداوند، من نیز به همان نحو در دفن پدرم حاضر شدم. و از حدیث «بصائر» نمودار می شود که رسول اکرم (ص) و امیرالمؤمنین (ع) و حسن مجتبی (ع) با بدنهای نورانیه ی عالم مثال و برزخ در هنگام دفن سیدالشهداء حاضر بودند. و در کتب معتبره ی مقاتل، مشایخ امامیه تعرض از خصوصیات دفن سیدالشهداء (ع) و

ص: ۱۱۹

اصحاب او نکرده اند و بعد از تتبع، سکون نفس به آنچه در کتب جدیدی متأخره در این باب نوشته اند حاصل نشد. و آنچه از این خبر «بصائر» نمودار شد، مؤید است رؤیای ابن عباس و ام سلمه را که رسول خدا (ص) در خواب دیدند گرد آلوده و گریان و خاک بر سر ریخته و تلاوت می فرمود: «و لا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون» (۱) و گفت: رفتم در کربلا- و جمع کردم خونهای حسین را تا مخاصمه نمایم با کشتگان او نزد پروردگار. (۲). و در کتاب محمد بن ابی طالب از حضرت باقر (ع) روایت شده از پدرش که اهل «غاضریه» و نواحی فرات بوده که بعد از ده روز از واقعه، به دفن کشتگان پرداختند، و «جون» که غلام ابی ذر بود، در میانه ی ایشان با روی سفید و بوی مشکین یافتند در اثر دعای سیدالشهداء (ع) در حق او. در «تذکره ی» سبط بن جوزی روایت شده که زوجه ی زهیر بن قین به همراه غلام خود از کوفه کفنی فرستاد برای زهیر، چون غلام به کربلا آمد و بدن حضرت را برهنه، دید، شرم کرد از تکفین بدن مولای خودش. (۳). و شیخ مفید در «ارشاد» گوید که: بنی اسد و اهل غاضریه برای دفن ابدان شریفه ی شهدا مجتمع شدند و گودالی در طرف پای کردند و اجساد بنی هاشم را در آن گودال دفن کردند جز بدن ابوالفضل، و از آن قبور اثری نیست. شخص زائر نزد قبر مقدس بایستد و بر شهدا سلام کند به سمت پایین پا. و گفته شده که قبر علی بن الحسین نزدیک تر به قبر شریف است و قبور اصحاب در دوره ی قبر شریف است و قبور ایشان معین نیست، و شکی نیست که از «حائر» بیرون نیستند. (۴). و ابن شهر آشوب در «مناقب» و طبرسی در کتاب «اعلام الوری» گفته اند که بعد از یک روز اهل غاضریه برای دفن آمدند و شهدا را در حفیره ی واحده دفن کردند غیر علی بن الحسین را که قبر مخصوص کنند متصل به قبر امام، و از برای ایشان قبرهای مهیا پیدا می شد و

ص: ۱۲۰

-
- ۱- ۳۸۵. سوره ی ابراهیم، آیه ی ۴۲ (نپندار خدا از کردار ستمکاران ناآگاه است).
 - ۲- ۳۸۶. طوسی: امالی، ج ۱، ص ۳۲۲؛ معالم الزلفی، ص ۹۱ باب ۴۹؛ مدینه المعاجز، ص ۲۴۴، باب ۴۹ (کلاهما السید هاشم البحرانی)؛ الطریحی: منتخب، ص ۳۳۵، چاپ سوم، مطبعه الحیدریه؛ ابن عساکر: تاریخ دمشق، ج ۴، ص ۳۴۰؛ البیهقی: الخصائص الکبری، ج ۲، ص ۱۲۶؛ سیوطی: تاریخ الخلفاء، ص ۱۳۹؛ یافعی: مرآه الجنان، ج ۱، ص ۱۳۴؛ احمد بن حنبل: مسند، ج ۱، ص ۲۴۲؛ المناوی: الکواکب الدریه، ج ۱، ص ۹۶؛ المحب الطبری: ذخائر العقبی، ص ۱۴۸؛ ابن حجر: تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۳۵۵؛ ابن اثیر: الکامل، ج ۴، ص ۳۸؛ ابن حجر: الصواعق المحرقة، ص ۱۶؛ خطیب: تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۴۲؛ مقریزی: الخطط، ج ۲، ص ۲۸۵؛ الخوارزمی: مقتل، ج ۹۴، ۲، فصل ۱۲؛ ذهبی: سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۲۱۲.
 - ۳- ۳۸۷. کتاب محمد بن ابی طالب (مشاهده نشد).
 - ۴- ۳۸۸. مفید: ارشاد، ص ۲۴۳، چاپ بصیرتی، قم.

مرغهای سفید هنگام دفن حاضر شده بودند. (۱). و از کلام شیخ مفید و دیگران معلوم نشود که قبر حبیب مظاهر و حر بن یزید در آن زمان ممتاز و معین باشد، چنانچه در زمان ما ممتاز است؛ و لیکن شیخ شهید در کتاب «دروس» گوید که بعد از سلام بر شهدا، سلام کن بر حبیب بن مظاهر و حر بن یزید. و چنان نماید که این دو قبر در زمان شهید اول که حدود سنه ی هفتصد و کسری است، ممتاز و معین بوده. و در کتب مزار، ذکری از قبر معین نیست مگر قبر حضرت ابی الفضل و علی بن الحسین، لیکن شهدا را در ازمنه ی سابقه بقعه ی علیحده بوده. و در «امالی شیخ طوسی است که بنی اسد بوریای جدیدی آوردند و بدن مقدس را در آن بوریا گذارده، تا زمان نبش کردن «دیزج» به امر متوکل آن بوریا باقی بوده (۲)، و چون شهید در شرع اقدس، غسل و کفن ندارد، بلکه با جامه ی خون آلوده باید دفن نمود، در اخبار، ذکری از غسل و تکفین نشده و به حسب قواعد شرعیه مباشر دفن بدن امام و نماز بر او، سیدالسجادین (ع) بوده، و در کتب قدیمه ی معتبره، زیاده بر آنچه ذکر نمودیم به نظر نرسید.

ص: ۱۲۱

۱- ۳۸۹. ابن شهر آشوب: مناقب، ج ۴، ص ۱۱۲، چاپ علمیه ی قم.

۲- ۳۹۰. طوسی، امالی، ج ۱، ص ۳۳۵، چاپ داوری قم.

و باسناد المتصل الى الشيخ الجليل ابن قولويه في «الكامل» (١) عن قدامه بن زائده، عن أبيه، قال: قال علي بن الحسين: يا زائده بلغني انك تزور قبر أبي عبدالله (ع) احيانا؟ فقلت: ان ذلك كما بلغك، فقال لي: فلما ذا تفعل ذلك و لك مكان عند سلطانك الذي لا يحتمل أحدا على محبتنا و تفضيلنا و ذكر فضائلنا و الواجب على هذه الأمة من حقنا؟ فقلت: و الله ما أريد بذلك الا الله و رسوله، و لا أحفل بسخط من سخط، و لا يكبر في صدري مكروه ينالني بسببه، فقال: و الله ان ذلك كذلك؟ فقلت: و الله ان ذلك كذلك، يقولها ثلاثا و أقولها ثلاثا، فقال: أبشر، ثم أبشر، ثم أبشر، فلا تخبرنك بخبر كان عندى فى النخب المخزون انه لما أصابنا بالطف ما أصابنا و قتل أبى و قتل من كان معه من ولده و اخوته و ساير اهله و حملت حرمه و نسائه على الأفتاب يراد بنا الكوفة، فجعلت أنظر اليهم صرعى و لم يواروا، فيعظم ذلك فى صدري و يشتمد لما أرى منهم قلقي فكادت نفسى تخرج، و تبينت منى ذلك عمتى زينب بنت على الكبرى، فقالت: مالى أراك تجود بنفسك يا بقيه جدى و أبى و اخوتى؟ فقلت: و كيف لا أجزع و أهلع و قد أرى سيدى و اخوتى و عموتى و ولد عمى و أهلى مضرجين بدمائهم، مرملين بالعراء، مسلمين لا يكفنون و لا- يوارون و لا- يعرج عليهم أحد و لا- يقربهم بشر، كأنهم اهل بيت من الديلم و الخزر. فقالت: لا يجوز عنك ما ترى، فوالله ان ذلك لعهد من رسول الله الى جدك و أبيك و عمك، و لقد أخذ الله ميثاق أناس من هذه الأمة لا تعرفهم فراعنه هذه الأرض، و هم معروفون فى اهل السموات أنهم يجمعون هذه الأعضاء المتفرقة فيوارونها و هذه الجسوم المضرجه، و ينصبون لهذا الطف علامات بقبر أبيك سيد الشهداء (ع)، لا يدوس أثره و لا يعفو رسمه على كرور الليالى و الأيام، و ليجهدن أئمه الكفر و اشيع الضلاله فى محوه و تطميسه، فلا يزداد أثره الا

ص: ١٢٢

١- ٣٩١. اين روايت در نسخ موجوده ي كامل الزيارات ديده نشد، و ظاهرا از ادراج و ملحقات تلامذه ي مرحوم ابن قولويه است و در نسخ اصلى نيز نبوده است (مراجعه كنيد به بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٧٩، و مستدرک الوسائل، ج ٣، ص ٥٢٢).

ظهورا و أمره الا علوا، فقلت: و هذا العهد و ما هذا الخير؟ فقالت: حدثني ام أيمن... ثم ساق الحديث بطوطه، و في آخره بعد نزول جبرئيل و اخباره بمصائب عترته. و ان سبطك هذا - و أومي بيده الى الحسين (ع) - مقتول في عصابه من ذريتك و أهل بيتك و أخيار من امتك بصفه الفرات بارض تدعى كربلاء، يكثر الكرب و البلاء على اعدائك و اعداء ذريتك في اليوم الذي لا ينقضى كربيه و لا تفنى حسرتة، و هي أطهر بقاع الارض و أعظمها حرمة، و انها لمن بطحاء الجنه... الخبر.

ترجمه

«قدمه» پسر «زائده» گفت که: پدرم گفت که علی پسر حسین مرا گفت: ای زائده! به من رسیده که تو دیدن کنی گور حسین را گاهیگاهی؟ گفتم: همان است که به تو رسیده. گفت: برای چه این کار کنی با آن که برای تو جایگاهی است نزد پادشاه تو؟ شاهی که بر ندارد کسی را بر دوستی ما و برتری دادن ما را بر مردم و یاد کردن فزونیهای ما را و آنچه بر گردن این گروه است از سزاواری ما. گفتم: به خدا سوگند نخواهم بر این کار مگر خدا و پیغمبر او را، و باک ندارم از خشم هر که خشمناک شود و بزرگ نیاید در سینه ی من ناخوشی و ناپسندی که برسد مرا برای این کار. پس گفت: سوگند یاد کن که آن چنان است که گویی. پس من سوگند یاد نمودم که آن چنان است که گفتم؛ تا سه بار او گفت و من سوگند یاد کردم. پس گفت: مژده باد تو را، پس مژده باد تو را، هر آینه آگاه کنم تو را به داستانی که نزد من است از گزیده های در گنجینه ی پنهان. به درستی که چون رسید ما را به کربلا- آنچه رسید و کشته شد پدرم و هر که با او بود از پسرانش و برادرانش و همه ی کسانی، و بار شدند پردگیان و زنانش بر پالانهای شتران و خواستند ما را کوفه برند، و گردیدم نگران به سوی ایشان که به خاک افتاده بودند و پنهان در زمین نشده بودند، و بزرگ نمود آن کار در سینه ی من، و سخت شد برای من از آنچه دیدم بی آرامی من، و نزدیک بود جای من بیرون آید، و پدیدار دید آن سختی را در چهره ی من خواهر پدرم زینب دختر بزرگ علی (ع) و گفت: چه شد مرا که بینم تو را که جان را بخشی ای یادگار پدر بزرگ و پدر و برادران من؟ پس به وی گفتم: چگونه بی تاب نشوم و در خروش نباشم و درست می بینم مهتر خود و برادران و عموها و پسر عموها که افکنده ی به خاک شدند و به خونهای خود آلوده و در بیابان برهنه و بی پوشش و پنهان به زیر خاک نشدند، و نه بر سر ایشان کسی و نزدیکشان نیاید آدمیزادی، گوئیا ایشان خانواده [ای] از ترکمان و دیلم باشند.

پس گفت: بی تاب نکند تو را آنچه بینی - به خدا سوگند این پیمانی است از پیغمبر خدا به سوی پدر بزرگ و پدر و عموی تو و هر آینه خداوند پیمان استواری گرفته از مردمانی از این گروه که شناسند ایشان را ستمکاران سرکش این سرزمین، و آنان شناسا باشند نزد کسان آسمانها، پیمان داده اند این اندامهای جدا شده را و پنهان نمایند زیر زمین آنها را و این تنهای خون آلود را، و برپا کنند در این زمین نشانی را برای گور پدر تو که مهتر کشتگان راه خداست که کهنه نشود نشانه ی او و ناپدید نماند نشان کهنه ی او بر گذشتن شبها و روزها. و هر آینه کوشش نمایند پیشوایان گمراهی و پیروان آن در برداشتن آن نشان و ناپدید کردن آن، و نفزاید نشان وی مگر هویدا شدن، و کار او مگر بلندی را. پس من گفتم: چه بوده آن پیمان و چیست این داستان؟ پس گفت که «ام ایمن» برای من گفت که: پیغمبر در آمد در خانه ی فاطمه روزی از روزها، پس پخته شد برای او آش شیر، و آورد او را علی در سبد خرمایی و گفت که ام ایمن من هم آوردم برای ایشان کاسه ی بزرگی که در او شیر و کره بود، و خورد از او پیغمبر و علی و فاطمه و حسن و حسین از آن آش شیر، و آشامیدند از آن شیر، پس خوردند از خرما و کره، پس پیغمبر دست شست و علی آب ریخت بر دست او. پس از آن دست به روی خود کشید و نگاه کرد به ایشان نگاهی که شناختیم شادی را در روی او، و نگریست به گوشه ی چشم خود به سوی آسمان چندی، و روی خود سوی کعبه نمود، دستها پهن نمود و خدا را خواند. پس به رو به زمین افتاد و گریان بود و دراز شد گریه ی او، و بلند شد آواز گریه ی وی، و روان شد اشکهای او، پس سر برداشت و سر به زیر افکند سوی زمین، و اشکهای او می چکید مانند ریزش باران، و اندوهناک شدند فاطمه و حسن و حسین، و اندوهگین شدم من برای آنچه دیدم از پیغمبر، و بزرگ شمردیم او را که بیرسیم او را، تا آن که دراز شد گریه. گفتند او را علی و فاطمه که چه چیز گریاند شما را، نگریاند خدا چشم شما را؟ ریش ریش کرد دلهای ما را گریه ی شما. فرمود: ای برادر! من شاد شدم به شما شادایی که مانند آن هرگز شاد نشده بودم، و من نگاه به شما می کردم و ستایش خدا می نمودم برای نیکو کرداری خدا به من به هستی شماها، که ناگاه فرود آمد بر من جبرئیل و گفت: ای محمد! خدا آگاه شد بر آنچه در دل توست، و شناخت شادی تو را به برادرت و دختر و دخترزادگانت، و به آخر رسانید برای تو نیکی را، و گوارا کرد بهر تو بخشش را به این که گردانید ایشان و زادگان ایشان و دوستداران و پیروان ایشان را با تو در بهشت. جدایی نشود میان تو و ایشان. زنده شوند چنانچه تو زندی شوی، و بخشیده شوند چنانچه تو بخشیده شوی تا خشنود شوی و بالاتر از خشنودی در برابر گرفتاریهای بسیاری

که خواهد رسید ایشان را در جهان و ناپسندهایی که برخورد آنها را به دستهای مردمی که خود را در آیین تو می دانند و گمان کنند که از گروه تو باشند. بیزارند از خدا و از تو. افتاده شوند افتادنی و کشته شوند کشته شدن سختی. جدا جدا خواهد بود جایگاه های افتادن ایشان و دور خواهد بود از یکدیگر گورهای ایشان، و این برگزیدگی از خدا مر ایشان و مر تو راست. پس ستایش کن خدا را برای برگزیدن او شما را، و خشنود باش به داوری او. پس من ستودم خدا را و خشنود شدم به داوری او به آنچه برگزید برای شما. پس گفت جبرئیل: ای محمد! برادر تو علی چیره و بیچاره شود پس از تو. می کشد او را بدترین آفریدگان و آفریده و بدبخت ترین مردمان، همتای و مانند پی کننده ی شتر صالح پیغمبر در شهری که سوی او باشد خانه گرفتن او و آن شهر جای روییدن پیروان او و پیروان زادگان اوست. در هر کشتی بسیار شود گرفتاری پیروان ایشان در آن شهر، و بزرگ شود آنچه به ایشان رسد. و به درستی بسیار شود گرفتاری پیروان ایشان در آن شهر، و بزرگ شود آنچه به ایشان رسد. و به درستی که دخترزاده ی تو (و به دست باز نمود سوی حسین) کشته شود در گروهی از زادگان تو و کسان خانواده ی تو و برگزیدگانی از دسته ی تو به کنار فرات، در زمینی که خوانده شود «کربلا». از بهر آن بسیار شود سختی و گرفتاری بر دشمنان تو و دشمنان زادگان تو در روزی که نگذرد سختی آن روز و نابود نشود دریغ آن روز. و کربلا پاکیزه ترین جایهای زمین است و بزرگ تر زمینهاست در بلند جایی و هر آینه آن زمین از ریگزار بهشت است. پس هنگامی که رسد آن روزی که کشته شود در آن روز دخترزاده ی تو و کسانش، گرد او در آیند لشکریان کسان ناگرویده و دور از خدا. به جنبش آید آسمانها با کسان آنها از روی خشم برای تو ای محمد و برای زادگان تو و برای بدی آنچه پاداش داده می شود به او زادگان تو و خویشان تو، و نماند چیزی از آن مگر آن که دستوری خواهد خدای را در یاری کسان تو که ناتوان شمرده شدند، و ستم رسیدگانند آنان که ایشان گواه خدایند بر آفریدگانش پس از تو. پس پنهانی رساند خدا به سوی آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و کسانی که در آنهایند، که درست است که من خداوند پادشاه توانایی هستم که از دست او نرود گریزنده و بی تاب نکند او را سرکشی و من توانایم درباره ی او بر یاری و کیفر دادن، سوگند به ارجمندی و بزرگی خودم که هر آینه بچشانم کیفر کسی که کینه داشته باشد پیغمبر و برگزیده ی مرا و برده باشد بلند جایی پیغمبر مرا و کشته باشد خویشان را و انداخته باشد پیمان خود را و ستم کرده کسان او را، کیفری که نداده باشم کسی از جهانیان را. پس نزد این کار ناله کند هر چه در آسمانها و زمین است به نفرین کسی که ستم کرده باشد

خویشان تو را و روا شمرده باشد آنچه از تو ناروا است. پس هنگامی که در آیند آن دسته سوی خوابگاه های خود، خدا به دست خود جانهای ایشان گیرد، و فرود آید به سوی زمین فرشتگانی از آسمان هفتم با خود داشته باشند سبوهایی از یاقوت و زمرد پر از آب زندگانی و جامه هایی از بهشت و خوشبویی از خوشبوهای بهشت، و بشویند پیکرهای آن کشته ها را به آن آب و بیوشانند به ایشان جامه ها را و خوشبوی نمایند ایشان را به آن بوی خوش و نماز گزارند فرشتگان به آنها دسته دسته، پس برانگیزاند خدا گروهی از پیروان تو را که شناسند ایشان ناگروان و انبازی نکرده باشند در آنها خونها [ی] ریخته به گفتار و کرداری و نه آهنگی. پس پنهان کنند تنهای آن کشتگان را زیر خاک و برپا کنند نشانه بر گور مهتر کشتگان به آن بیابان که نشان باشد برای کسانی راستی خواه، و پیوند شود برای گروندگان پیغمبر برای رستگاری و کامیاب شدن، و گرد آید آن گور را فرشته هایی از هر آسمانی صد هزار فرشته در هر شب و روزی، و درود فرستد بر وی به پاکی یاد کنند خدا را نزد آن گور، و آمرزش خواهند برای دیدن کنان آن، و می نویسند نامهای آنان که بیابند او را دیدن کنان از گروه تو برای نزدیکی به خدا و نویسند نامهای پدران ایشان را و خویشان و شهرهای آنها را، و نشانی گذارند در رزوهای ایشان به نشان گذاری روشن که از تخت خداوند باشد که این کس دیدار کننده ی گور بهترین کشتگان راه خدا و پسر بهترین پیغمبران است. پس چون روز رستخیز بیاید، تابش کند و تابان باشد در رویهای ایشان از نشانی که آن نشان گذار گذاشته روشنی، که پوشیده شود از وی چشمها و راهنما شود و شناخته شوند میانه ی مردم به آن روشنی. و گویا بینم تو را ای محمد! میانه ی خودم و میانه ی میکائیل، و علی پسر ابوطالب پیش روی ماست، و با ما خواهد بود از فرشتگان خدا آنچه به شماره درنیاید، و برچینم از میان مردم کسی که آن نشانه در روی اوست از میانه ی آفریدگان، تا برهاند ایشان را از ترس آن روز و سختی های وی، و این داوری خداوند و بخشش اوست از برای کسی که به دیدار گور تو آید ای محمد، یا گور برادر تو علی را، و گور دو دخترزاده ی تو را، و نخواستہ باشد به این کار جز خدا را. و زود باشد که کوشش کنند مردمانی که سزاوارند دوری از خدا و خشم او را که بردارند نشانه ی آن گور را، و نگرداند خدا برای آنها به این کار راهی را. پس از این گفت پیغمبر که: این کار مرا بگریانید و اندوهناک کرد. پس از آن زینب گفت: هنگامی که زخم خورد پدرم از پسر ملجم و دیدم نشان مرگ را، گفتم او را: ای پدر! سخن سروده مرا «ام ایمن» به چنین و چنان، و دوست دارم که بشنوم این سخن را از تو. گفت: ای دخترک من! سخن همان است که

«ام ایمن» تو را سروده، و گویا بینم تو را و زنان خویشان تو که دستگیر شده اید در این شهر در خواری و فروتنی. می ترسید از این که برابند شما را مردم، پس شکیبایی کن شکیبایی کردنی. سوگند به آن که شکافد دانه را و آفریند مردم را، نیست از برای خدا در پشت زمین دوستی جز شماها و جز دوستان شما، و پیروان شما و هر آینه درست گفت برای ما پیغمبر خدا آن گاه که سرود برای ما این داستان را که اهریمن در آن روز پرواز کند از شادی و گردش کند همه ی زمین را در دیوها و بزرگان دیوها و گوید: ای گروه دیوان! در رسیدیم از زادگان آدم خواسته ی خود را و به پایان رسانیدیم در نیست شدن آنها و واپس دادیم ایشان را آتش، مگر کسانی که چنگ زند به این گروه پیغمبر. پس گردانید کار خود را در سرگشتگی مردم درباره ی ایشان و واداشتن مردم را در دشمنی ایشان و برانگیزانیدن مردمان را به ایشان و به دوستان ایشان تا استوار نماییم گمراهی آفریدگان و ناگرویدن آنها و نرهد از آنها رهند [ای]، و هر آینه راست نمود بر ایشان اهریمن با آن که دروغگوست این که سود نبخشد با دشمنی ایشان کار شایسته [ای] و گزند نرساند با دوستی ایشان گناهان بزرگ. زائنه گفت: پس فرمود علی پسر حسین پس از آن که سرود برای من این داستان را، داشته باش این را که اگر یک سال شتر سواری پی آن رود کم رفته. (۱).

بیانات

این حدیث شریف بر حسب سند در اعلی درجه ی اعتبار است، اگر چه مضامین عالیه ی او بی نیاز کند از تعرض سند او، و صاحبان قلوب روحانیه دانند که چگونه تأثیری در نفوس دارد، گویا که هر کس بشنود از زبان امام سجاد (ع) شنیده. گواهی دهم این سخن را از اوست تو گفستی که گوشم بر آواز اوست در حقیقت، این حدیث، کرامت باهره و معجزه ی ظاهره ای است که در هزار و دویست و کسری سال پیش، اخبار به غیب کرده اند که بقعه ی کربلا مشهد و مزار خواهد شد، و آنچه خلفای جور کوشش نمایند و همت گمارند بر محو آن بقعه ی مبارکه، برای ایشان میسر نشود و لوای این قبر شریف برداشته نشود و مجتمع زوار خواهد شد، و وافق الخبر الخبر، همان طور که گفتند واقع شد، با نهایت استیلا ی بن امیه بعد از شهادت سیدالشهداء (ع) و شدت ممانعت از زیارت آن قبر و تبرک جستن به آن مشهد شریف، بلکه در کتاب «نوادر» علی بن

ص: ۱۲۷

اسباط روایت شده که از نزدیکی زمان شهادت، صد هزار زن در اطراف بلاد اسلام تدریجا به زیارت آن قبر و تبرک جویی آمدند و عقیم بودند و همگی ذات ولد شدند. چون در میان عرب تفاؤل بود که زنی که نزاید باید بر سر قبر کریمی برود تا فرزند آورد. و در کتاب «کامل» نیز روایت شده که حضرت صادق (ع) فرموده که از زمان شهادت آن مظلوم، هیچ زمانی خالی نبوده بقعه ی کربلا از زائری از ملائکه و جن و انس و وحشی. بعد فرمود: شنیده ام که از اطراف کوفه و غیر کوفه مردم آن جا مجتمع شوند در نیمه ی ماه شعبان و نوحه سرایی نمایند و مرثیه خوانند و زنانی ندبه و سوگواری کنند. بعضی اهل کوفه عرضه داشتند که چنان است که شنیده اید، ما نیز حاضر بوده و دیده ایم. گفت: الحمدلله که خدا برای ما مرثیه خوان و مداح و زوار مقرر نمود. از اواخر دولت بنی امیه بر آن قبر شریف قبه بنا شد، و در اوایل خلافت بنی عباس زیارت آن مشهد معظم به طوری شایع شد که حائر مقدس از اماکن اجتماع و ازدحام شمرده می شد. مردم از حکم مزاحمت سؤال کردند از حضرت صادق که هرگاه مردی از حائر برای تجدید وضو خارج شود و جایی او را بگیرند، جایز است؟ جواب فرمود: هر کس به مکانی سبقت نماید، تا یک شبانه روز، اولی و احق به آن مکان است. (۱). و در خلافت هارون الرشید به حدی از مشرق و مغرب، هجوم به زیارت آن مشهد معظم شد که هارون ترسید که اگر توجه مردم به این روش بالا رود، لا محاله خلافت از عباسیین به علویین بازگردد، و به این سبب امر کرد موسی بن عیسی والی کوفه را که از بنی عباس بود به خراب نمودن قبر سیدالشهداء (ع) و تخریب عمارت آن نواحی و کشت و زرع در اطراف آن زمین، و او امر داد مردی را که نامش موسی بن عبدالملک بود و تمام عمارت و بنیان قبه ی شریفه را خراب کرد و اراضی حائر را زرع نمود و شخم کرد و زراعت شد، و مقصود محو اثر قبر شریف بود. و درخت سدري نزدیک قبر بود که علامت بود برای شناختن قبر شریف، آن درخت را نیز از ریشه بیرون آوردند تا آن که اثری از قبر باقی نباشد. و چون این خبر به جریر بن عبدالحمید که یکی از علمای حدیث بود رسید، تکبیری گفت و اظهار تعجب نمود و گفت: الآن معلوم شد مراد به حدیث نبوی که فرمود: «لعن الله قاطع السدره» (۲) و اندکی نگذشت که تجدید شد قبه ی کربلا و رغبت مردم به توجه به آن جا افزوده شد، و از خلفای

ص: ۱۲۸

-
- ۱- ۳۹۳. ابن قولویه: کامل الزیارات، ص ۳۳۰؛ مجلسی بحار الأنوار، ج ۹۷، ص ۱۲۹.
 - ۲- ۳۹۴. خدا لعنت کند برنده ی درخت سدر. عبدالرزاق الحسینی: موجز تاریخ البلدان العراقیه، چاپ دوم ۱۳۵۶ هـ ۱۹۳۰ م مطبعه العرفان، صیدا، ص ۷۵ - ۶۰؛ جعفر الخلیلی؛ موسوعه العتبات المقدسه، ج ۸، ص ۱۸۱، چاپ بیروت، ۱۴۰۷ هـ؛ شیخ طوسی: امالی، ج ۱، ص ۳۳۳.

عباسیه دیگر کسی به صدد تخریب برنیامد تا زمان متوکل عباسی، جعفر بن معتصم - لعنه الله - که در نهایت انحراف بود، از سلسله ی علیه ی علویین و در ایام خلافت خود حقوق ذوی القربی را از ایشان ممانعت می نمود، به حدی فقر و فاقه به علویین احاطه کرد که معاش ایشان منحصر شد به چرخ ریشتن زنان علویات، و در خاندان ایشان بسا بود که زیاده بر یک پیراهن که توان در او نماز گزارد، نبود، و خواتین علویات (۱) به نوبت در آن جامه نماز می گزاردند، و از عداوت علویین فروگذار نمی کرد و این مذهب پلید را فتح بن خاقان ترکی در نظر او جلوه داده بود و فاطمه ی زهرا (س) را چهارا سب می نمود (۲) برای آن که علویین خود را به رسول به توسط فاطمه (س) نسبت می دادند، و در مجلس لهُو و طرب مسخره [ای] داشت که خود را به صورت امیرالمؤمنین (ع) بطین (۳) می ساخت و بالشی زیر پیراهن می گذاشت، تا آن که در سنه ی دویست و سی و هفت هجری خبردار شد که اهالی سواد کوفه، اجتماع و ازدحامی در کربلا دارند و به زیارت قبر شریف متبرک می شوند، سرداری و لشکری مهیا کرده به ناحیه ی نینوا فرستاد و قبر را خراب کردند و مردم را متفرق نمودند. (۴) و باز مردم در مراسم زیارت آن بقعه ی مبارکه فراهم شدند و گویا از کشته شدن باکی نداشتند و گفتند: اگر همه کشته شدیم، بازماندگان ما به زیارت خواهند آمد، (۵) و این اهتمام به جهت برکات و کراماتی بود که از آن بقعه ی مبارکه، مشاهده کرده بودند. چون این خبر به متوکل رسید، از انقلاب عراق خائف (۶) شد و کس به کوفه فرستاد که والی متعرض نباشد، ولی در اطراف آن قبر دیدبانان داشت و برجها ساخته که مردم نتوانند چهارا (۷) به زیارت روند. دیری نگذشت باز مردم بنای عمارت در کربلا کردند و بازار بزرگی ساخته شد، و زائرین، زیاده از سابق شدند. تا در سنه ی دویست و چهل و هفت، دیگر بار لشکر و سردار فرستادند و ندا میان مردم در داد که ذمه ی خلیفه بیزار است از زائر کربلا، و امر کرد اراضی «طفوف» را آب بستند و زراعت کردند. گاهی آب به جانب قبر شریف روان نشد و گاهی گاو شخم نمود. (۸) گاهی قبر

ص: ۱۲۹

-
- ۱- ۳۹۵. بانوان علوی.
 - ۲- ۳۹۶. آشکارا دشنام می داد.
 - ۳- ۳۹۷. شکم بزرگ.
 - ۴- ۳۹۸. ابن الاثیر: الکامل فی التاریخ، ج ۷، ص ۳۷ - ۳۶.
 - ۵- ۳۹۹. شیخ طوسی: امالی، ج ۱، ص ۳۳۷.
 - ۶- ۴۰۰. ترسان.
 - ۷- ۴۰۱. آشکارا.
 - ۸- ۴۰۲. طبری: تاریخ الأمم و الملوک، ج ۵، ص ۱۳۲، چاپ دارالکتب العلمیه، بیروت؛ شیخ طوسی: امالی، ج ۱، ص ۳۳۸ - ۳۳۴.

از زمین بلند شد و گاهی تیری از غیب نمودار شد بر عمله و بیلداران برخورد. با ظهور کرامات، آن کافر از عزیمت خود دست برنداشت، بلکه بر بغض و کینه ی او افزوده شد تا آن که در بعض شبهای طرب تفحص از مغنیه (۱) [ای] نمود که کنیزان مغنیه داشت. گفتند: از سامره مهاجرت کرده. پس از چندی چون آن کنیزک نزد وی آمد، پرسید: کجا رفته بودی؟ گفت: با خاتون خود حج رفته بودم. جواب گفت: ماه شعبان موسوم حج نباشد. کنیزک گفت: زیارت قبر حسین بن علی (ع) به منزله ی حج است. از استماع این کلمه بسیار غضب نمود و خاتون و آن کنیزک را حبس نمود و اموال او را خالصه ی خود کرده، و ابراهیم بن دیزج که یهودی بود و اظهار اسلام کرده امر داد که به کربلا رود و آن قبر شریف را محو کند و هر چه عمارت شده منهدم سازد. دیزج با جمعی از مسلمانان و یهود به کربلا درآمدند. مسلمانان اقدامی در تخریب قبر نکردند. یهودان را واداشت تا صندوق قبر را کنند و سوزانیدند و عمارات را خراب کردند و دوپست جریب اطراف آن زمین را زراعت کردند و آب بستند و برجها در اطراف آن سرزمین بنا کردند و قبر را شکافته بوریایی جدید یافتند که جسد مقدس بر او بود و لیک نامه نوشت به متوکل که در قبر چیزی نیافتم. (۲). محمد بن حسین اشثانی که از اهل کوفه بود با مرد عطاری شبانگاه به زیارت قبر شریف آمدند. دیدند قبر را آب بسته و خراب کرده اند. قدری فرو رفته و بوی خوشی شنیدند. علاماتی در اطراف قبر فرو بردند و زیرزمین پنهان کردند. بعد از کشته شدن متوکل آمدند و علامات را از زیرزمین بیرون کشیدند و دیگر کسی از خلفا متعرض این قبر شریف نگردید، مگر «مستر شد» عباسی و پسرش «راشد» که خزانه ی اوقاف را گرفتند. و متوکل هفده نوبت این قبر را خراب نمود باز به صورت اولی و بهتر برگشت و قبه و بارگاه ساخته شد، تا در سنه ی دوپست و نود و سه هجریه سقف فرود آمد و تجدید عمارت شد. و در این سنه صندوقی بر قبر شریف گذارده شد و بعد از آن حسن بن زید راعی که در طبرستان خروج کرد، صحن و سرایی بنا کرد، و در سنه ی سیصد و شصت و نه هجری عضد الدوله ی دیلمی از اطراف، صنایع (۳) و عمال (۴) بسیاری فراهم کرد و بنای بقعه ی مبارکه ی نجف و کربلا کرد و بنای عالی احداث کرد، و بقعه ای که هارون بنیاد کرده بود در نجف و چهار درگاه داشت، خراب نمود. و عمران بن

ص: ۱۳۰

۱- ۴۰۳. کنیز آوازه خوان. جعفر الخلیلی: موسوعه العتبات المقدسه، ج ۸، ص ۲۵۸؛ تاریخ کربلاء و حائر الحسین، دکتر عبدالجواد کلیدار، ص ۱۹۱.

۲- ۴۰۴. شیخ طوسی: امالی، ج ۱، ص ۳۳۵ - ۳۳۴.

۳- ۴۰۵. هنرمندان.

۴- ۴۰۶. کارگران.

شاهین نیز بنای رواقی در هر دو مشهد نمود. و رواق عمران در زمان ما، در نجف معروف است. و مطابق این روایت آثار این مشهد معظم تا قیامت برپا خواهد بود. بس کاخها خراب شد و بیستون به جاست بنیاد عشق بین که چه سان محکم اوفتداز عجایب آن که با عنایات ارباب تواریخ به ضبط مقابر بنی امیه و بنی عباس در زمان ما که سنه ی هزار و سیصد و بیست و هشت هجری است، قبری از ایشان معهود نیست باقی مانده باشد، و در اول خلافت ابی العباس سفاح، عبدالله بن علی عباسی تمام قبور بنی امیه را شکافت و آنچه از جثه ی آنها یافت سوزانید، و قبر یزید بن معاویه را در «حوارین» که نواحی دمشق بود نبش کرد و جز خط سیاهی مانند خاکستر چیزی نیافت. و لنعم ما قال: یا ایها القبر بحوارینا ضمنت شر الناس أجمعینا (۱). و با شدت غضب اهل سامره، در آن بلد قبری از خلفای عباسیین هویدا نیست با آن که دارالملک ایشان بود. و بعضی علمای نجوم گفته که هر عمارت که بر کواکب ثوابت بنا شود اثرش آن است که باقی خواهد ماند و از آن قبیل شمرده کعبه ی معظمه را.

تتمات

قد اشتمل هذا الخبر علی امور: احدها: فضل زیاره الحسین، و هو مما تواترت به الأخبار و يتحیر فیها عقول الأخیار، و انها أفضل وسیله فی النجاه، و أفضل من الحج و العمره و سائر الاعمال الصالحات، و لا یدانیه فی الفضل شیء من الطاعات و القربات، و لم یرد فی زیاره بقیه الأئمه بل الرسول معشار ما ورد من الحث الأكید فیها، و لیس من جهة احیاء امر الولاية بالزیاره، لانه مشترک، بل لعله من خصائصه أو من أعواض شهادته و مصائبه. و ثانیها: قد دل هذا الخبر علی جلاله اصحاب الحسین و أنهم من خیار الأئمه، و کفناک شاهدنا علیه قوله (ع) ليله العاشوراء: لا أعلم أصحابا خیرا من أصحابی و لا أهل بیت أبر و أوفی من أهل بیته. (۲).

ص: ۱۳۱

۱- ۴۰۷. ای گوری که در حوارین هستی، بدترین همه ی مردم را در خود جای داده ای.

۲- ۴۰۸. سید بن طاووس: اللهوف، ص ۹۰، چاپ انتشارات جهان، تهران، تاریخ ترجمه ۱۳۴۸، ترجمه ی سید احمد فهزی زنجانی. (این روایت چند چیز را در بردارد: ۱- ارزش زیارت امام حسین (ع) که روایات درباره ی آن به مرز تواتر رسیده، و خرد نیکمردان در برابر آنها سرگردان می ماند. در آنها آمده که زیارت وی دستاویز نجات و بهتر از حج و عمره و کارهای نیک دیگر است و در خوبی و نیکی، چیزی به پای آن نمی رسد، و درباره ی زیارت امامان دیگر و حتی پیامبر، ده یک این تشویق و پافشای نشده، زیرا می خواسته اند مسئله ی ولایت را با زیارت زنده کنند، زیرا این دو با همند، بلکه شاید بتوان گفت که دومی از ویژگیهای آن حضرت یا پاداشی در برابر شهادت و ناگواریهایی است که به خود دیده است.

۱- ۴۰۹. خود را روی هم می چید و می فرمود: کشته های ما، کشته های پیامبرانند. به مردی که به کربلا آمده بود، گفتند: شگفتا! پسر پیامبر را کشتی؟ گفت: اگر آنچه ما دیدیم می دیدی، همان می کردی که ما می کردیم؛ گروهی بر ما یورش آوردند که دست بر قبضه ی شمشیرها گرفته و چون شیران درنده از چپ و راست سوارکاران را در هم می کوبیدند و خود را به کام مرگ می افکندند و امان نمی پذیرفتند و با مال فریفته نمی شدند. اگر اندکی دست از آنان برمی داشتیم همه ی سپاه را نابود می کردند، ما چه می توانستیم بکنیم؟ شعر: گروهی که هرگاه آنان را برای رفع گرفتاری بخوانند و سپاه انبوه و به هم فشرده باشد، دلهای خود را بر روی زره می پوشند و پیش می آیند و برای کشته شدن افتان و خیزان شتاب می کنند. در زیارت رسیده از امام صادق (ع) است که: «درود بر شما ای خدایان». «ربانی» (خدایی) عارف خداشناس را گویند. هنگامی که امام حسین (ع) در شب عاشورا، بیعت را از آنان برداشت و اجازه ی بازگشت به آنان داد، هیچ یک بازنگشتند. گفتند: اگر دنیا برای ما جاویدان بود، باز هم دوست داشتیم با تو قیام کنیم. هلال بن نافع به او گفت: ما از دیدار پروردگاران ناخشنود نیستیم، و بریر بن خضیر به نام «سید القراء» (سرور قرآن خوانان) مشهور بود، و چهار تن از یاران پیامبر (ص) در میان آنان بود. در روایتی آمده است که روز قیامت فریادگری ندا می دهد که: یاران حسین کجایند؟ هفتاد و دو تن از کسانی که با او کشته شده اند به پا می خیزند. برخی از چیزهایی که به این روایت مربوط می شود، در شرح حدیث بعدی خواهد آمد. ۳ - این روایت می رساند که زمین کربلا، بهترین سرزمین و پاک ترین زمین است، و راستی نیز چنین است. به گونه ی مستفیض (نزدیک به تواتر) در روایات ما آمده است که: کعبه به خود بالید و گفت: مانند من کیست؟ خدا خانه اش را روی پشت من ساخته. خدا با وی سخن گفت که: ارزش تو پیش زمین کربلا مانند سوزنی است که در دریا انداخته شود و اندکی از آب دریا را بگیرد، و اگر صاحب کربلا نبود تو را نمی آفریدم. و آمده است که: زمین کربلا بیست و چهارهزار سال پیش از آن که مکه حرم شمرده شود آفریده شده، و زمین مقدس و محترمی است و بهترین زمین بهشت است، و خدا پیش از مکه آن را حرم امن خود ساخته، و باغی است از باغهای بهشت، و در آن چاهی است که سر حسین (ع) را در آن شستشو دادند، و در همان، عیسی بن مریم را به هنگام ولادت غسل دادند، و روایات دیگر که بزرگان روایت کرده اند و دفترها با آنها پر شده و از جای خود باید جست. ۴ - در این خبر بیدار باش و اندرزی است، زیرا پیامبر (ص) چون از گرد آمدن خانواده در گرداگرد خود شاد شد، خدا آن شادی را اندوه و خوشی را ناخوشی کرد، و او را به یاد گرفتاریهای خاندانش انداخت و آن را نشانه ی این ساخت که دنیا خانه ای است که نعمت آن پایدار نمی ماند و شادمانی کامل در آن راه ندارد و از هیچ بلایی نمی توان آسوده زیست. در این خانه خوشحالی با زیان، و سختی با آسودگی و نعمت و بلا در کنار هم هستند، و سپس نابودی و نیستی و جا به جایی در پی آن است. با نعمت، بیچارگی و با امید، ناامیدی و با شادمانی، غم است و با آفتابش ابر و با ناخوشی آن، خواسته ی انسان می رسد، و با سلامتی بیماری و با زندگی مرگ و با شادی، سوگ و با لذت، آفت دارد. عزیز آن خوار و توانای آن بی ارزش است و هیچ کس در آن نمی ماند. سخنی را با چند بیت که درباره ی این حدیث سروده ام به پایان می بریم: حسین لباس کهنه ای پوشیده تا او را برهنه نگذارند. آه! اندوه از این که امام زین العابدین او را بی لباس بر روی زمین یافت. از غصه نزدیک بود جان بدهد و فریاد برآورد که خدایا! ای مسلمانان! به دیدن آنان ما فرزندان ترک و

دیلیم و هرگز دینی به پا نداشته ایم. پس خردمند بانوی هاشمیان او را دلداری داد و اندوه از او زدود. ای یادگار خاندان طه! غم مخور، و ای نواده ی بزرگان! آرام گیر. شکیا باش که این پیمانی است از سوی پیامبر جهانیان. بی تابی نکن و خوشدل باش که به ما گفته اند: به زودی مردمانی خواهند آمد که ناشناسند و در خون با ما شریکند. این بدنهای خون آلود و کشته های در طفوف به خون آغشته را به خاک می سپارند. و پرچی در طفوف بر فراز این قبر می افزاند که گناه بزهکاران به برکت آن بخشوده می شود. و بر فراز این قبر گنبدهایی می سازند که در کرانه ی پیدای آسمان می درخشد. و خاک سپارندگان، بر کشته ای می گریند که با رنگ بریده رطف به خون غلتید. و سرکشان می کوشند تا یادگار آن را نابود کنند و هرگز نمی توانند. و در هر زمان، زیارت کنندگان آن بسیار خواهند بود که با اندوه به زیارت آن می شتابند. و مهر فرشتگان از نور بر پیشانی زائران گذارده می شود. چون شب نوزدهم شد و امیرالمؤمنین را کشتند. من همه چیز را به او گفتم و هیچ را به جای نگذاشتم. این روایت را ام ایمن برایم گفت و آن را به جبرئیل رساند. امام علی (ع) فرمود: سخن همان است که او گفته و سخن راستگویان دروغ در نمی آید. گویا من تو را می بینم که در کوفه در میان گروهی از زنان خوار و سر به زیر هستی. در آن هنگام شکیا باش و شکیبایی از دست مده و سرزنش سرزنش کنندگان تو را بی تاب نکند.

و روى النعمانى عن الباقر (ع): ان الحسين كان يضع قتلاه بعضهم الى بعض و يقول: قتلانا قتلى النبيين و آل النبيين. و قيل لرجل شهد الطف: ويحك، قتلت ذريه الرسول؟ قال: لو شهدت ما شهدنا لفعلت ما فعلنا، ثارت علينا عصابه ايديها فى مقابض سيوفها كالأسود الضاريه يحطم الفرسان يمينا و شمالا، و تلقى أنفسها على الموت، لا تقبل الأمان، و لا ترغب فى المال، و لو كففنا عنهم وريدا لأتت على نفوس العسكر بحدافيره، فما كنا فاعلين؟ شعر: قوم اذا نودوا لدفع ملمه و الخيل بين مدعس و مكردس لبسوا القلوب على الدروع و اقبلوا يتهافتون على ذهاب الانفس (١). و فى الزيارات المؤثوره عن الصادق (ع): «السلام عليكم ايها الربانيون». و الربانى: العارف المتأله. و لما حل الحسين (ع) بيعتهم ليله العاشوراء و أذن لهم فى الانصراف، لم ينصرف منهم أحد و قالوا: لو كانت الدنيا لنا مخلد لآثرنا النهوض معك، و قال له نافع بن هلال: ما كرهنا لقاء ربنا، و انا على نياتنا و بصائرنا، نوالى من والاك و نعادى من عاداك، فمن نكث بيعته فلن يضر الا نفسه، فو الله ما اشفقنا من قدر الله و لا كرهنا لقاء ربنا، و كان برير بن خضير يعرف بسيد القراء و كان فيهم أربعة من انصار، اصحاب رسول الله. و فى الخبر: «ينادى المنادى يوم القيامة: أين حواري الحسين؟ فيقوم الاثنان و السبعون الذين قتلوا معه...» (٢) و يأتى بعض ما يتعلق بالمقام فى الحديث الآتى.

ص: ١٣٣

١- ٤١٠. نعمانى: غيبى، ص ١١٣ - ١١٢.

٢- ٤١١. مجلسى: بحار الأنوار، چاپ كمپانى، ج ٨، ص ٧٢٦؛ مفيد: الاختصاص، ص ٦١، چاپ مكتبه الزهراء، قم، ١٤٠٢ هـ.

ثالثها - قد دل هذا الخبر على أن أرض كربلاء أشرف بقاع الارض و أظهرها، و هو كذلك، و قد ورد مستفيضا من طرقنا أن الكعبة افتخرت و قالت: من مثلى و قد بنى بيت الله على ظهري؟ فخو طبت من الله: ان فضلك بالنسبه الى أرض كربلاء كابره غرست فى البحر فحملت من ماء البحر، و لو لا- صاحب كربلاء ما خلقتك. و ورد: أن أرض كربلاء خلقت قبل الكعبة بأربعه و عشرين الف عام، و أنها مقدسه مباركه و أفضل أرض فى الجنه، و أن الله اتخذ كربلاء حرما آمنا قبل أن يتخذ مكه حرما، و أنها روضه من رياض الجنه، و أن فيها داليه غسل فيها رأس الحسين، و فيها غسلت مريم عيسى حين ولدتها، الى غير ذلك مما رواه الأكابر و طرس الدفاتر، فمن شاء راجع مظانها. رابعها - قد حصل من هذا الخبر ايقاظ فيه اتعاض، فان النبى (ص) لما فرح باجتماع أهله حوله، حول الله الفرح ترحا و السرور حزنا، و ذكره الله تعالى بمصائب عترته تبينها على أن الدنيا دار لا يدوم نعيمها و لا يتم فيه سرور و لا يؤمن فيها محذور، و قد قرنت فيها السراء بالضراء و الشده بالرشاء و النعيم بالبلوى، ثم يتبعها الزوال و يردفها تنقل الأحوال، فمع نعيمها البؤس و مع رجائها اليأس و مع سرورها الحزن و مع ضحائها المزن و مع مكروهاها المحبوب و مع صحتها السقم و مع حياتها الممات و مع فرحاتها الترحات و مع لذاتها الآفات، عزيزها ذليل و قويها مهين، و لا يبقى فيها احد من العالمين. و لنختم الكلام بابيات نظمتها فى مضامين هذا الحديث: شعر لقد لبس الحسين عتيق ثوب لثلا يهملوه مجردينا فوا اسفا رآه بلا لباس على الرمضاء زين العابدينا وجود بنفسه كمدا و نادى فيا لله يا للمسلمينايرون كاننا اولاد ترك و ديلم لم نشيد قط دينا فغزته على ما قد شجاه و سلته عقيله هاشمينا سلوا يا بقيه آل طه عزاء يا حفيد الأكرمينافصبرا ان ذلك خير عهد عهدنا من رسول العالميناو لا تجزع على ما قد الما و طب نفسا فانا قد روينا سياتى الله قوما لم يكونوا معارف فى الدماء مشاركينايوارون الجسوم الداميات و قتلى بالطفوف مضر جيناو ينصب بالطفوف لوماء قبر يشفع فى ذنوب المجرمينا

و بينون القباب على قبور تفيئى النور فى الأفق الميناو يندب دافنوه على طريح ثوى بالطف مقطوع الوتيناو يجتهد الطغاه لمحو
رسم و لن يمحوه دهر الداهريناو يكشر زائروه بكل عصر يزورون القبور مفعجيناو يوسم ميسم الاملاك نورا مضيئا فى وجوه
الزائرين فلما كان ليله تسع عشر و قد فتكوا اميرالمؤمنيناحكيت الامر من كيت و كيت و لم اترك له سينا و شينا حديثا حدثنى ام
ايمن و انتهت الى الروح الأمين فقال القول ما قالت حذام و لم يكذبك قول الصادقيناكاني ناظريك فى نساء اذلاء بكوفه
خاشعينا فصبرا عند ذلك ثم صبيرا و لا يجزعك لوم الشامتينا

ص: ١٣٥

ما رواه الحسين بن حمدان الحصيني في كتاب الهدايه باسناده عن أبي حمزه الثمالي، قال: سمعت علي بن الحسين زين العابدين عليه السلام يقول: لما كان اليوم الذي استشهد فيه أبي، جمع اهله و أصحابه في ليله ذلك اليوم، فقال لهم: يا أهلي و شيعتي، اتخذوا هذا الليل جمالكم و انجوا بأنفسكم، فليس المطلوب غيري، فقال لهم: يا أهلي و شيعتي، اتخذوا هذا الليل جمالكم و انجوا بأنفسكم، فليس المطلوب غيري، و لو قتلوني ما فكروا فيكم، فانجوا رحمكم الله و أنتم في حل و سعه من بيعتي و عهدي الذي عاهدتموني، فقال اخوته و أهله و أنصاره بلسان واحد: و الله يا سيدنا يا أبا عبدالله لاخذلناك أبدا، و الله لا، قال الناس: تركوا امامهم و كبيرهم و سيدهم وحده حتى قتل، و نبلو بيننا و بين الله عذرا و لا نخليكم او نقتل دونك. فقال لهم: يا قوم، اني غذا أقتل و تفلون كلكم معي، و لا يبقى منكم واحد، فقالوا: الحمد لله الذي اكرمنا بنصرك و شرفنا بالقتل معك، أو لا ترضى أن نكون في درجتك يا بن رسول الله؟ فقال: جزاكم الله خيرا، و دعاهم بخير، فأصبح و قتل و قتلوا معه أجمعون، فقال له القاسم بن الحسن (ع): و أنا فيمن يقتل؟ فأشفق عليه فقال له: يا بني، كيف الموت عندك؟ فقال: يا عم، أحلى من العسل، فقال: اي و الله انك لأحد من يقتل من الرجال بعد أن تلبو ببلاء عظيم و ابني عبدالله و هو رضيع، فقال: فداك عمك، يقتل «عبدالله» اذا جفت روحى عطشا و صرت الى خيمنا، فطلبت ماء و لبنا فلا أحد قط، فاقول: ناولوني ابني لأشرب من فيه، فيأتوني به فيضعونه على يدي، فاحمله لأدنيه من في فيرميه فاسق بسهم فينحره و هو يناغى، فيفيض دمه في كفى، فأرفعه الى السماء فأقول: «اللهم صبرا و احتسابا فيك» فتعجلنى الأسنه منهم، و النار تسعر فى الخندق الذى فى ظهر الخيم، فأكر عليهم فى أمر اوقات فى الدنيا فيكون ما يريد الله، فبكى و بكينا، و ارتفع البكاء و الصراخ من ذرارى رسول الله (ص) فى الخيم، و يستلنى زهير بن القين و حبيب بن مظاهر عن علي (ع) فيقولان: يا سيدنا! فسيدينا على؟ فيشرون: الى ماذا يكون من حاله؟ فيقول مستعبرا: ما

ترجمه

ابوحمزہ ی ثمالی گفت: شنیدم علی پسر حسین: زین العابدین می گفت: چون شد روزی که پدرم کشته می شد در آن روز، گرد آورد کسان و همراهان خود را در شب آن روز، پس گفت به ایشان: ای کسان و پیروان من! بگریید این شب را شتران سواری و برهانید جانهای خود را از مرگ. آن کس را که این گروه می خواهند، جز من نیست. و هر گاه بکشند مرا، اندیشه نکنند درباره ی شما. پس برهانید خود را. مهربانی کند خدا شما را، و شما در رهایی و گشایش هستید از پیمان بستن با من. پس گفتند برادران و کسانش و یاورانش به یک زبان: به خدا سوگند، ای مهتر ما، ای ابا عبدالله وانگذاریم تو را هرگز به خدا سوگند، تا نگویند مردم که ما وا گذاشتیم پیشوای خود را و بزرگ و مهتر خود را تنها تا کشته شود. و ما آزمایش میانه ی خود و خدا بهانه ی خود را، و فرونگذاریم تو را، تا کشته شویم پیش روی تو. پس گفت به ایشان: ای گروه! به درستی که من فردا کشته شوم و شماها همگی کشته شوید با من و نماند از شما کسی. پس گفتند: ستایش مر خدای را که ما را گرمی داشته به یاری تو و بزرگی داده ما را به کشته شدن با تو، آیا خشنود نباشم که باشیم با تو در پایه ی تو ای پسر پیغمبر خدا؟ پس گفت: پاداش دهد خدا شما را نیکویی. و خواند خدا را برای آنها به نیکی. پس بامداد نمود و کشته شد و کشته شدند با وی همه ی همراهانش. پس گفت مرا او را در آن شب قاسم پسر حسن: و من در کشته شدگان خواهم بود؟ پس مهربانی گرفت حسین را بر او، و گفت او را: ای پسرک من! چگونه باشد مرگ نزد تو؟ گفت: ای عمو! شیرین تر از انگبین است. پس گفت وی را که: آری به خدا سوگند که تو یکی از کشتگان مردها خواهی بود، پس از آن که گرفتار شوی به گرفتار بزرگی، و کشته شود پسر من «عبدالله». پس گفت: ای عمو! لشکریان به زنها خواهند رسید تا آن کشته می شود عبدالله با آن که شیرخوار و نزد زنان است؟ پس گفت: سربهای تو باد عموی تو! کشته شود عبدالله هنگامی که خشک شود روان من از تشنگی و برگردم سوی سراپرده ی خود و بیاورند او را و گذارند در دست من، و برادرم او را تا نزدیک دهان برم، پس تیرزند او را نافرمانی و گلوی او را پاره نمایند، و آن کودک ناله کند و روان شود خون او در دست من، و بلند

ص: ۱۳۷

کنم او را به سوی آسمان و گویم: بار خدایا! شکیبایی کنم و چشمداشت مزد به تو دارم. پس شتاب کند پیکانهای لشکریان به سوی من، و آتش افروخته شده در کنده پشت سرآورده، بازگردم به سوی ایشان در تلخ ترین هنگامهای جهان، و می شود آنچه خدا خواسته. پس گریست حسین (ع) و گریستم ما و بلند شد گریه و فریادزادگان پیغمبر خدا در سراپرده ها، و پرسند زهیر پسر قین و حبیب پسر مظاهر مرا و گویند: ای مهتر ما! پس سرور ما علی (ع) را چه رسد؟ و نهفته نماید به سوی آنچه باشد از بازگشت او. پس گوید با اشک روان: نخواهد برید خدا فرزندان مرا از جهان. چگونه به وی دسترس شوند و او پدر هشت تن پیشوای مردم است؟!

بیانات

آنچه به تحقیق پیوسته، از اولاد حضرت مجتبی (ع) سه نفر در کربلا شهید شدند: اول، ابوبکر بن حسن که نام او عمر بوده، و بعد از او قاسم و بعد از او عبدالله. و این سه از یک بطن بوده اند. و وفات حضرت حسن (ع) در سنه ی چهل و نه هجری بوده و اولاد او در واقعه ی کربلا لا محاله (۱) از یازده سال کمتر نداشته اند، زیرا که واقعه، در اول سنه ی (۲) شصت و یک بوده. و از کتب معتبره نماید که عبدالله و قاسم هیچ یک به سن بلوغ نرسیده بودند و اجازه ی جهاد به آنها از باب حفظ نفس مقدس امام و دفاع بوده. و اما حسن بن حسن که مشهور به حسن مثنی است، در کربلا مجروح شد و شهید نشد، و او شوهر فاطمه بنت الحسین بوده (۳). و حکایت تزویج فاطمه به قاسم در کربلا- از حکایات مجعوله و مخترعه (۴) است که فاضل کاشفی در «روضه الشهداء» نقل کرده و شیخ طریحی از باب سهل انگاری در «منتخب» و سید محدث بحرانی در «مدینه المعجزات» از منتخب، و موجب سرایت شبهه و اشتها در السنه و افواه (۵) شده، و کسی از علمای نسب و تاریخ این احتمال را نگفته، زیرا که علمای نسب را شبهه نیست که از برای حضرت حسین (ع) دو دختر بیشتر نبوده، یکی فاطمه که خود حضرت او را تزویج نمود برای حسن بن حسن، و دیگری

ص: ۱۳۸

۱- ۴۱۳. ناگزیر.

۲- ۴۱۴. سال.

۳- ۴۱۵. ابوالفرج: مقاتل الطالبیین، ص ۱۸۰؛ ابوالفرج: اغانی، ۲۰۴ / ۱۸.

۴- ۴۱۶. ساختگی.

۵- ۴۱۷. زبانها و دهانها.

سکینه که «امینه» نام داشت. بس هویداست که داستان عروسی و نکاح قاسم از امور واهیه ی مکذوبه (۱) است و احتمال صحت ندارد. و شرح عبدالله شیرخوار در خبر تالی (۲) خواهد آمد. و آنچه در این خبر اشاره شده از افروختن آتش در خندق، مطابق است با نقل ارباب مقاتل و مغازی. و علو همت و تعبیه ی جنگ از حفر خندق آشکار شود که در یک شب، جماعت معدوده، خندق طولانی در اطراف خیام حفر کردند به حدی که مانع از عبور بود، با آن که همه تشنه بودند و اکثر شب را بیدار بودند و مشغول فراهم آوردن هیزم و نی برای آتش خندق، به اندازه ای که آتش تا نزدیک ظهر عاشورا افروخته بود.

ص: ۱۳۹

۱-۴۱۸. بی پایه و دروغ.

۲-۴۱۹. بعدی.

ما رواه محمد بن جرير الطبري الامالي باسناده الي محمد عبدالله بن محمد، قال: شهدت الحسين بن علي (ع) و قد اشهتي عليه ابنه علي الأكبر عبا في غير اوانه، فضرب بيده الي ساريه المسجد و أخرج له عبا و موزا، فقال: ما عند الله لأوليائه اكثر.

ترجمه

عبدالله پسر محمد گفت: نزدیک بودم حسین پسر علی را و آرزو نمودم از او پسرش «علی اکبر» انگوری در جز هنگام انگور، و زد به دست خود سوی ستون نمازگاه [و] بیرون آورد برای او انگور و موزی، و گفت: آنچه نزد خداست برای دوستانش بسیار است.

بیانات

صاحب تألیف متأخر (۱) باید رعایت اقتضای وقت و رعایت رغبات اهل عصر بنماید. علمای تاریخ و نسب در سن اولاد امجاد سیدالشهداء (ع) و تعداد ایشان، اختلاف بسیار نموده اند. هر گاه بخواهیم به نقل اقوال و تعداد کتب و اسماء پردازیم، رشته ی سخن طولانی شود. بهتر آن که اقتصار (۲) کنیم بر آنچه نزد اهل اتفاق و تحقیق مسلم شده و آن این است: شبهه شایسته نیست که علی اکبر شهید، اکبر اولاد حضرت سیدالشهداء (ع) بوده و در خلافت عثمان متولد شده و مادر او، لیلا دختر میمونه که دختر ابوسفیان است بوده و از طایفه ی بنی ثقیف، و به این سبب معاویه اعتراف به اهلیت آن جناب برای خلافت نمود، و لشکریان شامی چون به کربلا وارد شدند، عرض امان بر وی کردند و گفتند: تو از ارحام و قرابات یزید

ص: ۱۴۰

۱- ۴۲۰. کتابی که در دوره های بعدی نوشته شود.

۲- ۴۲۱. بسنده.

بن معاویه هستی و با تو جنگ نکنیم. جواب گفت: قرابت و رحم پدرم با رسول خدا احق به رعایت است، و قبول نموده. و این واقعه نزد نسابین (۱) مضبوط است. و ولادت سیدالساجدین (ع) در سنه ی سی و هشت هجری است که سه سال و کسری بعد از هلاکت عثمان بوده و در واقعه ی کربلا سن شریف آن حضرت بیست و سه سال بوده و حضرت باقرالعلوم در آن وقت سه سال و چند ماه از عمر شریفش گذشته. و در کتاب «کافی» از زراره روایت کند که گفت: از حضرت باقر (ع) پرسیدم که ادراک نمودی جد خود حسین را؟ فرمود: بلی، با او بودم، و مکالمه ی حضرت باقر در مجلس یزید خواهد آمد ان شاء الله. بنابراین سن علی اکبر بیست و پنج سال بوده، و بعضی زیاده نوشته اند، و نسلی از او نماند. و اما بودن علی اکبر صاحب ولد و اهل در کربلا، معین نیست، و اگر چه از فقره ی زیارتی در مزار «بحار» نماید که متزوج بوده. و بودن والده ی ماجده ی او در کربلا مذکور در کتب معتمده نیست، بلکه مظنون، خلاف اوست. و مؤید کبر سن (۲) و شجاعت اوست آنچه در کتب معتبره و نسخ معتمده ی قدیمه مضبوط است که در ارشاد و غیر آن روایت شده: «و کان أهل الکوفه یتقون قتاله» یعنی اهل کوفه حذر داشتند از جنگ نمودن با آن جوان هاشمی، زیرا که آثار شجاعت در او هویدا بود، و گرنه اهل کوفه مبالغاتی به کشتن پیغمبر نداشتند و ترحم بر طفل شیرخوار نکردند. و از نغمات زایده، (۳)، غلطی است که در بعض مؤلفات جدیده واقع شده که لشکریان چون مشاهده ی جمالش نمودند گفتند: ما با پیغمبر جنگ نکنیم. و از این قبیل خرافات در السنه و افواه شیعه بسیار شده و علمای مذهب، همه میرای از این گونه کلمات واهیه هستند. و از این قبیل عبارات: «و رفع سبابته الی السماء و قال: اللهم اشهد علی هؤلاء القوم... (۴)» که در زبان اهل مرثیه «شبیته» خوانده شده و در نسخ مصحفه (۵) هم «شبیته» (۶) نوشته شده. و بر اهل بصیرت مخفی نیست که عبارت «سبابته» بوده و در نسخه ی معتمده ی قدیمه نیز موجود است، و این هیئت، حالت شخصی است که خدا را به گواهی طلبد؛ و معهود نیست که در مقام تظلم، کسی

ص: ۱۴۱

۱- ۴۲۲. نسب شناسان، نژاد شناسان.

۲- ۴۲۳. بزرگسالی.

۳- ۴۲۴. آهنگهای افزوده.

۴- ۴۲۵. انگشت سبابه ی خود را به آسمان بالا برد و گفت: خدایا بر این مردم گواه باش....

۵- ۴۲۶. نادرست.

۶- ۴۲۷. ریش سفید خود را.

محاسن (۱) خود را به آسمان بلند کند. در هر حال، جلالت این جوان از کلمات بلیغی پدر بزرگوارش معلوم و هویدا است. و در مقاتل وارد شده که تیری بر حلقوم او رسید و از اسب سرنگون شد. و در زیارت مأثوره از حضرت صادق (ع) در سلام بر علی اکبر وارد شده؛ چنان که در «کامل الزیاره» مروی است: «السلام علیک و علی روحک و بدنک، بأبی أنت و أمی من مذبوح و مقتول من غیر جرم، بأبی أنت و أمی دمک المرتقی به الی حبیب الله، بأبی أنت و أمی من مقدم بین یدی آبیگ، یحتسبک و بیکی علیک محترقا علیک قلبه، یرفع دمک بکفه الی أعنان السماء لا ترجع منه قطره و لا تسکن علیک من آبیگ زفره» (۲). این شفق نیست که در صبح و مسامت خون من در قدح گردون است و نظیر این معنی را در شهادت طفل رضیع (۳) جماعتی از معتمدین ضبط نموده اند؛ از جمله ابوالفرج اصفهانی که کتاب او به غایت مشهور و معتبر است و تمامی علما و مورخین اسلام از شیعه و غیر شیعه نوشته اند که سرخی آسمان از آثار شهادت سید مظلومان است. و گفته اند که قبل از این واقعه این سرخی نمودار نبود، بلکه آنان که ضبط کرده اند، احتمال تشیع یا اعتقاد به معجزات و کرامات در حق ایشان داده نشده بلکه از متعصین اهل سنت محسوب باشند؛ مانند «مسلم» در صحیح خود گوید (اول جزء خامس فی تفسیر قوله تعالی: «فما بکت علیهم السماء و الارض») (۴): «انه لما قتل الحسین، بکت السماء، و بکائها حمرتها» (۵). و قریب به همین معنی است آنچه «نسوی» در تاریخ و «ترمذی» در صحیح «سدی» در تفسیر و «ثعلبی» نیز در تفسیر خود گفته که حمره که با شفق نمودار است، پیش از کشته شدن حسین نبود. و در «کامل التواریخ» نیز اشاراتی به این امر و خون باریدن از آسمان مضبوط است. و ابوالفرج بن جوزی که از اعظام علمای اهل سنت است در کتاب «تبصره» گفته:

ص: ۱۴۲

۱- ۴۲۸. ریش.

۲- ۴۲۹. درود بر تو و جان تنت. پدر و مادرم فدای تو باد ای کشته و سر بریده ی بی گناه. پدر و مادرم فدای خون تو که آن را به سوی پیامبر خدا بالا بردند. پدر و مادرم فدای تو باد که پیش روی پدر به میدان رفتی و او اندوه خود بر تو را به حساب خدا می گذاشت و دلش بر تو آتش گرفته بود، و خون تو را به دست به آسمان می پاشید و چکیده ای از آن به زمین باز نمی گشت. و ناله ی پدرت بر تو بریده نمی شد.

۳- ۴۳۰. کودک شیرخوار.

۴- ۴۳۱. دخان، ۲۹.

۵- ۴۳۲. چون حسین کشته شد، آسمان گریست، و گریه ی آن همان سرخی آن است.

چون شخص خشمناک شود، رویش سرخ شود و این نشانه‌ی غضب است، و ذات اقدس خداوند منزله از جسم است، پس اظهار غضب خود را بر کشندگان حسین به سرخی افق نموده و این دلیل بزرگی جنایت است. مؤلف گوید: شاید این گونه احادیث در نظر اهالی عصر ما مستبعد نماید و شیطان خیال و سوسه کند که سرخی آسمان و افق از امور طبیعی‌ی معهوده است و در کتب هیئت بطلمیوسی عنوان شده و جهات طبیعی‌ی برای او ذکر کرده اند؛ و لکن این معنی منافات با نقل معتمدین اهل تاریخ ندارد، زیرا که ممکن است که مراد ایشان حدوث حمرة‌ی خاصه‌ی باشد که از عادت خارج بوده یا در وسط السماء و غیر وقت طلوع و غروب نمودار می شده، و حمرة افق در طلوع و الا غروب که از انعکاس شعاع حادث شود، احتمال نرود که مراد علمای اعلام و مورخین و مقام باشد، زیرا که هیچ عاقلی امر معتادی را نسبت به وقوع حادثه‌ی ندهد، خصوصاً علمای اهل سنت و جماعت که به قدر امکان تسلیم مناقبی و فضائلی برای ائمه‌ی اثنا عشریه نکنند. و در سنه‌ی شصت و یک هجری از وقایع عجیبه به حدی واقع شده که قابل انکار نبوده: این اثر در «کامل» ذکر نموده که بعد از شهادت حسین (ع) تا چهل شبانه روز هر جامه‌ی که بر دیوار افکنده شد به خون آلوده می شد. و شرح کسوف آفتاب در روز عاشورا، خواهد آمد. و اگر شخص عاقل انصاف دهد، تصدیق کند که این جماعت از اهل دانش و عقل بی جهت اتفاق بر امر غیر واقعی نکنند، خصوصاً علمای سنت مانند ابوالفرج بن جوزی که حدیث رد شمس را با تواتر انکار نماید، چگونه احتمال رود که حمرة افق و آسمان را بدون سبب اعتراف کند که از جهت شهادت حسین (ع) حادث شد؟ بر هیچ عاقلی پوشیده نماند که مطلب به حدی از وضوح بوده که مجال انکار نبوده.

ملخص مقال

فشرده‌ی گفتار بعد از آنچه نگاشتیم این که در باب شهادت اولاد سیدالشهداء (ع) در کربلا و تعیین سن ایشان و اسماء آنها اختلافات بسیاری در کتب مقاتل موجود است، بعضی مانند ابن شهر آشوب شش پسر نوشته اند. بعضی اقتضار بر دو نفر نموده و حد اوسط، شهادت سه پسر است: علی اکبر و علی اصغر و عبدالله رضیع که از رباب دختر امرء القیس بوده، در حال سواری تیر خورد. و طفل صغیر دیگر را حضرت طلبد و در کنار خود نشانند، عقبه بن بشر او

را تیر زد. و دیگری از شهربانویه بود که از خیمه بیرون آمد و گوشواره در دو گوش او بود، هانی بن بعیث بر آن طفل حمله کرد و او را کشت، و مادر او مانند شخص مدهوش در او می نگرست و سخن نمی گفت. و ابن شهر آشوب سن حضرت سجاد را سی سال گفته و حضرت باقبر را پانزده سال دانسته در واقعه ی طف، و این افراط (۱) است. و در «کامل التواریخ» و بعض کتب حضرت به سن کودکی و عدم بلوغ نوشته اند و این تفریط (۲) است، و حقیقت امر از سابق معلوم و هویدا شد.

خاتمه

شیخ صدوق در «عیون الاخبار» روایت کرده که رسول خدا فرموده: «أنا ابن الذبیحین» (۳) و به این معنی مفاخره نموده، و مراد از دو ذبیح، یکی اسماعیل ذبیح الله که شرح حال او و آوردن جبرئیل به قربانی از بهشت در تفاسیر مشهور است، و دیگری عبدالله پدر آن جناب که عبدالمطلب به حلقه ی کعبه آویخت و نذر کرد که اگر خداوند ده پسر به او عنایت فرمود یکی را در راه خدا قربانی کند. و معلوم شود که قربانی شود که قربانی فرزند در شرع، قبل از نبوت جایز و راجح بوده. چون عدد عشره کامل شد، پسران خود را در خانه ی کعبه داخل کرد و قرعه کشید و به نام عبدالله در آمد، تا سه مرتبه خواست او را قربانی کند، و عبدالله محبوب ترین پسرهای او بود. زنان عبدالمطلب مجتمع شدند و گریستند و قریش نیز او را منع کردند، تا آن که عاتکه دختر او به وی گفت: قرعه ی پسران تبدیل به قرعه ی اشتران کن. پس چنین کرد و ده ده افزود و در هر نوبت قرعه به نام شتران بیرون آمد و صد شتر را برای قربانی مهیا نمود و برادران مادری عبدالله که زبیر و ابوطالب بودند برادر خود را از زیر دست و پای پدر کشیدند. او را بوسیدند و خاک از جبین وی پاک کردند و شتران به جای او قربانی شد. مؤلف، مضمون خبر را مناسب شهادت علی اکبر و علی اصغر نظم نموده: شنیدام که پیمبر به افتخار تمام بگفت أنا بن ذبیحین و فخرها آوردیکی سلیل خلیل خدا ذبیح الله که جبرئیل ز جنت برش فدا آورددگر ستاره ی برج شرافت عبدالله که عبد مطلب این عهد با خدا آورد که ده پسر اگرش بخشد ایزد متعال یکی به راه خدا سر ز تن جدا آورد

ص: ۱۴۴

۱- ۴۳۳. زیاده روی.

۲- ۴۳۴. کوتاهی.

۳- ۴۳۵. زیاده روی.

میسرش نشد این وعده را وفا بکند برای ذبح پسر بس که عذرها آورد و لیک سبط رسول خدا حسین شهید دوازده شرف از مهر کربلا آورد به کوی دوست دو قربانی اکبر و اصغر نبسته عهد به قربانگه وفا آورد مرید پیر مغامم ز من مرنج ای شیخ چرا که وعده تو کردی و او به جا آورد قضا برابر چشمش گلوی هر دو پسر نشان تیر ستمکار از جفا آورد

فایده

آوردن انگور و مویز از ستون مسجد و امثال این امور، از خوارق عادات و از قبیل کرامات و معجزات است و منافاتی با قواعد عقلیه ندارد، که گفته اند حادث، ماده ی سابقه می خواهد، زیرا که مورد برهان حکما، حوادث عالم کون و فساد است و اظهار این گونه امور، آوردن موجودات عالم مثال برزخی است در نشأه ی دنیاویه و تجسم آن برای حاسه ی بصری، مانند تجسم ملائکه برای مردم. و ظاهر شدن موجودات عالم علوی ملکوتی (۱) در عالم سفلی عنصری (۲) از لوازم قوت نفس و نورانیت اوست. و چون نفوس مقدسه ی اولیا قدرت تامه بر عالم ملکوت دارند، توانند موجودات موجودات نشأه ی غیب را به شهادت، و موجودات شهادت را به عالم غیب برند به محض توجه و اراده. و عرفا که گفته اند که عارف هر چه را خواهد به مجرد اراده ایجاد کند، همین معنی را گفته اند. و حضرت صادق (ع) در حق مؤمن کامل فرمود که مؤمن کسی است که هر چه اراده کند، موجود شود. و هر کس را اندک بهره از تجرد نفس و معرفت عالم مجردات و ملکوت و ترتیب عوالم جسمانیه و روحانیه و این که هر موجود سافلی صورت عالیه دارد و نفوس شریفه ی اولیا مظهر اراده ی حقه ی الهیه هستند بوده باشد، تصدیق قطعی به آنچه نگاشته شد نماید. و این معنی اختصاص به نبوت ختمیه ندارد، بلکه ظهور معجزات انبیای سلف نیز از این باب بوده. و اما ملاحظه و زنادقه ی زمان ما که مذهب مخترع بایه احداث کردند، انکار تمامی معجزات نموده اند و به واسطه ی غرور و خودپسندی، تکذیب تمام معجزات و تأویل، تمام کرامات نمایند؛ چنانچه ترهات (۳) و اباطیل (۴) این گروه بر هیچ عاقلی پوشیده نیست، و خداوند

ص: ۱۴۵

۱- ۴۳۶. جهان بالا و روحانی.

۲- ۴۳۷. جهان پایین و مادی.

۳- ۴۳۸. سخنان بیهوده.

۴- ۴۳۹. سخنان نادرست.

ایشان را از نعمت علم و دانش و معرفت روحانیت و لذایذ عبادات و مجاهدات، علی الاطلاق (۱) محروم فرموده «كذلك يجعل الله الرجس على الذين لا يؤمنون» (۲) و به واسطه ی حصر نمودن نشانه ی زندگانی در عالم سفلی و لذایذ خسیسه ی حیوانیه (۳) ، برخی از محرومین و مردمان طبیعی مذهب و منکر مبده و معاد و روحانیات رغباتی به این گروه اظهار نمایند، و از حماقت گمان کنند که این گروه کثرتی پیدا کرده اند، غافل از این که جامع این گروه لا مذهبی و انکار همه ی ملل و ادیان است. و قی الله الاسلام شر الأعدای (۴) - و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم. (۵) .

ص: ۱۴۷

-
- ۱- ۴۴۰. به یکباره.
 - ۲- ۴۴۱. انعام، ۱۲۵ (این گونه، خداوند پلیدی را بر کافران می گذارد).
 - ۳- ۴۴۲. خوشیهای پست حیوانی.
 - ۴- ۴۴۳. خدا اسلام را از بدی دشمنان نگاه دارد.
 - ۵- ۴۴۴. نور، ۴۶ (خدا هر که را بخواهد به راه راست رهنمون می شود).

و بسندی المتصل الی رئیس المحدثین شیخنا الصدوق فی الخصال و الأمالی بالسناد معتبر عن أبی حمزه الثمالی، قال: نظر علی بن الحسین (ع) سید العابدین الی عبیدالله بن العباس بن علی بن أبی طالب (ع) فاستعبر، ثم قال: ما من یوم أشد علی رسول الله (ص) من یوم أحد، قتل فیہ عمه حمزه بن عبدالمطلب اسدالله و أسد رسوله، و بعده یوم مؤته قتل فیہ ابن عمه جعفر بن أبی طالب، ثم قال: «و لا یوم کیوم الحسین ازدلف الیه ثلاثون ألف رجل یزعمون أنهم من هذه الأمه، کل یتقرب الی الله بدمه، و بالله یدکرهم و لا یتعظون، حتی قتلوه بغیا و ظلما، ثم قال (ع): رحم الله العباس فقد آثر و أبلی و أفدی أخاه بنفسه حتی قطعت یداه، فأبدله الله بهما جناحین یطیر بهما مع الملائکه فی الجنه کما جعل لجعفر بن أبی طالب، و ان للعباس عندالله تعالی منزله یغبطه بها جمیع الشهداء یوم القیامه».

ابو حمزه ی ثمالی گفت: نگاه کرد علی پسر حسین که مهتر بندگی کنان بود سوی عبیدالله پسر عباس پسر علی پسر ابوطالب و اشک او روان شد و گفت: نبود روزی سخت تر بر پیغمبر خدا از روز جنگ احد که کشته شد در آن روز عمویش حمزه پسر عبدالمطلب شیر خدا و پیغمبرش، و پس آن روز، روز جنگ مؤته که کشته شد در آن روز پسرعمویش جعفر پسر ابوطالب. پس گفت: نبود روزی مانند روز حسین که شتافتند سوی او سی هزار مرد که گمانشان بود که از این گروه مسلمانانند، و هر یک وانمود می کردند نزدیکی به خدا را در ریختن خود او را. و به خدا یادآوری می کرد ایشان را و پند نمی گرفتند، تا کشتند او را از روی سرکشی و ستمکاری. پس گفت: مهربانی کند خداوند عباس را به درستی که برگزید برادر را

بر خود و گرفتار شد و سر بها داد برادر خود را به جان خودش تا آن که جدا شد دو دست او، و به جای دست، خدا دو بال به وی داد که پرواز نماید با فرشتگان در بهشت، چنانچه برای جعفر داد. و به درستی که برای عباس جایگاهی است نزد خدا که آرزو برند بر وی همه ی کشتگان راه خدا در روز رستخیز.

بیانات

عدد لشکر ابن زیاد در کربلا از سی و پنج هزار زیاده و از بیست و ده هزار کمتر در کتب معتبره ذکر نشده، و ارباب تواریخ و مقاتل در این باب ما بین افراط و تفریط هستند. آنچه در این حدیث معتبر است حد اعتدال است. ابن شهر آشوب سی و پنج هزار گوید و محمد بن طلحه بیست و دو هزار ضبط کرده. سبط در «تذکره» چهار هزار و پانصد سوار و پیاده نوشته. و شاید آنان که تقلیل کرده اند، یا به رعایت خوف و طمع. از خلفای بنی امیه بوده یا آن که نپسندیده اند که در تواریخ اسلامی نوشته شود که سی هزار نفر از این امت اقدام کردند بر ریختن خون ذریه ی پیغمبر خود بدون جرم و گناهی. و مسعودی در «مروج الذهب» عدد لشکر و همراهان حضرت سیدالشهداء (ع) را نیز جزاف نوشته و گوید: ششصد نفر همراه آن حضرت بود. و ابن اثیر در «کامل» گفته که طرماح بن عدی در «عذیب هجانات» شرفیاب خدمت آن جناب شد و عرضه داشت که پیش از خروج از کوفه به یک روز، ازدحام و اجتماعی در ظهر (۱) کوفه دیدم که هرگز این اندازه ازدحام در هیچ سرزمینی ندیده بودم. و در فقره ی این حدیث که سید سجاد فرموده که: این جماعت تقرب می جستند به خدا به خون حسین، مراد به تقرب، اظهار نمودن کاری است برخلاف واقع و عقیده، نه این که اعتقاد آن گروه این بوده که کشتن آن مظلوم موجب قرب به خداست، بلکه هواپرستی و دنیاخواهی آن جماعت را از یاد خدا بیرون برده و می دانستند که کشتن آن موجب سخت (۲) خداوند خواهد شد، بلکه توان گفت که اکثر آن قوم صاحب عقیده نبودند و اسلام آنها اسلام نفاق بود. و حصین بن نمیر با آن که از رؤسای اهل نفاق بود، هنگامی که اهل کوفه شادی کردند به

ص: ۱۴۹

۱- ۴۴۵. پشت، بیرون شهر.

۲- ۴۴۶. خشم.

کشته شدن مسلم بن عوسجه، ایشان را ملامت و توبیخ نمود و گفت: این مرد از رؤسای مسلمین و مجاهدین در غزوه ی «آذربایجان» بود. و آنچه در این حدیث شریف است که مواعظ آن سید مظلومان مؤثر در قلوب قاسیه ی آن قوم نشد مطابق است با آنچه در مقاتل و احتجاجات (۱) و خطب آن حضرت مضبوط است. و نعم ما قال السید بحرالعلوم - طاب ثراه - کم قام فیهم خطیبا منذرا و تلی آیا فما أغنت الآیات و النذر (۲) و قبل از شروع به قتال، بریر بن خضیر را فرمود که نزد این قوم برو و ایشان را موعظه کن. و «بریر» را اهل کوفه «سید القراء» می نامیدند و حافظ قرآن بود. چون شروع به موعظه نمود، شروع به خنده نمودند و او را تیرباران نمودند. چون جناب حسین چنین دید، نزدیک به آن جماعت آمد و خواست تکلم نماید. شروع به هلهله (۳) و اصوات منکره (۴) نمودند. فرمود: چرا گوش فرا ندهید؟ من شما را به هدایت و رشاد می خوانم؛ و در این حال مصحفی (۵) طلبد و بر سر مبارک نهاد و گفت: میانه ی من و شما این قرآن حاکم باشد و جدم پیغمبر. و این ترتیب را هشام بن محمد که از اعظام اهل مغازی و مقاتل است نقل کرده، و عبارتی که در حدیث فرموده: «رحم الله عمی العباس» (۶) به حسب معنای لغوی مراد است و شاید از برای غیر امام شایسته نباشد. و در بعضی زیارات وارد شده: «رفعکم الله من أن یقال رحمکم الله و افتقرا الی ذلک غیرکم» (۷). و از مقاتل و «تذکره ی سبط» نماید که حضرت ابی الفضل را محاسن نبوده و حرمله بن کاهل سر مقدس او را به گردن اسب آویخته بود. و میانه ی پیشانی او اثر سجود داشت و امرد بود. گوید: «و آن سر عباس بن علی بود» و این نقل، بعید است، زیرا که سن جناب ابی الفضل در حدود سی و چهار سال بوده و مادر آن جناب فاطمه ی کلاییه بوده که «عقیل» خواستگاری کرد برای امیرالمؤمنین تا فرزندی دلیر آورد، و از زن این چهار پسر شد: عثمان و جعفر و عبدالله و ابوالفضل که بزرگترین برادران بود، و از غیر او نسلی نبود. و موارث ایشان را آن جناب

ص: ۱۵۰

۱- ۴۴۷. گفتگو و بحث.

۲- ۴۴۸. چه بسا سخنان بیم دهنده ای در میان آنان به پا خاست و آیه هایی را خواند ولی آیه ها و بیم دهنده ها سود نبخشیدند.

۳- ۴۴۹. سر و صدا.

۴- ۴۵۰. صداهای زشت.

۵- ۴۵۱. قرآنی.

۶- ۴۵۲. خدا رحمت کند عمویم عباس را.

۷- ۴۵۳. خدا شما را برتر از آن داشته که به شما گفته شود: خدای شما را رحمت کند؛ دیگران به این نیازمندند.

حیازت (۱) نمود، و اولاد عباس بسیار شد و جد خود را «سقا» می نامیدند و کنیه ی او «أبا قریبه» شده بعد از واقعه ی کربلا، و قمر بنی هاشم نیز از القاب معروفه ی آن جناب است. و شرح جلاله (۲) و فتوت (۳) ابوالفضل و مواسات با سیدالشهداء (ع) در مصایب و مکالمات شب عاشورای آن جناب از عهده ی این مختصر بیرون است و خوب گفته شاعر: بذلت أیا عباس نفسا نفیسه لنصر حسین عز بالجد عن مثل أبيت التذاذ الماء قبل التذاذ فحسن فعال المرء فرع عن الأصل فأنت أخوا السبطين فی یوم مفخر و فی یومن بذل الماء أنت ابوالفضل (۴). و شرح قطع دستهای آن مظلوم در کتب معتبره مضبوط نشده و این خبر معتبر کافی است. اما آنچه در «منتخب» طریحی ذکر شده و مجلسی (ره) از آن کتاب نقل کرده که مشک به دندان گرفت و با رکاب جنگ کرد و حضرت حسین بدن او را به خیمه ی دارالحرب (۵) نقل نمود، محل اعتماد نیست و از مختصات آن کتاب است و حال آن کتاب نزد اهل علم و حدیث مخفی نیست.

سر لطیف

ستاد جنگ. رازی نهفتها آنچه در این خبر آمده که خدای بزرگ به جای دو دست عباس، به او دو بال داد، تجسم اعمال را می رساند، و این که هر کاری چهره ی برزخی مناسبی دارد، چون دست ابزار نیرومندی و گرفتن است، و بریدن آن ناتوانی را در پی دارد. ناتوانی این جهان در پی رضای خدا و جهاد در راه او، نیروی بزرگی را در جهان آخرت پدید می آورد که با آن می توان پهنای بهشت را پیمود تا به جای بریدن دست باشد، و این تجسم آن در بهشت جسمانی است، و اما بهشت والا، که در آن بالها همان نیروی علم و عمل است که با آن جانها بالا می روند و بر شاخه های دانش و خوردن دانه های معرفت توانا می شوند، و با آهنکهای شوق می خوانند، و این مناسب والایی جایگاه عباس و بزرگی اوست، و سخن امام که فرمود: «عباس جایگاهی دارد که فرشتگان به آن حسرت می خورند» اشاره به همین جایگاه والاست. ما ذکر فی هذا الخبر من ابدال الله تعالی یدی العباس بالجناحین، مما دل علی تجسم الأعمال و أن لكل عمل صوره برزخیه تناسبه، فلما كان الید فی الانسان آله للقدره و الأخذ، كان قطعهما موجبا للعجز، و العجز فی هذه النشأ طلبا لمرضات الله و جهادا فی سبيله صار سببا للقدره التامه فی عالم الآخره علی طی عرض الجنه عوضا عن قطع الیدین، و هذا تجسمه فی

ص: ۱۵۱

۱- ۴۵۴. گردآوری.

۲- ۴۵۵. بزرگی.

۳- ۴۵۶. مردانگی.

۴- ۴۵۷. ای عباس جان گرانمایه ای را برای یاری حسین بخشیدی که به راستی کم نظیر بود.

۵- ۴۵۸. ستاد جنگ.

الجنة الجسمانيه، و أما في الجنة العاليه فالجناحان هما قوه العلميه اللتين بهما يترقى النفوس و تطير الى اغصان المعرفه و الالتذاذ بحبوب المعارف الربانيه، و تتغنى بالحن النغمات الشوقانيه، و هذا المعنى هو المناسب لرفعه مقام العباس و علو شأنه، فان كان من الاولياء العارف بالله و بكلماته و الى هذه المرتبه الرفيعه أشار (ع) بقوله: و ان للعباس منزله يغبط بها... الخ.

تبصره

از زبير بن بكار كه از مشاهير علمای نسب است، نقل شده كه عبيدالله بن عباس بن علي از علما و دانشمندان عصر خود بود، و اولاد و احفاد او نيز از اهل علم و ادب و حديث بوده اند، و عبيدالله بن علي بن ابراهيم بن الحسن بن عبيدالله بن العباس از علما و فضلا بود و كتبي جمع کرده بود كه «جعفریه» نام داشت و در فقه اهل بيت بود، و در سنه ۱۰۰ سيصد و دوازده هجری وفات نمود. و نسل دیگری از «عبيدالله عباس» نام بود كه در زمان رشيد در عداد فضلا و فصحاى آن زمان محسوب بوده. و گویند اشعر اولاد ابوطالب، حسن بن عبيدالله است و در مواخات عبدالله و ابوطالب جد خود گوید: انا و ان رسول الله يجمعنا اب و ام و جد غير موصوم جاءت بنا و به من بين اسرته غراء من نسل عمران بن مخزوم فزنا بها دون من يسعى ليدر كها قرابه من قواها غير مشهوم رزقا من الله اعطانا فضيلته و الناس من بين مرزوق و محروم و مراد به «غراء» جد خود را گوید كه فاطمه بنت عمر و والده ى عبدالله و ابوطالب باشد. و عباس بن الحسن را برادران چندی بود كه همه از علما و فضلاى كرام بوده اند كه اسامى ایشان محمد و عبيدالله و فضل و حمزه است. و جناب ابى الفضل را پسری دیگر بوده، «فضل» نام داشته كه كنيه ى حضرت به اسم اوست، و مادرش لبابه دختر عبيدالله بن عباس بن عبدالمطلب است. و نسل حضرت ابى الفضل در كتب انساب طالبين (۱) مذکور و مشهور است. و در زمان وفات اميرالمؤمنين، ابوالفضل چهارده ساله بوده. پس آنچه در بعض كتب نقل شده كه در صفين مردم شجاعت او را دیده بودند، از مجعولات و اكاذيب است، زیرا كه

ص: ۱۵۲

جناب ابوالفضل در غزوات حضرت امیر در سن صباوت (۱) بوده. و بعد از سبطین در اولاد امیرالمؤمنین اکمل و افضل از وی نبود. و اما محمد بن خوله ی حنفیه نیز از اجلاء و بزرگان است و اظهار محبت حضرت امیر (ع) در صفین با او مشهور و معروف است. و علامه ی حلی (ره) چون سؤال از حال او و عبدالله بن جعفر کرده اند که چگونه در واقعه ی «طف» حاضر نشدند، تجلیل و تعظیم نموده. و در اخباری منازعه ی محمد (ع) با حضرت زین العبادین (ع) و استشهاد از حجرالأسود مروی است. و در «اکمال الدین» از جناب صادق (ع) روایت شده که محمد بن الحنفیه از دنیا بیرون رفت تا آن که اقرار نمود به امامت علی بن الحسین (ع) و در سنه ی هشتاد و چهار وفات کرد، و وفات و مدفن او در «أبله» که آخر خاک حجاز است و در «مدینه» و «طایف» هر سه نوشته اند. و در خبر معتبری در «بصائر» و غیر آن روایت شده که جمعی خدمت حضرت صادق (ع)، تخلف محمد بن الحنفیه را مذاکره کردند از همراهی سفر عراق با برادر خود سیدالشهداء (ع)، آن حضرت فرمود: من حدیثی برای شما گویم و دیگر بعد از این مجلس سؤال از این مطلب مکن. حسین چون از مدینه کوچ کرد، نامه نوشت به بنی هاشم که هر کس به من ملحق شود، کشته خواهد شد و هر کس تخلف کند، گشایشی در کار او نیست. و از این خبر استفاده ی مذمت و توییح شود؛ چنانچه علامه ی مجلسی نیز استفاده نموده، لیکن قابل تأویل است. لیکن امری که خواطر را مکدر دارد، بیعت کردن ابن الحنفیه است با یزید و رفتن او به شام و قبول کردن جایزه و عطایای یزید و معاشرت با او در هر صبح و شام، برخلاف عبدالله بن عباس که در جواب نامه ی یزید به غیر از تفسیق و تکفیر او چیزی نوشت و اجابت آن کافر نمود، و شاید برای محمد خوف و عذری بوده «و الله العالم بحقایق الأمور» (۳).

ص: ۱۵۳

۱- ۴۶۰. کودکی.

۲- ۴۶۱. دل آزرده.

۳- ۴۶۲. خدا حقیقت هر چیز را بهتر می داند.

اشاره

رواه السيد المحدث البحراني في «مدینه المعاجز» عن كتاب «ثاقب المناقب» عن كتاب «البستان» بسنده عن محمد بن سنان، قال: سئل الرضا علي بن موسى (ع) عن الحسين بن علي أنه قتل عطشاناً؟ قال عليه السلام: من أين ذلك؟ وقد بعث الله إليه أربعة أملاك من عظماء الملائكة فهطبوا إليه و قالوا: الله و رسوله يقرء آن عليك السلام و يقولان: اختر، ان شئت أن تختار الدنيا و ما فيها بأسرها و مكتتك من كل عدو أو الرفع الينا، فقال الحسين (ع): علي الله و علي رسوله السلام، بل الرفع إليه، و دفعوا إليه شربه ماء، فشربه، فقالوا: أما انك لا تظماً بعدها أبداً.

ترجمه

محمد پسر سنان گفته که پرسش شد رضا، علی پسر موسی از حسین پسر علی که گویند که او کشته شده با تشنگی. گفت: از کجا گویند این را؟ به درستی که خدا برانگیخت سوی او چهار تن فرشته که از بزرگان فرشته بودند و فرود آمدند نزد او و گفتند: خدا و پیغمبرش بر تو درود می خوانند و می گویند: برگزین اگر خواهی برگزیدن جهان را و آنچه در او باشد همگی آنها را و توانایی دهم تو را از هر دشمنی، و بالا- شدن به سوی ما را. پس حسین گفت: بر خدا و پیغمبرش درود باد، بلکه برگزینم بالا رفتن به سوی خدا را؛ و به وی دادند یک آشامیدن آب و آشامیدن آن را، و به او گفتند: بدان که دیگر پس از این تشنه نخواهی شد هرگز.

بیانات

چون نوبت خلافت و ریاست به عثمان بن عفان رسید، جوانان بنی امیه که عشیره ی او

بودند، بر مسلمانان مسلط کرد و هر یک را ولایت ناحیه [ای] داد. و شرح سوء سلوک (۱) و بدکرداری ایشان و جور و ستم و اشتغال به ملامتی (۲) و شرب خمر (۳) و حمایت و اغماض عثمان از افعال شیعی (۴) آنها در تواریخ اسلامی مسطور است. و هر چه از عمال و ولات او شکایت و تظلم نمودند، مفید نشد، تا آن که اهل مصر و سایر مسلمین چاره ای از خلع عثمان ندیدند. اجتماعی در مدینه شد و از او خواستند که خود را از خلافت خلع کند و از کار مسلمین خارج شود تا خلیفه [ای] برای خود معین نمایند. اقوام و عشیره ی او از حب جاه و ریاست او را مانع شدند و خود نیز اقدام نکرد، تا آن که او را در خانه ی خودش محاصره کردند و منع آب و طعام از او نمودند. چون این خبر به حضرت امیرالمؤمنین (ع) رسید، در غضب شد و به توسط حسنین (ع) مشکهای آب به خانه ی او فرستاد، و جمعی در خانه ی او داخل شدند و او را کشتند. بنی امیه این واقعه را دستاویز کینه ی دیرینه ی خود قرار داده و بهانه [ای] برای خلافت و ریاست معاویه شد، و به گمان مردم دادند (۵) که کشته شدن عثمان و شورش مردم بر وی به صوابدید علی بن ابی طالب بود، و در صدد تلافی برآمده و به این جهت، اهل فتنه (۶) و بغی (۷) و خوارج و نواصب (۸) و منافقین، خونریزی بسیاری از مسلمانان کردند و خلق کثیری کشته شد. و چون واقعه ی کربلا در رسید، عیدالله بن مرجانه کشته شدن عثمان و تشنگی او را بهانه نمود و امر کرد که عترت پیغمبر را از آب فرات منع نمایند، و از روز ششم محرم که عمر بن سعد وارد کربلا شد مانع از آب شد و به لشکریان خود سپرد که نگذارند اصحاب حضرت حسین (ع) آب بردارند. اگر چه شط فرات طولانی بود، لیکن اصحاب حضرت در محاصره بودند و ازدحام اهل کوفه بسیار شد. همه ی شریعه ها را گرفتن و کار بر همراهان آن جناب سخت شده، هر روز ابن زیاد تأکید در این باب نمود و عمر بن سعد، عمرو بن حجاج را امر کرد که با پانصد سوار، مواظب شریعه باشد، تا کار سخت شد و سه شبانه روز ممنوع از آب شدند. گاهی چشمه حفر کردند. چون همراهان عمر مطلع شدند، آن چشمه را پر کردند. در

ص: ۱۵۵

- ۱- ۴۶۳. بد رفتاری.
- ۲- ۴۶۴. خوشگذرانی.
- ۳- ۴۶۵. میگساری.
- ۴- ۴۶۶. کارهای زشت.
- ۵- ۴۶۷. به مردم باوراندند.
- ۶- ۴۶۸. آشوب.
- ۷- ۴۶۹. شورش.
- ۸- ۴۷۰. بدخواهان ائمه ی دین.
- ۹- ۴۷۱. انبوهی.

شب عاشورا، حضرت علی بن الحسین با پنجاه نفر به شریعه ی فرات آمدند و قدری آب آوردند. حضرت سیدالشهداء به اصحاب خود فرمود: هر که خواهد از این آب بیاشامد، و این آخرین توشه ی شماست از دنیا، و وضو بگیرید و غسل کنید و جامه ی خود را شستشو نمایید که کفن شما شود. و از صبح عاشورا که کار به جدال کشید، قطره ی آبی در خیام آن حضرت نبود و تشنگی بر اطفال و جوانان غلبه کرد. بعضی را امر به صبر می نمودند. بعضی را انگشت در دهان می گذاشت. چون اثر مکیدن بعض سنگها اطفای حرارت تشنگی است، چنان که در لعل «بدخشان» گفته اند. و از عبارت کتاب «مناقب» قدیمه موافق نقل مجلسی (ره) نماید که خود حضرت در روز عاشورا روزه دار بود و گفت: در سحر آن روز که جدم را در خواب دیدم، به من گفت: باید افطار تو نزد من باشد. و گفت: ملائکه از آسمان با شیشه ی سبزی فرود آمد تا خون تو را ضبط کند. و در کتاب شیخ فقیه «ابن نما» وارد است که در اثنای قتال (۱) شربت آبی برای آن حضرت آوردند. نزدیک دهان برد که بیاشامد. از لشکر مخالف تیری بر دهان مبارک آن جناب زدند که دو طرف لبهای مبارکش را شکافت. و شیخ کفعمی در «جنه الأمان» گوید که: سکینه ی بنت الحسین این شعر را از پدر بزرگوار بعد از شهادت در حالت بیهوشی شنید: شیعی میهما شربتم ری ماء فاذکرونی او سمعتم بشهید او غریب فاندبونی (۲) شیخ صدوق در «امالی» از داود بن کثیر رقی روایت کرده که گفت: در خدمت جناب صادق (ع) بودم که آب طلبید. چون آشامید، دیدم اشک از چشمهای آن حضرت روان شد و گفت: یا داود! «لعن الله قاتل الحسین، ما أنغص ذکر الحسین للعیش، انی ما شربت ماء الا و ذکرک الحسین» (۳). پس گفت: هر کس آب بیاشامد و یاد کند حسین را و لعن بر قاتل او کند، خدا صد هزار حسنه برای او نویسد و صد هزار سیئه از او محو کند و صد هزار درجه برای او رفع کند، و گویا صد هزار بنده آزاد کرده و خدا او را محشور کند با روی سفید.

ص: ۱۵۶

۱- ۴۷۲. هنگامه ی جنگ.

۲- ۴۷۳. ای شیعیان من! هرگاه آب گوارایی نوشیدید مرا یاد کنید، و اگر نام شهید یا غریبی شنیدید بر من گریه کنید.

۳- ۴۷۴. ای داود! خدا کشنده ی حسین را لعنت کند. یاد حسین چه اندازه زندگی را ناخوش می کند! من هیچ گاه آب نمی خورم مگر این که به یاد حسین می افتم.

آنچه در این حدیث و امثال آن وارد شده از آب آشامیدن سیدالشهداء (ع) و اصحابش بر وجه کرامت و معجزه، منافاتی با احادیث وارده در عطش آن مظلوم ندارد، زیرا که آب بهشتی و عالم مثال شاید اطفای حرارت بردن عنصری نکند یا آن که کفایت از تشنگی مستمره ننماید، زیرا که این وقایع بر سبیل اتفاق بوده، مانند احادیثی که در نزول طعامهای بهشتی برای اهل بیت وارد شده که منافاتی با طول گرسنگی به حسب ظاهر ندارد، یا آن که این گونه خوردن و آشامیدن از عالم دیگر و به وضع دیگر است، مثل آن که رسول اکرم (ص) در حال صوم می فرمود: «لست کاحدکم أیت عند ربی یطعمنی و یسقین» (۱) و این خوردن و آشامیدن منافاتی با صوم ظاهری ندارد. و نظیر این خبر است نیز آنچه در «ثاقب المناقب» از کتاب «بستان» نیز نقل کرده از امام ثامن که ملکی بر حضرت حسین نازل شد در حالی که اصحابش از او آب خواسته بودند و شکایت از تشنگی داشتند. آن ملک گفت: حق تعالی سلامت گوید و فرماید: آیا تو را حاجتی هست؟ گفت: «هو السلام من ربی السلام» (۲) اصحاب من از تشنگی شکایت دارند. گفت: خدا فرماید که در مکان پشت سرت خطی بکش با انگشت؛ پس با انگشت سبابه خطی کشید، نهی جاری شد از شیر سفیدتر و از عسل شیرین تر. آن حضرت و اصحابش آشامیدند و آن ملک نیز آشامید و گفت: این از آب رحیق مختوم (۳) است و در خبر دیگر نیز از طبری نقل شده به سند خود از امام صادق (ع) که سیدالشهداء (ع) اصحاب خود را خواند و گفت: هر کس از شما تشنه باشد، بیاید، و ابهام (۴) خود را در کف هر یک می گذاشت و آب جاری می شد، تا سیراب شدند. و نیز روایت شده که سه روز قبل از شهادت، اصحاب خود را نزد خود طلبیده و مائده ی (۵) بهشتی برای ایشان حاضر شد و خوردند و آشامیدند. و از این قبیل احادیث از کتب معجزات بسیار است و تمامی از یک مأخذ صحیح صادر است، و الله العالم.

ص: ۱۵۷

۱- ۴۷۵. من مانند شما نیستم، پیش پروردگارم می مانم و او مرا سیر و سراب می کند.

۲- ۴۷۶. او سلام است و سلام از پروردگار من است.

۳- ۴۷۷. شربت گوارای بهشتی که سر آن پوشیده و مهر شده است.

۴- ۴۷۸. انگشت شست.

۵- ۴۷۹. سفره و خوراک.

و بالسند المتصل الى رئيس المحدثين في «الأمالى» باسناده الى محمد بن مسلم، قال: سألت الصادق جعفر بن محمد (ع) عن خاتم الحسين بن علي الى من صار؟ و ذكرت له أنى سمعت أنه أخذ من اصبعه فيما أخذ. قال: ليس كما قالوا، ان الحسين (ع) أوصى الى ابنه علي بن الحسين و جعل خاتمه فى اصبعه و فوض اليه أمره، كما فعله رسول الله (ص) بامير المؤمنين (ع) و فعله امير المؤمنين بالحسن، و فعله الحسن بالحسين، ثم صار ذلك الخاتم الى أبى بعد أبيه، و منه صار الى و هو عندى، و انى لا بسه كل جمعه و أصلى فيه. قال محمد بن مسلم: فدخلت اليه يوم الجمعة و هو يصلى، فلما فرغ من الصلوه مد الى يده، فرأيت فى اصبعه خاتما نقشه: «لا اله الا الله عده للقاء الله» فقال: هذا خاتم جدى ابى عبدالله الحسين بن علي (ع).

محمد پسر مسلم گفت: پرسیدم از صادق (جعفر پسر محمد) از انگشتری حسین پسر علی که به چه کس رسید؟ و گفتم که من شنیده ام که برده شده در آنچه بردند. گفت: چنین نیست که گفته اند. به درستی که حسین سپرد کار خود را به پسرش علی و انگشتری خود را در انگشت وی کرد و واگذاشت به وی کارهای خود را، چنان که رفتار نمود پیغمبر با امیرالمؤمنین (ع) و امیرالمؤمنین (ع) با حسن (ع) و حسن (ع) با حسین (ع). پس رسید آن انگشتری به سوی پدرم پس از پدرش، و از پدرم به من رسید و او نزد من است و من دست کنم آن انگشتری را هر روز آدینه و نماز کنم در او. پس محمد پسر مسلم گفت: درآمدم به سوی وی روز آدینه و او نماز می کرد. چون پرداخت نماز خود را، دراز نمود سوی من دست

خود را و دیدم در انگشت او انگشتی را که نگاشته بود: «لا- اله الا الله، آماده ی برخورداری با خداست» [یعنی لا اله الا الله، زاد و توشه ی سفر آخرت است] او گفت: این است انگشتی پدر بزرگم ابی عبدالله الحسین.

بیانات

انبیا از مواریث مخصوصه است که بایست نزد اوصیای ایشان باشد، که از جمله ی مواریث، سلاح و کتب و انگشتی است که از زمان آدم ابوالبشر یدایدا بید و خلفا عن سلف مضبوط و موروث بوده، و شرح آن را از کتاب «اثبات الوصیه» مسعودی که از اعظم علمای امامیه است، هر که خواهد رجوع نماید. و در این باب، احادیث بسیار وارد شده و در احتجاجات امیرالمؤمنین (ع) وارد شده که گفت: انگشتی پیغمبر را غیر من کسی ندارد و در جمله ای از اخبار وارد است که انگشتی سلیمان نزد امام هر زمانی است که از علامات امامت است و در دست غیر امام نیفتد. و در خبری وارد است که در دست حضرت امام محمدتقی (ع) انگشتی بود که از کثرت استعمال، نقره ی آن ساییده شده بود و یا آن که نگین او لاغر بود و فرمود: این انگشتر سلیمان است. و معلوم است که آن انگشتی که از ذخایر نبوت است، به دست غیر امام نخواهد رسید. و در «عیون الاخبار» و «امالی» در باب «نقش خواتیم انبیا و ائمه» روایتی وارد شده از حضرت رضا (ع) که جناب سیدالشهداء (ع) را انگشتی بوده که نقش آن «لا- اله الا الله بالغ امره» (۱) بوده و همان انگشتر در دست حضرت سجاد (ع) و باقر (ع) بوده. و در روایت «کافی» است که حضرت حسین را نیز انگشتی بوده که نقش آن «حسبی الله» (۲) بوده و حضرت سجاد را نیز انگشتی بوده که نقش آن «خزی و شقی قاتل الحسین بن علی» [بوده]. و در سابق گذشت که هیچ یک از ذخایر نبوت و سلاح رسول الله را در کربلا به غارت نبردند، بلکه در مدینه به ام سلمه سپرده شد و او تسلیم حضرت سجاد نمود. پس جمع خبر «امالی» با حکایت معروفه در کتب مقاتل که انگشتر آن حضرت را در کربلا- «بجدل بن سلیم» برد، ممکن است که انگشتی که در دست مبارک آن جناب بوده، غیر انگشتر میراث نبوت

ص: ۱۵۹

۱- ۴۸۰. خدا کار خود را به مقصد می رساند.

۲- ۴۸۱. خدا برای من بسنده است.

باشد، اگر چه ظاهر خیر انکار بردن انگشتی است، ولی شاید مراد انگشتر معهود باشد، و الله أعلم.

ص: ۱۶۱

و بالسند الى الشيخ المتقدم في الأمالي مسند الى الاصبع بن نباته، قال: بينا امير المؤمنين (ع) يخطب الناس و هو يقول: سلوني قبل أن تفقدوني، فوالله لا- تسئلوني عن شيءي مضي و لا عن شيءي يكون الا نبئتكم به، فقام اليه سعد بن أبي وقاص فقال: يا امير المؤمنين، أخبرني كم في رأسي و لحيتي من شعره؟ فقال (ع): أما و الله لقد سئلتني عن مسئله حدثني خليلي رسول الله (ص) انك ستسألني عنها، و ما في رأسك و لحيتك من شعره الا و في اصلها شيطان جالس، و ان في بيتك لسخلا يقتل الحسين ابني - و عمر بن سعد يومئذ يدرج بين يديه -

ترجمه

اصبع پسر نباته گفت: میانه ی آن که سخن می سرود امیرالمؤمنین در روی مردم و می گفت: پیرسید از من پیش از آن که نیابید مرا، پس به خدا سوگند، نخواهید پرسید مرا از چیز گذشته و نه از چیزی که خواهد شد، مگر آن که آگاه کنم شما را به او، پس برخاست سعد پسر ابی وقاص و گفت: یا امیرالمؤمنین! به من گوی چه اندازه موی در سر و ریش من است؟ پس گفت او را: آگاه باش! به خدا سوگند هر آینه پرسیدی مرا از پرسیدنی که سروده بود برای من دوست من پیغمبر خدا که تو خواهی پرسید از من او را، و نیست در سر و ریشش تو مویی مگر آن که در بن و بیخ او اهریمن نشسته، و به درستی که در خانه ی تو بزغاله ای است که خواهد کشت حسین پسر مرا - و عمر سعد در آن روز به راه افتاده بود جلو روی او -.

روایات وارده در کتب شیعه موافق با مضمون این حدیث، و «سلونی» گفتن جناب امیر (ع) از حد استفاضه، زیاده است، و در کتب عامه نیز به طرق عدیده روایت شده، و در روایات به جای لفظ «یدرج»، «یحبو» دارد، و مراد راه رفتن کودک است به پای کشیدن بر زمین که عادتاً میانه ی دو و سه سال است. و این معنی موافق است با آنچه بعضی نوشته اند در تاریخ ولادت ابن سعد که در روز قتل عثمان متولد شده، و بعضی دیگر روز قتل عمر گفته اند، و ظاهراً اشتباه یا تحریف باشد. بنابراین در سال واقعه، بیست و سه سال از عمرش گذشته، و بر احتمال اول سی و چهار یا سی و پنج سال [ساله] بوده، و با لفظ «یحبو» و «یدرج» احتمال اول، صحیح خواهد بود. و بعضی از عامه، احتمال ادراک زمان پیغمبر را برای ابن سعد داده اند. و در بعض کتب غیر معتبره ی امامیه هم دو حدیث دلالت بر این دارد و خالی از وجه و مأخذ است. بلکه ابن حجر در کتاب «تقریب» او را طبقه ی ثانیه ی از تابعین شمرده، و فاضل معاصر در «شفاء الصدور» احادیث سؤال و جواب سعد را با امیرالمؤمنین نپسندیده و تکذیب نموده و زیاده از تعجب مأخذی ذکر نکرده و تعظم و مهابت سعد را مانع از این مکالمه قرار داده، و آمدن سعد را به کوفه و نشستن زیر منبر جناب امیر را منافی با احترام و شیخوخت (۱) او شمرده؛ و از تعجب این فاضل بایستی تعجب کرد. آمدن سعد را به کوفه و حاضر شدن در مسجد چه منافاتی با احترام دارد؟ و انحراف سعد از امیر و عداوتش با آن جناب بر اهل بصیرت پوشیده نیست. و در چند خبر معتبره که مشایخ اجلاء که در کمال بصیرت به رجال هستند، تصریح به اسم سعد بن ابی وقاص شده، مانند «امالی» و «کامل الزیارة» و «خصایص» سید رضی. و در خیر مستفیض، تعرض حال سند و روات، مرسوم علمای مذهب نبوده و در بعض کتب که نقل این سؤال و جواب شده، بدون تصریح به اسم و منافاتی با تصریح دیگران ندارد. و در هر حال، عمر بن سعد به نسب ظاهری، از اشراف و اکابر قریش معدود بوده، و قبل از اقدام به این عمل، از طبقه ی اهل حدیث و معروف به صدق بوده، و بعد از ظهور سریره ی شریه ی (۲) او اهل کوفه از وی اعراض کردند و از هر راهی که می گذشت، به وی اشاره می کردند که این قاتل فرزند رسول خداست. و بعد از هلاکت یزید و خلع معاویه بن یزید اهل کوفه را

ص: ۱۶۳

۱- ۴۸۲. پیری.

۲- ۴۸۳. اندرون پلید.

عزیمت شد که با عمر بیعت نمایند، چون زنان طایفه ی «ریعه» و «همدان» و «کهلان» و «انصار» جمع شدند و فریاد برکشیدند و گریه آغاز کردند و گفتند: ما چگونه توانیم مشاهده کرد که قاتل حسین بن علی بر ما خلیفه شود و امارت به او رسد؟ پس تمامی اهل کوفه به گریه در آمدند و از امارت عمر اعراض کردند؛ چون در کوفه دوستان امیرالمؤمنین (ع) بسیار بودند، خصوصاً طایفه ی «همدان» که امیرالمؤمنین (ع) در حق ایشان فرمود: «لو کنت بوأبا علی باب جنه لقلت لهمدان ادخلوا بسلام» (۱) و در کوفه طایفه ی «ازد» از اعدای اهل بیت رسالت و هوا خواه بنی امیه بودند، و زنان ایشان نذر کرده بودند که هرگاه حسین بن علی کشته شود، هر یک ده نفر شتر قربانی نمایند. و شرح شقاوت و قساوت عمر بن سعد در کتب مفصله مضبوط است. و در نزدیکی واقعه ی «طف» تولیت «ری» و «خوزستان» به وی سپرده بودند. چون خبر حرکت سیدالشهداء (ع) به عراق رسید، عمر در عزیمت حرکت بود. ابن زیاد به او گفت: امری مهم پیش آمد و بایستی تو به سرداری کربلا روی. عمر استعفا نمود. ابن زیاد فرمان ولایت «ری» و «خوزستان» از وی استرداد کرد. (۲) یک شب مهلت خواست تا تفکری در کار خود کند. و نفس شقیه (۳) و حب ریاست بر او غالب شد و مهیا شد برای قتل پسر پیغمبر. و اعمالی از این نزدیک هویدا شد که موجب جرأت سایر اهل کوفه گردید؛ علاوه بر اقدام به ریختن خون عترت پیغمبر، جلافت‌های (۴) بی شمار نمود و در روز ورود به کوفه گاهی سر مقدس حسین (ع) را به گردن اسب آویخت، گاهی بر نیزه ی بلندی نصب کرده، بالای سر خود قرار داد. و از ابن سیرین نقل شده که روی امیرالمؤمنین (ع) به عمر بن سعد فرمود که روزی برسد که تو مخیر شوی میانه ی بهشت و دوزخ را اختیار کنی. و شیخ کمال الدین شافعی در «مطالب السؤل» آورده که در کربلا، بریر بن خضیر بر عمر داخل شد و بر وی سلام نکرد، و عمر او را مؤاخذه کرد و گفت: سلام شعار اسلام است. بریر جواب گفت که اگر شما مسلمان بودید اقدام به ریختن خون جگر گوشه ی پیغمبر نمی کردید، و ذریه ی پیغمبر در این بیابان نزدیک شده از تشنگی هلاک شوند و همه ی حیوانات سیرابند جز

ص: ۱۶۴

۱- ۴۸۴. اگر دروازه بان بهشت بودم، به همدان می گفتم به سلامت به درون آید.

۲- ۴۸۵. باز پس خواست.

۳- ۴۸۶. اندرون بد کردار.

۴- ۴۸۷. پستیها.

اطفال حسین. عمر سر به زیر انداخت و اشعاری انشاء کرد: دعانی عیب‌الله من دون قومه الی خطه فیها خرجت لحینی (۱) فوالله ما أدری و انی لواقف علی خطر لا یرتضیه و مینی (۲) أترك ملك الی و الی بغیتی أم أرجع مطلوبیا بقتل حسین (۳) و فی قتله النار الی لیس دونها حجاب و ملك الی قره عینی (۴) تمام شد ترجمه ی کلام کمال الدین. و اظهار خوف از جهنم اظهار عقیده ی زبانی است؛ مصداق آیه ی کریمه: «یقولون بأفواههم ما لیس فی قلوبهم» (۵).

فایده ی استطرادیه

از لوازم منصب امامت و ولایت مطلقه، اطلاع بر الواح سماویه و حوادث واقعه در عوالم سفلیه است که هرگاه اراده نماید که خبر دهد از آنچه تا قیامت واقع شود بتواند. و موافق این معنی احادیث بسیاری در کتاب حجت «کافی» و غیره وارد شده که ائمه ی اثنا عشر علم بما کان و ما یکون دارند و از حوادث واقعه قبل از وقوع خبر دهند بلکه مطلع بر ضمائر و نفوس مردم و عارف به اسماء دوستان و دشمنان و خیر بر اهل جنت و نار و تمامی عوالم هستند؛ لکن در جمله ای از احادیث، اخبار به حوادث را تعلیق کردند به عدم وقوع «بدا». شیخ صدوق در کتاب «توحید» همین روایت «سلونی» گفتن امیرالمؤمنین (ع) را روایت کرده و بعد از آن فرموده: «و لو لا آیه فی کتاب الله لأخبرتکم بما کان و بما یکون و بما هو کائن الی یوم القیمه، و هی هذه الآیه: یمحو الله ما یشاء و یشاء و یشاء و عنده ام الكتاب». (۶). و نیز در کتاب «قرب الاسناد» به سند صحیح اعلانی از «جامع بزندی» که در نهایت و ثاقت و اعتبار است نقل کرده از حضرت رضا (ع) که حضرت صادق فرمود که اگر سؤال می شد از پیغمبر خدا از مروان بن محمد که آخر خلفای بنی امیه است رسول را از خلافت او آگاهی نبود، زیرا که نبود مروان از پادشاهانی که نام برده شده بود برای پیغمبر، بلکه امر بدائی

ص: ۱۶۵

۱- ۴۸۸. عیب‌الله مرا از میان مردم به کاری خواند که برای آن به این جا آمده ام.

۲- ۴۸۹. به خدا با آن که بر خطر ناخواسته و دروغ خود آگاهم، نمی دانم.

۳- ۴۹۰. آیا فرمانروایی ری را که آرزوی من بوده رها کنم یا گناه کشتن حسین را به گردن گیرم؟

۴- ۴۹۱. و در کشتن او آتشی است که چیزی آن را از من دور نمی کند و فرمانروایی ری نور چشم من است.

۵- ۴۹۲. آل عمران، ۱۶۷ (با دهانهایشان چیزی می گویند که در دلشان نیست).

۶- ۴۹۳. اگر یک آیه در کتاب خدا نبود، هر چه شده و تا قیامت خواهد شد را به شما خبر می دادم، و آیه این است: «خدا هر

چه را بخواهد از میان می برد و هر چه را بخواهد می گذارد و ریشه کتابها نزد اوست (رعد، ۳۹).

جدیدی بود خلافت او. پس از آن فرمود حضرت رضا که صادق (ع) و باقر و سید سجاد و سیدالشهداء و حسن و امیرالمؤمنین (ع) همه گفته اند: «و الله لو لا- آیه فی کتاب الله حدثناکم بما یکون الی أن تقوم الساعة: یمحوا الله ما یشاء و یشاء و عنده ام الكتاب». (۱) پس معلوم شد که در حوادث واقعه که انبیا و اولیا اخبار نمایند، احتمال وقوع بدا می رود و به سبب این احتمال جزم به شیء (۲) نکنند و یا تعلیق به مشیه الله (۳) نمایند، مگر این که تصریح نموده باشند که حادثه ی فلانی از امور حتمیه الوقوع است و یا آن که از اموری باشد که مورد وقوع بدا نباشد. مؤلف الأربعین الحسینیة، بنده ی محتاج و اقل الحاج میرزا محمد قمی - عفی الله عن جرائمه - گوید که معرفت بدا و تجویز آن در علوم اولیای وحی و نسبت دادن به ذات اقدس حق تعالی از خصایص مذهب شیعه و از مهمات مسائل و عقاید دینیه است. فحری بنا أن نبسط الکلام فیہ، فنقول: (۴).

ص: ۱۶۸

۱- ۴۹۴. به خدا سوگند اگر یک آیه در کتاب خدا نبود ما به شما خبر می دادیم که تا روز رستاخیز چه خواهد شد، و آیه این است: خدا آنچه را که بخواهد از میان می برد، و هر چه را بخواهد می گذارد و ریشه ی همه ی کتابها نزد اوست).

۲- ۴۹۵. یقین به چیزی.

۳- ۴۹۶. خواست خدا.

۴- ۴۹۷.. اگر مردم می دانستند که سخن گفتن از بدا چه پاداشی دارد، در بیان آن سستی نمی کردند». روایات رسیده درباره ی بدا و روی دادن آن در حوادث بیش از آن است که این کتاب کوچک بتواند آن را گرد آورد. در کافی روایات چندی به این معنا رسیده و در کتاب های دیگر آمده است که خدا دو علم دارد، یکی را پیش خود نگه داشته و به هیچ کس نداده و دیگری را به ملائکه و پیامبران آموخته. آنچه را که به ملائکه و پیامبران آموخته، ناگزیر خواهد شد، و خدا خود و ملائکه و پیامبرانش را دروغگو نخواهد ساخت، و علمی که پیش خود او مانده، هر چه را بخواهد جلو می اندازد و هر چه را بخواهد عقب می اندازد و هر چه را بخواهد ثابت می کند. و به همین معنا در «عیون» آمده که امام رضا (ع) با سلیمان مروزی درباره ی بدا گفتگوی داشتند. و صدر المتألهین در شرح کافی و شاگردش در وافی در شرح معنای آن درمانده اند. اولی فرمود که این تقسیم برای علم قدری از دیدگاه کیفیت بیرون آوردن آن عمل به وسیله ی خداست، جدا ساختن آن از علم قضایی ثبت شده در لوح محفوظ که نزد فلاسفه به عقل بسیط معروف است. گفته می شود که این علم دو گونه است: نخستین آن ها قواعد کلی دارد و همواره در برزخهای بالاتر نقش می بندد، و ناگزیر باید در خارج تکرار شود؛ یعنی مقتضیات آن به گونه ای تکراری روی می دهد، و همانند کبراهایی برای قیاس شرطی است که می گوید: «هرگاه چنین شود چنان خواهد شد». و خدا این گونه علم را به ملائکه و پیامبران آموخته و بیم دانهای پیامبران نیز به همین گونه است. و دومین آن بسیار کمیاب است و در این جهان کمتر روی می دهد و کسی جز خدا نمی تواند از آن باخبر باشد، زیرا گاه علل آن از همین جهان برمی خیزد، مانند دعاهاى مستجاب و معجزات. و این گونه علم، نوظهور و شگفت آور است و از دسته ی قواعد کلی نیست. سپس این که امام فرمود: «علمی که نزد خدا مخزون است و کسی را بر آن آگاه نساخته» اشاره به این دسته است؛ یعنی جز به هنگام رخ دادن کسی آن را نمی داند، نه این که از دسته ی علم غیب ویژه ی خدا باشد. و این که فرمود: «علمی که به فرشتگان و پیامبران آموخته» یعنی همواره به آنان می آموزد و تنها به هنگام روی دادن آن اختصاص ندارد. و این که فرمود: «آنچه را به ملائکه و پیامبران آموخته خواهد شد و خود و ملائکه و پیامبرانش را دروغگو نمی سازد» یعنی همان علمی که به گونه ی

قواعد کلی است و نسخ و بدا در آن راه ندارد و پیش و دنبال نمی افتد و همچنان که حکم شده خواهد شد». این بود خلاصه ی نوشتار او. و تو آگاهی که سخنان او بی اشکال نیست و از عبارات و روایت دور است، زیرا بدا تنها در حوادثی می شود که بر خلاف علم ملائکه یا چیزی است که پیامبران و اولیاء به آن خبر داده اند، زیرا راهی برای دانستن غیب جز آنها وجود ندارد و اگر مسئله ای برخلاف گزارش آنان روی داد، روشن می شود که خدا در آن بدا کرده است. چه بسا آنها می دانند که در فلان پیشامد برای خدا بدا خواهد بود، و با این هم خبر می دهند، زیرا در گفتن آن مصلحت و سودی می بینند؛ چنان که در آینده اشاره خواهیم کرد. بنابر آنچه این دانشمند گفته، لازم است که هیچ پیامبری از هیچ مسئله بدایی خبر نداشت باشد، و علم مخزون جز پس از اتفاق افتادن آن بر کسی روشن نشود. حاصل این که آنچه او فرموده کوچک ترین ارزشی ندارد، زیرا با توجه به مضمون این روایت که می گوید آنچه به پیامبران و فرشتگان گفته شود، دیگر بدا در آن راه ندارد و حتما روی خواهد داد، تا آنها دروغگو نشوند، باز هم اشکال باقی است. با آن که اصلا جای بدا، همان مسائلی است که به آنها گفته شده و آنان نیز از روی علم خود خبر داده اند. محدث کاشانی در «وافی» پس از آوردن همین روایت که گذشت، می نویسد: «زیرا صورت همه ی آفریده ها در ام الکتاب (لوح محفوظ) است که همان عالم عقلی و خلق اول باشد، و بار دیگر در کتاب محو و اثبات که جهان نفسی و خلق دوم باشد نوشته شده، و بیشتر اطلاع پیامبران بر اولی است که لوح محفوظ (از محو و اثبات) است و در آن حکم قطعی خدا صورت می گیرد برخلاف دومی که مشروط است. و در لوح اول آمده که چه چیز در دومی ثابت خواهد ماند و چه چیز محو خواهد شد. و محو کردن (برداشتن) یک حکم عبارت است از پدید آوردن یک حکم دیگر به جای آن. سپس لوح اول از محو به دور است و اختلاف امور و عواقب آن را به طور تفصیلی و نوشته شده به تقدیر خدای دانا نشان میدهد». تو می دانی که این سخنان چه لغزش بزرگی را شامل است و تا چه اندازه از معنای روایت دور است، زیرا نتیجه آن است که آن علم مخزون و نگاهداشته ای که مشروط است، برخی از آن جلو می افتد و برخی دنبال، و آن علم به لوح محو و اثبات است، که هیچ کس بر آن آگاه نیست، یا این که آنچه خدا به ملائکه و پیامبران آموخته، همان لوح محفوظ است و در آن تقدیم و تأخیر نیست، و بیشتر علوم ملائکه و پیامبران از نوع دوم است که بدا در آن راه ندارد، و علم به لوح محو و اثبات را هیچ کس ندارد، و چگونه می توان پذیرفت که آنان از لوح محفوظ آگاه باشند و از لوح محو و اثبات خبر نداشته باشند. با این که لوح محو و اثبات چند درجه پایین تر از آن است، و دیگر چه معنایی برای این سخن باقی می ماند که «اگر یک آیه در قرآن نبود شما را به همه ی حوادث تا دامنه ی قیامت خبر می دادیم»، زیرا کسی که لوح محفوظ را بداند، می فهمد که چه چیز موجب می شود و چه چیز می ماند. تحقیق این جایگاه به گونه ای که در آن اشکال نباشد، نیازمند گفتگوی بیشتری است. و سخن جدا کننده ی حق و باطل و میزان در مسئله این است که در این جا چند جایگاه برای بحث وجود دارد: نخست: این که علم ذات خداوند همه چیز را فرا گرفته و حتی جزئیات را در بردارد و حوادث و رویدادها چنان که هست، بی دگرگونی و کم و کاست و اختلاف در گذشته و حال در خود دارد، بلکه از زمان بالاتر است. و به دیگر سخن حضور همه ی موجودات در پیشگاه خداوند در طرف ابدیت است. بنابراین کوچکترین چیزی از علم او به دور نیست. دوم: علم مخلوق که از جانب خداوند بر آنان سرازیر شده، خواه آن مخلوق عقل باشد یا نفس، که در قرآن از آن تعبیر به لوح و قلم شده، زیرا قلم ابزار بیرون ریختن چیزی است که در دل نویسنده است. و در روایت است که: «لوح و قلم دو فرشته اند و نخستین چیزی که خدا آفرید قلم بود. به او گفت: آنچه را که تا قیامت خواهد شد، بنویس. پس قلم هر چه را که بوده و خواهد بود، در برگه ای سفیدتر از نقره نوشت، و قلم در لوح محفوظ نوشت که چه شده و خواهد شد. پس مرکب از نور، و قلم از نور، و لوح از نور است». عیاشی روایت کرده است که امام صادق (ع) از پدرش نقل کرد که: خداوند به قلم

فرمان داد تا روان شود و آنچه را که هست و خواهد بود بنویسد. پس آن در برابر اوست، هر چه بخوهد بر آن می افزاید و هر چه بخوهد کم می کند، و هر چه بخوهد هست، و هر چه بخوهد خواهد بود. این دانش بخشیدنی، گاه به طور گسترده و باز است و گاه فشرده و سر بسته و کلی. گاه دانش داده شده به پیامبران و امامان را به عرش نیز تعبیر می کنند، چنان که در کافی آمده است روایت داریم که: در عرش صورت همه ی آنچه خدا آفریده هست، و این مان الواح و همان نامه های گرامی والا و پاکیزه است (اشاره به آیات زیر: سوره ی عبس، آیه ی ۱۳ و سوره ی بینه، آیه ی ۲). سوم: تدریجی بودن کارها و اندک اندک فرود آمدن آنها از یک لوح دیگر و از آسمانی به آسمان دیگر تا به آسمان دنیا برسد، و سال به سال در شبهای قدر تقدیر و امضا شود و حتمی گردد و صورت پذیرد. و در این گذرگاه تدریجی گاه امر دگرگون می شود، و به دلیل حوادث تازه ای که جز خدا کسی نمی داند زیر و رو می شود، و این دگرگونی همان علم مخزون در پیشگاه خداست که کسی جز او از آن آگاه نیست، و این همان رابطه ی دعا و نیایش و زاری به درگاه خداست تا نپندارند که دست خدا بسته است و خدا از کار جهان پرداخته و فارغ شده است، بلکه هر روز کار تازه ای دارد (سوره ی الرحمن، آیه ۲۹). و به این نکته در قرآن اشاره شد و فرموده است: «من نمی دانم که با من و شما چه خواهد شد من تنها پیرو چیزی هستم که بر من وحی می شود» (سوره ی احقاف، آیه ۹). و راز ارزش سخن گفتن درباره ی بدا نیز همین است، و در آن بزرگ شمردن قدرت خداست و این که او هر چه بخوهد می کند. نتیجه ی سخن این که، تنها دانستن پیامبران و فرشتگان به این که در الواح آسمانی چیست، دلیل نمی شود که آن حادثه رخ بدهد، بلکه گاه همان الواح تغییر می کنند، تا اینکه به شب قدر برسند که آخرین مرحله ی تقدیر مسائل تازه است، و در جهان پایین آغاز می شود. بلی اگر خدا حتمی بودن برخی حوادث را به پیامبران و فرشتگان خود خبر دهد و این که این حادثه زیر و رو شدنی نیست، پس آن کار حتما خواهد شد، و خدا خود و پیامبرانش را دروغگو نخواهد کرد. ولی تنها علم پیامبران به آنچه در الواح است وقوع آنها را حتمی نمی سازد. پس جای بدا همان دانش داده شده به پیامبران و ملائکه است که نمی دانند حتمی است یا مشروط، و اگر تغییر کرد، این بدا است. پس علم مخزون همان است که خدا حتمی بودن یا نبودن آن را پوشانیده و برای خود نگاه داشته. و آنچه را که به پیامبران و ملائکه آموخته و دروغ در نمی آید همان چیزی است که حتمی بودن آن را به پیامبر یاد آور شده است. و امام صادق (ع) نیز به همین مطلب اشاره دارد آن جا که بنابر روایت کافی در باب بدا می فرماید: خدا به محمد (ص) خبر داده که از زمان آغاز دنیا تا پایان چه خواهد گذشت، و خبر داده که کدام حتمی است و کدام یک چنین نیست. شاید با آن چه نگاشتیم، مراد سخن امام (ع) که فرمود: «علم بر دو گونه است: مخزون و وقوف که هر گاه بخوهد جلو می اندازد و هر گاه بخواه به دنبال می اندازد، و علمی که به ملائکه و پیامبران آموخته» را دریافتی که اولی اشاره به اطلاع آنها بر الواح است، بی آنکه بدانند واقع خواهد شد یا نه، بلکه این را به جز از جانب خدا کسی نمی داند و دومی اشاره است به آنچه که حتمی بودن یا نبودن آن آشکار شده است، و آنچه را که خدا گفته قطعی است ناگیر رخ می دهد، و آنچه را خبر نداده شاید بشود و شاید نشود، پس این را دریاب و غنیمت شمار که راز نهفته ای است.

البداء في عرف اصحابنا الاماميه - رضوان الله عليهم - عبارته عن الظهور بعد الخفاء و تجدد العلم بشيىء بعد أن لم يكن، و هذا المعنى مما لا سبيل الى نسبتته الى الله تعالى و تقدس، لتزهره عن التغيير و تجدد علم له، بل هو بكل شيىء محيوط و لا يعزب عن علمه مثقال ذره، فمن نسب الى الشيعه الاميه أنهم يجوزون البداء في علم الذات الأقدس فهو مضر معاند أو جاهل غافل عن كتبهم و أخبارهم و عقائدهم، فانهم اول الفرق الاسلاميه في التنزيه و التقديس، و قد كفر رؤساء الشيعه جماعه من الفلاسفه حيث قالوا بعدم علمه تعالى بالجزئيات، فما نسب اليهم فخر النواصب الخطيب الرازى من أن الروافض قالوا بجواز البداء على الله و هو أن يعتقد شيئا يظهر له أن الامر بخلافه و تمسكوا فيه بقوله تعالى: «يحموا الله ما يشاء و يثبت...» فهو من مفترياته و مخترعاته و لم يجده في زير الاماميه، و لعله نظر الى ظواهر عبارتهم من تجويزهم البداء على الله و ظواهر احاديثهم بداء الله في كذا، و ما أليق به: و كم عن عائب قولنا صحيحا و آفته من الفهم السقيم و لم يدر هذا الجاهل أ مراد الاماميه بجواز البداء على الله وقوع البداء في الألواح السماويه التي هي صحف علومه تعالى، بمعنى ظهور شيىء بعد أن كان خلافه، على ما يأتي شرحه، و هي نفوس الملائكه المقدسين، فان تلك الألواح الواح و صحف الهيه كتب فيها علومه الفائضه في عبادته، و كذا نفوس الأنبياء و الأولياء المتلقين لتلك العلوم، فانها كتب مظهره لعلم الله، فاذا قالوا بداء الله في كذا او في علمه تعالى فمرادهم وقوع البداء في هذا العلوم، و نسبتته اليه - تعالى مجاز عقلى، لانهم حمله تلك العلوم و وسائطها. و اما الصحف المرفوعه العقليه فلا بداء فيها أبدا و لا تغير فيها اصلا و لا تجدد لها قطعا، فضلا عن علم الذات تعالى و تقدس، و هؤلاء العقول القادسات يعلمون ما يبدو فيه و ما لا يبدو، فان مراتب علوم الله مختلفه و محالها متعدده، فأولها و اعلاها علم الذات المقدس عن التكثر و التغيير، و هو محيط بكل شيىء و كل شيىء حاضر عنده بداته، و بعده العرش المفسر بالعلم، و هو ام الكتاب. و ورد أن في العرش تمثال جميع ما خلق الله، و منه ينقش في نفوس الملائكه الكليه، ثم يتدرج و يتنزل الى نفوس الملائكه الجزئيه، و الأولول لوح القضاء و الثانى لوح القدر، و الأول

لوح محفوظ و الثانى لوح المحو و الاثبات، و منه يصح البدء: و لما كانت تلك النفوس الجزئيه غير قابله لانتقاش الحوادث فيها دفعه لجزئيتها و عدم تناهى الحوادث، بل يطلع عليها تدريجا و شيئا فشيئا، فربما يطلع على شىء و سببه ثم يطلع على سبب آخر يقتضى عدمه، و هكذا فى علوم الأنبياء و الأولياء، فيبدو لهم خلاف ما علموا أولا، و حينئذ يقولون ببدء الله و ببدء علم الله، فكلما يجرى فى العالم الملكوتى فانما يجرى باداره الله تعالى، و كلما بدا لهم فانما ببدء الله، فان فعلهم فعل الله و علمهم علم الله، و هم خزان علم الله، و مثلهم كمثل حواس الانسان، فربما يحدث و يحصل فى المتخيله شىء ثم يزول، و كلاهما يقال له علم النفس، فيصح أن يوصف النفس بالبدء و النسخ، فكذلك تصح نسبة البدء اليه تعالى باعتبار التجدد فى نفوس حمله العلم و محاله. و لقد أجاد السيد المحقق الداماد فى «نبراس الضياء» حيث قال: «لا ببدء فى القضاء، و لا بالنسبه الى جناب القدس الحق تعالى و المفارقات المحضه من الملائكه القدسيه فى متن الدهر الذى هو ظرف مطلق الحصول القار و الثبات البات و وعاء عالم الوجود كله، و انما البدء فى القدر و فى امتداد الزمان» انتهى. و الغرض من معرفه البدء تنبيه الناس و حثهم على العمل و الدعاء و التوجه الى الله فى ترقياتهم و حوائجهم، فان اسباب وجود الحادث قد يبتدى من العالم السفلى، و بالبدء يثبت قدره الله على كل شىء، و لا ينقطع وسيله الخلق عن الخالق، و يظهر أن لتوسلاتهم و تضرعاتهم فوائد جمه، و ليس الأمر كما زعمه اليهود من أن «يد الله مغلوله» و لا ما توهمه بعض المعتزله من جفاف القلم بما هو كائن، فلهذا ورد من طرفنا: «ما عبد الله بشىء مثل البدء، و ما عظم بمثل البدء، و ما بعث الله نبيا حتى يأخذ عليه القول بالبدء، و لو يعلم الناس ما فى القول فى البدء من الأجر ما فتروا عن الكلام فيه». و الأخبار الوارده فى البدء و وقوعها فى الحوادث اكثر من أن يجمعها هذه الرساله. و قد ورد فى «الكافى» عدّه روايات بمعناها فى غيره أن الله علمين: فعلم عندالله مخزون لم يطلع عليه أحدا من خلقه، و علم علمه ملائكته و رسله؛ فما علمه ملائكته و رسله فانه سيكون و لا يكذب نفسه و لا ملائكته و رسله، و علم عنده مخزون يقدم منه ما يشاء و يؤخر ما يشاء و يثبت منه ما يشاء. و بمعناه ما فى «العيون» فى مناظره مولينا الرضا (ع) مع سليمان المروزى فى مسئلة البدء. و قد تحير فى تحصيل مفادها صدر المتأهلين فى شرح «الكافى» و تلميذ فى «الوافى» فذكر

الأول: أن هذا تقسيم للعلم القدرى من جهة كيفية اخراجه تعالى و ابرازه من العلم المخزون القضائى المبت فى اللوح المحفوظ المسمى فى عرف الحكماء بالعقل البسيط، فيقال هذا العلم علما: للأول منها ضوابط كليه مرتسمه دائما فى البرازخ العلويه، و هى واجبه التكرار فى الخارج، اى مقتضياتها تقع متكرره، و هى من قبيل كبريات القياس الشرطى متى كان كذا وقع كذا، و هذا مما علمه الله ملائكته و رسله و به يقع الانذارات من الأنبياء. و الثانى منهما امور نادره الوقوع، و هى مما لا يمكن لأحد الاطلاع عليها الا لله، لأنها قد يبتدئ اسباب وقوعها من هذا العالم كالدعوات المستجابه و خوارق العادات، و هذا القسم من العلم علم حادث غريب ليس من قبيل الضوابط الكليه، فقوله (ع): «و علم عندالله مخزون لم يطلع عليه أحدا» اشاره الى هذا القسم، يعنى لم يطلع أحدا الا- عند وقوعه، لا- أنه من الغيب المستأثر؛ و قوله (ع): «و علم علمه ملائكته و رسله» اى علمهم دائما لا- يختص الاطلاع به بحين وقوعه؛ و قوله: «فما علمه ملائكته و رسله فانه سيكون لا يكذب نفسه...» يعنى أن العلم الأول الذى هى ضوابط كليه لا يقع فيه النسخ و البداء؛ و قوله (ع): «و علم عنده مخزون» يعنى القسم الثانى يقع فيه النسخ و البداء و التقديم و التأخير عما وقع الحكم به على شئى، انتهى ملخصا. و أنت خبير بما فيه، و بعده عن لفظ الحديث و معناه، اذ البداء لا يكون الا فى الحوادث التى وقع على خلاف ما علمه الملائكه أو أخبر بوقوعها الأنبياء و الأولياء فلم تقع، و لا طريق الى العلم بالغائبات الا من جهتهم، فاذا وقع امر بخلاف ما أخبروا به نفيًا و اثباتًا يعلم أنه بدالله فيه، و ربما يعلمون أن الحادث الفلانى مما يبدوا الله فيه، و مع ذلك يخبرون به لمصلحه فى الاخبار به، كما يأتى الاشاره اليه. و يلزم على ما ذكره هذا المحقق أن لا يطلع النبى و الولى على امر بدائى اصلا، اذ على ما ذكره لا يعلم بالعلم المخزون الا بعد وقوعه. و الحاصل أن ما ذكره لا يسمن و لا يغنى من شئى، اذ الاشكال فيما اشتمل عليه هذه الأخبار من ان ما خرج الى الملائكه و الرسل لا يبدو فيه و يقع فى الخارج قطعًا، لئلا يلزم كذبهم، مع أن محل البداء هو فيما خرج اليهم و علموا به و أخبروا على طبق علمهم. و ذكر المحدث الكاشانى فى «الوافى» بعد نقل الخبر المقدم بهذه العبارة:

«وذلك لأن صور الكائنات كلها منتقشه في ام الكتاب المسمى باللوح المحفوظ تاره، و هو العالم العقلى و الخلق الأول، و فى كتاب المحو و الاثبات أخرى، و هو العالم النفسى و الخلق الثانى، و اكثر اطلاق الأنبياء و الرسل على الأول، و هو محفوظ من المحو و الاثبات، و حكمه محتوم، بخلاف الثانى، فانه موقوف، و فى الأول اثبات المحو فى الثانى و اثبات الاثبات فيه، و محو الاثبات عند وقوع الحكم بانشاء امر آخر، فهو مقدس عن المحو، يحكم باختلاف الأمور و عواقبها مفصله مسطره بتقدير العزيز العليم» انتهى. و أنت خير بما فيه التهافت و بعده عن مفاد هذه الأخبار بمراحل، اذ حاصله أن المخزون الذى هو موقوف يقدم منه ما يشاء و يؤخر ما يشاء هو العلم بلوح المحو و الاثبات، و هو مما لم يطلع عليه أحد، أو أن ما علمه الله ملائكته و رسله من اللوح المحفوظ و ليس فيه التقديم و التأخير، و اكثر علم الملائكة و الرسل من الثانى و رسله من اللوح المحفوظ و ليس فيه التقديم و التأخير، و اكثر علم الملائكة و الرسل من الثانى الذى لا بداء فيه، و اما العلم بلوح المحو و الاثبات فمما لم يطلع عليه أحد، و كيف يعقل اطلاعهم على اللوح المحفوظ و عدم اطلاعهم على لوح المحو و الاثبات الذى دونه بمراتب؟ و أى معنى يبقى لقولهم (ع): «لولا آيه فى كتاب الله لأخبرناكم بما يكون الى يوم القيامة»؟ اذ المطلع على اللوح المحفوظ يعلم ما يحو عما لا يحو. و تحقيق المقام على وجه يسلم عن النقض و الابرام يقتضى بسط من الكلام و الفصل و الميزان العدل أن يقال هناك مقامات: أحدها: علم الذات الأقدس المحيط بكل شئى حتى بحزئيات الحوادث و الوقايح على ما هى عليه فى متن الواقع الى وجه لا يتغير و لا يتبدل و لا يتجدد و لا يبدو فيه، و لا يتفاوت فيه الماضى و الحال و الاستقبال، بل هو مترفع عن الزمان. و بعبارة أخرى حضور كل موجود عنده بذاته فى دعاء السرمد، فاذن لا يعزب عن علمه مثقال ذره. و ثانيها: علم المخلوق الفاضل من جناب الحق عليهم، سواء كان عقلا او نفسا، و قد عبر عنه فى الكتاب العزيز باللوح و القلم، حيث أن القلم آله اظهر ما فى نفس الكاتب، و ورد: «أن اللوح و القلم ملكان، و أن اول ما خلق الله القلم، و قال له: اكتب ما هو كائن الى يوم القيامة، فكتب القلم ما كان و ما هو كائن فى رق أشد بياضا من الفضة، فسطر القلم فى اللوح المحفوظ ما كان و ما هو كائن، فالمداد مداد من نور، و القلم قلم من نور، و اللوح لوح من نور». و روى العياشى عن الصادق (ع) عن أبيه: «أن الله امر القلم فجرى بما هو كائن و ما يكون، فهو بين يديه موضوع، ما شاء منه زاد فيه و ما شاء نقص منه، و ما شاء كان و ما شاء لا يكون...».

و هذا العلم الفائض قد يكون على وجه الشرح و التفصيل، و قد يكون على وجه الاجمال و الكليه، و قد يفسر العلم الفائض على الأنبياء و الرسل و الحجج بالعرش، كما ورد في «الكافي» ورد في العرش تمثال جميع ما خلق الله. ثم ان هذه الألواح هلى الصحف المكرمه المرفوعه المطهره. و ثالثها: تدرج الأمر و تنزله من لوح و من سماء حتى ينتهى الى السماء الدنيا، و يقدر سنه سنه فى القدر و قضى و قدر و حتم و وقع، فى التدرج قد ينقلب ما فى الألواح و يتغير من جهه امور حادثه لا يعلمها الا الله، و هذا الانقلاب و التغيير هو العلم المخزون الذى لم يطلع عليه احد، و هو رابطه تضرع المخلوق الى خالقه حتى لا يزعموا أن يدالله مغلوله و فرغ من الأمر، بل كل يوم هو فى شأن، و اليه الاشاره فى القرآن: «قل ما أدرى ما يفعل بى و لا بكم ان أتبع الا ما يوحى الى» و هو سر الفضل فى التكلم فى البداء، و فيه تعظيم لقدره الله و أنه يفعل ما يشاء. و حاصل الكلام و نتيجه المقام أن مجرد اطلاع الأنبياء و الرسل و الملائكه على الألواح السماويه لا يوجب وقوع الشئى فى الخارج، بل قد يتغير ما فى الألواح حتى ما قدر فى ليله القدر التى هو آخر مراتب التقدير لأمر حادثه بيتدى من العالم الأسفل. نعم لو أخبر الله ملائكته و رسله بحتميه بعض الوقايح و أنه مما لا يتغير فالأمر يقع حتما و لا يكذب نفسه و لا رسله، و لكن لا يلزم من مجرد علم الرسل بما فى الألواح وقوع الأمر لا محاله، فحمل البداء الأمور الفائضه على الرسل و الملائكه من غير علم لهم بموقوفيتها و حتميتها، فاذا تغير ما اطلعوا عليه الى غيره فهو البداء، فالعلم المخزون هو ما خزن و ستر حيث حتميته و وقوعه، و ما علمه ملائكته و رسله الذى لا يكذب نفسه و لا رسله هو ما علم النبى و الملك حتميه وقوعه و أخبر به النبى أنه من المحتوم، و اليه أشار الصادق (ع) على ما فى «الكافي» فى باب البداء: «أن الله أخبر محمدا (ص) بما كان منذ كانت الدنيا و بما يكون الى انقضاء الدنيا و أخبره بالمحتوم من ذلك و استثنى عليه فيما سواه. و لعلك بما حررنا ظهر لك المراد من قوله (ع): «الله علما، علم مخزون و موقوف يقدم منه ما يشاء و يؤخر، و علم علمه ملائكته و رسله». فالأول اشاره الى مجرد الاطلاع على ما فى الألواح من غير علم بوقوعه و لا وقوعه فى الخارج، بل هذا مما لم يطلع عليه أحد الا من قبل الله، و الثانى اشاره الى ما علم جهه وقوعه بالحتم بالاخبار من الله فاذا اخبر به حتما فانه يقع لا محاله، بخلاف ما اذا اخبر به مطلقا فانه قد يكون و قد لا يكون، و ربما لا يعلم المخبر وقوعه و لا وقوعه، فافهم ذلك و اغتتم فانه سر لطيف.

معنای وقوع بد را در حوادث و علم الهی دانستی، و معلوم شد که بر ذات اقدس بدائی نیست و احدی از شیعه نگفته، بلکه محل بد را در اخبار و اطلاع انبیا و اولیاست بر وقایع و حوادث، که بسا باشد که اموری بر خلاف اخبار ایشان واقع شود، و البته در این مقام سؤالاتی به اذهان خلجان کند، محتاج به جواب شافی است: اول: آن که با احتمال تغییر و بدای در حوادث چگونه اولیا اخبار به امور آینده می نمایند؟ و چه فایده در اخبار است با احتمال تغییر؟ و شاید شبهه ی کذب هم باشد. دوم: چگونه برای مردم اطمینان به اقوال و اخبار انبیا و اولیا حاصل می شود؟ سوم: آن که میزان در تعیین محتوم و غیر محتوم کدام است؟ و آیا در امور متعلقه به شریعت، احتمال بد و تغییر می رود یا نه؟ اما جواب سؤال اول آن است که خبر دادن مخبری به وقوع حوادثی به حسب مرتبه ی علم و اطلاع خود، منافاتی با احتمال تجدد و تغییر ندارد، اگر چه به طور جزم صوری خبر دهد، چه رسد به آن که تعلیق بر مشیه الله نماید؛ خصوصاً هرگاه در اخبار به آن حادثه صلاح نوعی یا شخصی باشد، مانند نسخ در تشریحات که حکم شرعی مؤبد نباشد و به صورت تأیید گفته شود به جهت مصلحتی از مصالح. و به این جهت گفته شده که نسخ در تشریحات است و بد را در تکوینیات. و نظیر این معنی است آنچه منجم به حسب اوضاع کواکب اخبار نماید، و گاه باشد به سبب مانعی نشود وقوع پیدا کند. و به عبارت دیگر، اخبار اولیای وحی و الهام از قبیل بیان مقتضیات است و وقوع بد از قبیل حدوث موانع؛ مثلاً- هرگاه طیب حاذقی بر زهر خوردن شخصی آگاه شود و خبر دهد که این شخص امروز خواهد وفات نمود، چون مقتضای زهر هلاکت است، منافاتی با در رسیدن تریاقی و علاج کردن اثر آن زهر ندارد و نتوان گفت: طیب دروغ گفت. و بسا باشد که طیب نیز پیدا شدن تریاق و علاج را بداند لیکن برای تنبیه بر اثر زهر، اخبار به هلاکت نماید، و در امور بدائیه از این قبیل بسیار است. شیخ صدوق در «امالی» از امام صادق (ع) روایت کرده که: عیسی بر خانه [ای] عبور نمود که اجتماع و ازدحامی در آن خانه بود. پرسید: چه خبر است؟ عرضه داشتند: عروسی از این خانه به خانه ی داماد می برند. گفت: فردا در این خانه مصیبتی برپا خواهد بود و عزاخانه خواهد شد. چون فردای آن روز شد، آن جماعت که آن خبر را از عیسی شنیده بودند، به در آن خانه

آمدند و آثار موت و فوتی نیافتند. به حضرت عرضه داشتند که از اخبار دیروز اثری ظاهر نشد؟ عیسی به خانه ی عروس درآمد و از عروس سؤال نمود که دیشب چه عمل صالحی از تو صادر شد؟ عرضه داشت: شخص مسکینی، معتاد (۱) بود که شبهای جمعه به خانه ی ما می آمد و احسانی درباره ی او می نمودند. شب گذشته به عادت خود آمد، هر چه سؤال کرد، اجابتی از وی نشد، تا آن که مرا ترحم بر حال او آمد، برخاسته صدقه به او دادم. حضرت روح الله او را گفت. از جای خود برخیز. چون برخاست، در زیر و ساده ی او افعیی خوابیده بود مانند تنه ی درخت. فرمود: صدقه ی دیشب تو رفع نمود این بلیه را از تو و تأخیر انداخت اجل تو را. و نزدیک به این معنی است روایتی که در کافی مروی است که یکی از انبیای سلف (۲) را خدای تعالی امر فرمود که به پادشاه زمان خود خبر دهد که هنگام وفات تو نزدیک شده و در وقت کذائی وفات خواهی نمود. این خبر موجب تضرع آن پادشاه شد و عرضه داشت که خدایا مرا مهلتی ده تا کودکانم بزرگ شوند. پس همان پیغمبر عرضه داشت که خداوند! تو دانایی که من هرگز دورغ نگفته ام. حق تعالی با وی عتاب کرد تو بنده ی ماموری، باید برسانی امر ما را. و انبیا و اولیا را از این گونه تنبیهات لطیفه بسیار است. پس اخبار اول از باب اطلاع نفوس مقدسه است بر تقدیرات و الواح قدریه، و تغییر آن تقدیر از علم مخزون است، و در این نوع اگر نبی و ولی خبر دهد، هرگز اخبار به حتمیت نخواهد نمود. و چون احتمال تغییر در حوادث و اسباب قائم است، در اخبار عدیده فرمودند: اگر آیه ی محو و اثبات در کتاب مجید نبود، تمامی آنچه را وقوع یابد خبر می دادیم. و اما جواب سؤال دوم: هرگاه اخبار نبی مجرد خبر دادن به واقعه ای باشد و ذکر از محتوم بودن ننماید، البته جزم به وقوع پیدا نشود، چه رسد به آن که تعلیق به مشیه الله فرماید، یا اشاره به آیه ی محو و اثبات نموده باشد. و اگر خبر داد که آن واقعه از حتمیات است، خداوند تکذیب پیغمبر و ولی خود نخواهد نمود. و به این معنی اشاره شد در احادیث گذشته که آنچه را خداوند تعلیم ملائکه و رسل نماید، لا محاله واقع خواهد شد؛ یعنی بیان حتمیت و موقوفیت برای ایشان شده باشد. و مؤید است این معنی را جمله ی وافر ای از اخبار وارده از علامات ظهور قائم - روحی فدا - که بعضی علامات از محتوم شمرده اند و بعضی را

ص: ۱۷۵

۱- ۴۹۸. عادت داشت.

۲- ۴۹۹. گذشته.

موقوف به مشیت نموده اند. و گاهی سؤال شده که علامت فلانیه از محتومات (۱) است یا موقوف (۲)؟ و هر کس مراجعه به کتب غیبت و علامات ظهور فرج نموده، آگاه است که این تقسیم، مرکوز در اذهان بوده، لیکن اشکال در این مقام این است که از بعضی از اخبار معتبره نماید که در محتویات نیز بدا واقع شود، مثل آنچه شیخ صدوق در «فقیه» و «ثواب الاعمال» و شیخ کلینی در «کافی» رایت کرده اند از امام محمدباقر که فرمود: «یقدر فی لیلہ القدر کل شیئی یکون فی تلک السنه الی مثلها فی قابل من خیر او شر او طاعه او معصیه او مولود أو أجل او رزق، فما قدر فی تلک اللیلہ و قضی فهو المحتوم، و لله تعالی فیہ المشیه» (۳)... الحدیث. و قال المحدث الأمين الفيض الكاشاني (۴) بعد نقله هذا الحدیث: یشبہ أن یکون هذا الحدیث قد سقط مه شیئی، لأن المحتوم ما لیس لله فیہ المشیه و لا یلحقه البداء. انتهى. و آیدہ بما فی حدیث اسحاق بن عمار من أن المحتوم ما لا یدو فیہ. و أقول: لعل المراد بقوله: «و لله فیہ المشیه...» ان المحتوم أيضا بمشیه الله و ارادته و أنه لم یخرج من قدرته، و ان کان یقع لا- محاله. و قد ورد فی الکافی عن الصادق (ع): «ان الله لم یبعث نبیا قط حتی یقر الله بالبداء و المشیه، و ان الله یفعل ما یشاء». و قال المحدث المذكور فی بیانه: یعنی بالمشیه أن کل شیئی ۱ یقع فی هذا العالم فانما یقع بمشیه الله سبحانه. و العجب منه أنه مع

ص: ۱۷۶

۱- ۵۰۰. قطعی.

۲- ۵۰۱. شرطی.

۳- ۵۰۲. در شب قدر هر چه را که تا سال آینده خواهد شد تقدیر می کنند که نیک است یا بد، و فرمانبرداری یا نافرمانی، و چه کودکی به دنیا می آید و چه مرگی فرا می رسد و چه روزی به کسی خواهد رسید. پس هر چه در آن شب تقدیر شود و قضای الهی بر آن باشد حتمی است و خدا در آن خواست خود را دارد.

۴- ۵۰۳. محدث امین، فیض کاشانی پس از آوردن این حدیث می فرماید: گویا این روایت کلمه ای افتاده دارد، زیرا حتمی آن است که خدا را در آن مشیت و اراده ی دیگری نیست و بدا به آن تعلق نمی گیرد. و روایت اسحاق بن عمار را شاهد آورده که: حتمی آن است که در آن بدا نیست. من می گویم: شاید منظور از جمله ی «و لله فیہ المشیه...» این باشد که امر حتمی نیز به خواست خداست و از قدرت او بیرون نرفته است، هر چند ناگزیر خواهد شد. و در کافی از امام صادق (ع) نقل کرده است که: خدا هیچ پیامبری را نفرستاده مگر این که به بدا و مشیت اقرار کرده و این که خدا هر چه بخواهد می کند. محدث یاد شده می فرماید: مقصود از مشیت آن است که هر چیزی که در این جهان اتفاق می افتد، تنها به خواست خداست. شگفت این که او با آن که این مطلب را در کتاب توحید آورده، در شرح روایات شب قدر از آن غافل شده و احتمال افتادگی در روایت داده است. شیخ بزرگوار نعمانی، در کتاب غیبت از ابی هاشم داوود بن القاسم الجعفری نقل کرده که به امام ابی جعفر (ع) (امام جواد) عرض کردم که آیا خدا در امور حتی نیز بدا دارد؟ فرمود: آری. به او گفتم که: می ترسیم خدا در مسئله ی «قائم» نیز بدا کند. فرمود: قائم وعده ی خداست و وعده ی خدا برگشت ندارد. می گویم: اگر مقصود آن باشد که روی داده است، دیگر چگونه می توان از بدا پرسید؟ زیرا نبود بدا با آن آمیخته شده. پس معنای دیگری در نظر است که معنای راستین آن نیست، مثل این که مقصود آن باشد که درباره ی روی دادن آن خبر بسیار داده باشند، تا آن جا که همه گمان کنند که ناگزیر روی خواهد داد، و مردم پنداشته اند که آن حتمی است، یا اولیاء به گونه ی حتمی از آن خبر داده اند،

هر چند در واقع حتمی نبوده. محدث امین مجلسی احتمال داده که منظور از حتمی و بدای در آن، بدای در جزئیات و خصوصیات آن باشد؛ مثلاً بودن قیام سفیانی پیش از قیام بنی عباس.

ذکره هذا المعنى فى كتاب التوحيد غفل عنه فى شرح أحاديث ليله القدر، و احتمال السقط فى الخبر. و روى الشيخ الثقة الجليل النعمانى فى كتاب الغيبة عن ابى هاشم داود بن القاسم الجعفرى قال: كنا عند أبى جعفر محمد بن على الرضا (ع) فجرى ذكر السفينى و ما جاء فى الروايه من امره من المحتوم، فقلت لأبى جعفر (ع): هل يبدو لله فى المحتوم؟ قال: نعم. قلنا له: نخاف أن يبدو لله فى القائم، فقال: ان القائم من الميعاد «و الله لا يخلف الميعاد». أقول: ان كان المراد بالمحتوم ما حتم وقوعه فكيف يعقل السؤال عن وقوع البداء فى وقوعه مع أن عدم البداء جزء من مفهومه، فلا بد أن يراد به معنى آخر غير معناه الحقيقى قطعاً، مثل أن يراد به كثره الاخبار بوقوعه حتى ترى فى النظر أنه من المحتوم و ان الناس زعموا انه محتوم، أو أن الأولياء أخبروا به بصورة الحتم و ان لم يكن حتماً فى نفس الأمر. و احتمال المحدث الأمين المجلسى أن يكون المراد بالمحتوم و البداء فيه بداء فى خصوصياته لا- فى اصل وقوعه، كخروج السفينى قبل ذهاب بنى العباس. و اما معرفت و ميزان امور حتميه و موقوفه برأى مردم، به گفتن اولياست است، مثل اخبار بسيارى كه در طرف شيعه روايت شده كه هرگاه از دنيا باقى نماند مگر يك روز، خداوند قائم آل محمد را ظاهر خواهد نمود و آن روز طولانى خواهد شد و ملك و سلطنت قاهره به او عنایت خواهد فرمود. و مراد، بيان محتوم بودن واقعه است، و اما تمیز دادن اوليا هر يك از حتمى و موقوف را، به اخبار و اعلام الهى خواهد بود كه از علم مخزون تلقى نماید. و گذشت روايت كافى كه خدای تعالی محتومات را به پیغمبر خود آموخت و موقوفات را استثنا كرد، و یا به واسطه ی تلقى و استفاده كه هرگاه از لوح محفوظ و نفوس ملائكه ی مقربین استفاده شده محتوم است، و اگر از لوح محو و اثبات و به واسطه ی ملائكه ی مدبرات امور كونیة بوده، حتمى نیست. و اما احتمال جریان بدا و نسخ در شرعیات، پس باید دانست كه نسخ احكام شرعیه را شرایطی است كه یكى از آن شرایط آن است كه تصریح به دوام حكم، به دلیل قاطع نشده باشد، و در زمان صاحب وحى، نسخ رسیده باشد. پس بعد از انقطاع زمان وحى و تصریح خلفای رسول به این كه، «حلال محمد حلال الی یوم القیامه و حرامه حرام الی یوم القیامه» (۱) دیگر احتمال نسخ نرود، بلکه ختم نبوت را مفادى نباشد جز منسوخ نشدن احكام شرع اقدس. و این مراتب به نحو بدهت و ضرورت نزد همه ی طوایف اسلام ثابت و محقق است. و

ص: ۱۷۷

در احادیث کثیره ی امامیه ذکر نسخی از قبل ائمه نشده، بلکه بیان ناسخ و منسوخ زمان رسول (ص) را نموده اند. و شرط دوم نسخ شرایع این است که باید حکم از احکامی باشد که به حسب اوقات و ازمان صلاح تغییر کند، یعنی از مستقلات عقلیه نباشد، زیرا که امثال قبیح ظلم و زنا و شرب مسکرات مزیه ی عقل (۱) و هوش، هرگز قابل نسخ و تغییر نباشد، و این گونه قبایح منکره در هیچ شریعتی حلال و مباح نبوده، و در اخبار معتبره وارد شده که هیچ پیغمبری مبعوث نشده مگر آن که خدا از وی عهد گرفت حرمت خمر را. و هرگاه بعضی از اهل کتاب ادعا کنند حلیت خمر را در شرع موسی و عیسی، کذب و افترا خواهد بود و از باب تحریف در کتب سماویه است. و اما احتمال نسخ و بدا در اصول شرایع اسلام، مانند احتمال تجدید نبوت یا تغییر در امامت یا عدد ائمه و خالی ماندن زمین از حجت بالغه ی الهی، چنان که مشتغای ملاحظه ی این زمان و منتهای خیال فاسد بهائیان که خود را از اهل بیان خوانند، هست، بر هیچ عاقل بصیری پوشیده نیست که بعد از ثبوت ختم نبوت بر محمد بن عبدالله - صلی الله علی روحه و جسده - و ادعای او خاتمیت را به الفاظ صریحه و ضرورت قاطعه مقرون به معجزات باهرات و آیات بینات و ثبوت صدق مقال و اظهار «لا نبی بعدی» (۲) و «أنا خاتم الانبیاء و کتابی آخر الکتب» (۳) در اخبار متواتره، احتمال نسخ و تغییر یا تجدید نبوت نرود، و اظهار شک در این معنی لازم مساوی تکذیب پیغمبر خاتم و موجب خروج از ربقه ی اسلام است، و در ازمنه ی سابقه و طبقات متلاحقه ی اسلام، غیر از معنای حقیقی خاتمیت چیزی مرکز اذهان نبوده و در مدت هزار و سیصد سال، علمای اسلامیان و عقلای اهل لسان از خاتم النبیین، جز ختم نبوت و انقطاع وحی معنایی ذکر نکرده اند، ولیکن این طایفه ی مبتدعه (۴) که در حقیقت زنادقه ی اسلام هستند، شبهات و تأویلات بارده (۵) و مزخرفات و کلمات واهیه بسی در اذهان ضعفای مسلمین اشاعه دادند. و بر متدبر در خرافات این گروه واضح است که این جماعت منکر اصل نبوت اسلام هستند، و اگر در خلال کلمات خود، تمسک به قرآن و احادیث جویند، از باب آن است که مسلمین را فریب دهند و ضعفاء العقول (۶) هر مذهبی را به متشابهات همان مذهب بریابند. به

ص: ۱۷۸

۱- ۵۰۵. از میان برنده ی خرد.

۲- ۵۰۶. پس از من پیامبری نخواهد بود.

۳- ۵۰۷. من آخرین پیامبرم و کتابم آخرین کتاب است.

۴- ۵۰۸. گروه بدعت گذار و دین ساز.

۵- ۵۰۹. توجیه های بی مزه.

۶- ۵۱۰. کم خردان.

این سبب فحص در احادیث و کتب امامیه نموده و بعض از احادیث متشابهه و اخبار مجمله به دست آورده و تلفیق (۱) با اکاذیب مخترعه نموده و اسباب تحیر و ضلالت عوام و مردم قلیل البضاعه (۲) شده اند. گاهی مدعی ظهور قائم به تناسخ یا مهدویت نوعیه، گاهی مدعی تجدید نبوت و ظهور جدید، گاهی مدعی رجعت و قیام قیامت و ارتفاع تکالیف شرعیه، و گاهی منکر ولادت امام دوازدهم و خالی بودن عالم از حجت در هزار سال، و از این ترهات و باطیل که اگر متعرض نقل هذیانات این گروه گمراه شویم، از مقصد کتاب خارج شویم. و حجت و دلیلی برای مقاصد خود، غیر از تمسک به اعداد و حروف ابجد و استمداد به کلمات صوفیه ی عامه و اختراع احادیثی مکذوبه اقامه نکرده اند، و از برهان، قناعت به دعوی نمودند. و بسا باشد که به واسطه ی یک خبر واحد ضعیف یا متشابه، رفع ید (۳) از اخبار متواتره ی معنویه نمایند. از باب تنبیه، مثالی ذکر کنیم: در زمان ما که کتب امامیه از دست رفته و عشر مؤلفات مشایخ حاضر نیست، عدد ائمه ی اثنا عشر به اسماء معینه و نسب معلوم و تعرض غیبت صغری و کبری، و ولادت قائم و بودن او از نسل امام حسن عسکری (ع) و طول غیبت کبری به حدی که اکثر قائلین به امامت او متحیر شوند، و ذکر علامات ظهور و بیعت کردن اصحاب او با او در مکه، و گرویدن اهل کوفه با [به] او، و غلبه کردن آن حضرت بر تمام روی زمین و ارباب ملل، (۴) و اشاعه ی عدل و داد، و برطرف شدن ظلم و جور از روی زمین، و اتحاد مردم بر این اسلام [در] هر یک از این ابواب به حد استفاضه یا تواتر اخبار موجود است، بلکه بسیاری از این مقاصد در کتب علمای اهل سنت کمتر از کتب شیعه نیست، و از ملاحظه ی کتاب «ینابیع الموده» فاضل قندوزی، صدق این ادعا ظاهر شود؛ و این فرقه ی مبتدعه در مقابل تمام این احادیث قطعیه، گاهی تمسک به حدیث: «ابی لبید» و حروف مقطعه ی قرآن که در نهایت اجمال و تشابه است و گاهی تمسک به حدیث: «یأتی علی الناس بدین جدید و کتاب جدید» (۵) نمایند، و بس هوایدا است که مراد به دین جدید و کتاب جدید، قرآن واقعی و حقایق اسلام است که به سبب طول زمان غیبت کبری، به اندازه ای رسوم اسلام تغییر کند که احکام واقعیه ی اسلام، تازه و جدید نمایند، گاهی انکار

ص: ۱۷۹

- ۱- ۵۱۱. چسباندن.
- ۲- ۵۱۲. بی بهره.
- ۳- ۵۱۳. دست برداشتن.
- ۴- ۵۱۴. پیروان ادیان.
- ۵- ۵۱۵. دین تازه و کتاب تازه ای برای مردم می آورد.

ولادت امام دوازدهم نمایند و گاهی تأیید به حدیث محرف یا مبهم: «لابد لنا من آذربایجان» (۱) جویند؛ صدق الله تعالی: «و اما الذین فی قلوبهم ذیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تأویلہ». (۲) مقابله ی احادیث سابقه که هر باب از ابواب آنها از حد استفاضه زیاده است به این چند حدیث از قبیل موازنه ی کوه با کاه است. و جمله ای از تمسک «بهاء» را در کتاب «ایقان» مطبوع بمبئی در حدیث بیستم نقل کنیم تا حال اتباع و بندگان خدای نوری هویدا شود، ان شاء الله. و نیز در باب خالی نبودن زمین از حجت بالغه ی الهی و این که اگر دو نفر در زمین باقی باشد، یکی از آن دو، امام خواهد بود، و طرفه العینی (۳) دنیا خالی از حجت نبوده یا ظاهر و مشهور و یا خائف و مستور، و اگر نباشد شخص امام، زمین اهل خود را فرو برد، و امثال این بیانات زیاده از حد تواتر در کتب شیعه مانند «کافی» و «بصائر» و «ارشاد» و «غیبت نعمانی» و «غیبت طوسی» و «اکمال الدین» و غیرها موجود و صریح است. شیطان غاوی مغوی (۴) بهائی در مقابل اخبار معلومه الصدور شاید تمسک نموده به حدیث متشابه «زید نرسی» که روایت کرده از حلبی، عن الصادق (ع) قلت له: کانت الدنیا قط منذ کانت و لیس فی الأرض حجه؟ قال: قد کانت الأرض و لیس فیها رسول و لا نبی و لا حجه، و ذلک بین آدم و نوح فی الفتره، و لو سألت هؤلاء عن هذا لقالوا: لن تخلوا الأرض من الحجه، و انما کذبوا، انما ذلک شئى بد الله - عزوجل - فیه، فبعث الله النبیین مبشرین و منذرین، و قد کان بین عیسی و محمد فتره من الزمان لم یکن فی الأرض نبی و لا رسول و لا عالم، فبعث الله محمدا بشیرا و نذیرا و داعیا الیه (۵). و هیچ عاقلی خالی از اعراض را شبهه نباشد که بعد از ضرورت مذهب شیعه و اجماع علمای این مذهب و تواتر اخبار بر عدم خلو زمین از حجت، ابداعتنایی به این خبر واحد نخواهد بود، و یا آن که صادر در مقام خوف و تقیه شده، و یا آن که تأویل نیکویی دارد که مراد نبی و وصی حاضر مشهور باشد در ظاهر؛ چنانچه علامه ی مجلسی احتمالی داده. و پس از کتاب «اثبات الوصیه» مسعودی، و اخبار معتبره در اتصال نبوت و خلافت از زمان آدم تا

ص: ۱۸۰

-
- ۱- ۵۱۶. ما از آذربایجان ناگزیریم.
 - ۲- ۵۱۷. آل عمران، ۷، کسانی که در دلشان انحراف و کژی است در پی آیات متشابه آن می روند و در جستجوی فریب مردم و دگرگون کردن معنای آنند.
 - ۳- ۵۱۸. در یک چشم به هم زدن.
 - ۴- ۵۱۹. گمراه و گمراه کننده.
 - ۵- ۵۲۰. از صادق (ع) پرسیدم: هیچ گاه بود که جهان سر پا باشد و در زمین حجتی نباشد؟ فرمود: دنیا بوده و در آن هیچ پیامبر و رسول و حجتی نبوده و آن دوره ی فترت میان آدم و نوح بوده، و اگر از اینان پیرسی می گویند: زمین هیچ گاه خالی از حجت نمی ماند، دروغ می گویند و خدا در این امر بدا کرد. خدا پیامبران را به بیم و مژده فرستاد و میان عیسی و محمد (ص) دوره ی فترت بود، که در زمین نه پیامبری بود و نه امامی و نه عالمی، سپس خداوند محمد را به مژده و بیم فرستاد تا مردم را به سوی او بخواند.

خاتم، و از زمان خاتم تا غیبت قائم، بلکه ضبط علمای تاریخ اسامی آنها را و اسامی پیغمبران و اوصیای ایشان از قبیل خالد بن سنان که ما بین عیسی و رسول خاتم بوده، چگونه عاقل احتمال صدق ظاهر این حدیث را دهد؟ علاوه بر این که اصل کتاب «زید نرسی» از کتب ضعیفه ی خالی از اعتبار و وثاقت است. و اما بدای در امامت و عدد ائمه و اشخاص ایشان، پس باید دانست که مقصد امامت و خلافت رسول از اسرا مخفیة بوده، و هر امامی در زمان خود به اصحاب سر و حافظین حدود، شخص امام را می نمودند، لیکن به حسب ظاهر در نظر عامه ی شیعه، امامت مثل وصایت می نموده و گمان اهل ظاهر این بوده که همه ی اولاد ائمه قابل این منصب عظیم هستند. به این سبب، در زمان فوت هر امامی، شیعه محتاج بوده که سؤال کند که قائم مقام و وصی امام ماضی (۱) کیست؟ و کدام یک از اولاد خود را وصی نموده؟ و تا به براهین واضحه ثابت و معین نمی شده، تصدیق به امامت کسی نمی کردند، اگر چه به حسب واقع خواص شیعه و حاملین اسرار ائمه می دانستند که امامت در اشخاص معینه ای است، و از زمان رسول خدا (ص) معلوم بوده برای خواص؛ چنانچه «حدیث جابر» و «لوح» گواه صدق این معنی است؛ و شاید به انظار عامه ی شیعه می نموده که هر یک از اولاد ائمه (ع) که بزرگ تر باشند، اولی به امامت و خلافت هستند و در این باب چند روایت به طریق آحاد وارد شده که دلالت دارد بر وقوع بدا در امامت بعضی از ائمه اثنا عشر، که تطبیق این احادیث بر قواعد قطعیه ی امامیه خالی از اشکال نیست و لا محاله باید تأویلی در ظواهر آن احادیث نمود تا منافی با اخبار معلومه نباشد و یا طرح نمود؛ یکی خبر معروف در حق اسماعیل بن جعفر الصادق: «ما بدا لله کما بدا له فی اسماعیل ابنی». (۲). و شیخ صدوق به طریق ابی الحسین اسدی روایت کرده: «ما بدا لله کما بدا له فی اسماعیل أبی» (۳) که اشاره به واقعه ی اسماعیل ذبیح الله باشد، و در هر دو طریق نظر نمود و اذعان بر صحت حدیث نکرده است. و همچنین محقق، خواجه نصیرالدین طوسی در «نقد المحصل» در جواب متعصب عنید «فخر رازی» که از اسماعیل بن جبیر نقل کرده که ائمه ی روافض جعل قول به بدا را برای شیعه نموده اند که هر گاه خبر دهند به امری و واقع نشود، گویند بدا شد، گفته: روایت «بدا» در حق

ص: ۱۸۱

۱- ۵۲۱. گذشته.

۲- ۵۲۲. خدا در هیچ چیز مانند پسر اسماعیل بدا نکرده است.

۳- ۵۲۳. خدا در هیچ چیز مانند پدر اسماعیل بدا نکرده است.

اسماعیل مردود است و شیعه به آن معتقد نیست. و در کامل الزیارة و سایر کتب مزار در زیارت موسی بن جعفر (ع) و حضرت جواد (ع) وارد است: «السلام علیک یا من بدا لله فی شأنه» (۱) و ظاهراً اشاره به حصول بدا در امامت اسماعیل است، ولی در حق حضرت جواد (ع)، خالی از وجه و توجیه است. و در بعض نسخ مزار، به جای «یا من بدا لله» یا «مرید الله فی شأنه» (۲) ضبط شده که از اراده باشد. و در بعض نسخ دیگر «بدا» مهموز ضبط شده و ممکن است که مراد، حصول بدا به حسب گمان و اعتقاد مردم باشد. و نیز در کتب مزار در زیارت حضرت هادی (ع) و حضرت عسکری (ع) وارد است: «السلام علیکما یا من بدا لله فی شأنکما» (۳) و همین زیارت بعینها در «فقیه» و «مزار مفید» روایت شده بدون این فقره. و «بدا» در حق حضر امام هادی (ع) خالی از وجه است و در حق حضرت ابی محمد عسکری (ع) اخبار عدیده وارد شده که امامت به حسب ظاهر با ولد اکبر حضرت هادی که مکنی به ابی جعفر و مسمی به محمد بوده مقرر بوده، و این سید بزرگوار به غایت جلیل القدر بوده و قبر شریفش در «دجیل» که شش فرسخی «سامره» است، مزار معرفی است، و کرامات باهره مکررا از آن مشهد شریف ظاهر شده. بعد از وصول خیر فوت او، حضرت هادی (ع) به امام حسن عسکری (ع) فرمود: «یا بنی أحدث الله شکراً فقد أحدث فیک أمراً». (۴). و روی المفید فی ارشاده (۵) عن ابی هاشم الجعفری قال: کنت عند ابی الحسین بعد ما مضی

ص: ۱۸۲

۱- ۵۲۴. درود بر تو ای کسی که خدا درباره ی تو بدا نمود.

۲- ۵۲۵. ای کسی که از خدا درباره ی او چیزی خواسته شده بود.

۳- ۵۲۶. درود بر شما ای دو امامی که خدا درباره ی شما بدا کرد.

۴- ۵۲۷. پسر، برای خدا شکری تازه کن. زیرا او در تو چیز نوینی پدید آورد (اشاره ی به امامت آن حضرت) ارشاد، ص ۳۳۶، چاپ بصیرتی، قم.

۵- ۵۲۸. ارشاد، ص ۳۳۷، چاپ بصیرتی، قم. مفید در کتاب ارشاد خود از ابو هاشم جعفری نقل کرده است که: نزد امام هادی (ع) بودم، تازه پسرش ابوجعفر در گذشته بود، و من پیش خود می اندیشیدم و می خواستم بگویم که گویا این دو یعنی اباجعفر و ابامحمد در این زمان مانند ابی الحسن و اسماعیل دو پسر جعفر الصادق (ع) هستند، و داستان این دو مانند داستان آن دو تن است. در این هنگام ابوالحسن رو به من کرد پیش از آن که سخنی بگویم، فرمود: آری، ای اباهاشم! خدا پس از ابی جعفر درباره ی ابی محمد بدا کرد به گونه ای که پیش از این معروف نبود؛ چنان که خداوند پس از درگذشت اسماعیل درباره ی موسی الکاظم (ع) بدا کرد. کلینی این روایت را در کافی آورده و روایات دیگری نیز به همین معنا داریم که سندهای آنها نیز معتبر است و در ظاهر با روایات مستفیضه درباره ی امامان و نام آنها و تعیین اشخاص آنها مخالف است. تعجب این که محدث بزرگوار مجلسی و محدث محقق کاشانی در بحار و وافی به چگونگی جمع میان این اخبار نپرداخته اند، با آن که این روایات، فراوان و سند آنها از هر دو سو معتبر است. بالاترین چیزی که می توان گفت این که: حکمی که در لوح محو و اثبات آمده، امامت بزرگ ترین فرزند امام زنده است، سپس که مرگ فرزند بزرگ تر در زمان پدر آشکار شد، کار امامت به بزرگ ترین پسر پس از وی رسید، چنان که داستان اسماعیل و موسی بن جعفر (ع) و داستان اباجعفر و ابامحمد گواهی می دهد، زیرا ابی جعفر بزرگ ترین فرزند امام هادی (ع) بود و چون درگذشت، این مطلب که در گنجینه ی ذهن مردم آن زمان نهفته بود و با روایات چندی نیز مطابق بود، ناگهان مخالف آن آشکار شد. به همین دلیل مجازاً

گفته اند که «خدا در این کار بدا کرد» و خدا و اولیای او به راز این کار داناترند. در این جا روایت شگفت انگیزی آمده و توضیح عجیبی نیز دارد. این روایت را عیاشی از امام صادق (ع) روایت کرده که فرمود: «هیچ نوزادی به دنیا نمی آید مگر این که یکی از شیطانها بر سر او حاضر می شود. اگر خدا می داند که این نوزاد از شیعیان ماست، او را از آن شیطان پوشیده می دارد و گرنه شیطان، انگشت اشاره ی خود را در پشت او فرو می کند و او (مرد طلب) می شود؛ و اگر زن باشد، انگشتش را در شرمگاه او فرو می کند و (او زناکار) می شود، و در این هنگام است که بچه گریه ی سختی می کند. و این درست همزمان است با بیرون آمدن او از شکم مادر؛ و خدا پس از آن هر چه را بخواهد محو و یا اثبات می کند و ام الکتاب پیش اوست».

ابنه ابو جعفر، و انى لأفكر فى نفسى أريد أن أقول كأنهما اعنى أباجعفر و أبامحمد فى هذا الوقت كأبى الحسن اسماعيل ابنى جعفر و ان قصتهما كقصتهما، فأقبل على ابوالحسن (ع) قبل أن أنطق، فقال: نعم يا أباهاشم، بدا لله فى أبى محمد بعد أبى جعفر مالم يكن يعرف له، كما بدا له فى موسى بعد مضى اسماعيل. و رواه الكلينى فى الكافى، و بمعناه أخبار آخر، و اسنادها معتبره، و هى بظاهرها تنافى الأخبار المستفيضه فى تعداد الأئمه و اسمائهم و اشخاصهم. و العجب من المحدث المجلسى و المحدث المحقق الكاشانى حيث لم يتعرضا فى البحار و الوافى لوجه الجمع بين هذه الاخبار مع كثرتها و اعتبار اسنادها من الطرفين. و غايه ما يمكن أن يقال أن الحكم المثبت فى لوح المحو و الاثبات كان امامه اكبر اولاد الامام الحى ثم ظهر وفاه اكبر الأولاد فى حياه والده، فانتقل امر الامامه الى الأكبر من بعده كما يشهد به حكايه اسماعيل و موسى بن جعفر (ع) و حكايه أبى جعفر و أبى محمد، حيث ان أباجعفر كان الأكبر، فلما توفى كان الأكبر أبامحمد، و ان هذا كان مركزا فى أذهان اهل ذلك الزمان، كما يظهر من الأخبار، و بدا لهم خلافه، فقبل تجوزا: «بدا لله فى هذا الأمر» و الله تعالى و اولياؤه اعلم باسرارهم. و فى هذا المقام حديث غريب و بيان عجيب، روى العياشى عن الصادق (ع) قال: «ما من مولود يولد الا و ابليس من الأبالسه يحضره، فان علم الله أنه من شيعتنا حجه من ذلك الشيطان و الا أثبت الشيطان سبائته فى دبره فكان مأبونا، و ان كانت امرأه أثبتته فى فرجها فكانت فاجره، فعند ذلك يبكى الصبى بكاء شديدا اذا خرج من بطن امه، و الله بعد ذلك يمحو ما يشاء و يثبت و عنده ام الكتاب». (١).

اختتام كلام و دفع اوهام

اخبار به غايات از انبيا و اوليا، از حد عدد و احصا بيرون است، بلکه معجزه ي عمدہ، اطلاع ايشان بر مغيبات بوده و حال آن کہ آيات مبارکہ ي قرآنيه، دلالت واضحه دارد بر اين کہ علم

ص: ١٨٣

١- ٥٢٩. رعد، ٣٩، عياشى: تفسير، ج ٢، ص ٢١٨؛ بحراني: تفسير برهان، ج ٢، ص ٣٠٠؛ مجلسى: بحار الأنوار (چاپ قديم)، ج ٢، ص ١٣٩.

الغیب مختص به ذات اقدس الهی است، و خبر دادن حضرت امیر به واقعه ی صاحب الزنج (۱) و ولایت مروان بن حکم و شهادت سیدالشهداء و امثال آن، از مقطوعات است. و در کتاب «نهج البلاغه» مروی است که چون حضرت امیر خبر داد به اخبار ترک و بعضی از قضایای آینده، کسی عرضه داشت که: مگر شما علم غیب دارید؟ فرمود: این علم غیب نیست، بلکه آموختن علم از صاحب علم است. و در کافی احادیثی وارد شده که ائمه ی طهرین غیب نمی دانند و هر زمان که بخواهند بدانند، می دانند. پس مراد به آیات مبارکه ی «لا- يعلم الغیب الا هو (۲)» این باشد که بدون تعلیم الهی، کسی علم غیب ندارد، یا علم غیب مطلق مختص به ذات اقدس است؛ و منافاتی نیست که به تعلیم الهی عالم شوند، بلکه گاهی اتفاق افتد که رؤسای ضلالت به استمداد بعض شیاطین، آگاه بر بعضی مغیبات شوند و از آثار ریاضیات باطله باشد. و عجب است از علامه ی زمخشری که در تفسیر «لله غیب السموات و الارض» (۳) گوید: «آیه دلالت دارد بر بطلان قول روافض (۴) که گویند ائمه ی اثنا عشر علم غیب دارند.» (۵) و فضیحت این کلام به حدی است که حاجت به جواب ندارد.

ص: ۱۸۵

-
- ۱- ۵۳۰. در سال ۲۵۵، در بصره قیام کرد و کشتار و آتش سوزی و فساد بزرگی به راه انداخت و در سال ۲۷۰ کشته شد (رجوع کنید به: الکنی و الألقاب نوشته ی مرحوم حاج شیخ عباس قمی (ره)، ج ۲، ص ۴۰۳، چاپ مکتبه الصدر، تهران).
 - ۲- ۵۳۱. اصل آیه چنین است: «و عنده مفاتح الغیب لا- يعلمها الا- هو» (سوره ی انعام، آیه ی ۵۹) یعنی کلیدهای غیب نزد خداست و جز او کسی از آن کلیدها آگاه نیست.
 - ۳- ۵۳۲. هود، ۱۲۳ (غیب آسمان و زمین از آن خداست).
 - ۴- ۵۳۳. شیعیان.
 - ۵- ۵۳۴. چنین سخنی در ذیل آیه پیدا نشد (مراجعه کنید به تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۴۵۸ چاپ حلبی مصر - ولی در ذیل آیه ی ۲۶ سوره ی جن، در ج ۴، ص ۲۷۹ کلامی دارد که شاید بتوان آن را با این معنا تطبیق کرد).

و بالسند المتصل الى الشيخ الأجل شيخ الطائفة محمد بن الحسن الطوسي - عطر الله مرقده - و الشيخ الجليل الثقة العياشي بطريق صحيح اعلائي، و الشيخ النعماني عن ابي حمزه الثمالي، قال: قلت لأبي جعفر (ع): ان عليا (ع) كان يقول: الى السبعين بلاء، و كان يقول: بعد البلاء رخاء، و قد مضيت السبعون و لم نر رخاء. فقال أبو جعفر (ع): يا ثابت، ان الله تعالى كان وقت هذا الأمر في السبعين، فلما قتل الحسين (ع) اشتد غضب الله على اهل الارض، فأخره الى اربعين و مائه سنه، فحدثناكم فأذعتم الحديث و كشفتم قناع السر، فأخره الله و لم يجعل له بعد ذلك وقتا عندنا «و يمحو الله ما يشاء و يثبت و عنده ام الكتاب». (١)

قال أبو حمزه: و قلت ذلك لأبي عبدالله (ع) فقال: قد كان ذلك. (٢).

ترجمه

ابو حمزه ی ثمالی گوید: گفتم مر ابو جعفر را که علی (ع) می گفته که: تا هفتاد سال گرفتاری است، و می گفته: پس از گرفتاری آسایش است. و گذشت هفتاد سال و ندیدیم آسایشی. پس گفت ابو جعفر (ع): ای ثابت! به درستی که خدا هنگام کرده بود این کار را در هفتاد سال، و چون کشته شد حسین، سخت شد خشم خدا بر کسان زمین، و پس انداخت کار را تا صد و چهل سال؛ و چون ما سخن سرودیم برای شما و فاش کردید سخن را و پرده برداشتید از کار نهانی خدا، به پس انداخت او را و نگردانید برای او هنگامی نزد ما. برمی دارد خدا آنچه که

ص: ۱۸۶

۱- ۵۳۵. رعد، ۳۹.

۲- ۵۳۶. نعمانی: غیبت، ص ۱۵۷؛ کافی، ج ۱، ص ۳۶۸؛ مجلسی: بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۰۵؛ عیاشی: تفسیر، ج ۲، ص ۲۱۸؛ بحرانی: تفسیر برهان، ج ۲، ص ۳۰۰.

بیان

عالم ربانی محدث خبیر کاشانی در کتاب وافی بعد از نقل خبر کافی گفته: مراد هفتاد از هجرت نبویه یا هفتاد از غیبت مهدویه است، تأخیر از باب بدا و محو و اثبات است. و مؤید است احتمال مبداء هجری را این که طلب کردن حضرت حسین حق خود را در حوالی سبعین بود، و اوایل ظهور امر حضرت رضا (ع) در بعد از صد و چهل هجری شد به قلیل زمانی، و زیاده بر این معترض شرح حدیث نشده. و احتمال مذکور به غایت عجیب است، زیرا که خروج سیدالشهداء (ع) در سنه ی شصت هجری بود که تا هفتاد ده سال پیش است، و خروج حضرت رضا (ع) در سنه ی دویست هجری بوده، چنانچه علامه ی مجلسی تنبیه نموده. و اعجب از احتمال فیض، احتمال مجلسی است که مراد از مبداء بعثت باشد تا هفتاد سال از بعثت بلا و گرفتاری است، بعد از آن رخاء و وسعت خواهد شد؛ و بنابراین مطابق شود با پنجاه و هفت هجری. و نیز گوید که ابتدای عزیمت خروج حضرت سیدالشهداء (ع) دو سال قبل از وفات معاویه بود، و به رجای این که بلا رو به انقضاست، حضرت شروع به اظهار حق خود کرد. و زیاده بر این معترض شرح حدیث نشده که امیرالمؤمنین (ع) که این خبر را در زمان وفات خود می دهد، آیا خیر از استیلای بنی امیه و هشتاد و سه سال که هزار ماه سلطنت ایشان است، ندارد؟ و محدث جلیل، ملا خلیل قزوینی در شرح کافی گوید که: مراد به این حدیث، قضیه ی شرطیه است به طور استعاره ی تمثیلیه، یعنی اگر شهادت حسین (ع) نبود، زمان بلا زیاده بر هفتاد نمی شد و اگر فاش کردن اسرا نبود، از صد و چهل سال زیاده نمی شد و این گونه احتمالات به غایت موهون و بی وجه است. و عجب تر از همه آن که علامه ی مجلسی در جزء دوم «بحار الأنوار» گوید که اخبار به «سبعین» از جهت تسلیت دادن شیعیان است که مبادا از طول زمان ابتلا مرتد شوند. و ترک ذکر این گونه احتمالات در کلام ائمه ی هدایت، بهتر است. در هر حال این خبر شریف در نهایت اعتبار و علو اسناد و مکرر در کتب معتمده و اصول امامیه [آمده] و بیان مرادی از او نشده، بلکه از کلمات علما زیاده بر تحیر چیز حاصل نشود، چنانچه از نقل کلمات ایشان دانستی. و در این مقام اشکالی است، زیرا که مطابق آیات

مبارکه و احادیث معتبره در تفسیر سوره ی «انا انزلناه فی لیلہ القدر» معین بوده که بنی امیه را هزار ماه که هشتاد و سه سال و کسری می شود خلافت و سلطنت مقدر است، و خلافت آنها منتهی شد به سنه ی ۱۳۲ هجری که ابومسلم خراسانی دولت ایشان را زایل نمود و خلافت به آل عباس منتقل شد. پس چگونه امیرالمؤمنین (ع) در حال وفات خود می فرماید که تا هفتاد سال دیگر بلا است و بعد از آن رخاء شود و وفات حضرت در سنه ی چهل هجری بود؟ و ظاهر کلام حضرت امیر اقتضا دارد که دولت بنی امیه در هفتاد سال بعد از وفات آن حضرت منقرض شود که مطابق شود با ۱۱۰ هجری و حال آن که منتهی شد به ۱۳۲. سؤال دیگر آن که: چگونه این کلام [را] فرمود با آن که هزار ماه سلطنت بنی امیه را می دانست و از محتومات بود؟ آنچه در رفع اشکال از این خبر که از غوامض اخبار و خفیات اسرار است استفاده شود، این است که مراد حضرت امیر در این کلام همان اخبار به دولت و سلطنت بنی امیه است، و فرموده بعد از زوال ملک از ایشان فرج و رخاء شود. و سر این که فرموده: هفتاد سال دیگر بلاست، نظر به این معنی است که بنی امیه را ۸۳ سال تقدیر سلطنت بوده، و عثمان دوازده سال و هشت ماه خلافت کرده بود. این مقدار که از هزار ماه سلطنت بنی امیه خارج شود هفتاد سال دیگر باقی ماند که حضرت اشاره به آن فرموده که هفتاد سال از بلا باقی است، یعنی از مدت خلافت آنها این قدر باقی است. و وفات حضرت امیر (ع) در سنه ی چهل هجری واقع شده در ماه رمضان، و در همان سال معاویه مسلط بر ملک شد. و مقتضای تقدیر اولیه این بود که خلافت و استیلای بنی امیه از صد و ده هجری تجاوز نکند، و به همین سبب ابوحمزه ی ثمالی از امام باقر و صادق (ع) سؤال کرده که هفتاد سال گذشت و ابتلا تمام نشد. جواب به وقوع بدا فرموده اند که: شهادت حضرت سیدالشهداء (ع) به تأخیر انداخت و سبب بداء در تقدیر شد، و تقدیر ثانی در لوح محو و اثبات صد و چهل سال بود، و به واسطه ی فاش نمودن اسرار اهل بیت، دیگر وقتی برای فرج و رخاء معین نشد. و این معنی به غایت لطیف و ظاهر از حدیث است و حاجت به تکلفات و تمحلات که در کلام محدث کاشانی و دیگران ذکر شده ندارد. و نیز منافات ندارد با کلام اهل تاریخ که خلافت عثمان و مدت او را در هزار ماه بنی امیه محسوب نکرده اند و مبدء هزار ماه که هشتاد و سه سال و کسری است از اول خلافت معاویه گرفته اند که سنه ی چهل هجری باشد و منتهی شد سلطنت ایشان به مروان حمار که آخر خلفای امویه است و زوال ملک از او در سنه ی صد و سی و دو شد به دست ابی مسلم خراسانی،

و این مقدار، نود و دو سال شود، و چون هشت سال و هشت ماه خلافت عبدالله بن زبیر از نود و دو کسر شود، هشتاد و دو سال و چهار ماه باقی ماند که هزار باشد. بلکه سلطان المورخین مسعودی در کتاب «مروج الذهب» حساب تحقیقی نموده و هزار ماه را تطبیق بر زمان خلافت بنی امیه کرده به طوری که یک روز کم و زیاد نیست، ولی از ایام خلافت عثمان ذکری نکرده، بلکه مبدء را از خلافت معاویه قرار داده، چنانچه از مقدمه ی صحیفه ی سجادیه نیز این معنی ظاهر است. و وجه عدم منافات آن است که اخبار جناب امیر (ع) به حسب تقدیر اول بوده و در آن تقدیر بدا واقع شده، و در تقدیر ثانی لوح محو و اثبات هزار ماه از خلافت معاویه مقرر و واقع شده، اگر روایت را بر این معنی حمل نماییم از معنیات و الغاز خواهد شد و منطبق بر هیچ حساب و تاریخی نشود. و نیافتیم کسی از علمای مذهب را که مفاد صحیحی از این حدیث به دست آورده باشد زیاده بر آنچه نقل شد. و از این حدیث معتبر اموری استفاده شود: اول: آن که افعال بعض عباد موجب تغییر در حوادث و تقدیر شود، و تصویر این معنی در حدیث سابق گذشت. دوم: صدور بعضی افعال از بعضی خلائق، موجب حرمان و گرفتاری عموم ناس شود، و عصیان و طغیان برخی از مردم سبب حرمان از خیرات و برکات شود. و مؤید این معنی است احادیث وارده در باب آثار معاصی و ذنوب و این که فعل زناکاران سبب وبا و طاعون شود و منع زکوه موجب قطع باران، و احکام جور سبب استیلائی ستمکاران، و تطبیق این معنی بر قواعد عدلیه و آیه ی مبارکه ی «و لا تزر وازره وزر اخری» به غایت اشکال است. و در احادیث وارد شده که خداوند اهل قریه را به گناه بعضی از گناهکاران عقاب فرماید. و کشتن اهل کوفه حضرت سیدالشهداء را سبب تحریک غضب الهی شد بر عموم شیعیان. و این ارباب آثار اعمال یا رضای همه به عمل مباشرین است، و در اوایل کتاب شرحی در این باب نگاشته شد. سوم: از این حدیث قدر حضرت حسین (ع) هویدا شود که قتل او موجب سختی غضب الهی شد، چنانچه اخبار حرمت آسمان و ظهور آثار سماویه و خسوف و کسوف در غیر موقع و باریدن خون از آسمان دلالت واضحه بر این معنی دارد. چهارم: این حدیث شریف دلالت دارد بر این که هرگاه کسی مطلع بر اسرار اولیا شد، نبایستی فاش نماید و سبب گمراهی عامه شود و موجب ضعف عقیده ی ضعفاء العقول، مانند

اکثر جهله ی صوفیه که اشاعه ی بعض کلمات متشابه بر السنه و افواه عامه نمایند و مردم را در شبهه ی جبر و تفویض و اخبار طینت و فطرت متحیر سازند. پنجم: این حدیث شریف که قطعی الصدور و مضبوط در اکثر اصول (۱) است، دلالت صریحه دارد بر این که وقت ظهور دولت حقه ی قائم و مهدی موعود برای کسی معلوم نیست، بلکه از علوم مختصه ی به ذات اقدس الهی است، و احادیث امامیه بر این معنی متواتر است. و در کتاب کافی، این حدیث را در باب نهی از توقیت ذکر کرده، و «کذب الوقاتون» (۲) از احادیث مشهوره ی امامیه است. و در حدیث مفضل بن عمر وارد شده که پرسید از جناب صادق (ع): «هل للمأمول المنتظر المهدی من وقت موقت یعلمه الناس؟ فقال: حاش لله ان یوقت ظهوره بوقت یعلمه شیعتنا». یعنی: آیا از برای مهدی وقت معلوم معینی هست که توانند مردم بدانند؟ فرمود: هرگز خداوند وقتی معین نکند که مردم بدانند. «قلت: یا سیدی، و لم ذلک؟ قال: لأنه هو الساعه التي قال الله: «یسئلونک عن الساعه... قل انما علمها عند ربی لا یجلیها لوقتها الا هو» (۳) و قال: «و عنده علم الساعه...» (۴) و لم یقل انها عند أحد دونه». مفضل گفت: گفتم چگونه ظهور مهدی وقت معلوم ندارد؟ جواب داد که وقت ظهور زمان قیامت که خدا فرموده، غیر ذات اقدس، احدی نداند و علم به آن وقت، خاص به خود اوست، و در قرآن گفته: نزد اوست علم به قیامت، و نگفت نزد غیر او هم هست و می داند. بار دیگر مفضل اصرار در سؤال نمود و عرضه داشت: «أفلا یوقت له وقت؟ فقال: یا مفضل لا أوقت له وقتا، و لا یوقت له وقت، و ان من وقت لمهدینا وقتا فقد شارك الله فی علمه». یعنی: نتوان وقتی برای ظهور مهدی معین کرد؟ فرمود: نه من می توانم وقتی معین کنم و نه دیگری می داند. و هر کس معین نماید برای مهدی ما وقتی ار، شریک برای خدا قرار داده در علم او. و بعد از آن مفضل مایوس شد که امام صادق (ع) وقتی معین کند، از ابتدای آثار و اطوار ظهور سؤال کرد و گفت: «یا مولای فکیف بدأ ظهور المهدی و الیه التسلیم؟ قال: یا مفضل، یظهر فی شبهه لیستین فیعلو ذکره و یظهر أمره و ینادی باسمه و کنیته و نسبه، و یکثر ذلک علی افواه المحقین و

ص: ۱۹۰

۱- ۵۳۷. یعنی کتابهای مادر، در علم حدیث.

۲- ۵۳۸. مجلسی: بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۰۴ - ۱۰۳.

۳- ۵۳۹. اعراف، ۱۸۷.

۴- ۵۴۰. زخرف، ۸۰.

المبطلين و الموافقين و المخالفين لتزمتهم الحجة بمعرفتهم به، على أنه قد قصصنا و دللنا عليه و نسبناه و سميناه و كنيناه و قلنا سمي جده رسول الله و كنيه، فلا يقول الناس ما عرفنا له اسما و لا كنيه و لا نسبنا، الى ان قال: يا مفضل، فوالله يرفع عن الملل و الأديان الاختلاف حتى يكون الدين كله واحدا». پرسید مفضل: چگونه خواهد بود آغاز ظاهر شدن مهدی و چگونه تسلیم او نمایند؟ گفت: هویدا شود در حال اشتباهی، تا طلب ظهور نماید حال مردم را و بلند شود ذکر و نام او، و منادی ندا دهد مردم را به اسم و کنيه و نسبت او، و بسیار شود مذاکره ی او نزد محق و مبطل و موافق و مخالف، تا لازم شود مردم را حجت به شناختن او، با آن که ما گفته ایم نسب و اسم و کنيه ی او را، و گفته ایم همنام جدش پیغمبر است، یعنی محمد نام دارد و هم کنيه ی اوست، یعنی ابوالقاسم خوانده شود، تا نتوانند مردم که بگویند ما شناختیم مهدی را. پس از آن فرمود امام صادق (ع): به خدا قسم برطرف کند اختلاف اهل ملل و ادیان را، و مردم بر یک دین که دین اسلام است متفق شوند. مؤلف الأربعین الحسينیه گوید که حدیث مفضل از کتاب «هدایه» حسین بن حمدان است، و مفضل بن عمر نزد علمای رجال امامیه ضعیف و مجروح و بی اعتبار است، و همچنین حسین بن حمدان و کتاب «هدایه» او به غایب بی اعتبار است. و لیکن خصوص این حدیث چون مضامین آن موافق سایر احادیث معتبره ی امامیه است، علما و مشایخ حدیث اعتنا نموده اند و در مجامیع حدیث، مانند «منتخب البصائر» و «بحار» و رساله ی رجعت و غیرها ضبط و نقل شده. و از غرایب امور این که رئیس ملاحظه ی عصر ما که خود را «بهائیه» و «اهل بیان» نامیده اند، در کتاب «ایقان» مطبوعه در معموره ی بمبئی، به این حدیث تمسک نموده برای حقیقت سید علی محمد شیرازی و این که او مهدی موعود و قائم آل محمد است و در سنه ی هزار و دویست و شصت و شش ظهور نموده. بهتر آن که عبارت او را عینا نقل کنیم و بعد از آن در تدلیس و تلیس آن سخن گوئیم. البته به هر عاقل بصیری که این کتاب را دیده، پوشیده نیست که مزخرفات و خرافاتی از کتب فارسیه ی صوفیه تلفیق کرده و عمده ی حجت او آیاتی است که درباره ی مکذبین از امم سابقه و منکرین رسالت انبیای گذشته در قرآن مجید نازل شده، با آن که از اول کتاب نظم و ترتیب و مدعا و حجت و برهان و غرض، ممتاز و معلوم نیست، و بیان نکرده که مذمت و توبیخ کنار از گذشتگان چه دلالت بر صدق سید محمدعلی دارد؟ حقیقت جای شعر معروف است:

چه خوش گفته است سعدی در زلیخا که از بوی دلاویز تو مستم و ظاهرا در زمان تألیف «ایقان» احتمال نداده که دوره ی ریاست بابیه به شخص او می رسد و یا آن که این کتاب به نظر افاضل اهل علم و اطلاع خواهد رسید و بر کذب و افترا و جهالت مؤلف او یقین می کنند و حجت قاطعه خواهد شد بر بطلان دعاوی عالیه ی بهاء فیما بعد. در صفحه ی ۵۵ از «ایقان» مطبوعه به این عبارت گوید: «احادیث واضحه که اصرح از بیان و تبیان است، از همه غافل و معرض شده اند و چند حدیث که به ادراک خود، مطابق نیافته اند و معنی آن را ادراک نموده اند، متسمک به آنها شده و از سلسان (۱) خمر ذوالجلال و زلال بی زوال جمال لا- یزال محروم و مأیوس مانده اند، و ملاحظه فرمایید که در اخبار، سنه ی ظهور آن هویت نور را هم ذکر فرموده اند، مع ذلک شاعر نشده اند و در نفسی از هوای نفس منقطع نگشته اند. فی حدیث المفضل سئل عن الصادق (ع) فکیف یا مولای فی ظهوره فقال: «فی سنه الستین یظهر امره و یعلو ذکره». باری تحیر است از این عباد که چگونه به این اشارات واضحه ی لائحه از حق احتراز نموده اند». تمام شد عبارت او. شایسته باشد عقلای روزگار دیده ی بصیرت و اعتبار باز نمایند و اندازه ی بضاعت و علم و اطلاع حضرت ابهی را آزمایش کنند که شخصی که در مقابل علم هدایت خاتم الانبیاء لوای ضلالت افراشته و تمامی علمای این مذهب را دارای هوای نفس انگاشته و در مقام استدلال به حدیث برآمده، به حدی بی بهره از علم و دانایی باشد که نتواند یک حدیث را صحیح نقل کند و تحریف در لفظ خبر نماید و این اندازه جلالت و رعد و برق کند، و این یک خبر را صریح و واضح شمارد و احادیث متواتره که هزار و سیصد سال در مرئی و منظر علمای اسلام در کتب معتمده موجود است تعبیر به چند حدیث نماید و در این چند کلمه حدیث مفضل که در چندین کتاب قدیمی موجود است ص ۲۳۵ - س ۱۴، چندین تحریف و تصرف نماید و ملتفت نشود که این خبر در کتاب «منتخب البصائر» و «هدایه» و «بحار» و «عوامل» و کتب شیخ احمد احسائی که معتمد این طایفه هست مذکور است، «فکیف یا مولای فی ظهوره» ندارد و لفظ «شبهه» را به «سنه» تبدیل کند و «ستین» را به جای «لیستین» بگذارد و

ص: ۱۹۲

نفهمد که بعد از تأکیدات حضرت صادق (ع) که دانستن وقت ظهور مهدی مختص به ذات اقدس الهی است، و اگر کسی مدعی شود که من می دانم، شریک در علم خدا قرار داده، چگونه بعد از این بیان تعیین وقت ظهور کند و صریحا گوید در سنه ی شصت ظاهر شود. فرض کردیم که حضرت صادق (ع) تناقص به این صراحت فرموده باشد، پس از آن بیانات که اسم او «محمد» است و کنیه ی او ابوالقاسم است و نسب او معلوم است، همه ی ملتها در زمان ظهور او ملت واحده شود، اختلافات از میان مردم برداشته شود، چگونه احتمال رود که مراد سید علی محمد شیرازی باشد؟ و کجا اختلافات برطرف شد در زمان ما؟ زیاده بر هزار حدیث صریح صحیح دلالت دارد که قائم پسر بلا واسطه ی امام حسن عسکری (ع) است، و از برای او دو غیبت است یکی صغری و دیگری کبری. از برای سید شیرازی کجا غیبت واقع شد؟ و از همه ی تناقضات اغماض کنیم و گوئیم لفظ «ستین» است؛ کدام ستین مراد است؟ شاید مراد دو هزار و شصت باشد یا هزار و پانصد و شصت باشد. این لفظ مجمل مبهم چگونه دلالت بر هزار و دویست و شصت دارد؟ علاوه بر اینها هواخواهان او مانند میرزا ابوالفضل و سایر مروجین او مدعی ظهور او در شصت و شش بعد از هزار و دویست شده اند. و در صفحه ی صد و پنجاه، باز به این عبارت گویا در ایقان که: «دیگر ملاحظه فرمایید چگونه جمیع این امور وارده و افعال نازله در احادیث قبل ذکر شده، چنانچه در روضه ی کافی در بیان «زوراء» می فرماید: و فی روضه الکافی عن معاویه بن وهب عن ابی عبدالله (ع) أتعرف الزوراء؟ قلت: جعلت فداک یقولون انها بغداد. قال: لا، ثم قال: دخلت الری؟ قلت: نعم. قال أتیت سوق الدواب؟ قلت: نعم. قال: رأیت الجبل الأسود عن یمین الطریق؟ تلک الزوراء. یقتل فیها ثمانون رجلا من ولد فلان کلهم یصلح الخلفه. قلت من یقتلهم؟ قال: یقتلهم اولاد العجم (۱) این است حکم و امر آن حضرت که از قبل بیان فرموده اند. و حال ملاحظه فرمایید که «زوراء» موافق این روایت، ارض ری است و این اصحاب را در آن مکان به بدترین عذاب به قتل رسانیدند و جمیع این جوهات قدسی را عجم شهید نمودند، چنانچه در حدیث مذکور است و شنیده اند و بر همه ی عالم واضح و مبرهن است. حال چرا این خراطین ارض در این احادیث که جمیع آن به مثل شمس در وسط سماء ظاهر شده، تفکر نمی نمایند و اقبال به حق نمی جویند و به بعض احادیث که معنی آن را ادراک نموده اند، از ظهور حق و جمال الله

ص: ۱۹۳

اعراض جسته اند و به سقر مقرر گزیده اند؟ نیست این امور مگر از اعراض فقهای عصر و علمای عهد». تمام شد عبارت «ایقان». و بهتر آن که اول، حدیث را نقل کنیم تا تدلیس حضرت ابھی واضح شود: در صفحه ی دویست از «روضه» مطبوعه ی طهران است: عن معاویه بن وهب، قال: تمثل ابو عبدالله بیت شعر لابن ابي عقب: وینحر بالزوراء منهم لدی الضحی ثمانون ألفا مثل ما ینحر البدن تا آخر آنچه در «ایقان» نقل کرده، جز این که لفظ حدیث این است: «یقتل فیها ثمانون ألفا» و حاصل معنای حدیث این است که حضرت صادق (ع) شعری در مقام تمثل خواند که شاعر گفته در «زوراء» هشتاد هزار نفر در هنگام بلند شدن آفتاب کشته شود، مانند شتر قربانی. پس از خواندن شعر از راوی حدیث که معاویه بن وهب بود، سؤال کرد که «زوراء» کجاست؟ عرض نمود: گویند بغداد است. گفت: نه چنین است. به شهر ری رفته ای؟ گفت: بلی. فرمود: بازار چارپایان دیده ای؟ گفت: بلی. فرمود: آن کوه سیاه از دست راست راه زوراء نام دارد. کشته می شود در آن کوه هشتاد هزار نفر از اولاد فلان یعنی هشتاد هزار کس از یک عشیره که نسل یک شخص معینی هستند و هر یک از آنها صلاحیت برای خلافت دارند. گفتم: کیست کشته شده ی ایشان؟ فرمود: «اولاد عجم». این معنای حدیث. الحال شایسته باشد عقلای عصر در محفلی مجتمع شوند و کتاب «ایقان» را باز کنند و هواخواهان جمال ابھی نیز حاضر باشند و از ایشان سؤال شود که این حدیث به چه دلالتی، دلالت بر حقیقت مذهب بایه دارد؟ یا ذکر ظهور قائم در کجای این حدیث مذکور است؟ و هشتاد هزار نفر از بایه در چه زمان در ری کشته شد؟ و در چه زمان بهائیه و بایه، هشتاد هزار نفر از یک عشیره بوده اند و هر یک قابلیت خلافت داشته باشند؟ چه قدر شخص، بی ادراک و بی بهره از علم باشد که ادراک نکند این حدیث ربطی به مسائل قیام قائم ندارد و صریح است که عدد مقتولین، هشتاد هزار است نه هشتاد، و تمثل به شعر مذکور که صادق آل محمد (ع) نموده، گواه صدق این معنی است، و لفظ حدیث را به اغلاطی نقل کرده، چنانچه هویدا است. و شرح کتاب کافی احتمال داده اند که این حدیث را به اغلاطی نقل کرده، چنانچه هویدا است. و شرح کتاب کافی احتمال داده اند که این حدیث شریف اشاره به فتنه ی چنگیز باشد، یا فتنه ی واقعه ی در شهر ری در زمان مأمون عباسی مراد باشد. و چه قدر قبیح است که شخصی [که] این اندازه نادان است، دعاوی جزاف نماید و زبان طعن به علمای اعلام و فقهای اسلام بگشاید. و چه قدر مناسب است قول شاعر:

قد خم اشك تو جاری است دمامد یحیی تو به این حال اگر عشق نبازی چه شود زیاده بر این، تعرض اباطیل بهائیه ننماییم که موجب تضییع وقت است.

ص: ۱۹۵

و بسندی المتصل الى الكليني و الصدوق في الكافي و الفقيه و الأمالي و العلل و اللفظ له: عن الصادق (ع) قال: لما ضرب الحسين بن علي (ع) بالسيف ثم ابتدر ليقطع رأسه، نادى مناد من قبل رب العزه - تبارك و تعالی - من بطنان العرش، فقال: «الايتها الأمه المتحيره الظالمه بعد نبیها، لا وفقكم الله لأضحی و لا فطر، ثم قال أبو عبدالله (ع): لا جرم و الله ما وفقوا و لا یوفقون ابدا حتی یقوم نائر الحسین (ع) (١)» .

فرمود امام صادق (ع) که چون زدند حسین پسر علی را به شمشیر، پس شتافته شد تا بریده شود سر او، فریاد زد فریاد کننده [ای] از سوی پروردگار از درون بارگاه و گفت: ای گروه سرگردان ستمکار! پس از پیغمبر خود دست به کار نکند خدا شما را برای روز جشن اضحی و نه روز جشن فطر. پس گفت امام صادق (ع): ناچار به خدا سوگند دست به کار نشدند و نخواهند شد هرگز تا به پا خیزد خونخواه حسین (ع).

علمای اعلام در فهم مراد از این حدیث شریف نیز اختلاف کرده اند، و ظاهرا مراد این باشد که از آثار شهادت حضرت حسین این شد که خلفای جور بر مردم مسلط شدند و دولت از اهل حق و ائمه ی هدی گردید و دیگر تا زمان قیام قائم [عج] مردم اسلام موفق نشوند که در عید اضحی و عید فطر با امام به حق نماز عیدین گزارند و موفق هم نشدند، زیرا که بعد از

۱- ۵۴۳. صدوق: امالی، ص ۱۴۲؛ صدوق: من لایحضره الفقیه، ج ۱۷۵، ۲؛ صدوق: علل الشرائع، ج ۲، ص ۳۸۹، چاپ مکتبه الصدوق - تهران؛ کلینی: اصول کافی، ج ۴، ص ۱۷۰، دارالشعب - دارالتعارف، لبنان؛ مجلسی: بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۲۷.

وقعه ی کربلا- هیچ اتفاق نیفتاد که یکی از ائمه ی اثنا عشر امامت نماز عیدین برای مسلمین نموده باشند، و در حقیقت این حدیث، معجزه ی ثابتہ ای است کہ جناب صادق (ع) اخبار نموده کہ مردم بعد از شہادت موفق نشوند کہ با امام معصومی نماز عید بہ جا آورند، و همین طور تا آخر زمان ائمه ی اثنا عشر واقع شد. قال المجلسی فی بیان الحدیث: «عدم توفیقهم للفطر والأضحیٰ اما لاشتباہ الهلال فی کثیر من الأزمان من ہذین الشهرین کما فہمہ الأكثر، او لأنہم لعدم ظہور ائمہ الحق و عدم استیلائہم لا- یوفقون للصلوتین، اما کاملہ او مطلقا، بناء علی اشتراط الامام، او یخص حکم بالعامہ کما ہو الظاہر، و الاخیر عندی أظهر، و اللہ یعلم». و لا- یخفی ما فیہ. و قال المحدث الخیر الکاشانی فی «الوافی» (۱): و لعل المراد بعدم التوفیق لہما، عدم الفوز بجوائزہما و فوائدہما و ما فیہما من الخیرات و البرکات فی الدنیا و الاخرہ. و ربما یخطر ببعض الأذهان ان المراد بہ اشتباہ الهلال علیہم، او المراد عدم توفیقہم للآیتان بالصلوۃ علی وجہہا بآدابہا و سننہا و شرائطہا، کما کانت علی عہد رسول اللہ (ص)، و قد تہیا لہما ابوالحسن الرضا (ع) فی زمن المأمون فحالوا بینہ و بین اتمامہا. و فی کل من المعنین قصور، اما الأول فلعدم مساعدہ المشاہدہ، فان الاشتباہ لیس بدائم، مع أنه لا یضر، لاستبانه حکمہ و عدم منافاتہ لاكثر الصوم، و عدم اختصاصہ بالمدعو علیہم، اما الثانی فلعدم، مساعدہ الخبر الأخير، فان الصلوۃ غیر الصوم و الفطر، و کیف کان فالدعوی مختصہ بالمتحیرین الضالین من المخالفین». و اشار بقولہ: «الخبر الأخير» الی ما ورد فی آخر: «لا وفقکم اللہ لصوم و لا فطر». و روى فی «الکافی» عن أبی جعفر الجواد (ع)، حیث سأله الراوی عن الصوم: جعلت فداک، ما تقول فی الصوم؟ فانه روى أنهم لا یوفقون لصوم، فقال: اما انه قد اجیبت دعوی الملک فیہم، قلت: فكيف ذلك جعلت فداک؟ قال: ان الناس لما قتلوا الحسين (ع)، امر اللہ ملکا ینادی ایتہا الأمہ الظالمہ القاتلہ لعتره نبیہا، لا وفقکم اللہ لصوم و لا فطر. و هو - ره - لم یذكر شیئا غیر التحیر فی معنی الخبرین. و قال الفاضل القزوینی فی «تظلم الزهراء»: الأقرب أن عدم التوفیق للصوم أنهم یفطرون قبل الغروب و ذهاب الحمرہ عن قمہ الرأس، علی ما شاهدنا من أنهم قائلون باستحباب تقدیم الافطار علی الصلوۃ، و الشایع بینہم تعجیل الصلوۃ قبل الغروب فكيف بالافطار؟! و هذا

ص: ۱۹۷

هو عين عدم التوفيق لفطر على ما فى بعض الروايات. و عدم التوفيق للأضحى عدم توفيقهم للحج، لتركهم حج التمتع و طواف النساء، و ذلك واضح. و هو ساقط عن الاعتبار، و ما نسبة اليهم لا مأخذ له، و لم ينكروا حج التمتع و لا طواف النساء او العدول الى التمتع من حج القرآن، و على كل حال فلا ربط له بالأضحى. و الذى يظهر ان المراد بدعاء الملك حرمان الناس عن بركات الصلوه مع الامام الحق فى العيدين، و ان هذا الحرمان شمل جميع الأمه بسبب قتل الحسين (ع) كما أن قتله صار سببا لطول ابتلاء الشيعة الى أن يقول القائل، و اليه اشار الصادق (ع) بقوله: «لا جرم ما وفقوا و لا يوفقون» و لذا لم يتفق للأمه بعد قتل الحسين (ع) صلوه عيد للناس مع الاثمه الطاهرين من ولده على مرور الأزمان، حتى ان المأمون فى ايامه استدعى عن مولينا الرضا (ع) أن يخرج الى صلوه عيد الفطر، فلما تهيأ و خرج، أعاده من اثناء الطريق و لم يوفق الناس للصلوه معه. نعم قد ورد فى «التهذيب» روايه عن محمد بن قيس عن الباقر (ع): «أنه كان اذا صلى بالناس صلوه فطر او اضحى خفض من صوته...» (١) و ظاهره ينافى ما ذكرنا، و هو مخالف للسيره المعهوده المعلومه الأمويه، الا أن يكون المراد صلوته بخواص اصحابه سرا. و يؤكد ما ذكرنا ما رواه المشايخ الثلثه عن عبدالله بن دينار عن أبى جعفر (ع) قال: قال يا عبدالله! ما من عيد للمسلمين عيد أضحى و لا فطر الا و هو يجدد لآل محمد فيه حزن. قلت: و لم ذاك؟ لأنهم يرون حقهم فى يد غيرهم (٢). و اما روايه «لا يوفقون لصوم» فظنى انه تحريف أضحى، و ان كان ما روينا عن «الكافى» يبعده، و لكن يقربه ما رواه فى العلل عنه (ع) و فى آخره و فى روايه اخرى: «لفطر و لا أضحى»، و الله تعالى و حججه اعلم. و روى السيد رضى الدين بن طاووس - رضى الله عنه - فى «الاقبال» باسناده عن جابر بن عبدالله الانصارى، قال: «كنت بالمدينه و قد ولاها مروان بن الحكم من قبل يزيد بن معاويه و كان شهر رمضان، فلما كان فى آخر ليله منه امر مناديه أن ينادى بالناس فى الخروج الى البقيع لصلوه العيد، فغدوت من منزلى أريد الى سيدى على بن الحسين (ع)، فما مررت بسكه من سكك المدينه الا رأيت أهلها خارجين الى البقيع، و يقولون: أين تريد يا جابر؟ فأقول: الى مسجد الرسول الله (ص)، حتى أتيت المسجد فدخلته، فما وجدت فيه الا سيدى على بن

ص: ١٩٨

١- ٥٤٥. بروجردى، حاج آقا حسين: جامع احاديث الشيعة، ج ٦، ص ٢٦٨، به نقل از تهذيب، ج ٣٣٥.

٢- ٥٤٦. صدوق: من لا يحضره الفقيه، ص ١، ص ٣٢٤، چاپ دارالكتب الاسلاميه، تهران.

الحسين قائم يصلى صلوه الفجر، فلما فرغ سجد سجده الشكر...» (١) الخبر. و دخل سويد بن غفله على امير المؤمنين (ع) يوم عيد فاذا عنده فاتور عليه خبز السمر آء و صحفه فيها خطيفه و ملبنه، فقلت: يا امير المؤمنين يوم عيد و خطيفه؟ فقال: انما هذا عيد من غفرله. و الفاتور: الخوان، و الخطيفه: لبن يطبخ بدقيق. (٢) و فى «روضه الواعظين» عن امير المؤمنين (ع): «كل يوم لا يعصى الله فيه فهو يوم عيد». (٣).

ص: ١٩٩

-
- ١- ٥٤٧. على بن طاوس: اقبال الاعمال، ص ٢١٥، چاپ دارالكتب الاسلاميه، تهران.
 - ٢- ٥٤٨. مجلسى: بحار الأنوار، ج ٤٠، ص ٣٢٦؛ ابن شهر آشوب: مناقب آل ابى طالب، ج ١، ص ٣٠٦ - ٣٠٥.
 - ٣- ٥٤٩. ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، ج ٢٠، ص ٧٣؛ نهج البلاغه، حكمت ٤٢٨.

و بالسند المتصل الى مشايخ الاجازه عن الشيخ الجليل ابى عبدالله المفيد النيشابورى فى اماليه انه قال: قال الرضا (ع): عرى الحسن و الحسين (ع) و قد أدركهما العيد، فقالا لأمه فاطمه: يا اماه، قد تزين صبيان المدينه الا نحن، فما بالك لا تزينينا بشيىء من الثياب؟ فها نحن عرايا كما تزين. فقالت لهما: يا قرتى العينين، ان ثيابكما عند الخياط، فاذا خاطها و أتانى بها زينتكما بها يوم العيد، تريد بذلك تطيب خاطرهما. قال: فلما كانت ليله العيد أعاد القول على امهما و قال: يا اماه، الليله ليله العيد! فبكت فاطمه رحمه لهما و قال لهما: يا قرتى العينين، طيبا نفسا، اذا تأتى الخياط بها زينتكما ان شاء الله. قال فلما مضى و هن من الليل و كانت ليله العيد، اذ قرع الباب قارع، فقالت فاطمه: من هذا؟ فنادى يا بنت رسول الله، افتحى الباب، انا الخياط، قد جئت بثياب الحسن و الحسين. قالت فاطمه: ففتحت الباب فاذا هو رجل لم أر أهيب منه شيمه و أطيب منه رائحه، فناولنى منديلا مشدودا ثم انصرف لشأته، فدخلت فاطمه و فتحت المنديل فاذا فيه قميصان و دراعتان و سروالان و رداءان و عمامتان و خفان، فسرت فاطمه بذلك سرورا عظيما، فلما استيقظ الحسنان البستهما و زينتهما بأحسن زينه، فدخل النبي - صلى الله عليه و آله - اليهما يوم العيد و هما مزينان فقبلهما و هنا هما بالعيد و حملهما على كتفيه و مشى بها الى امهما، ثم قال: يا فاطمه، رأيت الخياط الذى اعطاك الثياب، هل تعرفينه؟ قالت: لا و الله لست أعرفه و لست أعلم أن لى ثيابا عند الخياط، فالله و رسوله أعلم بذلك، فقال: يا فاطمه، ليس هو بخياط، انما هو رضوان خازن الجنان، و الثياب من حلال الجنه، أخبرنى بذلك جبرئيل عن رب العالمين. (١).

ص: ٢٠٠

امام هشتم فرموده که برهنه بودند حسن و حسین و در رسیده بود ایشان را روز جشن. پس گفتند به مادر خود فاطمه: ای مادر! آرایش کرده کودکان مدینه مگر ما. پس چرا تو آرایشی نکنی ما را به چیزی از جامه های ما؟ ما برهنه ایم چنانچه می بینی. و پاسخ داد آنها را و گفت: ای دو روشنی دیدگان من! جامه های شما نزد دوزنده است. هرگاه دوخت و آورد آرایش کنم شما را در روز جشن. می خواست به این سخن خوشدل کند آن دو پسر را. پس چون شب جشن شد، دوباره گفتند گفتار را بر مادر خود، و گفتند: امشب، شب جشن است! پس گریست فاطمه از روی مهربانی بر دو کودک خود و گفت: ای روشنی چشمان! خوشدل باشید؛ هرگاه آورد دوزنده آرایش کنم شما را به خواست خدا. پس چون گذشت پاسی از شب، و بود شب جشن، ناگاه کوبید در خانه را کوبنده [ای]. فاطمه گفت کیست؟ پس آواز کرد مردی: ای دختر پیغمبر خدا بگشا در را، من دوزنده هستم. آورده ام جامه ها را. فاطمه گفت: گشودم در را، ناگاه مردی بود که ندیده بودم بیمناک تر از آفرینش او و خوشبوتر از وی، و به من داد دستار خوان بسته را و برگشت پی کار خود. و در خانه آمد فاطمه و گشود دستار خوان را، ناگاه در او بود دو زیرپیراهنی و دو روپوش پیراهن و دو زیر جامه و دو روپوش و دو دستار سر و دو موزه، و شاد شد فاطمه شادی بزرگی. پس چون بیدار شدند حسن و حسین، پوشانید جامه ها را به ایشان و آراست آنها را نیکوتر آرایشی. پس درآمد در خانه ی آنها پیغمبر روز جشن و آن دو پسر آراسته بودند، و بوسید ایشان را و درود جشن گفت مر آنها را و برداشتشان به شانه ی خود و بردشان سوی مادرشان و گفت: ای فاطمه! دیدی دوزنده را که به تو داد جامه ها را؟ آیا می شناسی او را؟ گفت: به خدا سوگند نشناسم او را، و نمی دانستم نزد دوزنده جامه ای داشته باشم. خدا و پیغمبرش داناترند به این کار. پیغمبر گفت: دوزنده نبود بلکه «رضوان» کلیددار بهشت بود و جامه از جامه های بهشتی بود. آگاهی داد مرا جبرئیل از نزد پروردگار جهانیان.

بیان

سابقا در باب صدور کرامات و معجزات انبیا و اولیا اشاره شد که نفوس قویه قدرت دارند موجودات عالم مثال و غیب را به معرض عالم شهادت آورند و آنچه در قوه ی خیال ایشان صورت پذیرد، در خارج موجود شود. و چون صدیقه ی کبری (س) تصور لباس و خیاط و ذکر او را برای تسلیه ی خواطر ایشان نمود، خارجیت پیدا کرد. و در خبر دیگر نیز وارد شده که در

روز عیدی سبطین به حضور رسول اکرم آمدند و جامه ی نو خواستند. جبرئیل از جامه های بهشتی دو جامه ی سفید آورد. آن دو نور دیدگان رسول، درخواست جامه ی رنگین نمودند. پیغمبر طشت طلبید و جبرئیل آب ریخت. حسن خواهش لباس سبز کرد و حسین لباس سرخ خواست، و جبرئیل خبر داد پیغمبر را به شهادت آن دو بزرگوار، و اهل کوفه در قبال این اعزاز الهی تمام ملابس سیدالشهداء (ع) را از تن او بیرون کردند. (۱) و «سبط» نیز در «تذکره» نقل کرده: «اخذوا جمیع ما کان علیه حتی سرواله». (۲) و «ابن شهر آشوب» گفته: سراویل فوقانی را بیرون کردند. و حدیث جمال و بند سراویل از وقایع مستفیضه ی در کتب است. و نعم ما قیل: لئن کان ثوبی فوق قیمته الفلوس فلی فیه نفس دون قیمته الانس

ص: ۲۰۳

۱- ۵۵۱. بحار الأنوار، ج ۴۳، ص ۷۵.

۲- ۵۵۲. سبط ابن الجوزی: تذکره الخواص، ص ۲۲۸، چاپ مؤسسه أهل البیت، لبنان.

و بالسند المتصل الى الشيخ الأجل عمادالدين الطبرى فى كتاب «بشاره المصطفى» عن الاعمش، عن عطيه العوفى، قال: خرجت مع جابر بن عبدالله الأنصارى زائرين قبر الحسين (ع)، فلما وردنا كربلاء دنا جابر من شاطىء الفرات فاغتسل ثم اترز بازار و ارتدى بأخر، ثم فتح صره فيها سعد و نثرها على بدنه، ثم لم يخط خطوه الا ذكر الله، حتى اذا دنا من القبر قال ألمسنيه، فالمسته فخر على القبر مغشيا عليه، فرششت عليه شيئا من الماء فأفاق و قال: يا حسين! (ثلاثا)، ثم قال: «حبيب لا يجيب حبيبه؟!» ثم قال: و أنى لك بالجواب و قد شحطت او داجك على أثجاجك، و فرق بين بدنك و رأسك، فأشهد أنك ابن خير النبيين، و ابن سيد المؤمنين، و ابن حليف التقوى، و سليل الهدى، و خامس اصحاب الكساء، و ابن سيد النقباء، و ابن فاطمه سيده النساء، مالك لا تكون هكذا و قد غذتك كف سيد المرسلين، و ربيت فى حجر المتقين، و رضعت من ثدى الايمان، و فطمت بالاسلام، طبت حيا و طبت ميتا، غير أن قلوب المؤمنين غير طيبه لرفاقتك، و لا شاكه فى الخيره لك، فعليك سلام الله و رضوانه، و أشهد أنك مضيت على ما مضى عليه اخوك يحيى بن زكريا، ثم جال ببصره حول القبر و قال: السلام عليكم ايتها الأرواح التى حلت بفناء قبر الحسين و أناخت برحله، أشهد انكم أقمتم الصلوه، و اتيتم الزكوه، و أمرتم بالمعروف، و نهيتم عن المنكر، و جاهدتم الملحدين، و عبدتم الله حتى أتيكم اليقين، و الذى بعث محمدا بالحق لقد شاركناكم فيما دخلتم فيه، فقال عطيه: فقلت: كيف و لم نهبط واديا، و لم نعل جبلا، و لم نضرب بسيف، و القوم قد فرق بين رؤوسهم و ابدانهم و اولادهم و أرملت الأزواج؟ فقال لى: يا عطيه، سمعت حبيبي رسول الله (ص) يقول: «من أحب قوما حشر معهم، و من أحب عمل قوم شرك فى عملهم»، و الذى بعث محمدا بالحق نيتى و نيه اصحابى على ما مضى عليه الحسين و أصحابه، خذونى نحو

ایبات «کوفان»، فلما صرنا فی بعض الطريق، فقال لی: یا عطیه، هل اوصیک؟ و ما أظن أننی بعد هذه السفره ملاقیک، أحب محب آل محمد ما احبهم، و أبغض مبغض آل محمد ما أبغضهم و ان کان صواما قواما، و ارفق بمحب آل محمد، فانه ان تزل [لهم] قدم بکثره ذنوبهم ثبتت لهم آخری بمحبتهم، فان محبهم یعود الی الجنه و مبغضهم یعود الی النار. (۱).

ترجمه

عطیه ی عوفی گفت: بیرون رفتم با جابر پسر عبدالله انصاری که دیدن نمایم گور حسین پسر علی پسر ابوطالب را، پس در آمدم در کربلا. نزدیک شد جابر از لب فرات و شست و شو نمود، پس لنگ نمود جامه را و بر دوشش انداخت دیگری را، پس بر گشود همیانی را که در او مشک زمین بود و بپاشید بر تن خود، و گام نزد گامی را مگر آن که یاد نمود خدا را، تا هنگامی که نزدیک از گور شد، گفت به من: دست مرا روی گور گذار. پس گذاشتم دست وی را. پس افتاد بر سر گور بیهوش، پس آب بر وی پاشیدم تا به هوش آمد و سه بار گفت: ای حسین! پس گفت: آیا دوست پاسخ ندهد دوست خود را؟ پس گفت: کجا توانی پاسخ گفت؟ در حالی که در خون تپیده رگهای گردن تو بر میانه ی شانه ی تو، و جدایی افکندند میانه ی تو و سر تو. پس گواهی دهم که تو پسر بهترین پیمبرانی، و پسر بزرگ گروندگان، و هم سوگند پرهیزکاری، و زاده ی راهنمایی، و پنجم یاران گلیم، و پسر بزرگ مهتران، و پسر فاطمه بزرگ زنان، و چگونه چنین نباشی و پرورش داده تو را سر پنجه ی بزرگ پیغمبران فرستاده، و پروریده شدی در کنار پرهیزکاران و شیر خوردی از پستان «گرویدن به خدا»، و شیر بریده شدی به اسلام. پاکیزه بودی در زندگی و پاکیزه بودی در مردگی، جز آن که دلهای گروندگان خوش نیست برای جدایی تو، و نادان نیست در نیکویی برای تو. پس بر تو باد درود خدا و خوشنودی او. گواهی دهم که تو گذشتی بر آنچه گذشت بر آن یحیی پسر زکریا. پس گردانید جابر چشم خود را گرد گور و گفت: درود بر شما ای جانمایی که فرود آمدید به گرداگرد گور حسین، و جا گرفتید به جاباش او. گواهی دهم که شما به پا داشتید نماز را و دادید بهره را خدا را، فرمان دادید به نیکی و باز داشتید از بدی، و کوشش کردید از آیین برگشتگان را، و بندگی نمودید خدا را تا رسید شما را مرگ. سوگند به آن که برانگیخت محمد را به راستی که هر آینه انباز بودیم ما شما را در آنچه در آمدید در او. عطیه گفت: گفتم مر جابر را: چگونه انباز ایشانیم و فرود نیامدیم ما

ص: ۲۰۵

رودی را و بالا نرفتیم کوهی را و نزدیم به شمشیر، و این گروه جدایی افتاد میانه ی سرها و تنهای ایشان و بچه های ایشان و بی شوهر شدند زنهای ایشان؟! پس گفت: ای عطیه! شنیدم از دوست خودم پیغمبر خدا که می گفت: هر که دوست داشته باشد کار گروهی را، انباز شود در کار ایشان، سوگند به آن که محمد را به راستی فرستاد که آهنگ من و یارانم بر چیزی است که گذشتند بر او حسین و یاورانش. پس آنکه گفت: ببرید مرا به سوی خانه های کوفه. پس چون در افتادیم در پاره ای از راه گفت مرا: ای عطیه! آیا سفارش کنم تو را و گمان ندارم که برخورم تو را پس از این بیابان بریدن؟ دوست بدار دوستدار کسان محمد را هنگامی که دوست دارد ایشان را، و دشمن دار دشمنان ایشان را هنگامی که دشمن دارد آنها را و اگر چه روزه دار و نماز گزار باشی، و مدارا کن دوست کسان محمد را، پس به درستی که اگر بلغزد از آنها پایی در بسیاری گناهانشان، استواری بماند دیگری از راه دوستی ایشان. به درستی که دوست ایشان برگشت به بهشت نماید و دشمن ایشان باز گردد به دوزخ.

بیانات

در این خبر معتبر مذکور نیست که زیارت جابر در روز اربعین بوده یا روز دیگر، و نیز ذکر نشده که زیارت جابر در سال اول شهادت بود یا بعد، و لیکن مذکور در سایر کتب شیعه تحقق هر دو امر است، و ظاهر این است که از مدینه برای ادراک فیض زیارت، حرکت به جانب کوفه نموده. و شبهه ای نیست که جابر در زمان حرکت حضرت سیدالشهداء (ع) در مدینه بوده، چنانچه مکالمه ی او با آن حضرت در «ثاقب المناقب» مروی است. (۱) در هر حال ورود اهل بیت را به کربلا در روز اربعین، بسیاری ذکر کرده اند از عامه و خاصه مانند ابن نما (۲) و ابن طاووس (۳) و ابومخنف و صاحب کتاب «نورالعین»، (۴) و از عبارت «امالی صدوق» نیز ظاهر شود که گوید: «خرج علی بن الحسین (ع) بالنسوه و رد الرأس الی کربلاء...». و در سیره و تاریخ محفوظ است که بعد از سال شهادت، اهل بیت مسافرتی به عراق نموده اند.

ص: ۲۰۶

۱- ۵۵۴. در منبع یاد شده پیدا نشد.

۲- ۵۵۵. ابن نما: مثير الاحزان، ص ۱۰۷، چاپ امیر - قم ۱۴۰۶؛ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۴۶.

۳- ۵۵۶. ابن طاووس: لهوف، ص ۸۲.

۴- ۵۵۷. اسفراینی، ابی اسحاق: نورالعین فی مشهد الحسین، ص ۵۴، چاپ مصر ۱۳۰۰ هـ.

و شیخ جلیل معاصر، «نوری» - اعلی الله قدره و نور قبره - در «لؤلؤ و مرجان» انکار بلیغی فرموده، بلکه گوید: رفتن اهل بیت از کربلا- به کوفه و از کوفه به شام و مراجعت به کربلا- در مدت چهل روز از قبیل ممتنع است، و میانه ی کوفه و شام، قریب دویست فرسخ است، و عبور اهل بیت از شرقی فرات بوده و از «تکریت» و «بعلبک» و «قنسرین» و «حلب» گذشته اند و چند روز هم در کوفه برای وصول اذن یزید اقامت داشتند، چگونه، تصور [می] شود که ظرف یک ماه یا کمتر ذهابا و ایابا، اهل بیت دویست فرسخ راه طی نمایند و هفت روز یا زیاده هم در شام اقامت نمودند، و راه شام به حجاز و عراق قدر مشترکی ندارد که در اثنای راه از نعمان بن بشیر خواهش این معنی نمایند؟ و چگونه نعمان، بی اجازه ی یزید اجابت می نماید؟ هرگز احتمال نرود که ملاقات سیدالعابدین با جابر شده باشد، و هیچ ذکری در خبر «بشاره المصطفی» نباشد و زائر اول، حضرت باشد، جابر باشد، مع ذلک مشهور این باشد اول زائر، جابر است. (۱) این است تمام ماحصل از کلام شیخ جلیل - طاب رمسه - و حاصل او زیاده بر استبعاد چیزی نیست، و امور منقوله را نتوان به استغراب تکذیب کرد، اگر چه سید بن طاووس با آن که خود او در کتاب «لهوف» ورود اهل بیت را در اربعین ذکر کرده، در کتاب «اقبال» استبعاد نموده. و هرگاه کسی تأمل و تتبع در وضع مسافرت اعراب و خصوصا در ازمنه ی سابقه نموده باشد، می داند که این گونه طی مسافت ایشان خلاف عادت نیست، خصوصا هرگاه قافله ای شتاب داشته باشند. و از این قبیل سرعت سیر [در] مسافرت بسی معهود است، مثلا طریق اعظم میانه ی حرمین شریفین زیاده بر صد فرسخ است و حضرت حسین (ع) در پنج یا چهار روز طی نمود، زیرا که مضبوط است شب بیست و هشتم رجب از مدینه خارج شد و سیم شعبان در مکه بود. الیوم، حاج با سیر سریع این مسافت را ده روز یا یازده روز عبور کنند. و بعضی از ثقات مدعی مسافرت از شام به بغداد در یک اسبوع شدند. و در «مصباح» کفعمی (۲) و رساله ی «تواریخ» شیخ بهائی و محدث کاشانی نیز در «تواریخ شرعی» ورود اهل بیت را در غره ی صفر به شام، از مسلمات گرفته اند، و ورد اهل بیت را در روز اربعین به مدینه «شیخ مفید» و «شیخ طوسی» صریحا ذکر کرده اند، پس باید به استبعاد رد کنیم. و این که شیخ معاصر گفته مراد به عبارت رجوع به مدینه، خروج از شام است، یعنی آن روز راجع به سمت مدینه شدند، به غایت بعید است. و در «اقبال» سید تصریح به ورود مدینه

ص: ۲۰۷

-
- ۱- ۵۵۸. نوری: لؤلؤ و مرجان، ص ۱۶۳ - ۱۴۹، چاپ مصور، تهران.
 - ۲- ۵۵۹. کفعمی: مصباح، ص ۵۱۰، چاپ الرضی و الزاهدی، چاپ دوم، قم.

دارد، پس میسر است که در هیجدهم محرم از کوفه خارج شده باشند و غره ی صفر در شام وارد شده باشند، و این زیاد منتظر ورود اذن نشده باشد، یا به طریق سریعی غیر معتاد خبر رسیده باشد، و هفت روز هم چنانچه مروی هست در شام اقامت نموده باشند و در ظرف دوازده یا سیزده روز به کربلا وارد شده باشند. و آنچه بعض مورخین غیر معتمد گفته اند که تا اربعین در کوفه اقامت کرده اند، از درجه ی اعتبار ساقط است، و ممکن است که از شام تا حجاز طرق عدیده باشد که بعض آنها حد مشترکی میانه ی حجاز و عراق داشته باشد، و نعمان بن بشیر هم مأمور به اطاعت و رعایت اهل بیت بود. و اما عدم تعرض در خیر «بشاره المصطفی» از ملاقات اهل بیت، چون از غرض آن کتاب خارج، و وضع کتاب برای مناقب و فضایل شیعه است، از این جهت ذکر نشده. در هر حال، وجهی برای تکذیب ورود اهل بیت به کربلا نیست، و نیز به حسب عادت بعید نماید که آن قافله ی دل شکسته که با اکراه و اضطرار از کربلا کوچ کردند و از گریه و سوگواری ممنوع شدند و اجساد شریفه ی شهدای خود را مقابل آفتاب افتاده دیدند، بدون آگاهی بر حال مقابر مقدسه و اطلاع بر حال، به مدینه رجوع کنند و به زیارت آن تربت مقدسه فائز نشده برگردند. امیر معزی نیکو گفته: ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من تا یک زمان زاری کنم بر ربیع اطلال دمن ریع از دلم پر خون کنم، اطلال را جیحون کنم خاک دمن گلگون کنم از آب چشم خویشتن از روی ماه خرگهی ایوان همی بینم تهی وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن و موافق روایت ابن طاووس، چون اهل بیت به آن سرزمین رسیدند، اقامه ی ماتم نمودند و زنان آن ناحیه نیز مجتمع شدند و سوگواری کردند. و در ورود اربعین، اهل ذکر و مرثیه خوانان را اکاذیب بارده ی مخترعه ای است که از مؤلفات اساتید خود ضبط کرده اند؛ اعراض از ذکر آنها بهتر است. و اشعار حکیم نظامی برای گریانیدن و تصویر ورود اهل بیت در کربلا- بسیار لطیف و مناسب است: چون شوشه ی تربت پدر دید الماس شکسته در جگر دید

در تربت او، فتاده بی هوش بگرفتیش چون جگر در آغوش آن کس که اسیر بیم گردد چون باشد، چون یتیم گردد نومید شده ز دستگیری با ذل غریبی و اسیری چندان ز مژه سرشک خون ریخت کاندام زمین به خون در آمیخت گفت ای پدر ای پدر کجایی کافسر نه به سر نمی نمایی من بی پدری ندیده بدم تلخ است کنون که آزمودم و از توصیف جابر در این حدیث حضرت حسین (ع) را به خامس اهل کسا، نماید که این لقب از القاب معروفه آن حضرت بوده، و حدیث اجتماع اهل بیت عصمت تحت کسا از احادیث متواتره ی اسلام است، و در تفسیر آیه ی مباحله و آیه ی تطهیر، مفسرین عامه و خاصه ضبط کرده اند. و اما حدیث کسای معروف در زمان ما، در کتب معتبره نقل نشده، و از خصائص «منتخب» شیخ طریحی است و خالی از اختلال در متن نباشد؛ و حال خصائص منتخب، بر اهل علم مکشوف است، و در آخر حدیث: «و لما اکتملوا قال الله...» مجهول القائل و منفصل از متن حدیث است؛ اگر چه مضامین مرویه در این خبر، مطابق با احادیث معتبره ی امامیه است، و آنچه را که جابر در آخر حدیث به آن اشاره نموده و وصیت کرده عطیه ی عوفی را که از اهل علم و حدیث و از طبقه ی تابعین اهل کوفه است و محبت دوستان اهل بیت و دشمنی دشمنان ایشان، موافق است با اخبار معتبره که با دوستی اهل بیت هیچ عملی ضرر نرساند، و با دشمنی ایشان هیچ طاعتی سود ندهد. و جد بخط الکفعمی - ره - قيل للصادق (ع): ان السيد الحمیری لینال من الشراب، فقال: ان زلت له قدم ثبتت له اخری. و لما أنشد عنده قصیدته: «لأم عمرو باللوی مربع...» جعل يقول: شکر الله لاسماعیل قوله، فقيل له: انه ليشرب النبيذ، فقال: يلحق مثله التوبه و لا يكبر على الله أن يغفر الذنوب لمحبينا و مادحينا (1). و قريب منه ما رواه الكشي، و أرجى ما روی فی اهل المحبه و الولاية ما رواه الشيخ فی «التهذيب» فی الزيارات بسنده عن زيد الشحام، قال: سئل أبو عبدالله (ع) عن رجل و نحن عنده، فقيل له: مات، فترحم عليه، فقال رجل من القوم: لی عليه دنيرات فغلبنى عليها و سماها يسيره. قال: فاستبان ذلك في وجه أبي عبدالله (ع) فقال: أترى الله يأخذ ولی علی - علیه السلام

ص: ۲۰۹

۱- ۵۶۰. رجوع کنید به مجلسی: بحار الأنوار، ج ۴۷، ص ۳۲۹ و مانند آن در: بحار الأنوار، ج ۶۵، ص ۲۰۰ و کشی رجال، ص ۱۸۴؛ برقی: محاسن ص ۱۵۸؛ علامه ی امینی: الغدير، ج ۲، ص ۲۲۳ - ۲۲۲ (چاپ دوم).

- فيلقية في النار فيعذبه لأجل ذهبك؟ قال: فقال الرجل: هو في حل، جهلني الله فداك! فقال أبو عبد الله (ع) أفلا كان ذلك قبل الآن؟ (١). و عن «عوات» الراوندي: روى أن الله تعالى قال لموسى: هل عملت لي عملا- قط؟ قال: صليت لك و صمت و تصدقت و ذكرت لك. قال الله تعالى: اما الصلوه فلك برهان، و الصوم جنه و الصدقه ظل و الذكر نور، فاي عمل عملت لي؟ قال موسى: دلني على العمل الذي هو لك. قال: يا موسى، هل واليت لي وليا و هل عاديت لي عدوا قط؟ فعلم موسى أن افضل الأعمال الحب في الله، و البغض في الله. و اليه أشار الرضا (ع) بمكتوبه: كن محبا لآل محمد و ان كنت فاسقا، و كن محبا لمحبيهم و ان كانوا فاسقين. و من شجون الحديث، ان هذا المكتوب هو الآن عند بعض اهل «كرمند» قريه من نواحيننا الى اصفهان ما هي، و وقعته أن رجلا من أهلها كان جمالا لمولينا ابي الحسن (ع) عند توجهه الى خراسان، فلما أراد الانصراف، قال له: يا بن رسول الله، شرفني بشيئ من خطك أتبرك به، و كان الرجل من العامه، فاعطاه ذلك المكتوب، انتهى. و لك ينبغي لأهل محبتهم أن يتورعوا و يتجنبوا عما يتورعون، قضاء لحق المحبه و حياء منهم، لثلا ينفر الناس عن محبتهم. روى «البرسي» في مشارقه أن رجلا من المنافقين قال لمولانا الرضا (ع): ان من شيعتكم من يشرب الخمر على الطريق، لا يروعون عنه، و اعترضه آخر فقال مثل ذلك، فعرق وجهه الشريف حياء، ثم قال: الله اكرم من أن يجمع بي رسيس الخمر و حبنا اهل البيت في قلب المؤمن، و روى قريب منه في رياض الجنان عن الصادق (ع).

ص: ٢١١

روی الشیخ الجلیل محمد بن شهر آشوب فی «المناقب» عن «امالی» الحاکم عن أبی رافع، قال: كنت ألاعب الحسين (ع) و هو صبی بالمداحی، فاذا أصابت مدحاتی مدحاته قلت: احملنی، فیقول: أتركب ظهرا حملة رسول الله؟! فاترکه، فاذا أصاب مدحاته مدحاتی، قلت: لا أحملك كما لم تحملنی، فیقول: أما ترضی أن تحمل بدنا حملة رسول الله؟! (١).

ترجمه

ابورافع گفت: همبازی بودم با حسین (ع) در هنگام کودکی، به گوهای غلطان، پس هرگاه می رسید گوی من گوی او را، می گفتم: دوش گیر مرا. می گفت: می خواهی سوار شوی بر دوشی که پیغمبر دوش می کشید او را؟! پس وا می گذاشتم او را، و چون می رسید گوی او گوی مرا، می گفتم: من هم دوش نکنم تو را چنانچه دوش نکردی مرا. پس می گفت: آیا خشنود نیستی دوش کنی تنی را که دوش کرد او را پیغمبر خدا؟!!

بیانات

مقام عصمت و شرافت نفوس مقدسه ی معصومین منافاتی با لعب در زمان کودکی که از لوازم بشریت است ندارد، زیرا که این گونه امور نقصان نیست، بلکه از قبیل لوازم طبیعت است، مانند اکل و شرب و نوم. و لعب به امور مباحه از مقتضیات کودکی است. و از این قبیل است روایات آهو بچه ای را که برای پیغمبر هدیه آوردند و به حضرت حسن (ع) بخشید، و چون حضرت حسین درآمد، دید برادرش آهو بچه ای دارد و بازی می کند. پرسید از کجا

ص: ٢١٢

آورده ای؟ جواب گفت: جدم به من عطا کرده. او نیز خدمت رسول آمد و بچه آهو درخواست نمود. رسول متحیر شد چه جواب گوید، که ناگاه آهوایی هویدا شد و بچه ای همراه داشت و به زبان، فصیح عرضه داشت: یا رسول الله! مرا دو بچه بود، یکی را صیاد صید کرد برای شما هدیه آورد، من بدان دیگری دلخوش بودم. ناگاه آوازی شنیدم که بره ی خود را نزد رسول خدا ببر که حسین از او بچه آهو خواسته و نزدیک است گریان شود و به گریه ی او ملائکه گریان شوند. (۱) و امتناع حضرت حسین از حمل ابورافع، شاید نکته ای داشته باشد که غیر از معصوم شایسته نباشد حمل بر معصوم شود، مثل آن که بر دوش کشیدن رسول حسنین را نیز اشاره به عصمت و جلالت قدر ایشان بوده و مکرر در احادیث شیعه و سنی وارد است که آن دو طفل را بر شانه ی خود سوار می کرده، می فرمود: «نعم الجمل جملکما و نعم الراكبان أنتما»؛ بلکه در مناقب مذکور است دو گیسو از دو طرف گذاشته بود که به دست حسنین بدهد. و بسیار زمانی سجده ی نماز را طولانی می کرد تا حسین را از دوش او به طیب خاطر فرود آید، و صحابه که سبب طول سجود می پرسیدند، جواب می گفت: «ارتحلنی ابنی». و محتمل است که حمل نمودن رسول حسنین را بر دوش خود، اشاره به امر معنوی باشد که نسل رسول از صلب آن دو نور پاک خواهد بود؛ و هم فرموده اند که نسل هر پیغمبری از ولد ذکور او بوده. مکرر رسول خاتم [فرموده] که نسل او از دختر اوست. و مؤید است این مطلب را حدیث شریفی که شیخ شهید در اربعین خود روایت کرده و از معانی و علل نیز مروی است از عبدالجبار که گفت: «سمعت محمد بن حرب الهلالی امیر المدینه یقول: سألت جعفر بن محمد (ع) فقلت: یا بن رسول الله، فی نفسی مسأله ارید أن أسألك عنها، قال: ان شئت أخبرتك بمسألتك قبل أن تسألنی، و ان شئت فأسأل، فقلت له: یا بن رسول الله، و بأی شیئی تعرف ما فی نفسی قبل سؤالی عنه؟ قال: بالتوسم، اما سمعت قول الله عزوجل: «ان فی ذلك لآیات للمتوسمین»، و قول رسول الله (ص): (اتقوا فراسه المؤمن، فانه ينظر بنور الله عزوجل)، قال قلت له: یا بن رسول الله، فأخبرنی مسألتی، قال: أردت أن تسألنی عن رسول الله صلی الله علیه و آله لم یطق حمله علی (ع) عند حط الأضنامعن سطح الكعبه مع قوته و شدته، و ما ظهر منه فی قلع باب خيبر و الرمی بها ورائه أربعین ذراعاً و كان لا یطیق حمله أربعون رجلاً، و قد كان رسول الله یركب الناقه و الفرس و البغله و الحمار و یركب البراق ليله المعراج و كل من ذلك دون علی فی القوه و الشده؟ قال: فقلت له: عن هذا و الله أردت أن أسألك یا بن

ص: ۲۱۳

رسول الله، فأخبرني، فقال: ان عليا (ع) له برسول الله شرف، و به ارتفع، و به وصل الى اطفاء نار الشرك في ابطال كل معبود دون الله - عزوجل - علاه النبي (ص) لحط الأصنام لكان بعلي مرتفعا و مشرفا و واصلا الى حط الأصنام، و لو كان ذلك كذلك لكان افضل منه، ألا ترى أن عليا قال: لما علوت ظهر رسول الله (ص) شرفت و ارتفعت حتى لو شئت أن أنال السماء لنتتها؟ اما علمت ان المصباح هو الذي يهتدى به في الظلمه و انبعاث نوره من اصله، و قد قال على عليه السلام أنا من أحمد كالضوء من الضوء؟ أما علمت أن محمدا (ص) و عليا (ع) كانا نورا بين يدي الله جل جلاله قبل خلق الخلق بألفى عام و أن الملائكة لما رأت ذلك النور، رأت له أصيلا قد انشعب منه شعاب لامع، فقالت: الهنا و سيدنا، ما هذا النور؟ فأوحى الله عزوجل اليهم، هذا نور من نوري، أصله نبوه و فرعه امامه، اما النبوه فلمحمد (ص) عبي و رسولي و الامامه فلعلي حجتى و وليي، و لولاها ما خلقت خلقى؟ اما علمت أن رسول الله (ص) رفع يدي على بغدير خم حتى نظر الناس الى بياض ابطيها فجهله مولى المسلمين و امامهم، و قد احتمل الحسن و الحسين يوم حظيره بنى البحار، فلما قال له بعض اصحابه: ناولني احدهما يا رسول الله (ص)، قال (ص): «نعم الحامل أنا و نعم الراكبان، و أبوهما خير منهما»، و انه كان يصلى باصحابه به، فاطال سجده من سجدياته، فلما سلم قيل له: يا رسول الله، لقد أطلت هذه السجده؟ فقال عليه السلام: ان ابني ارتحلنى فكرهت أن أعجله حتى نزل: و انما أراد بذلك رفعهم و تشریفهم، و النبي (ص) رسول نبى امام، و على (ع) ليس بنبى و لا رسول، فهم غير مطيق لحمل ائقال النبوه. قال محمد بن حرب الهلالي: زدنى يابن رسول الله، فقال: انك لأهل للزياده، ان رسول الله (ص) حمل عليا (ع) على ظهره، يريد بذلك أنه أبو ولده و امام الأئمه من صلبه، كما حول رداؤه فى صلاه الاستسقاء و أراد أن يعلم اصحابه بذلك أنه تحول الجذب خصبا، قال: فقلت له: زدنى يابن رسول الله (ص)، فقال: احتمل رسول الله (ص) عليا (ع) يريد بذلك ان يعلم قومه انه الذى يخفف عن ظهر رسول الله ما عليه من الدين و العادات و الاءاء عنه من بعده، قال: قلت: يابن رسول الله، زدنى، فقال: انه احتمله و ما حمل الا- لأنه معصوم و لا يحمل وزرا، فيكون اقواله و افعاله عند الناس حكمه و صوابا، و قد قال النبي (ص) لعلي (ع): يا على، ان الله تبارك حملنى ذنوب شيعتك ثم غفرها لى، و ذلك قوله عزوجل: «ليغفرلك الله ما تقدم من ذنبك و ما تأخر» و لما أزل الله تبارك و تعالى: «يا ايها الذين آمنوا عليكم أنفسكم...» قال النبي (ص): ايها الناس، عليكم انفسكم لا يضركم من ضل اذا اهتديتم، و على نفسى و أخى، أطيعوا عليا، فانه مطهر معصوم لا يضل و لا يشقى، ثم تلا هذه الآيه: «قل أطيعوا الله و أطيعوا

الرسول فان تولوا فانما عليه ما حمل و عليكم ما حملتم...» ثم قال الصادق (ع) لى: ايها الأمير، لو أخبرتك بما فى حمل النبى (ص) عليا (ع) عند حط الأصنام من سطح الكعبه من المعانى التى أرادها لقلت: ان جعفر بن محمد لمجنون، فحسبك من ذلك ما قد سمعت، فقامت اليه و قبلت رأسه و قلت: «الله أعلم حيث يجعل رسالته» (١).

ص: ٢١٥

١- ٥٦٤. صدوق: علل الشرائع، ج ١، ص ١٧٣ - ١٧٠، چاپ اول، مطبعه ى حيدريه، نجف - ١٣٨٥ هـ.

و بالسند المتصل الى شيخ الطائفة - قدس سره - عن محمد بن مسلم، قال: سمعت أبا جعفر (ع) و جعفر بن محمد يقولان: ان الله عوض الحسين من قتله أن جعل الامامه في ذريته، و الشفاء في تربته، و اجابه الدعاء عند قبره، و لا تعد ايام زائره جائيا و راجعا من عمره، قال محمد بن مسلم: فقلت لأبي عبدالله (ع): هذا الخلال تنال بالحسين (ع) فما له في نفسه؟ قال: ان الله ألحقه بالنبي، فكان معه في درجته و منزلته، ثم أبو عبدالله (ع): «و الذين آمنوا و اتبعتهم ذريتهم بايمان ألحقنا بهم ذريتهم...» (١) و (٢).

ترجمه

محمد پسر مسلم گفت: شنیدم از ابي جعفر و از جعفر پسر او که می گفتند: به درستی که خداوند برابر داد حسین را از کشتن او این که گردانید پیشوایی را در زادگان او، و بهبودی را در خاک گور او، و برآمدن خواهش را نزد گور او. شمرده نشود روزهای دیدارکنان او از زندگانی ایشان. گفت محمد پسر مسلم: پس گفتم مر ابا عبدالله را که: این بهره ها برده شد به حسین، پس چه چیز برای خود اوست؟ گفت: به درستی که خدا رسانید او را به پیغمبر، و همپایه ی اوست در جایگاه او. پس خواند ابو عبدالله آن آیه را.

بیانات

امامت ریاست الهیه است که در تقدیر اولیه و خلقت نفوس نورانیه، در اشخاص معینه مقرر شده که ابدا تغییرناپذیر نیست، و این تعیین به حسب قابلیت و استعداد ذاتی و احاطه ی علم

ص: ٢١٦

١- ٥٦٥. طوسی: امالی، ج ١، ص ٣٢٥.

٢- ٥٦٦. طور، ٢١.

ذات اقدس به صدور افعال و حصول اطواری که موجب استحقاق این مرتبه ی رفیعه است، بوده. از جمله، شهادت و مظلومیت حضرت حسین در عالم تقدیر، موجب شایستگی اولاد امجادش بود برای امامت و ریاست اهل توحید. و چون منصب امامت در حقیقت خلافت کبرای الهیه است که قابلیت وساطت فیض و مظهریت اسماء و صفات باشد، پس چنین نباشد که تعیین شخص امام به اختیار مردم باشد، چنانچه معتزله گمان کرده اند، و هم چنین عبارت از وصایت مطلقه نیست که هر یک از اولاد تواند در او طمع نمایند، و عبارت از سلطنت و استیلای به قهر و غلبه و واداشتن مردم به احکام اسلامی و اجرای حدود و اقامه ی معروف و نهی از منکرات نیست، چنان که زیدیه گمان برده اند. و چون این معنی از اسرار خفیه بوده، بعضی از اولاد ائمه ی اثنا عشر گمان می کرده اند که برای ایشان حظی و نصیبی است، یا آن که هجوم و بیعت عامه موجب تحریک خیال ایشان می گردیده. و عقل و نقل بر طبق آنچه نگاشته شد، متطابق و متعارض است، و دعوی بعض از علویین و خروج ایشان به سیف از جهت عدم اطلاع بر حقیقت امر بوده، یا مقصد صحیح دیگری داشته اند و مردم گمان داشته که مدعی امامت است، چنان که در حق زید شهید و بعض دیگر وارد شده. و در کتاب «منتخب البصائر» حدیثی وارد است از حضرت باقرالعلوم (ع)، قال: «لما قتل الحسین (ع) أرسل محمد بن الحنفیه الی علی بن الحسین فخلی به، ثم قال: یابن أخی، قد علمت أن رسول الله (ص) کانت الوصیه منه و الامامه من بعده الی علی بن ابي طالب (ع) ثم الی الحسن ثم الی الحسین، قد قتل ابوک و لم یوص و أنا عمک و أخو ابيک، و ولادتی من علی (ع) فی سنی و قدمی و أنا أحق بها منك فی حدائتک، فقال، لا تنازعنی فی الوصیه و الامامه و لا تحاجنی، فقال له علی بن الحسین: یابن عم، اتق الله و لا تدع ما لیس لک بحق، انی أعظک أن تکون من الجاهلین، ان ابي یا عم أوصی الی فی ذلک قبل أن یتوجه الی العراق، و عهد الی فی ذلک قبل أن یتشهد بساعه، و هذا سلاح رسول الله فلا تتعرض لهذا، انی أخاف عیک من نقص العمر و تشتت الحال، ان الله تبارک و تعالی لما صنع الحسن (ع) مع معاویه لعنه الله ما صنع، آلی أن لا یجعل الوصیه و الامامه الا فی عقب الحسین (ع). (۱). و اما بودن شفا در تربت مقدسه، محل تواتر اخبار امامیه و از جمله ی مجربات قطعیه ی طایفه ی محقه است، و تخلف شفا در بعض اوقات به سبب وجود موانع است، چون تأثیر تربت و دعا

ص: ۲۱۷

۱- ۵۶۷. مجلسی: بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۱۱۲ - ۱۱۱؛ حسن بن سلیمان: مختصر البصائر، ص ۱۴، چاپ نجف؛ صفار: بصائر الدرجات، ج ۱۰، باب ۱۷؛ کلینی: کافی، ج ۱، ص ۳۴۸؛ طبرسی: احتجاج، ص ۱۷۲.

و سایر توسلات شرعیه بالطبیعه نخواهد بود تا تخلف نکند، بلکه مؤثر طبیعی هم با تخلف شرط یا وجود مانع تأثیر نکند. و از شرایط تأثیر تربت حسین، عقیده در تأثیر اوست، چنانچه در «کامل الزیاره» مروی است که ابن ابی یعفور عرضه داشت خدمت امام صادق (ع) که: بسا باشد که بعضی استشفای به تربت نمایند و نفع نبخشند، فقال: «لا والله الذی لا اله هو، ما يأخذ أحد و هو یری أن الله ینفعه به الا نفعه الله به» (۱). و از جمله ی شرایط استشفای به تربت، محفوظ بودن تربت است در محل پاکیزه و نگاهداری به احترام. از امام باقر (ع) روایت شده که محمد بن مسلم شکایت نمود که ما گاهی استشفای به تربت کنیم و سودی ندهد. فرمود: هرگاه تربت مکشوف باشد، مرضای جنیان استشمام رایحه ی او نمایند و برکت آن را ببرند، و گرنه مالیده نشود و آشامیده نشود تربت برای امری و دردی مگر آن که همان ساعت افافه یابد. پس فرمود که تربت در خورجین یا چیزهای ناپاک نگذارید که اثر آن خواهد رفت. و از جمله ی شرایط، ذکر اسم الهی است نزد باز کردن بسته ی تربت که شیاطین و جنیان نتوانند دست بمانند بر او، چنانچه نیز در کامل است که شیاطین و کفار جن حسد می برند به بنی آدم بر تربت، چون نتوانند با ملائکه داخل حائز شریف شوند. چون کسی بیرون برد، شیاطین هجوم کنند و دستمالی کنند. و حضرت صادق (ع) به ابی حمزه ی ثمالی فرمود: به این سبب تأثیر نکند تربت. پس هرگاه تربت گرفتی، مستور بدار او را و ذکر خدا بر او بسیار کن و استخفاف به او مکن و به حسن یقین اخذ کن تا سود بخشد. و در روایات قرائت «انا أنزلنا» و «فاتحه» و «قللا لیل أربعه» بر تربت وارد است. و از شرایط، خواندن دعاست، چنانچه در خبری است که مردی خدمت جناب صادق (ع) عرضه داشت که شما فرموده اید: تربت حسین (ع) از دواهای مقرر است، بر دردی نگذرد مگر آن که بشکند او را؟ فرمود: چنین است. عرضه داشت: من خوردم و فایده نبردم. فرمود: برای تربت دعایی است که بدون آن دعا فایده ندهد. پس چون خواهی بگیری، بیوس از او و بر چشمان بگذار و بگو: «اللهم انی أسألك بحق الملک الذی قبضها و أسألك بحق النبی الذی حضنها و أسألك بحق الوصی الذی حل فیها أن تصلی علی محمد و آل محمد و أن تجعله شفاء من کل دواء و امانا من کل خوف و حفظا من کل سوء». پس ببند او را و بخوان سوره ی قدر

ص: ۲۱۸

۱- ۵۶۸. کامل الزیاره. نه به خدایی که خدایی جز او نیست، هیچ کس تربت امام حسین را نگیرد و بداند خدا به او نفع می دهد مگر آن که او را نفع دهد.

را. و در احادیث نهی مؤکد از خرید و فروش تربت مقدسه وارد شده و روایت شده که هر که بفروشد تربت را یا بخرد، مانند کسی است که لحم آن حضرت را خرید و فروش کرده باشد. و از سنن مؤکده، سبحة گرفتن از تربت مقدسه است که احادیث در فضیلت آن بسیار است، و بدون تسبیح ثواب آن حاصل شود برای کسی که سبحة ی تربت در دست داشته باشد. و هرگاه سهوا بگرداند، به هر دانه بیست حسنه برای او نوشته شود. مؤلف گوید: عجب است از مردمی که سبحة ها از استخوان حیوانات یا هسته ی میوه و چوب و سنگ می گیرند با آن که شیعی مذهب هستند، و این اندازه برکات و حسنات بر خود تفویت نمایند به خیال ابتهاج به رنگ و صفا! این گونه خیالات ناشی از غفلت و جهالت و یا ضعف عقیده است - أعاذنا الله و سایر المؤمنین منه - و باید دانست که مراتب فضیلت تربت به اعتبار قرب و بعد از قبر شریف مختلف می شود، تا چهار میل و فرسخ و هفتاد ذراع از جوانب اربع محدوده شده، و شرح این جمله در کتب مفصله مزبور است، و در این زمان هر چه از زیرزمین گرفته شود بهتر است. و مخفی نباشد که اهل شک و ریب را بهره از استشفای به تربت نیست، بلکه گاهی تأثیر به ضد نماید، چنانچه در «امالی» شیخ الطائفه وارد است که مردی مبتلا به درد شکم بود، عجزه [ای] از اهل کوفه او را علاج نمود به قدح آبی. بهبودی حاصل شد، پس از آن که تمامی اطبا عاجز از معالجه شده بودند. بعد از یک ماه از عجزه پرسید: در آن قدح چه دویایی بود؟ گفت یک دانه از سبحة ی تربت. چون آن مرد عامی مذهب بود، گفت: ای رافضیه! مرا تربت خوراندی؟ پس دوباره مبتلا شد به درد شکم سخت تر از اول. (1). و نیز در آن کتاب است که یوحنا ی نصرانی طیب بغداد بود. روزی از کسی پرسید که تو را به حق پیغمبرت این قبری که نزدیک بنی هبیره است، قبر کیست؟ گفت: قبر حسین بن علی. گفت: مرا حکایتی است. شبی شاپور کبیر مرا برای معالجه ی موسی بن عیسی احضار نمود. دیدم طشتی نزد اوست. تمام اعضا و احشای او در طشت ریخته. پرسیدم: چه شده او را؟ گفتند: در محضر او مذاکره ی حسین بن علی (ع) شد و این که شیعیانش به تربت مداوا نمایند. مردی از بنی هاشم حاضر بود، گفت: من تجربه کرده ام. موسی بن عیسی پرسید: از آن تربت چیزی داری؟ گفت: بلی. پس موسی قدری از آن تربت گرفت و از روی سخریه در

ص: ۲۱۹

اسفل خود نهاد که فوراً فریادش بلند شد و طشت خواست و تمام اندرون آن پلید در آن طشت ریخت. یوحنا گفت: قابل علاج نیست. و این معجزه سبب اسلام یوحنا شد. (۱). و اما استجاب دعا نزد قبر آن حضرت نیز مثل استشفای به تربت مشروط به شرایطی است، چنانچه مطلق استجاب دعا را شروطی است که در کتب دعا مزبور و مشروح است، و کتاب «عده الداعی» شیخ جلیل احمد بن فهد حلی در این باب بهتر کتابی است. و مجمل قول در باب استجاب دعا این است: از عجایب خلقت بنی آدم است که افعال او در الواح قدریه ی سماویه مؤثر است و جمله [ای] از حوادث در عالم تقدیر معلق بر بعضی از اعمال نفوس بشریه است. و به این معنی تصریح شده در کلمات علمای الهیین که گفته اند اسباب وجود حوادث گاهی ابتدا از عالم سفلی شود. و در احادیث وارد شده: «الدعاء یرد القضاء». به این سبب بدای در تقادیر اولیه واقع شود. همچنین سایر اعمال از معاصی و طاعات و صدقات و زیارات در حوادث تأثیر تمام دارد، و لا محاله میانه ی این اعمال و حوادث، روابط خاصه ای است که اولیای وحی مطلع هستند و عقول از ادراک این امور عاجز است. و از این جهت، عقول را راهی در ربط عالم ملک به ملکوت نیست، و در تأثیر اعمال، مردم محتاج به نبوت وحی هستند، و ممکن است که زمان و مکان را در استجاب دعا تأثیر و مداخلیت تامه باشد، مانند جمعه و اسحار و ماه رمضان و عرفه و نیمه ی شعبان و امثال آن، و مانند کربلا و عرفات و مستجار کعبه. و در هر یک از این ابواب، احادیث بسیار وارد شده. و در خبری وارد شده که جمله ای از دعاها ی مؤمنین را که در ماه رمضان مستجاب نشد، دیگر مستجاب نشود مگر در عرفات. و در کتاب عده الداعی مروی است که امام صادق (ع) بیمار شد. امر نمود اجیری برای دعا بگیرند که در کربلا برود و دعا کند برای آن حضرت، و آن اجیر بر خورد در خانه ی حضرت به یکی از دوستان، و چون بر قصه مطلع شد، به وی گفت: حضرت صادق (ع) خود امامی است مفترض الطاعه مانند حسین، چگونه تو را نزد قبر او فرستد؟ پس اجیر برگشت و این کلام را به حضرت صادق (ع) عرضه داشت. جواب فرمود: چنان است که این مرد گفته و لیکن ندانسته که خداوند را بقعه هایی است که دعا در آن بقاع مستجاب شود، و بقعه ی کربلا از آن جمله است. و قریب به این معنی احادیثی است که روایت شده از حضرت هادی ابن الحسن عسکری (ع) که امر فرمود که کسی برود کربلا برای آن حضرت دعا کند، و بعض اصحاب آن

ص: ۲۲۰

حضرت گفتند: دعای شما بهتر است از دعای دیگری. فرمود: رسول خدا افضل بود از کعبه و حجرالأسود و عرفات، و طواف می کرد خانه را و استلام می نمود حجر را و وقوف می نمود در عرفات. از برای خداوند بقعه هایی است که دوست دارد که خوانده شود در آن بقعه ها. و کربلا از آن اماکن است. و بدان که دعای نزد قبر شریف صادق است بر دعای در اطراف قبر، بلکه مطلب بقعه و رواق و تا ۲۵ ذراع از جوانب اربع قبر شریف، قدر یقینی است. و مدلول اخبار معتبره است که این مقدار از باغهای بهشت است و مسافرین مخیرند در قصر و اتمام نماز تا این حد. و در مطلق حرم و صحن بلکه حجرات صحن نیز فتوا داده اند. و مراد به فقره ی حدیث که ایام زیارت محسوب از عمر نشود، این است که در مدت زیارت، گناه زائر بر او نوشته نشود و محاسبه با او نمایند. و بعضی تأویلات بعیده در این فقره ذکر کرده اند، فایده ای در نقلش نیست.

و بسندی المتصل الى المشايخ الجله و رؤساء المذهب و المله، عن الشيخ الجليل محمد بن على بن شهر آشوب عن الساجد على بن الحسين (ع) قال: خرجنا مع الحسين (ع) فما نزل منزلا و لا ارتحل عنه الا و ذكر يحيى بن زكريا، و قال: ان من هوان الدنيا أن رأس يحيى أهدي الى بغى من بغايا بنى اسرائيل، و فى حديث مقاتل عن زين العابدين (ع): ان امرأه ملك بنى اسرائيل كبرت و أرادت أن تزوج بنتها من الملك، فاستشار الملك يحيى بن زكريا، فنهاه عن ذلك، فعرفت المرأة ذلك و زينت بنتها و بعثتها الى الملك، فذهبت و لعبت بين يديه، و قال لها الملك: ما حاجتك؟ قالت: رأس يحيى بن زكريا، فقال الملك: يا بنيه حاجه غير هذى، قالت: ما أريد غيرها، و كان الملك اذا أكذب فيهم عزل عن ملكه، فخير بين ملكه و بين قتل يحيى، فقتله ثم بعث برأسه اليها فى طشت من ذهب، فامرت الأرض فأخذتها، و سلط الله عليهم بخت نصر، فجعل يرمى اليهم بالمناجيق و لا تعمل شيئا، فخرجت عليه عجوز من المدينة فقالت: ايها الملك ان هذه مدينة الأنبياء لا تفتح الا بما ادلك عليه، قال: لك ما سألت، قالت: ارمها بالخبث و العذرة، ففعل، فتقطعت، فدخلها، فقال: على بالعجوز، فقال لها: ما حاجتك؟ قالت: فى المدينة دم يغلى، فاقتل عليه حتى يسكن، فقتل سبعين الفا حتى سكن. يا ولدى، يا على، و الله لا يسكن دمي حتى يبعث الله المهدي فيقتل على دمي من المنافقين الكفرة الفسقه سبعين الفا (١).

ترجمه

على پسر حسين گفت: بيرون شديد با پدرم حسين، و فرود نيامد جاىگاهى را و کوچ نکرد از آن جا مگر ياد نمود يحيى پسر زكريا را. و روزى گفت: از خوارى اين جهان اين بود كه سر

ص: ٢٢٢

یحیی پیشکش فرستاده شد برای زن زشتکاری از زشتکارهای بنی اسرائیل. و در سخن سرودن مقاتل از زین العابدین است که زن پادشاه بنی اسرائیل پیر شد. خواست دختر خود را شوهر دهد به پادشاه. پس کنکاش خواست از یحیی پسر زکریا. او باز داشت او را از آن کار، و دانست آن زن آن را، پس آرایش کرد دختر خود را و فرستاد نزد پادشاه، و رفت و بازی کرد جلوی روی او. پادشاه به وی گفت: چه نیاز خواهی دهم؟ گفت، سر یحیی را. پادشاه گفت: نیازی جز این بخواه. گفت: جز آن نخواهم. و روش ایشان این بود که پادشاه هرگاه دروغ گوید از شاهی کنارش کنند. پسر سرگردان شد میانه ی پادشاهی و میانه ی کشتن یحیی که کدام را برگزیند؟ و کشت یحیی را و فرستاد سر او را برای آن زن در طشت زرین. و فرمان داده شد به زمین و گرفت آن زن را، و برگماشت خداوند بر آن گروه بخت نصر را که بینداخت برایشان فلاخن ها را و کارگر نمی شد. پس بیرون شد به سوی او پیرزنی از شهر و گفت: ای پادشاه! این شهر پیغمبران است. گشوده نشود مگر به آنچه من راه نمایم تو را به او. گفت: تو راست آنچه خواهی. گفت: بریز برایشان پلید و ناپاک را. پس چنان کرد و گسیخته شد آن شهر و در آمد در آن شهر و گفت: پیرزن را نزد من آورید. چون آوردند، گفت: نیاز تو چیست؟ گفت: در این شهر خونی هست که می جوشد، کشتار کن تا این خون آرام گیرد. و چون هفتاد هزار تن گشت، آرام گرفت. پس گفت حسین پسر خود را: ای علی! به خدا سوگند که آرام نگیرد خون من تا برانگیزاند خدا مهدی را و بکشد بر خون من هفتاد هزار تن از مردمان دوروی ناگرویده ی نافرمان را.

بیانات

حالات حضرت حسین (ع) شباهت تمامی دارد با حضرت یحیی (ع). و امام صادق (ع) فرموده: زیارت کنید حسین را و جفا نکنید او را که او سیدالشهداء و سید جوانان بهشت و شبیه یحیی بن زکریاست. و در احادیث وارد شده که آنچه در امتهای گذشته واقع شده در این امت نیز واقع خواهد شد. و فقره ی اول حدیث ابن شهر آشوب و امین الاسلام طبرسی در مجمع البیان از سفیان بن عیینه از علی بن زید از سیدالساجدین (ع) روایت کرده. و تکرار حضرت سیدالشهداء (ع) ذکر یحیی بن زکریا را در اثنای راه کربلا اشاره به این معنی بوده که شهادت من در این امت مانند شهادت یحیی است در بنی اسرائیل. و مطابق است حالات حضرت سیدالشهداء (ع) با یحیی در اموری:

اول آن که همنامی از پیش خود نداشتند که به نام ایشان نامیده شده باشد، و در قرآن مجید است: «لم نجعل له من قبل سمیا». و در خبری وارد است که فاطمه ی زهرا (س) پس از ولادت حضرت حسن او را نزد پیغمبر آورد و او را حسن نام نهاد، و پس از ولادت حسین او را نزد پیغمبر آورد و گفت: این پسر نیکوتر است، او را حسین نامید. و از این حدیث نماید که تصغیر برای تعظیم است. دوم: گریستن آسمان بر این دو مظلوم؛ چنانچه در تفسیر آیه ی مبارکه ی «فما بکت علیهم السماء و الارض» احادیث بسیاری وارد شده که آسمان گریه نکرد مگر بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی. سوم: این مدت حمل هر دو شش ماه بود. و در بعضی اخبار، زمان حمل عیسی بن مریم را نیز شش ماه ذکر کرده اند. چهارم: قبل از ولادت حضرت یحیی بشارت آسمانی به ولادت او رسید، و ولادت حضرت حسین (ع) و شرح حال او را جبرئیل خدمت رسول اکرم عرضه داشت، چنانچه در احادیث مشهور است، و در تفسیر آیه ی: «حملته امه کرها و وضعتہ کرها» جماعتی از مفسرین نقل کرده اند. پنجم: آن که قاتل هر دو از اولاد زنا بوده. و از حضرت باقر روایت شده که کشنده ی انبیا و اولاد انبیا، زنازادگان خواهند بود، چنانچه مسعودی در «اثبات الوصیه» و راوندی در «قصص الانبیاء» روایت کرده اند. ششم: سر هر دو را در طشت طلا گذاردند و برای زناکاران و زنازادگان هدیه فرستادند، و خون یحیی را در طشت ریختند که مبادا به زمین برسد و باعث غضب الهی شود، و این رعایت در خون سیدالشهداء (ع) نشد، و شاعر خوب گفته: حیف است خون حلق تو ریزد به روی خاک یحیای من اجازه که طشتی بیاورم هفتم: کیفر کشیدن خداوند به کشته شدن هفتاد هزار نفر. هشتم: سخن گفتن یحیی، چنانچه در تفسیر قمی مزبور است. و سخن گفتن سر سیدالشهداء (ع) مشهور در کتب شیعه و سنی بلکه در تواریخ معتبره مزبور است. نهم: در بالا بردن هر یک از دو مولود مسعود به آسمان بعد از ولادت، چنانچه در کتاب

«قصص الأنبياء» راوندی مسطور است که یحیی را پس از ولادت؛ به آسمان بردند، و غذا داده شد به نهرهای بهشتی تا زمانی که بریده شد از شیر. و بالا بردن به آسمان بدن مقدس حسین را بعد از شهادت، در اخبار معتبره وارد است، ولی واقف نشدم بر حدیثی که حضرت حسین را بعد از ولادت به آسمان بالا برده باشند. دهم: نیز در قصص الأنبياء مروی است که یحیی در خانه ی تاریک می نشست، خانه را به نور جمال خود روشن می نمود. و نیز در مناقب از جامع ترمذی روایت کرده که حضرت حسین هر گاه در مکان تاریک می نشست، روشنی جبهه ی او و نحر او راهنمایی می کرد به سوی او. یازدهم: محقق مقام خوف از عظمت الهی به مرتبه ی مؤکده. در تفسیر امام عسکری مروی است که نبوده بنده ای از برای خداوند مگر آن که خطیئه نموده یا عزم بر خطیئه کرد، مگر یحیی بن زکریا. و در مناقب مزبور است که گفته شد مر حسین را که چه چیز بزرگ نموده خوف تو را از خدا؟ فرمود: ایمن نشود در روز قیامت مگر کسی که بترسد از خدا در دنیا. دوازدهم: سخن گفتن خدا با یحیی و حسین. در کتاب تفسیر مجمع البیان مسطور است در تفسیر «و حنانا من لدنا» که حضرت باقر (ع) فرمود که تحن و شفقت خدا بر یحیی به مرتبه ای بود که هر گاه می گفت: یا رب! جواب می شنید: «لیک یا یحیی». (۱) و نیز از «عیون المجالس» مروی است که حضرت حسین راه می رفت با انس بن مالک تا آن که به قبر خدیجه ی کبری رسید؛ از انس کناره جست و انس گفت: من خود را از وی پنهان کردم و او طولانی نمود نماز خود را، و شنیدم او را که مناجات می کرد و می گفت: یا رب یا رب أنت مولاه فارحم عیبدا الیک ملجاء یا ذا المعالی معتمدی طوبی لمن کنت أنت مولاه طوبی لمن کان خائفا أرقا یشکو الی ذی الجلال بلواه و ما به عله و لا سقم اکثر من حبه لمولاه اذا اشتکی بته و غصته أجاهه الله ثم لباه فنودی علیه الصلوه و السلام: لییک لییک أنت فی کنفی و کلما قلت قد علمناه صوتک تشتاقه ملائکتی فحسبک الصوت قد سمعناه

ص: ۲۲۵

دعاك عندى يجول فى حجب فحسبك السر قد سفرناه لو هيئت الريح فى جوانبه خر صريعا لما تغشاه سلنى بلا رغبه و لا رهب
و لا حساب انى أنا الله

تنبیه

کلمات مفسرين، مثل اخبار و سير مورخين، مختلف است در اين که خراب بيت المقدس و خونخواهی یحیی بن زکریا به دست بخت نصر واقع شد یا غیر آن، و احادیث معتبره دلالت دارد بر آن که مباشر این کار بخت نصر بوده، اگر چه خالی از معارض نیست. و شرح این جمله در تفاسیر و بیان آیه ی مبارکه ی سوره ی اسراء: «و قضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الأرض...» مسطور است. آنچه مشهود در احادیث شیعه است، این است که بخت نصر خونخواهی کرد. و ابن اثیر در «کامل التواریخ» تکذیب این مطلب نموده و گفته: پیغمبری را که بنی اسرائیل کشتند و بخت نصر خونخواهی او نمود «شعسا» نام داشت و در زمان ارمیا، و از زمان او تا زمان قتل یحیی چهارصد و شصت و یک سال بوده، و این مطلب را نسبت به اتفاق و اهل تاریخ از یهود و نصارا داده. (۱). مؤلف گوید: محتمل است که بخت نصر از اسماء نوعیه باشد، مثل فرعون و غیر آن. و هموار است که بخت نصر از معمرین بوده. و در خبری است که بخت نصر شیر ماده سگی را خورده بود. و بخت نام سگ است و نصر اسم صاحب آن بوده. و به حسب روایات شبهه ای نیست که بخت نصر هفتاد هزار تن از بنی اسرائیل برای خون یحیی کشت، و چون در بیت المقدس درآمد، کوهی از خاک دید که خون از او می جوشد و هر چه خاک بر او می ریزند، از زیر خاک خون بالا می آید، و گفتند به او که این خون یحیی بن زکریاست. کشتار نمود تا خون آرام گرفت. و نظیر این واقعه در این امت خونخواهی مختار بن ابی عبیده ی ثقفی بوده از سیدالشهداء (ع). و در خبری است از حضرت صادق (ع) که خداوند هر گاه خواهد انتصار نماید از اولیای خود، یاری طلبد از شرار مخلوق. هر گاه انتصار برای خود فرماید، یاری خواهد از اولیای خود. و انتصار جست برای یحیی بن زکریا بن بخت نصر. و از این حدیث و سایر احادیث نشر شبهه در حق مختار بن ابی عبیده ی ثقفی، جماعتی از علمای عامه طعن بسیار و مذمت بی شمار در حق او نوشته اند و جمله ای از علمای امامیه هم

ص: ۲۲۶

متابعت کرده اند. شیخ فقیه «ابن نما» در «اخذ الثار» فرماید که: قبر او مدتی در باب مسلم بن عقیل روبرو بوده از شیعه رغبتی در زیارت او نمی شد. و در کتاب کشی و سایر کتب رجال اخبار مدح و ذم در حق او وارد شده، ولی بس هویدا است که اخبار مذمت او از باب تقیه بوده، و هرگاه تبری از او در زمان حضرت سجاد و حضرت باقر علیهما السلام شده، از باب استیلائی بنی امیه بوده. و از مطالعه ی سیره ی مرضیه ی مختار در انتقام و خونخواهی هویدا شود که غرض او صحیح و از اهل محبت اهل بیت بوده و غرض ملک و سلطنت نداشته و از زمان شهادت حضرت سیدالشهداء (ع) آتشی در قلوب شیعه شعله ور بوده مترصد هنگام و وقت فرصت بودند. از تاریخ طبری نقل شده که در سنه ی شصت و یک، شیعه در تهیه و جمع آوری آلا حرب بودند، و در پنهانی معاهدات از یکدیگر می گرفتند. (۱). و مورخ امین در «مروج الذهب» فرموده: در سنه ی شصت و پنج، شیعه ی کوفه متحرک شدند و یکدیگر را ملامت نمودند که پسر پیغمبر در همسایگی ما کشته شد و ما او را اعانت نکردیم و این خطای بزرگی بود و ننگ آن تا قیامت باقی خواهد ماند، و شسته نشود مگر به کشتن کشتندگان او. (۲). و بالجمله ی، همراهی بزرگان شیعه با او مثل سلیمان بن سرد صحابی و ابراهیم بن الاشر و دیگران، دلیل بزرگی بر صحت نیت او بوده، و چه ستایشهای بسیار از او فرموده حضرت باقر که خانه های خراب و ویران شده ی ما را مختار ساخت و خونخواهی کرد و محبتها نمود. و بر محدث خبیر مخفی نیست که تبری و تکذیب از مختار اگر در خبر وارد است، از باب تقیه ی از مخالفین است که او را از اشرار می شمارند و عدیل بخت نصر می گیرند، که بلکه از مورخین عامه او را بدتر از بخت نصر شمرده. و ابوالفرج بن جوزی در کتاب منتظم روایت کرده از ابن عباس که خدا وحی نموده به پیغمبر که من کشتم به واسطه ی خون یحیی هفتاد هزار تن، و می کشم به جهت پسر فاطمه هفتاد هزار. و شیخ جلیل، مسعودی در مروج الذهب نقل کرده که چون مصعب کشت مختار را و

ص: ۲۲۷

۱- ۵۷۴. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۴، بیروت، مؤسسه عزالدین، ۱۴۰۷.

۲- ۵۷۵. مروج الذهب، ج ۳، ص ۹۳، افست قم دارالهجره ۱۴۰۹ هـ.

پردگیان او را احضار نمود، امر کرد آنها را بر تبری از مختار. همه تبری کردند جز دو نفر از زنهای او: یکی دختر سمره بن جندب و دیگری دختر نعمان بن بشیر انصاری که امتناع کردند و گفتند: چگونه تبری کنیم از مردی که خداپرست بود و صائم النهار و قائم اللیل بود و خون خود را بذل نمود در راه رسول خدا و دخترزاده ی او تا شفا داد سینه های دوستان ایشان را؟ مصعب شرح حال آن دو زن به عبدالله بن زبیر برادر خود نوشت، و او فرمان داد که اگر تبری نکردند بریز خون ایشان را؛ یکی تقیه کرد و دختر نعمان نکرد و کشته شد. مؤلف گوید: شرح حال مختار و نسبت مذهب کیسانیه به او و سیره ی او در کشتن قتله ی سیدالشهداء (ع) مناسب با این مختصر نیست. علی کل حال، شبهه ای در نجات و خیر عاقبت او نیست. و در دو حدیث معتبر روایت شده در ثواب الاعمال و ظاهرا کتاب حسین بن سعید، که شخص کافری همسایه ی مسلمانی داشت که با او نیکویی و مدارا می نمود. چون کافر از دنیا رفت و بر حسب میعاد الهی به جهنم درآمد، خداوند خانه ای از گل برای او در وسط آتش بنا فرمود که حرارت آتش به وی ضرر نرساند و روزی از غیر جهنم برسد، و به او گویند: این سزای نیکویی است که به مسلمان رسانیدی. هرگاه حال کافر به واسطه ی احسان به مسلمانی این گونه باشد، پس چگونه خواهد بود حال مختار که دلجویی و شاد نمود قلوب شکسته دلان و مظلومان و مصیبت زدگان و ارامل و ایتم آل پیغمبر را که پنج سال در سوگواری و گداز بودند و ابدای زینتی بر خود نیاراستند و شانه بر سر نزدند و حنا نبستند و سر مه نکشیدند، بلکه آتشی نیفر و خند تا آن که مختار سر نحس عبدالله بن زیاد را برای ایشان فرستاد، و خانه های خراب آنها را آباد نمود و اعانتها فرمود، و بسی قلب مبارک سیدالعابدین شاد شد از سرهای دشمنان که برای او آوردند، و مشغول غذا خوردن بود و سجده ی شکر به جا آورد و فرمود: روزی که ما را به این کافر وارد کردند غذا می خورد و من از خدای خود درخواست نمودم که از دنیا بروم تا سر این کافر را در مجلس غذای خود مشاهده کنم، زیرا که دیدم که سر مبارک پدرم برابر روی این کافر بود و غذا می خورد؛ خدا جزای خیر دهد مختار را که خونخواهی از ما نمود، و به اصحاب خود فرمود: همه شکر کنید. یکی عرضه داشت که چرا امروز حلوا در غذای ما نیست؟ فرمود: امروز زنان ما مشغول عیش بودند. چه حلوایی شیرین تر از نظر کردن بر سر دشمنان ماست؟

در این خبر شریف که آثار صدق در او هویدا است، حضرت سیدالشهداء (ع) فرموده: به خدا قسم خون من آرام نگیرد تا قیام مهدی. به نظر قاصر مؤلف الأربعین الحسینیه چنان نماید که مراد حضرت سیدالشهداء (ع) اشاره به بقای آثار تعزیه داری اوست تا روز قیامت که در مذهب شیعه محو نشود و از خاطرها نرود. و ابن شهر آشوب در مناقب این مطلب را از معجزات باهرات آن حضرت شمرده، و از زمان سلطنت دیالمه در همه سال نوای تعزیه داری این مظلوم در شرق و غرب عالم برپاست، و مشاهده می شود که مردم شیعی مذهب در ایام عاشورا بی تاب و بی قرار هستند و در جمیع بلاد مشغول نوحه سرایی و اقامه ی مجالس و بستن تکایا و پوشیدن لباسهای سیاه و سایر لوازم مصیبت زدگان هستند. و از غرایب آن است که در نفوس عامه ی ناس تأثیر کند، حتی اشخاصی که به مراسم شرع عنایتی ندارند. احقر در سنه ی هزار و سیصد و بیست و دو در ایام عاشورا در طریق کربلا- بودم. در اول عاشورا در یعقوبیه که اکثر اهل آن جا سنی مذهب بلکه متعصب هستند، در شب، نوای نوحه سرایی و اصوات اطفال شنیدم. از کودکی از اهل آن جا پرسیدم: چه خبر است؟ به زبان عربی به من جواب گفت: ینوحون علی السید المظلوم. گفتیم: کیست؟ گفت: سیدنا الحسین. و در بقعه ی ایام عاشورا که در اطراف کردستان بودم، دیدم بیابان نشینان که از مراسم شریعت آگاهی ندارند، همه دسته شده اند، فریاد یا حسین آنها به فلک می رود. نعم ما قیل: سرتاسر دشت خاوران سنگی نیست کز خون دل دیده بر او رنگی نیست در هیچ زمینی و هیچ فرسنگی نیست کز دست غمت کشته دل تنگی نیست و این که در ذیل خبر فرموده: هفتاد هزار تن از کفار را مهدی خواهد کشت، مراد از اهل رجعت است یا از کفار همان زمان و ذراری کشندگان که به حسب فطرت خبیثه راضی به فعل آباء خود بودند. و تطبیق این گونه احادیث بر قواعد مذهب عدلیه در ابواب و احادیث سابقه نمودیم، دیگر تکرار لازم نیست.

استطراد کلام و تنمیم مرام

لا- ریب فی وقوع الشرور العامه و الخاصه فی العالم الکونی، مثل طوفان نوح و غرق بنی اسرائیل و وقعه نصر و قتال المختار و قتل العام من التریکه فی زمن چنگیز و امثالها من القحط

و الغلاء العالمين و الطاعون العام، و لا- ريب انها مقضيه داخله تحت الاراده الازليه صلاحا لحال الكائنات، و لا شبهه لأولى البصائر و العقول السليمه فى ان نظام العالم على أشرف النظمات الممكنه و اتمها بحيث لا يتصور فوقه نظام آخر، اذ لو تصور نظام أكمل منه و أهمله البارى تعالى لزم توال فاسده: اما الجهل او العجز عن الاتيان به او البخل، تعالى عن ذلك كله علوا كبيرا. و هذه كله مما لا ريب فيه، انما الاشكال الصعب الذى هو مزله الاقدام تعيين المبدء لهذه الحوادث الشريه، فان انتهت الشرور الى جوهرى نظقى سمى فى عرف الشرع بالشيطان، فيقال: من أين جاء شراره ابليس؟ فاما أن يقال لكل شيطان شيطان، و يتسلسل الى غير النهايه و هو باطل، او يقال ينتهى الى شيطان غير مخلوق و يلزم وجود مبتدئين: احدهما للخيرات و الثانى للشرور، و هو مذهب المجوس و الثنويه القائلين بيزدان و اهرمن، او يقال بانتهاء الشرور الى جهه شريه فى البارى - تعالى عن ذلك - فانه بسيط الحقيقه احدى الذات نور لا ظلمه فيه. و الفلاسفه تخلصوا عن هذه الشبهه بتقسيم الموجودات الى اقسام خمس: خير محض و شر محض و ما خيره غالب و ما شره غالب و ما يتساوى طرفاه، و قالوا: ان الموجود من الخمسه اثنان، و هما الخير المحض و الخير الغالب، و اما الثلاثه الباقيه فغير موجود. و حاصل ما ذكره فى بيانه على اصولهم أن الشر امر عدمى لا ذات له، لأنه اما عدم الذات او عدم كمال الذات او الوجود خير محض، فكلما وجد فهو خير، و ان كان يستلزم اعداما يسمى فى نظر العرف الجمهورى بالشر، فما يوجد اما خير محض لا شريه فيه اصلا كعالم الأمر، و اما خير غالب و ان كان يلحقه شرور و آفات كعالم الخلق السفلى، و تركه لا جل لواحقه قبيح، لأن ترك الخيرات الكثيره لأجل الشر القليل شر كثير، فاذا تعارضت جهه الخيره و الشريه فلا بد لملاحظه ما هو صلاح النظام الكلى و اهمال الجبهه الشريه القليله الجزئيه، كمن قطع عضوا لصلاح ساير الجسد بما يقع فى هذا العالم، فهو لاقامه النظام الكلى و ان كان يترتب عليه بعض الشرور. و حاصل هذا الجواب أن العناية الربانيه و الحكمه الأزليه لما تعلقت بخلق العالم السفلى المادى اوجبت ايجاد الاشياء مترتبه من العلل و المعلولات و الاسباب و المسببات، و هى بحسب المرتبه لا تنفك عن لحوق بعض النقصانات و الآفات بحسب ما أحاط به العلم الأزلى، و ان كان يتضرر به بعض الموجودات الجزئيه، و لا- يمكن اهمال تلك البركات من جهه رعايه الجزئيات؛ مثال ذلك خلقه النار و الماء و فوائدهما لنوع الحيوان و الانسان، و ان كان يترتب عليها احراق ثوب مسكين او احتراق بدنه أو غرق بعض الاطفال فيه، و اليه اشار من قال:

هر آن ملك كه موكل بود به خانه ی باد چه غم خورد كه بميرد چراغ پيرزنی (۱) فاذا اوجبت شقاوه النفوس فى عصر من الأعصار نزول عذاب الهى و اقتضاه الاسم العزيز و المنتقم فهو لا ينفك عن ابتلاء صبيانهم و من لا ذنب له. فلو روعى جهه هذه الطبقة لأوجب اهمال تأديب الطغاه و المرده و هو مما لا- يجوز فى حكمه الله تعالى، فاذا افعال البارى ناظره الى النفع العام الكلى، و مع ذلك فلا محاله لتلك النفوس استعدادت بما يليق بهم ذلك العذاب، اما لخبث طبيعتهم او لوجود مفاسد فى بقائهم، كما أشير اليه فى قوله تعالى: «انك ان تذرهم يضلوا عبادك و لا يلدوا الا فاجرا كفارا». (۲). و قد اشير فى احاديث أهل بيت النبوه الحاملين لأسرار الله الى بعض ما قررناه: فمنها ما رواه الصدوق فى العلل و العيون عن الرضا (ع): حين سأله ابوالصلت عن غرق قوم نوح، و فيهم الأطفال و من لا ذنب له، فقال: ما كان فيهم الأطفال، لأن الله أعقم الأصلاب اربعين عاما، فغرقوا و لا طفل فيهم، و ما كان الله ليهلك بعدابه من لا ذنب له، فغرق قوم بتكذيبهم له و الباقون برضاهم بتكذيب المكذبين، و من غاب عن امر فرضى به كان كمن شهد. و فى روايات العامه و الخاصه أن نبى الله عزيز مر على قريه عذب أهلها، فقال: يا رب انى نظرت فى جميع امورك و احكامها، فعرفت عدلك بعقلى، و بقى باب لم أعرفه، انك تسخط على أهل البليه فتعمهم بعذابك و فيهم الأطفال، فخرج الى البريه و كان الحر شديدا، فاستظل بشجره و نام، فجاءت نملة و قرصته، فذلك الارض برجله و قتل نملا كثيرا، فأوحى الله اليه هلا نملة واحده؟ فعرف أن ذلك مثل ضرب له، و قيل له: يا عزيز، ان القوم اذا استخفوا عذابى قدرت نزوله عند انقضاء آجال الاطفال فماتوا اولئك باآجالهم و هلك هؤلاء بعذابى (۳). و فى روايه أخرى سئل الصادق (ع) عن الطاعون، فقال: عذاب لقوم و رحمه لآخرين، واسعه رحمته لما يشاء، أما ترون أنه جعل الشمس ضياء لعباده و منضجا لثمارهم، و قد يعذب بها قوم يبتليهم بحرها. (۴) انتهى.

ص: ۲۳۱

-
- ۱- ۵۷۶. شعر از سعدى است و اصل آن چنین است: فرشته ای كه و كیل است بر خزائن باد چه غم خورد كه بميرد چراغ پيرزنی.
- ۲- ۵۷۷. نوح، ۲۷.
- ۳- ۵۷۸. و مانند آن: مجلسى: بحار الأنوار، ج ۶، ص ۱۲۴.
- ۴- ۵۷۹. همان، ص ۱۲۳، ۱۲۱.

و بالاسناد الى شيخ الطائفة في اماميه بسنده عن حذلم بن ستير، قال: قدمت الكوفه في المحرم سنه احدى و ستين عند منصرف علي بن الحسين بالنسوه من كربلاء و معهم الجناد يحيطون بهم، و قد خرج الناس للنظر اليهم، فلما أقبل بهم على الجمال بغير و طاء فجعل نساء الكوفه يبكين و يندبن، فسمعت علي بن الحسين و هو يقول بصوت ضئيل و قد نهكته العله و في عنقه الجامعه و يده مغلوله الى عنقه: هؤلاء النسوه يبكين، فمن قتلنا؟ قال: و رأيت بنت علي و لم أرخفره قط أنطق منها، كأنها تفرغ عن لسان اميرالمؤمنين (ع)، قال: و قد أو مأت الى الناس أن اسكتوا، فارتدت الأنفاس و سكنت الأجراس، فقالت: «الحمد لله و الصلوه على أبي رسول الله، أما بعد، يا أهل الكوفه، يا أهل الختل و الخذل [الغدر]، فلا رقأت العبره و لا هدأت الرنه، فانما مثلكم كالتى نقضت غزلها من بعد قوه انكاثا تتخذون ايمانكم دخلا بينكم...» (١).

حذلم پسر ستیز گفت: آمدم در کوفه در ماه محرم سال شصت و یک، هنگام باز آوردن علی پسر حسین زنان را از کربلا، و با ایشان بودند لشکریان گرداگرد ایشان، و بیرون شده بودند مردم برای نگرستن. پس چون رو به مردم نمود بر شتران بی پوشش، آغاز نمودند زنان کوفه گریه و زاری کردن را، و شنیدم علی پسر حسین را که می گفت به آواز باریکی، و هر آینه ناتوان بود و کاسته بود او را بیماری و در گردن او بود گردن بند آهنی و دستش بسته به زنجیر بود به سوی گردنش که: این زنان می گریند، پس که کشت ما را؟ حذلم گوید: دیدم

١- ٥٨٠. ابن نما: مثير الاحزان، ص ٨٦، چاپ امير، قم - ١٤٠٦ هـ (با عباراتی قریب به مضمون فوق) و مجلسی: بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٠٩ - ١٠٨. و نام راوی بشیر بن خزیم اسدی ثبت شده است. و طبرسی: احتجاج، ص ٢٥٦.

زینب دختر علی را و ندیده بودم زنان با شرمی را هرگز که سخنگوتر از او باشد، و گویا سخن ریزد از زبان امیرالمؤمنین، و گفت حذلم که دست باز نمود به سوی مردم که خاموش باشید! پس برگشت دمها و آرام گرفت آوازاها.

بیانات

این خطبه از خطب معروفه و مضبوط در کتب عامه و خاصه است، و در کتاب «بلاغات النساء» نیز مزبور است و در احتجاج با زیاداتی مروی است. و مراد به برگشتن نفسها و آرام گرفتن آوازاها یا جرسها چنانچه در احتجاج است، توجه مردم و سکوت ایشان است نه این که مقصود اظهار کراماتی از حضرت زینب (س) باشد؛ چنان که شایع در السنه و افواه مرثیه خوانان است که گویند: زنگها و نفسها در سینه ها بند گشت. و در احتجاج در آخرین خطبه روایت کرده است که علی بن الحسین فرود آمد و خیمه برپا کرد و زنان را در آن خیمه منزل داد. از این خبر معتبره و سایر کتب مقاتل نماید که حمل اهل بیت بر جهاز شتران بوده، و ذکر محامل از خصایص خبر مسلم جصاص است در کتاب «نورالعین» که کتابی است بی اعتبار و مجهول المؤلف و شیخ طریحی از آن جا حکایت کرده. و شکستن پیشانی حضرت زینب نیز از مشتملات این خبر مجهول است، و اشعار مذکوره ی معروفه در این خبر نیز از مقام فصاحت و بلاغت عقیده الهاشمیین بسیار دور است؛ چنانچه بر اهل بصیرت و خبره ی فن مخفی نیست. و آنچه در این خبر است از بیماری سیدالساجدین (ع) موافق است با اخبار معتبره. و از کتاب نوادر علی بن اسباط مروی است از حضرت باقرالعلوم (ع) که حضرت سجاد در کربلا مبتلا به مرض بطن بود. و در مناقب ابن شهر آشوب است که مرض آن حضرت این بود که در کربلا- زرهی بر تن خود نمود که بلند بود، مقدار فاضل را به دست خود پاره نمود به این سبب مریض شد. و وجه ی تسمیه ی غل به «جامعه» این است که جمع می نماید دستها را سمت گردن. و غل طوقه ای است آهنی که بر گردن گذارند و از دو طرف زنجیر دارد که به اختلاف جهت از دو طرف بیرون رود، و هر یک به سمت دستی آید و دستها به آن زنجیر بسته شود و دو طرف آن زنجیر گداخته شود و یا کوبیده شود و به هم وصل شود که دیگر جدا نشود، و یزید همین که خواست این غل را بیرون آورد به غیر سوهان میسر نشد. و در «انوار نعمانیه» در باب روءیای سکینه در دمشق وارد است که چون نگاه سید سجاد

به غل افتاد گریست و فرمود: به خاطرم گذشت غله‌های اهل جهنم (۱). و چون اهل کوفه از دوستان اهل بیت بودند، در روز ورود ایشان مراسم سوگواری اقامه نمودند و زنان کوبه با گریبانهای چاک استقبال اهل بیت نمودند. و از وقایع غریبه‌ی کوفه حکایتی است که در تذکره‌ی سبط از مقتل هشام بن محمد نقل نموده که از کتب معتبره‌ی شیعه است که چون سر مقدس را نزد ابن زیاد گذاردند، مسخره‌ای داشت، و به او گفت: برخیز و پای خود را به دهان دشمن گذار، و آن کافر چنین کرد، و رو به زید بن ارقم نمود که چگونه دیدی؟ گفت: دیدم رسول خدا دهان خود را در محل قدم تو می گذاشت (۲). و از مداین نقل کرده که در آن هنگام در مجلس ابن زیاد مردی بود که جابر نام داشت. چون این عمل از ابن زیاد دید با خدا معاهده کرد که اگر ده نفر برخورد با او بر ابن زیاد خروج کند؛ و چون مختار خارج شد به عهد خود وفا کرد. و شاید که عمل مختار که چون نگاهش به سر ابن زیاد افتاد از جا برخاست و با کفش خود دهان و روی آن کافر را کوبید، از جهت تذکر این عمل شنیع او بوده، و لله در مهیار: يعظمون له اعداء منيره و تحت ارجلهم الاده و ضعواو نیز در تذکره‌ی سبط مروی است که: مردی از اهل کوفه مهمان کرد روزی سید سجاد را و گریه می نمود برای مصایب آن حضرت، ناگاه منادی ابن زیاد ندا داد که هر کس علی بن الحسین را بیاورد، سیصد درهم عطا دارد. میزبان به خانه درآمد و دستهای آن حضرت را بست و گفت من از این گروه می ترسم (۳). و نیز در تذکره‌ی سبط است که رباب دختر امری القیس که از زوجات سیدالشهداء (ع) بود، در مجلس ابن زیاد سر مقدس را گرفت و بوسید و گفت: واحسینا فلا نسیت حسینا قصدته أسنه الأعداء غادروه بکربلاء صریعاً لا سقی الله جانبی کربلاء (۴). و نیز در تذکره است که مرجانه‌ی زانیه، مادر ابن زیاد و برادرش عثمان بن زیاد او را ملامت نمودند بر زشتی کردار او، و عثمان به او گفت: «لو ددت انه لیس من بنی زیاد و فی أنفه خزامة

ص: ۲۳۴

-
- ۱- ۵۸۱. جزائری: الانوار النعمانیة، ج ۳، ص ۲۵۶، شرکت چاپ، تبریز.
 - ۲- ۵۸۲. سبط بن الجوزی: تذکره الخواص، ص ۲۳۱، چاپ مؤسسه اهل البیت، بیروت ۱۴۰۱ هـ.
 - ۳- ۵۸۳. همان، ص ۲۳۲.
 - ۴- ۵۸۴. سبط ابن الجوزی: الخواص: ص ۱۴۸؛ المقدم مقتل الحسین، ص ۴۲۴ و نیز یاقوت حموی: معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۴۵.

انتقام الهی

فاضل المعی ملا حسین کاشفی در کتاب روضه الشهداء آورده که چون سر مقدس حسین (ع) را نزد ابن زیاد نهادند، دست برد و آن سر را برداشت و در روی وی نگاه کرد. لرزه بر اندامش افتاد به حدی که نتوانست خودداری کند. ناچار سر را بر روی ران خود نهاد. قطره ی خونی از حلقوم شریف چکید بر جبه و قبا و پیراهن، و ازار او را سوراخ نمود، و از ران آن کافر نیز بیرون رفت تا به زمین رسید و پنهان شد و محل سوراخ، زخمی ناسور شد. هر چه علاج کردند بهبودی حاصل نشد و رایحه ی خبیثه ای از آن محل مرتفع بود. برای رفع نتن آن زخم همیشه نافه های مشک همراه می داشت و مفید نبود، تا شبی که ابراهیم بن الأشتر او را کشت به علامت بوی مشک او را شناخت و سر از بدنش جدا کرد، و این حکایت را نسبت به کتاب ابوالمفاخر داده. و در کتب معتبره وارد است که ابن زیاد قضیبی در دست داشت که در زمانی که سر مقدس را در طشت زر نزد او گذاشتند با آن قضیب در سوراخ بینی و دهان شریفش داخل می کرد و می خندید و این عمل بعد از کشتن این کافر مجسم شد. جماعتی از علمای تاریخ حکایت کرده اند که چون سر او را نزد مختار آوردند و در رجه میانه ی سرهای منافقین انداختند، مردم مشاهده کردند که ماری در سوراخ دهان و بینی او داخل می شود و بیرون می شود، و مردم تماشا می کردند و می گفتند: «قد جاءت قد جاءت». و از عمارات میثومه، قصر دارالاماره ی کوفه بوده و مورخین داستانی نوشته اند که بعضی شعرای سلف نظم کرده: یک سره مردی؛ عرب هوشمند گفت به عبدالملک از روی پندروی همین مسند و این تکیه گاه زیر همین قبه و این بارگاه بودم و دیدم بر ابن زیاد آه چه دیدم که دو چشمم مبادتازه سری چون سپر آسمان طلعت خورشید ز رویش نهان بعد ز چندی سر آن خیره سر بد بر مختار به روی سپر بعد که مصعب سر و سردار شد دست کش او سر مختار شد این سر مصعب به تقاضای کار تا چه کند با سر تو روزگار

ص: ۲۳۵

و این معنی را مردی از عرب برای عبدالملک بن مروان گفت، و چون تطیر بود عبدالملک از جا برخاسته امر به خراب آن قصر نمود. و محدث جلیل در مناقب آورده که از ابن عباس مروی است که روز ورود کوفه، ام کلثوم هزار درهم به حاجب ابن زیاد داد - چون حامل سر مقدس بود - که آن سر را از میان اسرا بیرون برد و مردم به تماشای سر مشغول شوند، و اجابت کرد. روز دیگر دید که آن دراهم سنگ سیاهی شد و برطرفی از آن دراهم نوشته: «و لا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون» (۱) و برطرف دیگر نوشته بود: «و سيعلم الذين ظلموا أي منقلب ينقلبون». (۲).

ص: ۲۳۷

۱- ۵۸۶. ابراهیم، ۴۲.

۲- ۵۸۷. شعراء، ۲۲۷. الدمعه الساكبه، ص ۳۶۴؛ سبط بن الجوزی: تذکره الخواص، ص ۲۳۷، چاپ مؤسسه اهل البیت، بیروت.

اشاره

و باسنادی المتصل الی السید علی بن طاووس فی کتاب «الاقبال» قال: رأیت فی کتاب مصابیح النور باسناده الی جعفر بن محمد، قال لی أبی محمد بن علی؛ سألت ابي علی بن الحسين عن حمل یزید له، فقال: حملنی علی بعیر یطلع بغير و طاء، و رأس الحسين (ع) علی علم، و نسوتنا خلفی علی بغال واکفه، و الفارطه خلفنا و حولنا بالرمح، ان دمعت من احدنا عين قرع رأسه بالرمح، حتی اذا دخلنا دمشق، صاح صائح: یا اهل الشام، هؤلاء سبایا اهل البيت الملعون. (١).

ترجمه

جعفر پسر محمد (ع) گفت که مرا پدرم محمد پسر علی گفت که پرسیدم علی پسر حسین را از بردن یزید او را. گفت: بردند مرا بر اشتری که لنگ بود بدون روپوش بر جهاز آن، و سر حسین بر نیزه ی بلندی بود، و زنان ما پشت سر ما بودند بر استران پالان دار، و اسب سواران پشت سر ما بودند و در گرد ما با نیزه ها، هرگاه می گریست از ما چشمی، می کوبیدند سر او را به نیزه، تا آن گاه که در آمدیم دمشق را، فریاد کرد فریادکننده ای [که] ای کسان شام! اینان کسان و خانواده ی دور شده اند.

بیانات

عجب است که ارباب مقاتل معروفه ی معتمده ترتیب منازل و مسافرت اهل بیت را از کوفه به شام مرتب نقل نکرده اند الا وقایع بعض منازل را، و لیکن مفردات وقایع، در کتب معتبره

ص: ٢٣٨

مضبوط است؛ و تعداد منازل در کتب معتبره نقل شده. و در کتاب منسوب به ابی مخنف، اول منزل را قادسیه نوشته و این غلط است، زیرا که قادسیه آخر حدود عراق است از سمت حجاز، و عبور اهل بیت از طرف شرقی جصاصه و شرقی فرات بوده، و بعضی اسم منزل اول را قصر بنی مقاتل ضبط کرده اند که محل مخروبه [ای] بوده، چون منزل کردند دستی با قلم هویدا شد از درون دیواری و نوشت: اترجو أمه قتلت حسینا شفاعه جده یوم الحساب چون لشکریان چنین دیدند، هراسان شدند و از آن جا کوچ کردند (۱). و در کتبی مزبور است که حاملین سر مقدس را عادت بر این بود که در هر منزلی سر را بر نیزه می کردند و مشغول شرب خمر می شدند، و در زمان حرکت در صندوقی می گذاشتند، و در ایشان بود محقر بن ثعلبه و زجر بن قیس و شمر و خولی. و منزل دوم «جرایا» نام داشت، و از «جرایا» به تکریت شورشی شد، زیرا که مرد نصرانی به اهل تکریت خبر داد که من در کوفه بودم و این سر حسین بن علی است. و از تکریت طریق بادیه پیمودند و عبور بر دیر عروه کردند و از صلیبا گذشت به موصل و بعلبک و میافارقین و شیر و حران و قنسرین و حماه و حلب. و در هنگام عبور اهل بیت بر بلاد مزبوره کراماتی ظاهر شد، و حکایاتی در کامل بهایی و روضه الأحباب و روضه الشهداء مسطور است. و در مناقب شیخ جلیل ابن شهر آشوب گوید: «و از مناقب سیدالشهداء (ع) کراماتی است از مشاهده رأس شریف ظاهر شده از کربلا تا عسقلان و میانه ی این دو و در موصل و نصیبین و حماه و حمص و دمشق» (۲). و از این عبارت نماید که در هر یک از این اماکن مشهد الرأس معروفی بوده. و در روضه الشهداء مسطور است که در موصل سر مقدس را بر روی سنگی گذاردند. قطره ای از خون حلقوم بر سنگ چکید و تا زمان عبدالملک مروان همه سال روز عاشورا از آن سنگ خون بیرون می آمد، و مردم به جهت عزاداری دور آن سنگ جمع می شدند. به این سبب عبدالملک امر کرد که آن سنگ را از محل خود قلع نمودند و پنهان کردند. پس از آن در جای سنگ گنبدی بنا شد و نام او را مشهد نقطه گذاشتند. و در منتخب مزبور است که ابن زیاد سناباد را خراب کرد و تا امروز مخروبه است، به سبب آن که روز

ص: ۲۳۹

۱- ۵۸۹. ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۶۱، چاپ علمیه قم.

۲- ۵۹۰. همان، ص ۸۲.

ورود اسرای اهل بیت، لشکریان را راه ندادند و سنگباران نمودند. و در کتب معتبره به این اسم در بلاد جزیره که شهرهای میانه ی دجله و فرات است بلدی نیافتم و مذکور هم نیست. و در بعض بلاد رومیه شیری از سنگ تراشیده اند که همه ساله در روز عاشورا از چشمهای آن شیر دو چشمه ی آب جاری می شود، و مردم برای شفا و تبرک به خانه های خود برند. و در روضه الأحباب و روضه الشهداء مسطور است که چون اهل بیت به حران که یکی از بلاد جزیره است وارد شدند، مردم آن جا برای تماشا خارج شدند، و مردی یهودی یحیی نام مشاهده کرد سر نورانی در بالای نیزه سخن می گوید. نزدیک نیزه آمد و شنید که آیه ی کریمه ی «و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون» را تلاوت می کند. از سرگذشت پرسش کرد و ترحم بر اهل بیت نمود و عمامه ی خود را به خواتین علویات قسمت کرد و جامه ی خزی که با خود داشت به حضرت سجاد (ع) بذل کرد. لشکریان ممانعت نموده و کار به قتال کشید. پنج تن از لشکریان بکشت تا آن که تصدیق حقیقت دین اسلام را نموده شهید شد. و قبر او در دروازه ی حران مشهور به تربت یحیی شهید است و محل استجابت دعاست. و نظیر این حکایت از تاجری رزیز نام در عسقلان واقع شد، چنانچه در روضه الشهداء و غیر آن مذکور است. و چون لشکریان به قنسرین نزدیک شدند، اهل آن جا دروازه بر روی ایشان نگشودند. و همچنین اهالی بلد شیر که نزدیک حماه است نیز ترحم بر اهل بیت نمودند و ام کلثوم دعا در حق ایشان نمود و گفت: «حماها الله عن کل ظالم». و از شهر حماه به سمت حمص رفتند و از حمص به شهری رسیدند که خندق الطمام نام داشت و از آن جا به جوسیه عبور کردند و از جوسیه به بعلبک درآمدند. و در «معجم البلدان» و «عجائب المخلوقات» مسطور است که جبل «جوشن» در یمین شهر حلب واقع است و در آن کوه، معدن نحاس است که چندان فایده [ای] ندارد. و چون هنگام عبور، اهل بیت نزدیک آن کوه رسیدند، یکی از پردگیان حضرت حسین (ع) را درد زاییدن گرفت و استمداد از اهالی آن سرزمین نمودند. مددی در حق ایشان نکردند، تا آن طفل ساقط شد. و در بعض کتب، مزبور است که حضرت حسین (ع) آن طفل را قبل از ولادت، به نام برادر سقط خود، محسن نام نهاده بود، و اهل بیت در حق آن گروه نفرین نمودند، و از این جهت آن معدن را برکتی نماند (۱).

ص: ۲۴۰

۱- ۵۹۱. قزوینی، زکریا بن محمد بن محمود: عجائب المخلوقات و الحيوانات و غرائب الموجودات، ج ۱، ص ۲۳۵، چاپ دار احیاء التراث العربی - در حاشیه ی حیاة الحيوان الكبرى تموی؛ یاقوت: معجم البلدان، ج ۲، ص ۱۸۶، چاپ دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۱۳۹۹ هـ.

و حکایت راهب قنسرین در کتب معتبره ی تاریخ مذکور است. و علمای عامه نیز ضبط کرده اند که در قنسرین، راهبی در صومعه ی خود مشاهده نمود که نوری از دهان مبارک سیدالشهداء (ع) به سوی آسمان بالا رود. ده هزار درهم به لشکریان داد و سر مقدس را به صومعه ی خود برد و خدا را به حق عیسی خواند که آن سر سخن گوید، و سر به سخن آمد و گفت: «أنا بن محمد المصطفی، و أنا بن علی المرتضی، و أنا بن فاطمه الزهراء، و أنا المقتول بکربلاء، أنا المظلوم و أنا العطشان». چون این سخنان شنید، روی خود را بر روی سر گذارد و گفت: سر بر ندارم تا آن که شفاعت کنی از من در قیامت. جواب به وی گفت: باید اسلام آوری. شهادتین گفت. آن حضرت نیز وعده ی شفاعت به او داد، و چون صبح شد سر را به آن جماعت رد نمود. از آن جا که کوچ نمودند، دیدند دراهم همه سنگ شده. و حکایت راهب قنسرین از مشاهیر حکایات است، و علمای عامه نیز روایت کرده اند، مانند خوارزمی در مقتل و نظری در خصائص و سبط در تذکره و دیگران، و جوهری جرجانی نظم کرده: حتی یصیح بقنسرین راهبها یا فرقه الغی یا حزب الشیاطین الی آخر ما فی المناقب. مؤلف گوید: در زمان ما که مردم، مأنوس و محشور با کفار طبیعی مذهب و از روحانیات محرومند، بسا باشد که این گونه حکایات در نظرشان غریب نماید و تکذیب ناقل کنند، غافل از آن که وقایع سنه ی شصت و یک از مجاری عادات، خارج بوده و سخن گفتن سر مقدس به حدی منقول در کتب است که قطعی الوقوع است. و حدیثی از شرح الشفاء و علامه ی تلمسانی خواهد آمد که از اعمش روایت کرده، و ابومخنف از شعبی نقل نموده: روی الشیخ الجلیل ابومحمد جعفر بن احمد القمی الفقیه نزیل الری فی کتاب المسلسلات: حدثنا ابوالفضل اجاره عن علی بن احمد بن سعید الصفار، عن ابی القاسم المفضل بن جعفر بن محمد التمیمی بدمشق، عن أبی الحسن محمد بن أحمد العسقلانی بطبریه، عن علی بن هارون الانصاری، عن محمد بن احمد المصری، عن صالح، عن معاذ بن اسد الخراسانی، عن المفضل بن موسی الشیبانی، عن الأعمش عن سلمه بن کهیل قال: رأیت رأس الحسین (ع) علی القنا و هو یقرء: «فسیکفیکهم الله و هو السميع العليم». قال علی بن احمد بن سعید: قلت للمفضل بن جعفر: الله انک سمعت هذا من محمد بن احمد العسقلانی؟ فقال لی: الله لقد سمعته منه، و قلت له: الله سمعته من محمد بن هرون؟ فقال: الله سمعته منه، و قلت له: الله انک سمعته من محمد بن احمد المصری؟ فقال لی: الله لقد سمعته، و

قلت له: الله سمعته من صالح؟ فقال لي: الله سمعته منه، و قلت له: الله لقد سمعته من معاذ بن اسد؟ فقال لي: الله لقد سمعته منه، و قلت له: الله لقد سمعته من المفضل بن موسى؟ فقال لي: الله لقد سمعته منه، و قلت له: الله لقد سمعه من سلمه بن كهيل؟ فقال لي: الله لقد سمعته منه، و قلت له: الله سمعته من رأس الحسين بن علي؟ فقال لي: الله لقد سمعته من الرأس بباب الفرديس بدمشق و هو يقرأ: «فسيكفيكم الله...».

ص: ٢٤٣

و بالسند المتصل الى المشايخ الكرام عن علي بن ابراهيم القمي بسنده عن الصادق (ع) قال: لما دخل رأس الحسين بن علي (ع) على يزيد و أدخل عليه علي بن الحسين و بنات امير المؤمنين (ع) و كان علي بن الحسين مغلولاً فقال يزيد لعنه الله: يا علي بن الحسين (ع)، الحمد لله الذي قتل اباك، فقال علي بن الحسين (ع): لعنته علي من قتل أبي. قال: فغضب يزيد و أمر بضرب عنقه. قال علي بن الحسين (ع): فاذا قتلتنى فبنات رسول الله من يردهم الى منازلهم و ليس لهم محرم غيري؟ فقال: أنت تردهم الى منازلهم. ثم دعى بمبرد فأقبل بيرد الجامعه من عنقه بيده ثم قال له: يا علي بن الحسين، اما تدري ما الذي أريد بذلك؟ قال: بلى، تريد أن لا تكون لأحد علي منه غيرك، فقال يزيد: هذا و الله ما أردت. ثم قال يزيد: يا علي بن الحسين: «ما أصابكم من مصيبه فبما كسبت أيديكم و يعفو عن كثير» فقال علي بن الحسين، كلا ما هذه فينا نزلت، انما نزلت فينا: «ما أصاب من مصيبه في الارض و لا في انفسكم الا في كتاب من قبل أن نبرأها...» فنحن الذين لا نأسى علي ما فاتنا و لا نفرح بما آتينا (١).

ترجمه

امام صادق (ع) گفت: چون در آوردند سر حسین بر یزید و در آوردند بر او علی پسر حسین و دختران، و علی را بود در گردن، بند آهن، و گفت یزید مر علی را که: ستایش خدایی را سزاست که کشت پدر تو را علی، گفت: نفرین خدا بر کسی باد که کشت پدرم را، و خشمناک شد یزید و فرمان داد تا گردن زنند او را، و به وی گفت علی: هر گاه بکشی مرا پس دختران پیغمبر خدا را که برگرداند به فرودگاههای ایشان و نیست ایشان را خویش نزدیکی

ص: ٢٤٤

جز من؟ یزید گفت: تو خود برگردانی ایشان را به جایگاه ایشان. پس سوهانی خواست و رو نمود که سوهان نماید گردن بند را از گردن او به دست خود، و گفت مر او را: ندانستی آنچه را خواستم به این کار؟ علی گفت: چرا، خواستی دیگری را بر من نیکی نباشد جز تو. گفت یزید: به خدا سوگند این بود آنچه خواستم. پس یزید خواند سخنی را از نامه ی خدا که: «گرفتاریهای مردم از کارهای خودشان است و خدا در گذرد از بسیاری از کردار مردم.» و پاسخ داد علی او را که: چنین نیست که تو گمان کرده ای، این سخن درباره ی ما فرود نیامده، بلکه آنچه درباره ی ما فرود آید این سخن است که خدا فرماید: «نرسد رسیده ای به کسی در زمین و نه در جهانهای شما مگر آن که در نوشته ی آسمان است و پیش از آفرینش آن، تا افسوس نخورید بر آنچه از دست شما برود و شاد نشوید بر آنچه شما را آمده» مایم کسانی که چنین هستیم.

بیانات

اطوار سلوک (۱) پسر معاویه با اهل بیت عصمت از قواعد فراعنه و جابره و سلاطین جور (۲) خارج بوده و بسی جلالت و پست فطرتی از او در آن محفل سر زد. و شیخ جلیل مسعودی گوید: فرعون در رعیت خود عادل تر از یزید بوده، و شرحی از شنایع (۳) اعمال او در مروج الذهب که اوثق تواریخ اسلامی است، سروده و خلافت یزید از عارهای بزرگ اسلام بود. ابوالعلائی معری نظم نموده: اری الایام تفعل کل نکر و ما أنا فی العجائب مستزید ائیس قریشکم قتلت حسینا و کان علی خلافتکم یزید (۴). و ابوالفرج بن جوزی با کمال تعصب و مخالفت اهل بیت، رساله ای در کفر یزید تألیف کرده و نام آن رساله را کتاب «الرد علی المتعصب العنید المانع من سب یزید» نهاده، و مرادش تعریض بر امثال غزالی است و مصداق مثل معروف: «ویل لمن کفره نمرود». (۵) و در روز ورود اهل بیت به مجلس آن پلید، بسی اظهار کفر و زندقه و الحاد نمود و اظهار سرود به کیفر خواستن از رسول خدا و بنی هاشم، و تمثل به ابیات ابن زبیری نمود، و ابیاتی افزود و از

ص: ۲۴۵

۱- ۵۹۳. شیوه ی رفتار.

۲- ۵۹۴. روش فرعونها، ستمکاران و پادشاهان ستمگر.

۳- ۵۹۵. زشتیها.

۴- ۵۹۶. می بینم که روزگار هر کار زشتی را انجام می دهد. آنچه بر شگفتی من می افزاید این که قریش، حسین را کشت و خلیفه ی شما مسلمانان یزید بود.

۵- ۵۹۷. وای بر آن کس که نمرود او را کافر بداند.

جمله این بیت: قد قتلنا القرن من ساداتهم و عدلنا قتل بدر فاعتدل و نیز چون زجر بن قیس خبر واقعه در قصر جیرون بر او اظهار داشت و متوجه سرها شد دو بیت انشا نمود: لما بدت تلک الحمول و أشرقت تلک الشموس علی ربی جیرون نعب الغراب فقلت صح أو لا تصح فلقد قضیت من الغریم دیونی و به مردم شام چنان وانمود که شایسته ی آن است که اهل بیت را مانند اسرای کفار به مردم بخشند. و به همین سبب ابن جوزی در منبر بغداد یزید را لعن صریح نمود و جمعی از پایین منبر بر وی اعتراض کردند و برخاستند. و ابوالفرج اصبهانی در «مقاتل» آورده که مردی در آن مجمع برخاست و اشاره به حضرت زینب (س) نمود و از یزید درخواست نمود و گفت: «دعنی اتخذها امه» و مشاوره کرد با اهل شام در تقسیم اهل بیت میانه ی ایشان، و ایشان رأی ندادند و اشاره به کشتن اهل بیت نمودند و گفتند: شایسته ی نگاه داشتن نیستند. تا آن که حضرت باقر فرمود: همنشین های یزید از جلسای فرعون پلیدترند، زیرا که جلسا و ندمای فرعون تن به قتل موسی و هارون در ندادند، چون اولاد حلال بودن و اینان که امر به قتل ما کردند، اولاد زنا هستند، و راضی نشود به قتل اولاد انبیا مگر اولاد زنا. و شرح این مکالمه در «اثبات الوصیه» مسعودی مسطور است. و ابن خلکان از یکی از ثقات علمای عامه حکایت کرده که در رؤیایی به امیرالمؤمنین عرضه داشت که شما در فتح مکه امان دادید کسی که در خانه ی ابوسفیان در آید، و در کربلا بنی امیه کردند آنچه کردند. جواب فرمود: مگر نشنیدی اشعار «حیص بیص» شاعر را؟ بعد از بیدار شدن به خانه ی او رفتم و خواب خود حکایت نمودم. قسم یاد کرد که هنوز کسی بر این اشعار مطلع نشده [است]: ملکنا فکان العفو منا سحیه فلما ملکتم سال بالدم أبطح و جللتم قتل الأساری و طال ما غدونا علی الأسری فنعفو و نصفح و حسبکم هذا التفاوت بیننا و کل اناء بالذی فیه ینضح

فایده

در مقاتل ابوالفرج مزبور است که یزید در خلال مخاطبات با حضرت سجاد (ع) نام او را

پرسید: گفت: علی. گفت: مگر علی را خدا نکشت؟ گفت: برادری بود مرا که شما کشتید. گفت: بلکه خدا کشت. حضرت سجاد (ع) تلاوت نمود: «اللّٰهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا...». و شبیه این مکالمه نیز میانه ی سجاد و ابن زیاد واقع شد. و از این مکالمات نماید که این دو مانند سایر خلفای جور و رؤسای ضلالت جبری مذهب بوده اند، و اصل مذهب جبر و اضطرار و این که خالق افعال عباد خداوندی است، برای طیب خواطر اهل فسق و فجور و رؤسای جور اختراع شد، و رؤسای صوفیه لباسی نیکو به این مذهب پوشانیده اند و نامش را توحید در افعال گذاشتند که هیچ فاعل قبیحی خود را مورد ملامت و مستحق توبیخ نداند، و به اطمینان تمام مباشر ملاهی و مناهی شود. و اهل اسلام را در این مسئله سه مذهب است: یکی جبر محض و اضطرار، دیگری تفویض و اختیار صرف و این که عبد فاعل بالاستقلال افعال خود است. اول مذهب اشاعره، و دوم مذهب معتزله و این در طرفین افراط و تفریط واقع شده و جبریه را فضایح بسیار است، و ناچارند که ثواب و عقاب مردم به صرف تقدیر و اراده ی جزافیه دانند، و زواج و مواعظ انبیا و دعوت و هدایت را لغو شمارند، و هیچ فاعلی را مستحق مدح یا ذمی ندانند و تویبخت و تقریبات واقعه در قرآن مجید را تأویل نمایند و این معنی را کمال توحید شمارند که مرتبه ی سیم از توحید، توحید افعال است و گویند هر که قائل به جبر نباشد موحد نیست، و حدیث نبوی معروف «القدریه مجوس هذه الأمه» را تطبیق بر قائلین به تفویض و اختیار نمایند، زیرا که در مقابل واجب تعالی مؤثر دیگری دانند. شبستری گوید: هر آن کس را که مذهب غیر جبر است نبی فرمود که مانند گبر است و مناسبت مفوضه با مجوس، ظاهر است، زیرا که مجوس ثنوی مذهب و معتقد یزدان و اهرمن هستند که اول، خالق خیرات، و ثانی خالق شرور است، و عمده ی تمسک این جماعت به چند امر است: اول این که افعال عباد معلوم حق است قبل از وجود، و در عالم قضا و قدر مقرر است «و جف القلم بما هو کائن» و مخلوق را صنعی در تغییر تقدیر نیست و تخلف معلوم از علم حق، محال است. و دوم این که افعال ارادیه ناشی از اراده است، و اراده از داعی، و داعی از اقتضای فطرت و طینت، و فطرت خلقت حق تعالی است و بنده را در او صنعی و اختیاری نیست. سوم ظواهر آیات کتاب الهی و سنت نبویه از قبیل:

«و ما تشاءون الا أن يشاء الله» (۱). «و ما رمیت اذ رمیت...» (۲). «أنک لا تهدی من أحببت...» (۳). «لا قوه الا بالله...» (۴). «و الیه یرجع الأمر کله» (۵). پس بنابراین ظوهر، مردم آلات فعل حق باشند، چنانچه مثنوی گوید: آلت حقی و فاعل دست حق دست حق را کی کنم من طعن دق و بر اهل نظر مخفی نیست که احاطه ی علم الهی و تقدیر امور، علت تامه ی صدور فعل نیست اگر چه خالی از مدخلیت نیست، و چه بسا باشد که علم و تقدیر، تعلق به اراده و مدخلیت عباد گرفته، پس میسر نباشد بدون اراده به جا آورد. و اما برهان به جهت نفی استقلال عبد در فعل، نیکو بیانی است و لیکن اقتضای فطرت، سلب قدرت نکند به طوری که فعل اضطراری شود یا بدون اراده واقع شود. و اما تمسک به ظواهر معارضه (۶) جواب داده شود، و شناخت این مذهب نه به حدی است که حاجت به بیان داشته باشد. و علمای اهل بیت را در باب، بیانات شافیه ای است، بلکه توان گفت که فطرت انسانی از تمام ملیین گواهی دهد بر بطلان جبر که هر فاعل قبیحی خود را بدکار و زشت کردار و مستحق ملامت و مؤاخذه می داند، بلکه این مذهب موجب بطلان نیوات و اطاعات و مجازات و عقوبات است و موجب تساوی محسن و مسییء و جور و ظلم در تقدیر و جزاف محض در اراده ی واجب تعالی که بدون استحقاق و مدخلیتی از عباد بعضی را مدح نماید و بعضی را مذمت و ملامت فرماید، جمله ای را ثواب دهد و برخی را عقاب کند بدون آن عاصی را تقصیری در عصیان بود یا مطیع را دخلی در طاعت، بلکه تمام تقریر (۷) و توییح (۸) کفار و عصاه در قرآن مجید و نسبت ظلم و طغیان و فحشا به عباد، غلط محض و خالی

ص: ۲۴۸

۱- ۵۹۸. انسان، ۷۶.

۲- ۵۹۹. انفال، ۱۷.

۳- ۶۰۰. قصص، ۵۶.

۴- ۶۰۱. کهف، ۳۹.

۵- ۶۰۲. هود، ۱۲۳.

۶- ۶۰۳. یعنی ظواهر قرآن و حدیث که با این دلیل مخالف هستند.

۷- ۶۰۴. کوبیدن و سرکوفت زدن.

۸- ۶۰۵. نکوهش.

از جهت خواهد بود «تعالی الله عما يقول الظالمون علوا كبيرا» (۱). و اهل تصوف برای حفظ حدود توحید در افعال، همه ی این مراتب را از دست داده اند، نعم ما قیل: قل للذی یدعی فی العلم فلسفه حفظ شیئا و غابت عنک اشیاء و اما مذهب دوم که مذهب معتزله و اهل اختیار و تفویض است، پس عباد را مستقل در افعال ارادیه ی خود دانند، و جبریه این طایفه را قدریه خوانند تا حدیث نبوی تطبیق بر ایشان شود که مجوس (۲) امت هستند، و مرادشان در قول به اختیار، تصحیح ثواب و عقاب و مدح و ذم و فایده در بعثت انبیا و دعوت و زواج و مواعظ است، و شاید به نظر قاصر (۳) اهل ظاهر، این مذهب را بهتر از مذهب جبریه شمارند، غافل از این مفاسد این مذهب اگر زیاده از مذهب جبر نباشد، کمتر نخواهد بود، و عمده ی رجحان (۴) در نظر اهل ظاهر، تصحیح عقاب و مؤاخذه است، و به گمان خود، عقاب الهی از مؤاخذه و انتقام محض مخالفت اوامر است، با تمکن از امثال، نه آن که افعال را اثری خاص و لوازم وجودیه باشد، و شاید بعضی بالوجوه خود را مستقل در فعل بدانند؛ چنانچه مثنوی گوید: مذهب جبر از قدر رسواتر است زان که جبری حس خود را منکر است این که گویی این کنم یا آن کنم این دلیل اختیار است ای صنم و براهین بر بطلان مذهب تفویض بسیار است، چون ذات اقدس الهی عله العلل است، و بدیهی است که علل متوسطه، فاعل بالاستقلال و مؤثر تام نیستند، و در احادیث اهل بیت طعن بسیار بر این مذهب وارد است، و شیعیان را ردع از این عقیده ی باطله فرموده اند که این موجب نقصان قدرت بلکه عجز در ذات اقدس خواهد بود. و در احادیثی وارد است که خدا رحیم تر از آن است که بندگان را مجبور بر امری کند، و پس از آن، مؤاخذه و عقاب نماید، و در عزیزتر و قادرتر از آن است که در ملک او چیزی برخلاف اراده ی او واقع شود. و نیز فرموده اند: مساکین قدریه که اهل تفویض باشند، خواستند خدا را به عادل ستوده باشند، او را از قدرت و سلطنت در ملک خود خارج نمودند. و از این قبیل بیانات لطیفه بسیار وارد شده. و در مذهب سیم، مذهب طایفه ی محقه ی اثنا عشریه است که مأخوذ از ائمه ی اطهار است و

ص: ۲۴۹

۱- ۶۰۶. خدا بسی برتر از آن چیزی است که ستمکاران می گویند (اقتباس از آیه ی ۴۳ سوره ی اسراء).

۲- ۶۰۷. زرتشتی، و مقصود در این جا مشرک و دوگانه پرست است.

۳- ۶۰۸. کوتاه بین.

۴- ۶۰۹. برتری.

موافق ادله و اعتبار است که امر بین امرین است، نه جبر محض و نه اختیار محض. فهم این معنی محتاج به لطف قریحه و بیان لطیفه است که مراد شرکت خالق و مخلوق در افعال نیست، و همچنین مراد اجتماع قدرتین نیست، بلکه مراد این هم نباشد که جبر صرف نیست و جبر ناقص است. و نیز مراد این نیست که بعض افعال مثل امر تکلیفیه اختیار محض است، و بعض امور مثل فقر و غنا و صحت و مرض و امثال آن جبر محض است، زیرا که محل کلام غیر از افعال ادایه ی اختیاریه نیست، و افعال اختیاریه لامحاله صادر از اراده ی عبد است و نسبت صدوری این گونه افعال از عبد مباشر به ذات اقدس حق تعالی خلاف بدهت عقل و عرف عقلاست و مدح و ذم از روی صدور فعل است از اراده، لیکن اراده که جزء اخیر علت تامه ی صدور فعل است، امری است حادث و باید علت و سببی موجود شود، مانند دواعی و خواطر که بعد از خطوط فعل، داعی شوقی پیدا شود و اراده حادث می شود که باید فلان فعل به جا آورده شود. و حصول داعی ممکن نیست که مسبب از امری خارج از فاعل باشد، و گرنه یا جبر محض شود و یا تسلسل لازم آید. پس لامحاله، حصول داعی از مقتضیات ذات و از استعداد و قابلیت ذوات و خصوصیات آنها خواهد بود، و استعداد و خصوصیت، عین مرتبه و ذات فاعل است، و لطف و فیض الهی موجب است که ابطال و اهمال اقتضای ذات نشود، و هر قابل مرتبه را به کمال خود برساند تا در حق او نیز کرم شده باشد. «قل کل یعمل علی شاکلته» اشاره به این لطیفه ی ربانیه است. پس به این سبب، اراده ی حقه ی الهیه تعلق گرفت که هر فاعلی، اراده ی فعل لایق به حال خود نماید. و معنی تقدیر امور و افعال عباد، جز این که گفتم چیزی نیست. پس اگر چه فعل، فعل عبد است و صادر از او است و به اراده ی او، و لیکن منتهی به فعل و صنع حق می شود، و چنین نباشد که فاعل استقلال تام در صدور افعال داشته باشد، زیرا که اگر اراده ی الهیه تعلق گیرد، اراده ی عبد نیز برمی گردد، و رمز «عرفت الله بفسخ العزائم و نقض الهمم» اشاره به همین معنی است، نه این که بگوییم که مضطر در اراده باشد و مختار در مراد، چنان که بعض از علما گفته اند، بلکه گوییم: اراده از خود اوست، چون ارادی بودن اراده یا صدق اختیار بر اراده، معنای محصلی ندارد، و هم صدق اضطرار، معنی ندارد، بلکه اراده ی هر مریدی برخیزد از ذات مرید، و ذات او ذات اوست، نه آن که ذات او را جاعل ذات او کرده تا سؤال بیاید که چرا نحو دیگری جعل ذات او نشد؟ و نخواهیم گفت: ذات او مجعول به جعل جاعل نیست، زیرا که قبل از جعل، عدم محض و فنای صرف است و قابلیت و استعداد، از مراتب هستی مجعول است. و به عبارت دیگر، هویات و اختلاف ذوات از لوازم مجعول و جعل و تکثر و تعدد

مجموعات است، و تحریر این مبحث به تقریر مزبور و خلو از اصلاحات از خصائص الاربعین الحسینیه است، و بهتر آن که صرف عنان قلم نماییم. و در کافی از امام صادق (ع) روایت شده که شخصی سؤال نمود که خدا مجبور کرده بندگان را؟ گفت: نه چنین است. عرضه داشت: تفویض به ایشان نموده؟ فرمود: نه. عرضه داشت: پس چگونه است؟ فرمود: لطفی است میانه ی این دو.

خاتمه

اهل تفسیر در آیه ی مبارکه ی: «ما اصابکم من مصیبه فبما کسبت ایدیکم» (۱) اختلاف کرده اند. بعضی گفته اند: عام است، و بعضی گفته اند: خاص به غیر معصومین است، و بعضی گفته اند که: مراد به مصیبت در این آیه، عقوبات حدود است. و از جواب حضرت سجاد (ع) ظاهر می شود که مصایب ائمه ی معصومین (ع) از جهت افعال و اعمال نیست، بلکه ابتلای ایشان از جهت ظهور کمالات و مراتب صبر و رضای به تقدیر است. و در «قرب الاسناد» حمیری در تفسیر آیه، سؤال شده از جناب صادق (ع) که «ما اصاب من مصیبه فبما کسبت ایدیکم»، آنچه از مصیبات به امیرالمؤمنین (ع) و اهل بیت رسید از این قبیل بوده؟ فرمود که: رسول خدا روزی هفتاد مرتبه استغفار می کرد بدون گناهی. و در تفسیر قمی به سند صحیح معتبری روایت شده که منهل بن عمرو ملاقات کرد حضرت سجاد (ع) را و پرسش حال کرد. جواب فرمود که: ما مانند اسرای بنی اسرائیل است در گرفتاری به فرعون و کشتن پسرهای ایشان و زنده داشتن زنان. و تمام افتخار عرب به محمد (ص) بود، و از برای اهل بیت او حقی نشناختند. و مکالمات حضرت را با منهل، سید محدث جزائری به وجه مبسوطی در کتاب انوار نعمانیه ایراد نموده، هر که خواهد مراجعه نماید. (۲).

ص: ۲۵۱

۱- ۶۱۰. شوری، ۳۰.

۲- ۶۱۱. جزایری: الانوار النعمانیه، ج ۳، ص ۲۵۳ - ۲۵۲، شرکت چاپ، تبریز؛ ابن نما: مثير الاحزان، ص ۱۰۵، چاپ امیر، قم، ۱۴۰۶ هـ.

اشاره

و بالسند المتصل الى الشيخ الفقيه جعفر بن محمد بن نما عن المرزباني باسناده عن جعفر بن محمد (ع) انه ما اکتحلت هاشميه و لا اختضبت و لا رؤى في دار هاشمي دخان خمس حجج حتى قبل عبيدالله بن زياد. و بسنده عن يحيى بن أبي راشد، قال: قالت فاطمه بنت علي (ع): ما تحنأت امرأه منا و لا أجالت في عينها مرودا و لا امتشطت حتى بعث المختار برأس عبيدالله. (١).

ترجمه

امام صادق گفت: سرمه نکشید زنی از هاشم و نه رنگ نمود دست و گیسو را و دیده نشد دودی در خانه ی مردی از هاشم پنج سال تا کشته شد پسر زیاد.

بیانات

شرح حال اقامه ی ماتم و سوگواری فاطمیات، اجمالا در حدیث اول گذشت که پلاس پوشیدند و گریبان پاره کرده و سیلی بر صورت زدند. و قاضی نعمان بصری در کتاب «دعائم الاسلام» از حضرت صادق (ع) روایت کرده که تا یک سال شب و روز نوحه سرایی نمودند و سه سال در سوگواری بودند، و مسور بن مخزومه و جماعتی از اصحاب رسول خدا می آمدند در مجلس نیاحه و خود را پنهان می کردند و سر و رو بسته بودند که شناخته نشوند و نوحه گری زنان را می شنیدند و می گریستند. و الحق طایفه ی بنی هاشم داد مردانگی و غیرت تمام کردند در رعایت جلالت سیدالشهداء (ع).

ص: ٢٥٢

و در تذکره ی سبط، مسطور است که آل ابوطالب با بسیاری ایشان بعد از وقعه ی طف نام یزید به اولاد خود نگذاشتند مگر معاویه بن عبدالله بن جعفر که پسر خود را «یزید» نامید و طالبین به این جهت او را مهجور نمودند. مؤلف «الأربعین الحسينیه» العبد الحقیر فی عیون العلماء و الفقیر فی فنون الفضلاء الحاج میرزا محمد القمی - ختم الله له بالحسنی - با طبیعت و قریحه ی خامده، قصیده ی مرثیه ای به لسان حال فاطمیات نظم نموده به امید آن که در عداد نوحه سرایان و مرثیه گویان سید مظلومین محشور شود - ان شاء الله - و از نفوس شریفه ی ادبای عصر معذرت می خواهد، زیرا که نظم شعر فصیح خصوصا عربی از امثال حقیر متوقع و معهود نیست و هیچ زمان در نظم شعر قدمی نداشته و علمی نیفراشته و در خلال تألیف اربعین، شایق شدم که حدیث ام ایمن و مرثیه ی فاطمیات را نظم نمایم و این توفیق را از تأییدات سبحانی دانم، و الله المستعان. تجاوزت العنادل صائحات علی اغصان ورد نائحات و أجرین الدموع علی الخدود و ذکرن العهود الماضیات ألا قتل الحمامه اذ تغت فهیجت القلوب الهائمات کتھیج المسافر فی الایاب الی الاوطان من ارض الفلات و لکن الفواطم اذ وردن المدینه من دمشق راجعات تذکرن الأحبه بالطفوف و قد ماتوا عطاشا بالفرات و نادبه ترنم فی المقال بألحان تهدد الراسیات مدینه جدنا لا تقبلینا رجعا حاسرات خائبات خرجنا منک بالأهلین جمعا دخلنا لابنین و لا بنات و نادت جدها و نعت أخاها و ما أشجی صیاح الناعیات الا یا جدنا یا خیر هاد لقد أمست بناتک ضائعات نوازل فی الدیار بغیر أهل ثواکل فی البیوت الخالیات و کل تشتکی ما قد أصابت لفقدان الأحبه و الحماة (۱) و قائله تذکر ما تلاقت من الأحزان و الرزء البنات أخیه تذکری یوما و ردنا دمشقا نائحات باکیات و یضربن العواهر بالدفوف و یلعبن البغایا راقصات

ص: ۲۵۳

كأن امامنا شرقت شمس رؤوس بالدماء مقطرات و في قدامهم رأس الحسين على أعلى الرماح العالياً و لم أر قبل رمحك
قط رمحا تمكن من عناق المكرمات و قد يتلو الكتاب فهل سمعت خطيباً مصقعا فوق القناهرزايك الجليله لا تناسى و للأكباد
قدما محرقات و لو أنساك يوماً لست أنسى قضيباً في شفاه ذابلات و لن أنساك يوماً كيف أنسى وقوفك في مقابله
العتاهتذكرهم بأيام الوعيد و تذرهم بأي محكمات و نستسقى بماء للرضيع و لم يرضع بثدي المرضعات فلو أنا عمينا اذ رأينا و
لم تطرف عيون الرامقات عليلاً في السلاسل مستكينا حرائر في الجبال مريقات فهل تذكرن يوماً قد لقينا نساء من اميه مترفات و
هن اللابسات حرير محض و نحن مسلبات عاريات أقمن مآتما و لسن سودا جزين الخير عنا في الغداهفلا عمرت دمشق و نحن
فيها أقمنا و السبايا جائحات فواعجبا من الدهر الخوؤن و من أوضاع دور الدائرت عواهر عبد شمس في الستور طواهر هاشم
بالساهرات فتلك عواكف في خدر عز و هن على الملا مستخدمات الا يا جيرتى فاتركن لومى فما الثكلي تقاس بعاقلات فهب
أن الحسين أراد ملكاً فما ذنب النساء الطاهرات أخى أحرمتنا يوم الفراق و سعرت الصدور الزافرات سألناك الرجوع لدى الوداع
فقلت تسلياً للسائلات فلو ترك القطا ليلاً لنا ما فهيو للبلايا النازلات ألا يا قاصداً حدث الحسين أطل وقف المطيه بالبيات تزود
منه كحلا- للعيون و أجل به غشاء الباصرات عظام السبط في تلك البرارى لقد سحقت بخيل عاديات و في قيعان طف عطر
مسك تفوح من الدماء اليابسات

و أنشأت الرباب رثاء حزن و ترثى بعلها فى الرائيات حسينا واحسينا واحسينا فلن أنسى الحسين الى الوفاهتمكنت البقيع بغير ظل لعهد عاهدت فى السالفات و أبدت ندبه أم البنينا تؤثر فى القلوب القاسيات بأربعة فجعت و كيف يرجى سلو الثاكلات الفاقدرات بقين نوادبا فى كل يوم و ليل فى السنين التاليات و لم يخضبن كفا بالحناء بغير دماء وجه اللاطمات و لا اكتحلت عيون بالمرود سوى سكب الدموع الجاريات و لا امتشطت نساء من قريش سوى تسريح شعر الناشرات و لم يوقدن ناراً تحت قدر سوى نيران حزن موقدات و نشرح الأبيات و نشير الى بعض مشتملاتها:التجاوب: تفاعل من الجواب.و العنادل: جمع عندليب، و لا يخفى حسن المطلع و براعه الاستهلال و حسن التخلص الى المقصود و حسن التضمن للتيين و هما لأم كلثوم. و قوله: «نادت جدها» اشاره الى ما ورد من أنها اخذت بعضادتي باب الروضة النبويه و قالت يا جدها، انى ناعيه اليك أبا عبدالله. و فى قوله: «رؤوس بالدماء مقطرات» اقواء و هو كون حركه الروى مخالفا لاعراب الكلمه و هو و ان كان يعد من عيوب الشعر الا أنه غير عزيز فى اشعار الفصحاء مثل دعبل و الحميرى و الرضى، و يأتى فيما بعده من الأبيات. و قوله: «و لم أر قبيل رمحك» هذا تضمن شعر محمد بن يعقوب الأنبارى بقصيده اولها:علو فى الحيات و فى الممات لحق أنت احدى المعجزات و فى «وفيات الاعيان» انها أحسن ما يقول فى رثاء المصلوب (١)، و لما انشد ابن الانبارى هذا البيت بحضره الصاحب بن عباد، قام و قبل فاه. و لطافه هذه القصيده دعتنى الى نظم مرثيه لمونا الحسين على وزنه و قافيته، و بيت الأنبارى هكذا: و لم أر قبل جدعك قط جدعا تمكن من عناق المكرمات و قوله: «خطيبا مصقعا» يقال: خطيب مصقع أى بليغ. قوله: «فلو أنا عمينا» لو للتمنى، نحو

ص: ٢٥٥

قوله تعالى: «ربما يود الذين كفروا كانوا مسلمين» وقوله: «لم تطرف» عطف على «عينا» وقوله: «و هل تذكرن يوما...» اشاره الى ما ورد فى كامل التواريخ و جملة من الكتب من دخول الفاطميات على النساء الأمويات و كانت عليهن الملايس الفاخره و الحللى و الحلل، فلما رأين الفاطميات نزعن ثياب الزينه و لبسن الثياب السود و أقمن ماتما، ثم بعد ذلك ألبس الفاطميات ملايس فاخره كما فى الكامل. و يعجبنى نقل روايه مناسبه لهذا المقام، رواها فى الخرائج من ان اليهود سألوا النبى (ص) ان يبعث فاطمه الى عرسهم و الحوا عليه و قالوا: ان لنا حق الجوار، و اعتذر النبى بأنها زوجه على و بحكمه، فسألوه أن يشفع الى على (ع)، و قد جمع اليهود الحللى و الحلل و ظنوا ان فاطمه تدخل فى بذلتها و أرادوا استهانه بها، فجاء جبرئيل بثياب من الجنه و حللى و حلل لم يروا مثلها، فلبستها فاطمه و تعجب اليهود منها، و أسلم بسببها خلق كثير من اليهود. و دخلت عقيله الهاشميين زينب على اعدائها و عليها ارذل ثيابها. قوله: «و أنشاب الرباب...» مضى شرح حال الرباب فى الحديث الحادى عشر و نقلنا مرثيتها أيضا. و قوله «تمكنت» أى اخذتها مكانا، فراجع هناك. و ام البنين اسمها فاطمه بنت خزام بن خالد بن ربيعه بن لوى بن كعب بن عامر بن كلاب خطبها عقيل لأمير المؤمنين (ع) و كان عقيل نسابه، و قد قال له على: انظر الى امرأه قد ولدتها الفحوله من العرب فتلدلى غلاما فارسا، فقال له: تزوج ام البنين الكلابيه، فانه ليس فى العرب أشجع من آبائها، و ولدت للأمير أربعة بنين: العباس و اخوته. قال ابوالفرج: و كانت ام البنين ام هؤلاء و الأربعة الاخوه القتلى، تخرج الى البقيع فتندب بنيتها اشحى ندبه و أحرقتها، فتجتمع الناس اليها، و كان مروان يجيىء فيمن يجيىء فلا يزال يسمع ندبتها و يبكى، و اليها أشير فى قوله «تؤثر...»، و الفاقده من النساء من لم يبق لها ولد. و لا يخفى لطافه الابيات الاخيره. و المرجو من ادباء العصر موازنه هذا القصيده مع مرثيه ابن الأنبازى و الحكم بين العشرين لا بين العصرين.

اشاره

و باسنادی الی السید الأجل علی بن طاووس فی الاقبال، من کتاب ابن ابی قره عن أبی جعفر الباقر: کان أبی علی بن الحسین (ع) قد اتخذ منزله من بعد مقتل أبیه الحسین بیتا من شعر، و أقام بالبادیه فلبث فیها عدّه سنین کراهه مخالطه الناس و ملابستهم، و کان یسیر من البادیه بمقامه بها الی العراق زائرا لابیّه و جدّه، و لا یشعر بذلك من فعله. قال محمد بن علی: فخرج متوجها الی العراق و أنا معه لیس معنا ذو روح الا الناقین - تمام الخبر -.

ترجمه

ابوجعفر باقر گفت: پدرم علی پسر حسین که گرفته جایگاه خود را پس از کشته شدن پدرش خانه [ای] از مو، و مانده بود در بیابان، پس درنگ نمود در بیابان چند سال چون ناخوش داشت آمیزش با مردم را و برخوردشان را، و می رفت از آن بیابان در هنگام بودنش در آن جا به سوی عراق که دید کند پدر و پدربزرگ خود را و کسی آگاه از کار او نبود.

بیانات

مکارم اخلاق و مراتب عبادت و خوف و زهد علی بن الحسین از امور معلومه ای است که تمامی اهل تاریخ از موافق و مخالف ضبط نموده اند، و معاصرین او شهادت بر جلالت قدر او مکرر داده اند، و گفته اند از بنی هاشم کسی افضل از وی نبوده؛ چنانچه از زهری و ابو حازم و دیگران منقول است. و حضرت صادق (ع) پس از بیان مراتب علم و زهد و عبادت امیرالمؤمنین (ع) فرمود که: کسی در اولاد امیرالمؤمنین شبیه تر به او از علی بن الحسین (ع) نبوده. و در خبری است که در سفر حج تازیانه و قضیب بر ناقه ی خود نزدی، و می گفت: از

قصاص در قیامت می ترسم. (۱) و از عبادات موظفه ی آن حضرت بود هزار رکعت نماز. (۲) و در علمای اسلام کتابی در زهد و عبادت نوشته نشده که در او ذکر علی بن الحسین زین العابدین (ع) نباشد. و در کشف الغمه مسطور است طاووس یمانی به او عرضه داشت که سه امر اسباب امن و اطمینان شماسست از عقاب: یکی آن که تو پسر پیغمبری، و دیگری شفاعت پیغمبر، و سیم رحمت واسعه ی الهی. وی در جواب فرمود: نسب پیغمبر مرا ایمن چگونه کند با آن که خدا فرموده: «فلا انساب بینهم یومئذ (۳)»، و اما شفاعت مرا ایمن نکند با گفته ی خداوند: «لا یشفعون الا لمن ارتضى (۴)»، و اما رحمت خدا، خدا گوید: «ان رحمت الله قریب من المحسنین (۵)»، و من نمی دانم که محسن باشم (۶) و در زمان مسافرت با اهل قافله، نسبت خود را به رسول خدا، اظهار نمی داشت که مبادا رعایتی از او نمایند. و روزی یک تازیانه به غلام خود زد و از جهت تأدیب عرضه داشت مرا پی کار خود فرستی آن گاه تازیانه زنی مرا؟ پس گریست زین العابدین و به پسر خود حضرت باقر فرمود: در مسجد پیغمبر برو و بعد از نماز برای من استغفار کن. و آن غلام را آزاد نمود، و مملوک دیگری را زد، پس از خانه بیرون شد و تازیانه آورده به غلام خود گفت: مرا قصاص کن. (۷) و صد خانواده از فقرای مدینه را اعانت می نمود و شبها حمل زاد و معاش برای آنها می کرد و به اندازه ای انبان بر دوش کشیده بود که شانه ی او پینه بسته و سیاه شده بود (۸) و فقرای مدینه همه شب بر در خانه های خود انتظار او را داشتند و او را نمی شناختند؛ همین که می آمد، می گفتند: صاحب انبان آمد. (۹) و با آن که از مشقت و محنت سفر کربلا بسیار ضعیف و نحیف شده بود و در اندک سرماییی متأثر می شد، شبها به ضعفای همسایگان مدد می نمود و برای ایشان آب می کشید، و نیز آب غسل و وضوی خود را به دست خود می کشید. شبی از شبها زهری او را ملاقات کرد در حالی که باران می آمد، دید آرد و هیزم بر دوش دارد. پرسش نمود، فرمود: سفری در پیش دارم و در تهیه ی آن سفر هستم.

ص: ۲۵۹

- ۱- ۶۱۵. مجلسی: بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۶۲.
- ۲- ۶۱۶. اربلی: کشف الغمه، ج ۲، ص ۲۹۷.
- ۳- ۶۱۷. مؤمنون، ۱۰۱.
- ۴- ۶۱۸. انبیاء ۲۸.
- ۵- ۶۱۹. اعراف، ۵۶.
- ۶- ۶۲۰. ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، ص ۲۹۱، چاپ نجف.
- ۷- ۶۲۱. مجلسی: بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۹۲.
- ۸- ۶۲۲. ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۱۵۴.
- ۹- ۶۲۳. همان، ص ۱۵۳.

گفت: غلام من حاضر است برای خدمت. فرمود: خود حامل باشم بهتر است. پس از چند روزی دیگر که شرفیاب شد، پرسید که مسافرت شما چه شد؟ فرمود: مقصودم سفر آخرت و تهیه ی مرگ بود (۱). و از حدیث اقبال معلوم شود که به زیارت کربلا- و نجف مکرر آمده، و وضع مسافرت بر وضع اختفا بوده، چنانچه از حدیث ظاهر شود. و به این جهت مسافرت آن حضرت به عراق مذکور در تواریخ نشده. و از عبادات مؤظفه ی آن جناب استمرار گریه در مصایب پدر بزرگوارش بود در مدت سی و پنج سال، زیرا که وفات آن حضرت در بیست و پنج محرم سنه ی نود و چهار هجری بود علی المشهور، سنه ی شهادت شصت و یک بود. و به حدی گریست که بر چشمان او خائف شدند. (۲) و هر وقت قدح آب به دست گرفت به اندازه ای گریست که آب را ممزوج به اشک خود نمود، و مکرر فرمود: «فراق الأحبه غربه». و قیل له: تبکی دهرک؟ فلو قتلت نفسک لما زدت علی هذا، فقال: نفسی قتلتها و علیها أبکی. (۳). در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن من خود به چشم خویشان دیدم که جانم می رود و با اولاد عقیل مهربانی بسیار می نمود و می فرمود: چون نظر به ایشان کنم، یاد کربلا می کنم، و مرا رقتی دست دهد. (۴). و در مناقب ابن شهر آشوب است که همه روز دعا می کرد که: خدایا! سر قاتل پدرم را به من بنما. مؤلف گوید که در زمان ما به مسامحات و اعراض علمای عصر از احادیث و تواریخ، خرافاتی در السنه ی مرثیه خوانان نسبت به سیدالسادین شایع است، مثل آن که: در شام هفت عمل با ما کردند: خاکستر بر سر ما ریختند، و به حدی گریه می کرد که آب چشم او از ناودان جاری شده بود، و به بازار قصابان عبور کرد، یا آن که اثر زنجیر بعد از هفت سال در پای او بود، یا به خانه ی زهری به مجلس تعزیه ی سیدالشهداء رفت و در آستانه ی در کفشداری کرد، و از این قبیل از مخترعات اکاذیب بارده و مختلقات کتب جدیده ی مؤلفه است و «لن یصلح العطار ما أفسد الدهر».

ص: ۲۶۰

۱- ۶۲۴. همان.

۲- ۶۲۵. مجلسی: بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۱۰۸؛ ابن شهر آشوب، مناقب، ج ۳، ص ۳۰۳، چاپ نجف اشرف.

۳- ۶۲۶. همان، ص ۱۰۹.

۴- ۶۲۷. ابن قولویه: کامل الزیارات، ص ۱۰۷؛ مجلسی: بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۱۱۰.

مراتب زهد و خوف و عبادات شاقه و اجتهاد اکید سید سجاد و سایر ائمه ی اثنا عشر (ع) محل شک و ریب نیست، و این وظایف، منافاتی با مرتبه ی عصمت ایشان ندارد، بلکه از لوازم عصمت است، زیرا که معنی عصمت، دارا بودن علم شهودی و معاینه ی نتایج اعمال و آثار برزخی افعال و مکاشفه ی حقایق نشانه ی بهشت و دوزخ و موافق و احوال قیامت است «کلا لو تعلمون علم یقین لثرون الجحیم ثم لثرونها عین یقین». و بدیهی است که هر کس احاطه ی تامه به نتایج اعمال پیدا کند و اثر هر کاری را مشاهده ی به عین یقین کند، هرگز اقدام به ارتکاب آن عمل ننماید؛ مانند کسی که عیانا بداند که در طعامی سم داخل شده هرگز اختیارا اقدام به خوردن آن غذا ننماید اگر چه در اعلی درجات لذت باشد. و این است که اصحاب ما اجماع دارند بر عصمت انبیا و ائمه، بلکه صدیقه ی کبری (ع)، زیرا که دارای مقام علم یقین و مکاشفه بوده اند. به این سبب که صدیقه ی کبری (ع) داخل در آیه ی تطهیر است به اتفاق مفسرین. و علم به حقایق نشأت و نتایج افعال و اعمال از لوازم مساویه ی امامت و ولایت است، و اگر چه عصمت را در کتب کلامیه به طرق دیگری اثبات کرده اند، و بعضی تمسک به ادله ی لفظیه نموده اند، لیکن بر اهل بصیرت مخفی نیست که هیچ یک از آن طرق، مثبت تمام مدعا یا خالی از مناقشه نیست، و آنچه نگاشتیم از تمسک به علم و عیان و مکاشفه و شهود عرفان، خصوصیات اوثق طرق و اوفق به قواعد علم و عقل است، و از برای مطلعین بر ابواب احادیث اصول کافی و غیر آن از کتاب حجت و دانستن جهات علوم ائمه، بسی واضح است که دارای این مراتب، منفک از عصمت نخواهد بود. و به بیان دیگری نیز اثبات مدعا نماییم و آن اثبات از طریق محبت است که نفوس کامله ی انبیا و اولیا، لا محاله دارای مرتبه ی علیای محبه الله هستند، و هر دوستی در تحصیل محبوبات دوست خود، و کناره کردن مبغوضات او رغبتی وافر دارد، و اگر حب بر کسی غلبه نماید و به مرتبه ی مؤکده رسد، طرفه العینی غفلت از تحصیل رضای دوست خود ننماید، و این معنی موافق تجربه و عیان است. در هر حال نسبت عصیان به انبیا در قرآن، و اعتراف به معاصی در ادعیه ی مأثوره ی ائمه (ع) و استغفار و تضرع و بکاء و خوف از آتش جهنم و استعاذه ی از شیطان چنانچه مکرر در ادعیه و احادیث است، از لوازم عبودیت و خضوع و بندگی و مخلوقیت است و یا از بابت استیلای سلطان عظمت و خوف از مهابت که از لوازم معرفت تامه است، یا آن که مطلق بعد و دوری گناه و خطیئه ی نفوس شریفه ی معصومین است، اگر چه به اشتغال به مباحات و لوازم بشریت و طبیعت باشد، چنانچه

حکیم سنایی گفته: به هر چه ز خویش و امامی چه کفر آن و چه ایمانی به هر چه ز دوست دور افتی چه زشت آن نقش و چه زیبا و جهنم نیز معنای کلی دارد، مانند گناه که عبارت است از دار بعد و فراق و انقطاع اتصال دائم، چنانچه عارفی سروده و نیکو بیان نموده: دوزخ عاشقان فراق بود هر گناهی جهنمی دارد و در دعای کمیل وارد است: «هبنی صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک؟». و آنچه شیخ جلیل صاحب کشف الغمه که قاعده‌ی حسنات الابرار سیئات المقربین تأسیس کرده و سایر علما پسندیده اند، اشاره‌ی به بعض مذکورات است، و یا آن که ذات اقدس واجب را علمی است متأثر که هیچ ملک مقرب و نبی مرسل بر آن مرتبه آگاه نیست، و در آن علم ذات اقدس را شریکی متصور نیست، و در احادیث و ادعیه، مکرر اشاره به این مرتبه از علم ذات شده، و نیز در باب «بدا» گذشت احادیثی که خدا را دو علم است: یکی علم مخزون که مطلع نیست بر او احدی، و دیگری علمی که تعلیم ملائکه و انبیا شده و به حسب مرتبه‌ی اول هیچ کس ایمن از عواقب نیست، و آیات مبارکه اشارتی به این معنی دارد: «و ما أدری ما یفعل بی و لا بکم (۱)»، «و لو کنت أعلم الغیب لاستکثرت من الخیر (۲)»، «عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا (۳)». و پوشیده نیست که نتوان گفت این آیات از متشابهات است. و این معنی الطف و ادق از همه‌ی اجوبه‌ی مذکوره است و هیچ منافاتی با مرتبه‌ی عصمت و جلالت نفوس شریفه‌ی اولیا ندارد، زیرا که جمیع این مراتب به حسب علوم فائضه و اطلاع بر الواح سماویه است و آنچه در علم مکنون، مخزون است فائض بر احدی نشده. (۴) و اجوبه‌ی دیگری علمای شیعه، در این مقام گفته اند که گریه و تضرع نفوس مقدسه از معاصی شیعیان ایشان است، یا مراد تعلیم ایشان است. و رکاکت (۵) این اجوبه به حدی است که محتاج به بیان نیست، و جواب اخیر اوفق به ظواهر و جامع شتات آیات مبارکه و احادیث وارده است، و مرضی بعضی مشایخ از معاصرین - قدس الله روحه - و شرحی متعلق به این مقام در حدیث سیم گذشت. و در امثال

ص: ۲۶۲

۱- ۶۲۸. احقاف، ۹.

۲- ۶۲۹. اعراف، ۱۸۸.

۳- ۶۳۰. جن، ۲۶.

۴- ۶۳۱. به کسی نیاموخته اند.

۵- ۶۳۲. زشتی و پستی.

این گونه مطالب عالیه به اشاره قناعت کردیم تا از وضع اختصار تجاوز نشده باشد، و بر نتایج اقتصار شد، زیرا که مقدمات بر اهل خبرت و بصیرت آشکار است.

ص: ۲۶۳

اشاره

و بالسند المتصل الى الشيخ الجليل جعفر بن محمد بن قولويه باسناده الى الكاهلي عن أبي عبدالله (ع) قال: من أراد أن يكون في كرامه الله و في شفاعه محمد فليكن للحسين زائرا، ينال من الله أفضل الكرامه و حسن الثواب، و لا يسأله عن ذنب عمله في الحياه الدنيا و لو كانت ذنوبه عدد رمل عالج و جبال تهامه و زبد البحر، ان الحسين بن علي قتل مظلوما مضطهدا نفسه و عطشاناً هو و اهل بيته و أصحابه.

ترجمه

امام صادق (ع) گفت: هر کس خواهد که بوده باشد در گرامی بودن نزد خدا و در خواهشگری محمد، پس باید بوده باشد مر حسین را دیدار کن. می رسد او را افزون تر گرامی و نیکویی مزد، و نپرسد او را خدا از گناهی که کرده در هنگام زندگانی جهان پست، و اگر چه بوده باشد گناهان او به شماره ی ریگ روان عالج و کوههای تمامه و کف دریا. به درستی که حسین پسر کشته شد ستم رسیده، و بیچاره بود خود او، و تشنه بود او و خانواده ی او و یاوران او.

بیانات

ایمان و اعتقاد به شفاعت رسول خدا و ائمه هدی از ضروریات مذهب شیعه است، و اغلب فرق مسلمین نیز موافق هستند در ثبوت شفاعت برای گناهکاران و اهل معاصی کبیره. شارح صحیح مسلم نقل کرده که اهل سنت قائل به جواز شفاعت هستند عقلا، معتقد به وجوب شفاعت هستند از طریق سمع، به صریح آیات و اخبار متواتره. و مسلمین اجماع بر

این معنی دارند، جز معدودی از خوارج و معتزله که تأویل کرده اند ظواهر آیات شفاعت را به این که مراد، زیادتى درجات است نه رفع عذاب. و به صریح آیات و اخبار، تأویل ایشان باطل است. و شیخ صدوق در رساله ی اعتقادات گوید که اعتقاد شیعه در شفاعت آن است که شفاعت ثابت است برای صاحبان معاصی کبیره و صغیره، و اهل توبه محتاج به شفاعت نباشد. و هر که منکر شفاعت پیغمبر باشد، از شفاعت بی بهره باشد. و شفاعت اختصاص دارد به رسول خدا و اوصیای او و سایر انبیا و رسل و اوصیا و مؤمنین و ملائکه، و نیز اختصاص دارد شفاعت به اهل ایمان که اهل توحید باشند، و اهل شک و شرک و انکار و کفر را بهره از شفاعت نیست. (۱) تمام شد کلام صدوق. و لنحقق (۲) معنی الشفاعه و المغفره علی وجه یکون من خواص هذا الكتاب و هو مبنی علی رسم مقدمات: الأولى: من خواص الانسان تأثیر اعماله و افعاله الارادیه فی جوهر ذاته و صحیفه اعماله ان خیرا فخیر و ان شرا فشر، فکلما یفعله بجوارحه یتأثر منه روحه و یجتمع فی صحیفه ذاته و خزانه مدرکاته، لا سیما ما توسخت من الهیئات و تأکدت من الملكات، و النفوس هی الصحف المنشوره فی القیامه، و هو الكتاب الذی لا یغادر صغیره و لا کبیره حتی النفخ فی الرماد، و الملائکه الموکلون بهذه الارتسامات هم کتبه الأعمال، و هذا مما تطابق فیہ البرهان و

ص: ۲۶۵

۱- ۶۳۳. رساله ی اعتقادات شیخ صدوق، باب شفاعت.

۲- ۶۳۴. باید معنای «شفاعت» و «مغفرت» را به گونه ای تحقیق کنیم که تنها ویژه ی این کتاب باشد. این بیان به چند مقدمه نیاز دارد: ۱- یکی از ویژگیهای انسان آن است که کردار او در منش او و نامه ی عملش اثر می گذارد، خواه نیک باشد و یا بد. روان او از کردارش اثر می پذیرد و این آثار در صفحه ی ضمیر و انبار دریافتهای او گرد می آید؛ به ویژه آن کارهایی که به صورت خلق و خوی درآمده باشد و سخت در روانش جایگیر شده باشد. روانها همان صفحه های گستردهای هستند که در قیامت باز می شوند و هیچ خرد و کلانی از آن پوشیده نمی ماند، حتی اگر دمیدن در خاکستر باشد. فرشتگان کردار این نقش و نگارها همان نویسندگان اعمال هستند. این سخن را برهان و مشاهده و قرآن تأیید می کنند. کارهای نیک بر صفا و روشنی دل می افزاید و خوبیهای نیک و صفات پسندیده و کارهای ناپسند و منشهای بد، هر یک در روشنی و تاریکی دل اثر دارد و تاریکیها با جوهر ذات او سازش ندارد. روانهای نافرمان و پیروان هوس، چون آینه هایی هستند که چرک و آلودگی و زنگار، روی آن را پوشانیده و این آلودگیها بر اثر گذشت روزگار روی هم انباشته شده و درازی زمان گناه و هوسرانی و بزرگی معصیت بر آن پرده ای کشیده. و به همین نکته در حدیثی اشاره شده که می فرماید: «چه بسا یک دم هوس، اندوه دنباله داری در پی داشته باشد». ۲- روانهای گنهکار و بدبخت بر پایه ی وجود و حقیقت و فعلیت با جانهای فرمانبردار و خوشبخت فرق دارند. نمی گویم به حسب حقیقت و ذات، بلکه به سبب پیشامدها و مسائل گذرا، زیرا گناهان و پیروی از هوسها، چون عرضهای قریب برای نفس هستند و در آن اثر واقعی می گذارند و برای آن کمالی فعلی پدید می آورند. بی گمان روان، آمادگی برای همه چیز دارد. هر کاری که انجام دهد، یک اثر واقعی بر آن می نهد و «قوه» به «فعل» بدل می شود، و فعلیت برابر وجود است، و کار انجام شده به وسیله ی نفس گناه اثری می نهد و پایان می پذیرد و گاه بر اثر تکرار، این اثر پایدار می ماند، و دین مقدس اسلام، نوع اول را به «لمم» نامیده و می فرماید: «الذین یجتنبون کبائر الاثم و الفواحش الا اللمم» (نجم، ۳۲) و کمتر انسانی از این وضع خالی است. این گونه گناهان بخشوده اند، و نوع دوم آن است که اثر آن در دراز مدت باقی ماند.

العيان و نطق به القرآن، و الأعمال الحسنه تزيد النفس صفاء و بهاء، و كذا الصفات الحميده و الأخلاق الحسنه و الأعمال السئ و الملكات الرذيله تكدرها و تحدث فيها احوالا مباينه لجوهر ذاتها، فالنفوس العاصيه المتبعه للشهوات بمنزله مرآه يعلوها الخبث و الصدى، و تراكت عليها الكدورات و الكثافات بحسب طول زمان العصيان و الشهوات و عظم المخالفه و صغرها، و اليه أشير في الحديث: رب شهوه ساعه اورثت حزنا طويلا. الثانيه: النفوس العاصيه الشقيه بحسب الوجود و التحقق و فعليه الكمالات مخالفه للنفوس المطيعه السعيده. لا- أقول بحسب الحقيقه و الذات، بل بسب اللواحق و العوارض الخارجيه لها، فان المعاصى و متابعه الشهوات بمنزله اعراض قريه للنفس و تؤثر فيها أثرا واقعيًا و توجب لها كمالا- فعليا، و لا ريب أن للنفس استعدادات، فكلما فعلت فعلا حصل لها أثر خارجى و تبدلت القوه بالفعل تساوq الوجود، و الفعل الصادر من النفس ربما يؤثر أثرا و يفنى ذاك الأثر، و ربما يتكرر و يرسخ أثره و يبقى، و قد عبر الشرع الأقدس عن القسم الأول باللمم: «الذين يجتنبون كبائر الاثم و الفواحش الا- اللمم» و قلما يخلو منه انسان، و هو من الذنوب المغفوره، يعنى يمحي أثره بسرعه، و القسم الثانى يبقى أثره دهرا طويلا، و ربما لا يزول الا بقاسر و مزيل من التوبه و تكفير الحسنان و الشفاعه. و الى هذا المعنى أشير فى الأخبار احوال الوارده فى أن فى القلب نكته بيضاء و تسود بكثره المعاصى، و ما ورد فى باب تنقل احوال القلب حتى يصير أسفله أعلاه، و قد أشير الى هذا التحقيق الرقيق، فى قوله تعالى: «أم حسب الذين اجترحوا السيئات أن نجعلهم كالذين آمنوا و عملوا الصالحات سواء محياهم و مماتهم ساء ما يحكمون» كأنه أحال الفرق بينهما الى فطره العقول. الثالثه: قد ثبت فى شرع الاستحاله الترجيح بلا مرجح، و كذا امتناع كون الاراده الجزائيه و العزيمه الاقتراحيه مرجحا لشيء، فاذا فرض و ثبت أن للأفعال تأثيرا فى الواح النفوس فلا يمكن أن يقال: عفى الله عنه، بلا مرجح موجب لذلك، او أنه فعل ذلك اقتراحا بالاراده الجزائيه، اذا لابد فى منع المقتضى عن اقتضائه من مرجح موجب و الا كان سفها و عبثا ممتنع الصدور عن الحكيم، و لو فتح هذا الباب لانسد ابواب جهنم على الكفار و العصاه، هو مما لا يلتزم به ذو مريه، و لا يعتقد به ذو مله. الرابعه: المؤثر اما جسمانى و اما روحانى، و كل منهما اما دفعى الأثر، و اما تدريجى التأثير، و الثانى ظاهر. و الاول كتأثير الاكسير فى الأجساد القمرية و الشمسيه بمجرد علامه بينهما، و

كتأثير الاسلام فى نفس الكافر و التوبه فى نفس العاصى، فانها بعد استحكام آثار الكفر و العصيان و رذائلهما فى نفوسهما و طول عمرهما اذا تابا و رجعا نقضا تلك الآثار و الرذائل عنهما دفعه و آنا، حتى كان الفراغ وقع لا- فى زمان، و قد أجمع المسلمون كافه على أن من تاب فى آخر ساعه من عمره أو أسلم كافر كذلك كان من أهل النجاه و الفلاح، و لا يرى اثر تلك الأعمال شيئا، و وردت بذلك اخبار عديده. و لعلك بعد اتفاق هذه المقدمات دريت و أيقنت أن عذاب الآخره و عقابها ليس من باب التشفى و الانتقام، و لا- من باب الجزاف و الاقتراح، بل النفوس الكافره على مراتبها و كذلك العاصيه المتمرده على اختلافاتها اكتسبت اعمالا مستعده للصور الناريه فى عوالم الآخره التى هى محل بقاء النفس بعد المفارقة عن الأبدان، فلو خلى بينها و بين صفاتها و ملكاتها الى صلته من أعمالها لتعذبت بها بحسب استعداد تلك الصفات للبقاء، الا أن يمنعها مانع قوى، و قد ورد فى الخبر: انما هى اعمالكم ترد اليكم، يعنى النار الأخرويه و الصور البرزخيه، و قد أشير اليه فى القرآن بقوله: «سيجزىهم و صفهم». و المانع الخارجى قد يكون من فعل النفس كالتوبه التى هى باب مفتوح من الله الى العباد، فاذا حصلت حقيقه تأثرت النفس منها دفعه و نقضت مكتسباتها آنا، كالنار القويه اذا غلبت على الفلزات المكدره خلصتها من الكدورات العارضه بسرعه، و ربما كان احتراق النفس بنار الندم أشد من احتراقها بالنار، و نعم ما قاله العارف: در آتشم بيفكن و نام گنه مبر كاتش به گرمى عرق انفعال نيست و قد ظهر ضمنا معنى طلب العفو و المغفره من الله تعالى، و هو أن لا يتركه بحاله و يهمله و موكولا الى نفسه حتى يؤثر المقتضى أثره، و قد يكون من فعل الغير كدعاء مؤمن و استغفاره له او شفاعه شفيح، و هو لا محاله يكون بسبب موجب لذلك، و لا بد أن ينتهى ذلك السبب الى ذاته، و معنى الشفاعه توجه النفوس القويه الكامله الى استخلاص النفوس المكدره العاصيه عن مقتضيات اعمالها المكتسبه، و لا بد من سبب مرجح لذلك حتى تجعلها شفعا لها، و ترقبها عن النقصان الى الكمال، و يشرق عليها نورها و ينور ظلماتها، و ذلك بعد فى القابليه الذاتيه و عدم بطلان استعداداتها للنجاه «ما للظالمين من حميم و لا شفيح يطاع» و لذلك اختصت الشفاعه بأهل الايمان و ليست بعامه، و أيضا يختلف الشفاعه باختلاف الشفيح و المشفوع له و بحسب اختلاف مراتب النفوس بأعمالها و اخلاقها، فقد ورد عن اميرالمؤمنين (ع): ان أخوف ما أخاف عليكم البرزخ، فان منكم من لا تبلغه شفاعتنا الا بعد ثلثمائه الف سنه». و قد تبين مما ذكرنا عدم امكان الشفاعه للكفار، اما لأنه ترجيح للمرجوح او لبطلان استعدادهم، و لا يبعد

ذلك فى حق بعض العصاه و ان كانوا ظاهرا فى عدد اهل الايمان لعظم الجنايه و تناهى الطغيان. و قال بعض العلماء - قدس سره -: معنى الشفاعة أن يجعل بعض مقربى الحضرة الالهيه وسيله فى مغفره ذنوبه، و هذا انما يتصور اذا كان العبد استحکم نسبه الى ذلك الشفيح فى الدنيا بشده المحبه او كثره المواظبه على الاقتداء به او كثره الذكر له بالصلوه و التسليم عليه و أو تأله بفقدانه و حزنه على ذلك، و نحو ذلك، فان ذلك كله يصير سببا لتنوير القلب و القرب من الله، و هما بعينهما مغفره للذنوب و زياده فى الدرجات و انما حصلا بواسطه ذلك الشفيح، و هذا معنى الاذن من الله بما لو لم بتكن هذه المناسبه لم يتحقق الاذن. يدل على ذلك أن جميع ما ورد فى الأخبار من استحقاق شفاعه النبى - صلى الله عليه و آله - معلق بما يتعلق بهم من صلوه عليهم أو زياده لقبورهم و البكاء عليهم أو الاحسان الى ذراريتهم و غير ذلك مما يحكم علاقه المحبه و المناسبه معهم. انتهى. و هو يؤكد ما ذكرناه، و يؤكد أيضا عده اخبار، مثل ما رواه فى الكامل عن الباقر (ع): «اما انه ليس من عبد يذكر عنده اهل البيت فرق لذكرنا الا مسحت الملائكه ظهره و غفر ذنوبه كلها، الا ان يجئى بذنب يخرجه من الايمان، و ان الشفاعة لمقبوله و ما تقبل من ناصب... الخبر». و فى كتاب الحسين بن سعيد الأهوازى بسند صحيح عال اعلائي عن الباقر (ع) قال: ان الكفار و المشركين يعيرون اهل التوحيد فى النار، فيقولون: ما نرى توحيدكم أغنى عنكم شيئا و ما نحن و أنتهم الا سواء. قال: فيأنف لهم الرب عزوجل فيقول للملائكه: اشفعوا فيشفعون لمن شاء الله، و يقول للمؤمنين مثل ذلك، حتى اذا لم يبق أحد تبلغه الشفاعة قال الله تبارك و تعالى: أنا أرحم الراحمين، أخرجوا برحمتى، فيخرجون كما يخرج الفراش، ثم قال ابو جعفر (ع): ثم مدت العمود و أحمدهم و كان و الله الخلود. و فى الكتاب المذكور عنه (ع): ان قوما يحرقون بالنار حتى اذا صاروا حمما ادركتهم الشفاعة، فينطلق بهم الى نهر يخرج من رشح أهل الجنة فيغتسلون به فينبت لحومهم و دماؤهم و يذهب عنهم قشف النار، و يدخلون الجنة و يسمون الجهنميون فينادون بأجمعهم: اللهم اذهب عنا هذا الاسم، قال: فيذهب، ثم قال: يا أبابصير، اعداء على (ع) هم الخالدون فى النار لا- تدركهم الشفاعة. و روى فى المحاسن عن الصادق (ع): ان الجار يشفع لجاره و الحميم، يشفع لحميمه، و لو أن الملائكه المقربين و الأنبياء المرسلين شفّعوا فى ناصب ما شفّعوا.

و فی تفسیر الامام العسکری عن امیرالمؤمنین علیه السلام: الله رحیم بعباده، و من رحمته أنه خلق مأه رحمه جعل منها رحمه واحده فی الخلق کلهم فیها یتراحم الناس و ترحم الوالده ولدها و تحزن الأمهات من الحيوانات علی أولادها، فاذا کان یوم القیامه أضاف هذه الرحمه الی تسع و تسعین رحمه فیرحم بها امه محمد (ص) ثم یشفعهم فیمن یحبون له الشفاعه من اهل المله حتی ان الواحد لیجیبی الی المؤمن الشیعہ فیقول: اشفع لی، فیقول: و ما حقک علی؟ فیقول: سقیتهک یوما ماء، فیذکر ذلک فیشفع فیہ، و یجیئہ آخر و یقول: ان لی علیک حقا فاشفع لی، فیقول: و ما حقک علی؟ فیقول: استظللت بظل جداری ساعه من یوم حار فیشفع له، الی غیر ذلک من الأحادیث التی تشید بنیان ما أسسناه من المقدمات.

سر ایمانی

معاصی صادره از شخص انسانی بر اقسامی است، از مبادی مختلفه صادر شود: قسم اول آن است که از سوء فطرت و خبث طینت و اعوجاج طبیعت از اعتدال و استقامت است، مانند فحش در قول، و غیبت مردمانی درست رفتار، و کذب دائم، و آزار مردم به زبان که غالباً ناشی از حسد و بخل و حرص است. و گاهی که خالی از موانع باشد منتهی به ضرب و جرح و قتل شود. و چنین شخصی به حسب صورت اگر چه انسان است و لیک در معنی از سنخ سباع و درندگان و وحوش است، و در واقع خالی از ضعف عقیده و تصدیق ایمانی نباشد، و لا محاله سنخ ذات او آلوده به سجن است. و بسیار بعید است توفیق او به توبه، و شفاعت شافعیین نصیب او نشود مگر بعد از زمان طویلی «و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور (۱)». و در شرح حال این طبقه وارد شده که رسول اکرم فرمود: «ان الله حرم الجنه علی کل فحاش بذی قلیل الحیاء لا یبالی ما قال و لا ما قیل له، فانک ان فتشته لم تجده الا- لغیه او شرک شیطان، فقیل: یا رسول الله، و فی الناس شرک شیطان؟ فقال: اما تقرأ قول الله: «و شارکهم فی الأموال و الأولاد...» (۲) و فیہ عنہ (ص) ایضا: أبی الله لصاحب الخلق السیئ بالتوبه. قیل: فکیف ذلک یا رسول الله؟ قال: لأنه اذا تاب من ذنب وقع فی ذنب أعظم منه (۳). و صاحب این گونه از معاصی از رحمت واسعہ بسیار دور است. نستجیر بالله الکریم.

ص: ۲۶۹

۱- ۶۳۵. نور، ۴۰.

۲- ۶۳۶. کلینی: کافی، ج ۲، ص ۳۲۴ - ۳۲۳.

۳- ۶۳۷. همان، ص ۳۲۱.

قسم دوم معاصی است که به واسطه ی قوه ی شهویه صادر شود، مثل التذاذ بن مناکح و مطاعم و مشارب محرمه، و سبب این گونه معاصی، مقهور شدن قوه ی عاقله است، از قوه ی شهویه و غالباً در سن جوانی خواهد بود، هر زمانی که انکسار و ضعفی در قوه ی شهویه پیدا شود رجوع به توبه نماید، نادم بر افعال قبیحه ی خود شود. و کمتر کسی است که از این قسم معاصی خالی باشد، و غالباً موفق به توبه و انابه شود. حکیم سنائی گوید: به حرص ار شربتی خوردم مگیر از من که بد کردم بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقاو عارف دیگری گوید: «زهی بد طاعتی که مرا به عجب و خودبینی اندازد، و نیکو معصیتی که مرا به خوف اندازد». روی ثقه الاسلام فی الکافی عن حمران بن أعین عن الباقر (ع) حین سألہ عن اشیاء، و هم بالقیام، قال له: أخبرک - أطال الله بقاءک لنا و أمتنا بک - أنا نأتیک فما نخرج من عندک حتی ترق قلوبنا و تسلوا أنفسنا عن الدنيا، فتھون علينا ما أیدی الناس من هذه الأموال، ثم نخرج من عندک فاذا صرنا مع الناس و التجار أحینا الدنيا، قال أبو جعفر (ع): ان أصحاب محمد قالوا: یا رسول الله، نخاف علينا النفاق، قال لهم: و لم تخافون ذلك؟ قالوا: اذا كنا عندک فذکرنا و رغبتنا و جلنا و نسینا و زهدنا حتی كأننا نعاین الآخره و الجنه و النار و نحن عندک، و اذا خرجنا من عندک حتی كأننا لم نکن علی شیئی، أفتخاف علينا النفاق و أن ذلك نفاق؟ فقال لهم رسول الله (ص): کلا ان هذه خطوات الشيطان قد رغبتکم فی الدنيا، و الله لو تدومون علی الحال التي و صفتکم أنفسکم لصافحتکم الملائکه و مشیتم علی الماء، و لو لا أنکن تذبون فتستغفرون الله لأتی الله بخلق یذبون و يستغفرون فیغفر لهم، ان المؤمن مفتن تواب، أما سمعت قول الله: «ان الله یحب التوابین... (۱)» و قال: «استغفروا ربکم ثم توبوا الیه... (۲)». و السرفیه أن الموجودات بأسرها مجالی اسمائه تعالی و مظاهر صفاته الحسنی، مظهر العفو و الغفور، و امثالهما لا- یتحقق الا بأهل العصیان، و الیه أشار من قال: خطای من ای شیخ بر من چه گیری مرا عفو او با خطا می پسندد

ص: ۲۷۰

۱- ۶۳۸. بقره ی، ۲۲۲.

۲- ۶۳۹. هود، ۳.

و قال آخر: ز جرم ماست که گفتم منم غفور و رحیم اگر نه زهر بود چیست حاصل تریاک و روی فی الکافی عن الصادق (ع) قال:.... من جاء لیبسدى عوده قد سترها الله تعالى فنحوه، فقال له رجل من القوم: جعلت فداك، الله انى لمقیم على ذنب منذ دهر أريد أن أتحوّل عنه الى غيره فما أقدر عليه، فقال: ان كنت صادقاً فان الله يحبك، و ما يمنعك أن ينقلك عنه الى غيره الا لکی تخافه (۱). و روی فيه أيضاً عنه (ع) أو عن أبيه قال: «دخل رجلان المسجد، أحدهما عابد و الآخر فاسق: فخرجا من المسجد و الفاسق صديق و العابد فاسق، و ذلك أنه يدخل العابد المسجد مدلاً بعبادته يدل بها فتكون فكرته فى ذلك، و يكون فكره الفاسق فى التندم على فسقه و يستغفر الله لما صنع من الذنوب (۲)». و مخفی نباشد که این دو قسم که ذکر شد از گناهان، ناشی از ملکات شود و لا محاله مبدئى راسخ در نفس دارد و توبه از آنها سخت است، و لیکن هرگاه توبه ی حقیقی واقع شود ملکات ثابته ی چندین ساله را برطرف کند، مانند شخصی مسموم که تریاق نوشد که دفعه اثر زهر برداشته شود. و همچنین است رجوع از کفر و اعتقادات فاسده و اختیار اسلام که تأثیر آنی دارد و ملکات راسخه ی حال کفر را بی اثر کند، اگر چه اسلام او به لحظه ای قبل از موت باشد. در کافی از معاویه بن وهب روایت شده که مرد پیری در حال مرض موت بود بر طریقه ی اهل سنت، در آن حال طریقه ی ولایت و حقیقت امیرالمؤمنین را بر وی عرضه داشتند، اقرار کرد و فریادی برکشید و جان داد. شرح حال او را به حضرت صادق (ع) عرضه داشتند، فرمود: داخل بهشت می شود. علی بن سری حاضر بود، عرض نمود که این مرد زیاده بر یک دمی این عقیده اظهار نکرد و زیاده بر این چیزی نشناخت. گفت: دیگر چه می خواهید از او؟ به خدا سوگند داخل بهشت شد (۳). قسم سوم معاصی است که به حسب اتفاق صادر شود و مبدأ راسخی نداشته باشد که در آیه ی مبارکه اشاره ی به آن فرموده: «الذین یجتنبون کبائر الاثم و الفواحش الا اللّم»، (۴) که در تفسیر

ص: ۲۷۱

۱- ۶۴۰. کلینی: کافی، ج ۲، ص ۴۲۴.

۲- ۶۴۱. همان، ص ۴۴۲.

۳- ۶۴۲. همان، ص ۴۴۰.

۴- ۶۴۳. نجم، ۳۲.

آن وارد شده: «يلم بالذنب ثم يستغفر منه».^(۱) و در خبری در کافی از حضرت صادق (ع) روایت کرده: «اللمم من العبد الذی یلم بالذنب بعد الذنب لیس من سلیقته، ای من طبیعتہ (۲)». و در خبری دیگر فرمود: «المؤمن لا یكون سجیته الکذب و البخل و الفجور، و ربما ألم من ذلك شیئا لا یدوم علیه (۳)» و این قسم معاصی را عفو الهی تدارک نماید و مواخذہ نشود. و در احادیث وارد شده که آنچه از مؤمن در حال دلتنگی و غضب صادر شود، بر او نوشته نشود، و الله العالم باسراہ.

ص: ۲۷۳

۱- ۶۴۴. کلینی: کافر، اصول، ج ۲، ص ۴۴۲.

۲- ۶۴۵. همان.

۳- ۶۴۶. همان.

ما رواه جماعه من ارباب المقاتل في وداعه، كالشيخ الأجل ابن شهر آشوب و أبي مخنف و الشيخ فخرالدين و اللفظ له: «ان الحسين لما نظر الى اثنين و سبعين رجلا من أهل بيته صرعى، التفت الى الخيمه فدعا بيرده رسول الله (ص) و التحف بها، و أفرغ عليه درعه الفاضل و تقلد سيفه و استوى على متن جواده و هو غائص في الحديد، فأقبل على النساء فنادى: يا سكينه، يا فاطمه، يا زينب، يا أم كلثوم، عليك منى السلام، و انى بارز الى هؤلاء القوم، فأقبلت سكينه و هى صارخه، فضمها الى صدره و مسح دموعها بكمه و قال: «سيطول...» (الابيات)، فنادته سكينه: يا أبة، استسلمت للموت؟ فقال: كيف لا يستسلم من لا ناصر له و لا معين؟ فقالت: يا ابة، ردنا الى حرم جدنا. فقال: «هيهات لو ترك القطا لنام»، فتصارخت النساء فسكتهن الحسين (ع) (۱).

«مؤلف گوید: تأسف دارم که در زمان جوانی که هنگام نشاط زندگانی است کثرت اشتغال به علوم نظریه مجال نداد که به خیال نظم اشعار لطیفه در مرثی سیدالشهداء که موجب اجر و ثواب جزیل است باشم، و عمر عزیز صرف به علوم اصلاحیه ی فلسفه و کلام و فنون ادبیه و شرعیه نمودم. طویت باحراز الفنون و نیلها رداء شبابی و الجنون فنون فلما تعاطیت الفنون و نیلها تبین لی أن الفنون جنون اکنون که مخاطب به خطاب «یا ابناء الخمسین، زرع قد دنا حصاده» شده ام، طبیعت خامد و قریحه جامد است:

ص: ۲۷۴

۱- ۶۴۷. ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۱۰۹؛ ابن طاوس: لهوف، ص ۶؛ طبری: التاريخ، ج ۶، ص ۲۵۹؛ مقرر: مقتل الحسين، ص ۳۴۱ - ۳۴۰، چاپ بصیرتی، قم.

تا ندانستم توانستم چه سود چون که دانستم توانستن نبود به قاعده ی «مالا یدرک کله لا یتراک کله» گاهی بعض وقایع را با کمال مشقت به نظم در آوردم، امید است که نظر ادبای عصر خطاپوش باشد. و داعی بر نظم واقعه ی وداع حضرت سیدالشهداء، مبشره ی نومیه [ای] شد که شیخ معاصر «نوری» در کتاب «دارالسلام» - اسکنه الله فی عرفات دارالسلام - حکایت کرده و در رساله ی فیض القدسی فی احوال العلامه المجلسی روایت نموده که یکی از فضلا ی معاصرین خود از اهل «ابهر» که میرزا یحیی نام داشته و از صلحا و اتقیای معروفین بوده گفته که: شبی در خواب دیدم که علامه ی مجلسی در صحن شریف کربلا مشغول تدریس است در «طاق الصفا» که سمت شرق حرم است و ازدحامی از اهل علم حاضر هستند. بعد از درس شروع به موعظه نمود و چون خواست شروع به ذکر مصایب حضرت سیدالشهداء (ع) نماید، شخصی نزد مجلسی آمد و گفت: صدیقه ی کبری فاطمه ی زهرا فرماید که از وداع فرزند شهیدم ذکر کنید، و پس از آن صدیقه ی کبری با حضرت مجتبی به دیدن زوار تشریف بردند در کاروانسراها و خانها و صحن. و احتراق به نار فراق اشد تمام مصایب است. بلبلی بر شاخ گلی در بوستان شرح می داد از فراق دوستان گفت چیزی تلخ تر در این جهان از جدایی نیست نزد آگهان از جدایی می شود دلها خراب آتش هجران کند ما را کباب در زمین کربلا شاه شهید چون وداع کودکان سختی ندید چون که نوید آمد از بد اختران روی برگرداند سوی دختران کرد با هر یک سلامی سوزناک جمله گریان با گریبانهای چاک دخترش را زان میان نزدیک خواند چون که بانو بود بر زانو نشانندز آستین مهر اشکش پاک کرد ز آتش دل رخنه در افلاک کرد گفت ای جان جهان شیون مکن آتش دل ز اشک غم روشن مکن بعد من چندی تو خواهی دیر زیست بایدت آن حد که بتوانی گریست بی پدر را گریه و زاری خوش است سوگواران را عزاداری خوش است چون نوازش دید آن خورشید چهر با پدر راندی سخن از روی مهر از چه از دیدار ما سیر آمدی پرسش احوال ما دیر آمدی

تن به مردن دادی اندر راه دوست دادن جان در ره جانان نکوست پس تو ما را بازگردان در وطن وارهان ما بی کسان را از فتن گفت من در این مکان بیچاره ام از وطن و ز یاوران آواره ام گر قطار از بیم صیادان نبود تا طلوع صبح سرگردان نبود پس براق عشق سوی جنگ تاخت احمد آسا قوت حق آهنگ ساخت روح او با روح احمد بود جفت در معنی پیر دانشمند سفت قرب نی بالا- و پستی رفتن است قرب حق از قید هستی رستن است پس برون کرد از درون اغیار را خود فدایی داد زلف یار رایار گفت و یار جست و یار خواست خلوت دل، خالی از اغیار خواست در وصال یار عین یار شد فهمد آن کو حامل اسرار شد رمز ثارالله تو بر خوان در خبر گر توانی فهم معنی ای پسر گر نبی بر قاب «أو أدنی» نشست سبط او بر عرشه ی اعلی نشست و علامه ی مجلسی (ره) در جلاء العیون روایت کرده که چون وداع نمود اهل بیت خود را، ایشان را امر به صبر و شکیبایی نمود و وعده ی ثواب و اجر اخروی داد و فرمود: چادر بر سر کنید و مستعد بلا باشید و بدانید که خدا نگاهدار شما خواهد بود؛ پس شکایت نکنید و نگویید کلمه ای را که از قدر و مرتبه ی شما بکاهد. آن گاه رو به سوی میدان جنگ کرد، و نعم ما قیل: لو كنت ساعه بیننا ما بیننا و رأیت کیف تكرر التودیعاً یقنت أن من الدموع محدثا و علمت أن من الحدیث دموعا گفتمش سیر بینم مگر از دل برود آن چنان جای گرفت است که مشکل برود

خاتمه

مشهور میانه ی نسابین در ضبط دختران حضرت حسین، دو دختر است: یکی سکینه که فصاحت و جلالت او در کتب تاریخ معروف است، و دیگری فاطمه که حضرت او را تزویج به حسن بن حسن مثنی فرمود و با شوهر خود در کربلا- بود و چند زخم بر حسن وارد شد و معالجه نمود، و بعد از وفات او فاطمه یک سال در سر قبر او خیمه زد و اقامت نمود. و ملقب بودن او به صغری در مقابل فاطمه ی کبری صدیقه ی زهرا (ع) بوده، و حضرت فرمود: شبیه ترین

زنان است به مادرم فاطمه، چنانچه ابوالفرج اصبهانی و دیگران ضبط کرده اند. و روایت کافی نماید که فاطمه بزرگ تر از سکینه بوده، زیرا که حضرت حسین وصیت خود را به او سپرد تا به زین العابدین برساند؛ چنانچه گذشت در اول کتاب. و مادر فاطمه، ام اسحاق دختر طلحه بن عبدالله است. و بعضی از اهل نسب، دختر صغیره ای زینب نام در اولاد آن حضرت ضبط کرده اند، گفته اند که در کودکی وفات کرده. و از آنچه نگاشته شده، حال خیری که علامه ی مجلسی از مناقب قدیمه نقل کرده معلوم شود که غراب خون آلود بر دیوار خانه ی فاطمه ی صغری نشست و انشا نمود شعر معروف را «نعب الغراب...»، زیرا که شبهه [ای] نیست که فاطمه ی صغری بنت الحسین در کربلا بوده و خطبه ی بلیغه ای که دروازه ی کوفه خوانده در کتب معتبره مانند احتجاج طبرسی و غیره مذکور است و روایت مذکور که از مناقب نقل شده و سند آن منتهی به مفضل بن عمر می شود، شیخ نجاشی او را تضعیف نموده و روایات او را نسبت به اضطراب داده و محتمل است که عبارت خیر، فاطمه ی بنت الحسن بوده و تحریف شده، چون حضرت مجتبی را دختری فاطمه نام بوده. و همچنین سابقا اشاره شد که عبارت امالی صدوق که روایت از فاطمه ی صغری بنت الحسین نموده: «دخل علينا الغانمه و أنا جارية صغیره و فی رجلی خلخال...»، و همچنین نقل سید بن طاووس که در مجلس یزید، فاطمه ی بنت الحسین گفت: «أوتمت...» خالی از اشکال نیست، مگر آن که مراد به یتیم شدن مجاز باشد. محدث خبیر باید به آگاهی نقل روایات کند که موجب طعن اهل بصیرت یا معاندین مذهب نشود، و الله الموفق للصواب.

و بسندی المتصل الى السيد الجليل، السيد عبدالكريم بن طاووس في كتابه «فرحة الغرى» بسنده عن أبي الفرج السندی، قال: كنت مع أبي عبدالله جعفر بن محمد عليهما السلام حين قدم الى الحيره، فقال: ليله أسرجوا الى البغله، فركب و أنا معه حتى انتهينا الى الظهر، فنزل فصلى ركعتين ثم تنحى فصلى ركعتين، فقلت: جعلت فداك، انى رأيتك صليت فى ثلاث مواضع، فقال: أما الاولى فموضع قبر امير المؤمنين (ع) و الثانى موضع رأس الحسين و الثالث موضع منبر القائم. و روى نحو عن مبارك الخباز، و بطريق آخر عن عبدالله بن طلحه، و فى روايات آخر تقرب مما ذكر.

بیانات

مطابق روایات مذکوره، روایاتی در کتاب «کامل الزیاره» نیز روایت شده که مشهد رأس شریف در غرین است و در آن محل دو قبر هویدا شده، یکی بزرگ و دیگری کوچک. و نیز در کامل است که یکی از موالی سر مقدس را از بنی امیه سرقت نمود و در غرین دفن کرد. و نیز در «کامل الزیاره» است که سر مقدس را از شام عود به کوفه دادند، و ابن زیاد ترسید که مبادا اهل کوفه شورشی نمایند، امر به اخراج آن سر نمود، «فصیره الله عند امیر المؤمنین فالرأس مع الجسد و الجسد مع الرأس». علامه ی مجلسی (ره) احتمال داده که مرا به جسد، جسد امیر المؤمنین (ع) باشد، یا مراد، دفن به حسب عالم باطن است، اگر چه ظاهراً دفن نزد قبر امیر (ع) شده باشد؛ یا مراد لحوق سر مقدس به بدن در عرش است، و ملحق شدن سر را به بدن شریف، نسبت به مشهور علمای

امامیه داده، یعنی در کربلا. و سید بن طاووس نسبت به عمل طایفه داده، و در کتاب اقبال گوید: واقف نشدم بر کیفیت حمل سر مقدس و تسمیه ی حامل و کیفیت دفن در کربلا- و مباشر دفن. و بعضی علما را عقیده این است که مدفن رأس شریف مسجد حنانه باشد، و این مکان قصر عالی بوده و چون جنازه ی امیرالمؤمنین را بر آن جا عبور دادند، مایل شد به صورت انحناء، به این سبب «حنانه» نامیده شد. و در امالی شیخ الطائفه وارد شده: «لما جاز مولینا جعفر بن محمد الصادق (ع) بالقائم المائل فی طریق الغری، نزل فصلی عنده رکعتین و قال: هذا موضع رأس جدی الحسین». و در مجموعه ی خط شهید اول نقل شده که مراد به «قائم مائل» مسجد معروف به مسجد حنانه است. و شیخ محمد بن المشهدی در مزار روایت کرده که حضرت صادق (ع) در این محل چهار رکعت نماز کرده و زیارت کرده سیدالشهداء را در این مقام. و این معنی که مدفن رأس، مسجد حنانه باشد، مناسب است با بعضی روایات که تصریح دارد که امام صادق (ع) پیاده شده و نزد قبر امیر (ع) نماز کرد و دوباره سوار شد، پس پیاده شد و دو رکعت نماز کرد و گفت: این مدفن رأس الحسین است. و منافی نیست آنچه را که در بعضی روایات است که دفن به جنب القبر است، زیرا که مسجد حنانه جنب قبر است عرفا. و احتمال دفن در نزدیک قبر مطهر نجف بعید است، زیرا که قبر شریف در آن زمان معروف نبوده، و مشهد الرأس در شام نیز معروف است. اهل تاریخ نوشته اند که منصور بن جمهور چون مسلط بر شام شد، سر مقدس را در خزاین بنی امیه یافت و آن را در باب الفردیس نزد برج سیم دفن کرد. و در تواریخ مصر مسطور است که سر مقدس را به امر یزید به همه ی بلاد طواف دادند و در عسقلان مدفون شد. تا زمان استیلای فرهنگ بر عسقلان، خلفای فاطمیین وزیر صالحی داشتند که طلایع بن رزیک نام داشت، اموال جزیره به عنوان هدیه برای فرنگ داد و در سنه ی پانصد و چهل و هفت از عسقلان حمل به مصر نمودند، و هنوز خون مقدس، خشک نشده و بوی خوشی از آن ساطع بود، و طلایع مزبور کرسی از آبنوس مهیا کرد و مشک بسیاری بر روی او گسترده و در پارچه ای از حریر سبز کفن کرده دفن نمودند. و روز ورود سر مقدس که روز سه شنبه دهم جمادی الآخره از سنه ی مزبوره بود، طلایع مزبور با تمامی عساکر خود با پای برهنه از مصر خارج شده استقبال کردند. و در مناقب، مشهد الرأس عسقلان را متعرض است، و سبط در تذکره نقل از عسقلان به مصر را ضبط کرده، و احتمالات دیگر از دفن در مدینه و کوفه و رقه و شام را نیز متعرض

است و شعری از بعض مشایخ خود نقل کرده: لا- تطلبوا المولی الحسین بشرق أرض أو بغرب و دعوا الجمیع و عرجوا نحوی فمشهدہ بقلبی (۱). و آوردن سر مقدس آن حضرت را به مدینه در جمله [ای] از کتب معتبره ذکر کرده اند. و چون زنان طایفه ی بنی هاشم خبردار شدند، آغاز ناله و شیون و سوگواری کردند، و دختران عقیل و ام سلمه مطلع شده و شروع به گریه و زاری کردند و فریاد ایشان بلند شد. عمرو بن سعید بن العاص که والی مدینه بود، چون فریاد هاشمیات را شنید، گفت: «واعیه بواعیه عثمان». بلاذری در تاریخ خود و دیگران گفته اند که مروان بن حکم در مدینه بر آن سر مقدس چوب زد و اظهار سرود نمود و اشعار معروفه [ای] انشاد کرد: «شفیت منك النفس یا حسین...» (۲). و ابن ابی الحدید گوید: مروان در آن روز کفر و زندقه ی خود را صریحا ظاهر کرد و به منبر رسول خدا آمد و خطبه خواند. پس از آن سر منور را انداخت و به جانب قبر پیغمبر و گفت: «یا محمد، یوم بیوم بدر». مؤلف گوید که مشهد الرأس در شام شاید مسجد الرمح باشد، چنانچه شیخ کراچکی در کتاب تعجب اشاره به آن نموده. و در کتاب نورالعین نیز مسطور است که سبب بنای آن مسجد در شام این بود که چون آن سر مقدس را در کوچه های شام گردانیدند، در بعض معابر از سر نیزه افتاد و بر قرن حائطی واقع شد و به زمین نرسید؛ در آن مکان مسجدی بنا کردند و نامیده شد «مسجد الرمح». و مخفی نیست که نقل کرامات باهره از سر مقدس از قبیل سخن گفتن و قرآن خواندن اختصاص به کتب شیعه ندارد، بلکه اعظام علمای اهل سنت نیز نوشته اند. سید مؤمن شبلنجی در کتاب «نور الأبصار» از کتاب شرح الشفای علامه ی تلمسانی از فصل بیست و چهارم «فیما أطلع الله نبیه من العیوب فی ترجمه الحسین» حکایت کرده و سند را به اعمش رسانیده که گفت: در مکه شخصی را دیدم که اظهار نومیدی از رحمت خدا می کرد. از او پرسیدم: چه گناه کرده ای؟ گفت: من از جمله ی هفتاد تن بودم که سر حسین را برای یزید آوردیم، و یزید آن سر را در محل خوابگاه خود می گذاشت. تا آن که شبی همخوابه ی او بیدار

ص: ۲۸۰

۱- ۶۴۸. سبط بن الجوزی: تذکره الخواص، ص ۲۴۰ - ۲۳۹، چاپ اهل البیت، لبنان.

۲- ۶۴۹. راحت می شود نفس از تو یا حسین...

شد، دید نوری از آن سر بالا می رود که خانه را روشن کرده. یزید نیز مشاهده نمود. هر دو ترسان و هراسان شدند. بامداد امر کرد سر را از خانه بیرون بردند، و ما هفتاد تن را مأمور تحفظ این سر کردند، و خیمه ی دیباجی را در بیرون شام برای ما برپا کردند، چون شبانگاه شد، ما همه خوابیده، چون بیدار شدم دیدم قطعه ی ابر بزرگی از آسمان فرود آمد و مردی از او در آمد که دو حله ی بهشتی پوشیده بود. بساطی گسترانید و فریاد زد: ای آدم ابوالبشر! فرود آی. پس مرد پیری نزدیک سر مقدس آمد و گفت: «السلام علیک یا ولی الله، السلام علیک یا بقیه الصالحین، عشت سعیدا و قتلت طریدا و لم تزل عطشانا حتی الحقک الله بنا، رحمک الله و لا غفر لقاتلک». پس بر کرسی نشست، پس از آن نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و هر یک سلام کردند بر آن سر، و گفتند آنچه را که آدم گفت، و بر کرسی نشستند. پس رسول خاتم با صفی از ملائکه و حسن مجتبی و فاطمه ی زهرا نزدیک سر آمدند، و گرفت پیغمبر آن سر را و به سینه ی خود چسبانید و گریه ی سختی نمود، پس به فاطمه داد، او نیز گریست و همه ی انبیا گریان شدند و همه تعزیت به رسول خاتم دادند و به ایشان گفت: گواه باشید که امت من با فرزندم چه سلوک نمودند! پس ملائکه آسمان اول و ملائکه ی دریاها نزد رسول آمدند و اجازت خواستند تا عذاب بر امت نازل کنند. فرمود: میعاد، روز جزاست. آن گاه رسول اکرم امر به قتل آن هفتاد نفر کرد. تمام را سر بریدند. و من استغاثه کردم و نجات یافتم. مؤلف گوید: حدیث طولانی بود، به ترجمه قناعت کردیم. و تعجب است از اهل سنت و جماعت که این گونه احادیث و کرامات باهرات در کتب علمای خود مشاهده می نمایند و اظهار دوستی اهل بیت می کنند و هنوز به عادات خبیثه ی بنی امیه عمل می نمایند و روز عاشورا را از اعیاد عظیمه می شمارند و تجدید لباس و خضاب و استعمال عطریات کنند و سرمه در چشم کشند و با یکدیگر مصافحه کنند. و در سال هزار و سیصد و دوازده که ایام عاشورا در مدینه ی طیبه بودم، اکثر این اعمال مشاهده کردم، و معلوم شد که از زمان بنی امیه این رفتار مرسوم در بلاد اسلامیة بوده. شیخ کراچکی - اعلی الله قدره - در کتاب «تعجب» گوید: عجب است از مسلمانانی که در عاشورا به مراسم عید ملتزم هستند و اظهار سرور نمایند و نمک سالیانه ی خود را در روز عاشورا تهیه کنند، و عجب تر آن که در شهر قرطبه در شب عاشورا سر گاوی را جدا کنند و بر خشبه ی بلندی نصب نمایند و در کوچه و بازار گردانند و اطفال گرد آن جمع شوند و رقص کنند و کف زنند و بر در خانه ها بایستند و فریاد کنند: «یا مسمی المروسه أطمینا المطنفسه» (یعنون بن القطائف) و گویا مراد، حلوای شیرینی است؛ و صاحب خانه

باید برای ایشان حلوائی تهیه کرده باشد. و نقل کرده که در مصر مردی را دیدم که گفت: من در کودکی در آن شهر حامل این سر گاو بوده‌ام. و نیز در کتاب «تعجب» گوید که تا کنون مردم شام افتخار به اعمال سلف خود نمایند؛ چنانچه طایفه ای معروف به بنی السراویل هستند که از نسل آن کس هستند که سراویل حضرت سیدالشهداء را بیرون کرد، و بنو السرج لقب طایفه ای است که از اولاد آن ده نفرند که اسب تاختند. و نیز حکایت کرده که بر حسب اتفاق در سنی شهادت یکی از آن ده اسب را به شهر مصر بردند و مردم مصر که مطلع شدند نعل های آن اسب را تبرک جستند و از پای اسب کنده بر در خانه ی خود کوبیدند. و گوید: هنوز موسوم است که بر در خانه های مصر شکل نعلی کوبند. و بنو السنان اولاد آن کس هستند که سر مقدس را بر نیزه ی بلندی کرده بود. و بنو المکبر نسل آن کسند که همراه سر مقدس بود و تکبیر می گفت. و بنو القضیب از اولاد آن که قضیب خیزران برای یزید آورد. و بنو الطشتی از نسل آن که طشت زر آورد. و نیز گوید که مردی از اهل شام به سید الساجدین گفت: ما دوست داریم شما اهل بیت را. فرمود: دوستی شما مانند دوست داشتن گربه است بچه ی خود را که از محبت می خورد او را. تمام شد کلام شیخ کراچکی. و در تفسیر علی بن ابراهیم قمی است که امیرالمؤمنین از مردی پرسید که اهل کجایی؟ عرضه داشت: اهل شام. فرمود: نگویید اهل شام و بگویید اهل شوم، «هم ابناء مصر لعنوا علی لسان داوود فجعل الله منهم القردة و الخنازیر» (۱). علامه ی مجلسی در شرح این خبر گوید که آیات و اخبار در مدح و ذم شام مختلف است؛ شاید به حسب حال اهل زمان و سکنه ی آن جا باشد. نظیر این احتمال در باب مذمت اهل اصفهان که از حضرت امیر وارد است داده که از اصفهانی پرسید: اهل کجایی؟ گفت: اهل اصفهان. فرمود: چند صفت در اهل اصفهان نیست، سخاوت و غیرت و شجاعت و محبت ما اهل بیت. عرضه داشت: باز هم بگویید. فرمود: «امروت این وس» یعنی امروزت این بس است؛ و به زبان فارسی شکسته سخن گفت. مجلسی (ره) گفته که نداشتن صفات فاضله از جهت نداشتن ولای اهل بیت بود، و در این زمان که اهل ولایت اهل بیت هستند، دارای صفات فاضله نیز هستند. مؤلف گوید: حمل مدح بلاد و مذمت بعضی، بر مدح و ذم اهالی بسیار مستبعد است، زیرا

ص: ۲۸۲

که در احادیث شیعه به کثرت وارد شده احادیثی که نتوان حمل به اهل نمود، مثل آن که روایت شده: «ری و ساوه و قزوین ملعونات مشؤومات»؛ و در روایت واقدی وارد شده که ملائکه چون قلب رسول خدا را شکافتند و نکته ی سودایی بود، به آب شستند و آن آب را به زمین قزوین ریختند و به آن بلد امر عظیمی رسید. و مدح و مذمت بلدان و میاه و جبال و فواکه و طیور و حیوانات به حدی در احادیث وارد شده که ممکن نیست بتوان تأویل به اهالی یا غیر آن نمود. و جناب صادق (ع) فرمود: «ان الله فضل الأرضین و المیاه بعضها علی بعض، و ان کربلا- و ماء الفرات اول أرض و أول ماء قدس الله تبارک و تعالی و بارک علیها». و در احادیثی وارد است که عرض ولایت اهل بیت بر همه ی اماکن و آبها شد، هر یک قبول کردند پاکیزه و گوارا شد و هر کدام قبول نکردند شوره زار و تلخ و شور شدند. و در قرآن مجید ارض مقدسه و بقعه ی مبارکه وارد شده، و توجیه این احادیث و تطبیق بر قواعد، خالی از صعوبت نیست، بهتر آن که رد به اهلش شود. و اختلاف در مدح و ذم در باب حیوانات و طیور نیز بسیار است. و از جمله ای از اخبار معلوم شود که شرافت ذاتیه ی زمین سبب شده که نفوس مقدسه ی انبیا و اولیا در آن امکنه مدفون شود، نه آن که به واسطه ی دفن شریف شده باشد؛ چنانچه از احادیث کربلا هویدا است. و گذشت حدیث تهذیب که در زمین کربلا دویست پیغمبر و وصی پیغمبر مدفون است. و احادیث مدح قم در اول کتاب گذشت که از تاریخ قم نقل شد: «ان بها موضع قدم جبرئیل و هو الموضع الذی نبع منه الماء الذی من شرب منه أمن الداء و منه یغتسل الرضا (ع)». مؤلف گوید: علامه ی مجلسی نقل این عبارت نموده و معترض شرح و مراد نشده، و اصل روایت از حضرت امیرالمؤمنین است. و به ظاهر بعید است که آن حضرت اخبار به ولایت و شرح حال حضرت رضا و آمدن او را به قم در این کلمه ی مجمله اشاره فرموده باشد. و بعضی احتمال تصحیف داده اند و گفته [اند]: لفظ خبر محتمل است: «یغتسل المرضی» بوده، و این احتمال بسیار قریب است خصوصا در خطوط عربیه ی قدیمه؛ علاوه بر آن که تشریف فرمایی حضرت رضا و عبور به شهر قم مذکور در تواریخ و احادیث نیست، بلکه در مسافرت آن حضرت به خراسان در روایاتی وارد است که مأمون امر کرد که از طریق اهواز باشد و به قم عبور نکنند. لیکن سید عبدالکریم بن طاووس در فرحه الغری به طور ارسال مسلم نگاشته که حضرت رضا به قم تشریف آورده و اهل قم و مشایخ استقبال کردند و استدعای نزول اجلال در خانه ی خود نمودند و حضرت جواب فرمود که ناچه ای که بر او سوارم مأمور است که درب

خانه ای که منزل من است بخوابد، و محل آن خانه برای شرافت، مدرسه بنا کردند و نامیدند مدرسه را به مأموریه، و تا زمان سید بن طاووس که حدود هفتصد هجری است آن مدرسه به همین اسم موجود بوده و در زمان تألیف الأربعین الحسینیه (۱۳۲۸) نیز مشهور است، و آن نواحی را محله ی شاه خراسان می نامند. و از کتب معتمده چنین نماید که مسافرت آن حضرت، از طریق اهواز بوده و به بصره آمده و از آن جا به بغداد، و از بغداد طریق قم پیموده، چنانچه حضرت فاطمه بنت موسی بن جعفر نیز چنین سلوک نموده. و ممکن است مسافرت حضرت رضا (ع) به خراسان متعدد شده باشد، چنانچه از امالی مفید نماید که زمان مسافرت مأمون به خراسان، آن حضرت با او همراه بود، و در حدیث تالی خواهد ذکر شد. و در کتاب «برسی» وارد است که چون حضرت رضا از سفر خراسان مراجعت نمود، شیعه نزد او مجتمع شدند، و الله اعلم و الحدیث دوشجون، از مقصد خارج شدیم.

إشارة

ما أرويه و جاده عن الامام الحجة أبو عبدالرحمن احمد بن شعيب النسائي المتوفى سنة ٣٠٣ فى كتاب الخصائص بسنده عن أبى سعيد الخدرى قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: الحسن و الحسين سيدا شباب أهل الجنة. و روى بطريق آخر عنه صلى الله عليه وآله حسنا و حسيننا سيدا شباب أهل الجنة ما استثنى من ذلك. و بطريق آخر عن الخدرى عنه (ص): الحسن و الحسين سيدا شباب أهل الجنة الا ابنى الخاله عيس بن مريم و يحيى بن زكريا. و روى أيضا بسنده عن أنس بن مالك، قال: ربما دخلت على رسول الله (ص) و الحسن و الحسين ينقلبان على بطنه و يقول: ريحانتى من هذه الأمة. و روى بطريق آخر عن عبدالله بن عمرو و قد أتاه رجل يسأله عن دم البعوضه يكون فى ثوبه و يصلى فيه. فقال ابن عمر: فمن أنت؟ قال: من أهل العراق، فقال ابن عمر: انظروا هذا يسألنى عن دم البعوض و قد قتلوا ابن رسول الله، و سمعت رسول الله يقول فيه و فى أخيه: هما ريحانتاى من الدنيا.

بيانات

يمكن أن يقال ان هذه الروايه فى اخبار الفريقين متواتره، و لعل طرفه فى كتب الجمهور اكثر من كتب الشيعة. قال ابن حجر فى الصواعق بعد نقله: أخرجه و أحمد و الترمذى عن أبى سعيد و الطبرانى عن عمرو بن على (ع) و جابر عن أبى هريره و أسامه و البراء بن عدى و ابن مسعود، و فى لفظ آخر: أخرجه ابن عساكر عن على، و ابن عمر، و ابن ماجه، و الحاكم عن ابن عمر، و الطبرانى عن قره و مالك بن حويرث و الحاكم عن ابن مسعود مرفوعا: ابنائى هذان

الحسن و الحسين سيدا شباب أهل الجنة و أبوهما خير منها. و فى لفظ آخر: أخرجه احمد و الترمذى و النسائى و ابن حبان عن حذيفه مرفوعا عنه (ص): «ما رأيت العارض الذى عرض لى قبل ذلك، هو ملك من الملائكة يهبط الى الارض قبل هذه الليله، استأذن ربه أن يسلم على و يبشرنى أن الحسن و الحسين سيدا شباب أهل الجنة» و روى هذا الخبر بطرق كثيره السيد الايد السيد سليمان القندوزى فى «ينابيع الموده». و فى مناقب الشيخ الجليل ابن شهر آشوب: اجمع أهل القبله على أن النبى (ص) قال: الحسن و الحسين امامان قاما أو قعدا. و أجمعوا أيضا أنه (ص) قال: الحسن و الحسين سيدا شباب أهل الجنة. و روى بطرق عديده أن رسول الله (ص) كان يخطب على المنبر فجاء الحسن و الحسين و عليهما قميصان أحمران يمشيان و يعثران، فنزل رسول الله من المنبر فحملهما و وضعهما بين يديه، ثم قال: انما اموالكم و اولادكم فتنه، لقد قمت اليهما و ما معى عقلى. و فى خبر: أولادنا أكبادنا يمشون على الارض. و من المشاهير قوله - صلى الله عليه و آله -: نعم الجمل جملكما و نعم الراكبان أنتما. و فى خبر: أن النبى (ص) ترك لهما ذؤابتين فى وسط رأسه، يعنى به أن يأخذاهما حين يركبان على كتفيه. و روى ابوهريره، قال: رأيت النبى (ص) يمص لعاب الحسن و الحسين كما يمص الرجل التمره، و قال (ص): «هما وديعتى فى امتى»، و كان يفتح فى الحسين (ع) ثم يقبله. و قال الشيخ الجليل معتمد الفريقتين، يحيى بن الحسن بن البطريق الحلى فى كتاب «العمده» المأخوذ أحاديثه كلها من الصحاح، بعد نقله شطرا مما نقلناه: اعلم أن النبى (ص) قد أبان سياده الحسن و الحسين على كافة الخلق، لأن ساده خلق الله أهل الجنة بلا خلاف، لأن الله سبحانه ما يختص بجنه الا الأنبياء و الأوصياء و أهل الايمان من ساير أهل الملل، و كلهم بلا خلاف لا يدخلون الجنة الا - جرادا، مردا، شبابا و لا - يدخلها شيخ و لا - عجوز و لا - كهل، و هذا لا خلاف فيه بين الأمم، و اذا ثبت لهما السيادة على خيار خلق الله و هم أهل الجنة ثبت انهما خير الخليقه جميعا. فان قال قائل: ان على ما أصلتموه يجب لهما السيادة على رسول الله و على ايتهما عليهما السلام. قلنا: التفضيل و السيادة لا يطلع على مقدارهما و حقيقه استحقاقهما الا الله سبحانه الذى يعلم الغيوب أو من يطلع على ذلك علام الغيوب، لأن قولنا: أفضل من فلان، معناه أن ثوابه أكثر من ثوابه و انه أعظم قدرا عند الله من غيره، و مقدار الثواب لا يطلع عليه الا علام الغيوب، و اذا أردنا معرفه ذلك فلا طريق لنا الا ما ورد النص به اما فى آيه او فى خبر

صحيح من قبل النبي (ص)، لان الله اطلعه على غيبه بدلاله قوله: «عالم الغيب فلا يظهر على غيبه احدا الا من ارتضى من رسول»، و اذا كان المرجع فى ذلك الى ما يرد من النصوص من قبل النبي (ص) فقد قال (ص) مخبرا عن نفسه: أنا سيد ولد آدم و أنا سيد الانبياء، فقد خرج بهذه الأخبار و كذلك على (ع) بقوله: «و أبوكما خير منكما»، و بقيت الأخبار الناطقه بسيادتهما على شباب اهل الجنة، و هى من الصحاح التى لا يمكن الطعن فيها على عمومها، و لا يمكن التخصيص فيها الا بنص مثل ما ورد عن نفسه و عن على (ع) انتهى. أقول: معنى السيادة على الخلق حصول مرتبه من الكمالات النفسانيه لشخص بحيث لم تحصل لغيره، فلا بد أن يكون حائزا لجميع الفضائل التى بها شرف الانسان و كماله، فلو قدر لأحد فضيله لم تكن هو حائز لها لم يكن سيادا على الاطلاق، فمعنى السيادة على الخلق حصول جميع كمالاتهم له، فالمراد بقوله (ص): أنا سيد ولد آدم و قوله (ع) على سيد الأولياء و فاطمه سيده النساء و الحسين سيد الشهداء أن كل منقبه و شرافه كانت للمضاف اليه فهى ثابتة للمضاف، و له خصائص ليست لهم. يدل على ذلك استثناء ابنى الخاله عيسى و يحيى، فانهما أوتيا الحكم صيبا، دون الحسين (عليهما السلام) فانهما لم يعطيا الامامه فى الصباوه، فاستثناء هذه المنقبه دليل العموم و هو لا ينافى سيادتهما على الاطلاق، اذا المناط جميع الفضائل، و لا ينافيه خروج منقبه واحده كما لا يخفى. و منه يظهر معنى ما ورد فى بعض الأخبار من قوله (ص): «فاطمه سيده النساء الا ما كانت لمريم بنت عمران»، اشاره الى أنها نفخت فيها من الروح الالهى و حبلت منه بلا زوج، و هذه لم يتفق لفاطمه و ان كانت فضائلها جمه، و هذا لا ينافى سيادتها على الاطلاق حتى على مريم، فافهم و اغتنم. و اما معنى قوله صلى الله عليه و آله: «ابنای هذان امامان قاما او قعدا» فهو أن الامامه رياسه الهيه و شرافه نفسانيه، سواء باشر الأمر و قام به أم لا، قام بامر المسلمين أو قعد فى بيته و فوض الى غيره، و هو تقدم نفس شريفه كامله على النفوس البشريه فى السير الى الله و صيرورتها واسطه للفيض و وصولها الى النفوس السافله و استمدادها من الحق بتوسيطه. و هذا المعنى قد يطلق عليه النبوه أيضا، و لا فرق بينهما من هذه الجهه، و هو واسطه بقاء العالم، يشير الى ما ذكرنا الأخبار الكثيره من طرقنا من أن الأرض لا تخلو من حجه و لن تخلو أبدا و الا لساخت الأرض، بأهلها، و هذه الطريقه الوسطى فى اثبات الحاجه الى الامام حتى فى زمان الغيبه الكبرى، و اما سائر الطرق المذكوره فى هذا الباب مثل التشبث بقاعده اللطف و حاجه الخلق الى مبين الحلال و الحرام و من يرفع اختلافات القرآن مما ورد فى الكافى و غيره من كتبنا و

احتجاجات قدمائنا مثل مناظره هشام بن الحكم مع عمرو بن عبيد فغير ناهض باثبات تمام المراد، و ان شئت فارجع الى ما ورد في باب ليله القدر و نزول تفسير القرآن من كتاب الحججه للكلينى.

تممه مهمه

قد طال التشاجر بين الأصحاب فى أن اطلاق الابن على ولد البنت حقيقه أو مجاز، و ذهب المشهور الى الثانى تمسكا بالتبادر، و عليه الحكم فى ابواب الخمس و الوقف و الوصيه، و اختار جمع منهم علم الهدى و مشايخ أهل الحديث الى الأول، لأخبار كثيره داله بظاهرها عليه، أظهرها ما رواه ثقه الاسلام فى الروضه بسنده عن أبى الجارود، قال قال: أبو جعفر (ع) له: ما يقولون لكم فى الحسن و الحسين (ع)؟ قلت: ينكرون علينا أنهما ابنا رسول الله. قال فأى شيئى احتججتهم عليهم؟ قلت: احتججنا عليهم بقول الله عزوجل فى عيسى بن مريم: «و من ذريته داود و سليمان... الآية الى قوله: و عيسى...» فجعل عيسى من ذريه نوح. قال: اى شيى قالوا لكم؟ قلت: قالوا قد يكون ولد الابنه من الولد و لا يكون من الصلب. قال: فأى شيئى احتججتهم عليهم؟ قلت: احتججنا عليهم بقوله تعالى لرسول الله صلى الله عليه و آله: «قل تعالوا ندع أبنائنا و ابنائكم و...» قال: فأى شيئى قالوا؟ قلت: قالوا قد يكون فى كلام العرب ابنا رجل و آخر يقول ابنا. قال: فقال أبو جعفر (ع): يا أبا الجارود، لأعطينكها من كتاب الله عزوجل أنهما من صلب رسول الله (ص) و لا- يردھا الا كافر. قلت: أين ذلك جعلك فداك؟ قال: من حيث قال الله عزوجل: «حرمت عليكم امهاتكم و بناتكم و أخواتكم...» الى ان انتهى الى قوله تبارك و تعالى: «و حلائل ابنائكم الذين من اصلابكم...» فاسألهم يا ابا الجارود: هل كان يحل لرسول الله نكاح حليلتهما؟ فان قالوا: نعم، كذبوا و فجروا، و ان قالوا: لا، فهما ابنا لصلبه... الحديث. و بمعناه اخبار متكاثره بل متواتره معنى من مناظره مولانا الكاظم (ع) مع الرشيد و مناظره الشعبى مع الحجاج - لعنه الله - و مناظره مولانا الرضا (ع) مع المأمون، كما رواه الشيخ ابوالفتح الكراجكى فى كنز الفوائد عن امالى الشيخ المفيد، قال: روى أن المأمون لما سار الى خراسان كان مع الامام الرضا (ع) على بن موسى، فبينهما يسيران، اذ قال له المأمون: يا أبا الحسن، انى فكرت فى شيئى فسنع لى الفكر الصواب فيه، فكرت فى امرنا و أمركم و نسبنا و نسبكم فوجدت الفضيله فيه واحده، و رأيت اختلاف شيعتنا فى ذلك محمولا على الهوى و العصبية، فقال له ابوالحسن الرضا (ع): ان لهذا الكلام جوابا ان شئت ذكرت لك و ان شئت أمسكت، قال المأمون: لم أقله الا

لأعلم ما عندك فيه. قال الرضا (ع): أنشدك الله يا أمير المؤمنين، لو أن الله بعث نبيه (ص) فخرج علينا من وراء أكمه من هذه الآكام فخطب إلينا ابنتك لكنت مزوجه إياها؟ فقال: يا سبحان الله! وهل أحد يرغب عن رسول الله؟ فقال له الرضا (ع): أفتراه كان يحل له أن يخطب ابنتي؟ قال: فسكت المأمون، فقال: أنتم والله أمس برسول الله رحما. وهذه الأخبار ظاهره في كون ولد البنت ابنا حقيقه ومستعملا فيه في الكتاب المجيد و عرف أهل اللسان، فلا بد من التزام اختصاص في هذا الاستعمال في أبناء فاطمه و علي عليهما السلام، كما احتمله بعض الأصحاب، و هو في غاية البعد، و ان كان يؤيده ما رواه في المناقب عن معجم الطبراني عن ابن عباس و اربعين المؤذن و تاريخ الخطيب بأسانيدهم الى جابر، قال النبي (ص): ان جعل ذريه كل نبي من صلبه خاصه و جعل ذريتي من صلبى و صلب على بن أبى طالب، كل بنى ينسبون الى أبيهم الا اولاد فاطمه فانى أنا أب هم. انتهى. و يبعد هذا الاحتمال تمسكهم (ع) في بعض هذه الأخبار بقوله تعالى: «و حلائل أبنائكم»، و يمكن أن يلتزم صدق الولد على ولد البنت حقيقه و ادعاء الانصراف في بعض الموارد، كالخمس و الوقف و غيرهما، كما التزمه شيخ مشايخنا في الجواهر و بعض آخر. و قال بعض مشايخنا المعاصرين: ان المناظره في هذه الأخبار مع المخالفين ليست في الحقيقه و المجاز اللغويين، بل النزاع في امر معنوى و هو أن الانتساب بالأم ليس امرا واقعا و ربطا حقيقيا، سواء كان الاستعمال حقيقه او مجازا، كما قال الشاعر: بنونا بنو أبنائنا و بناتنا بنوهن أبناء الرجال الأبعاد و هذه الأخبار صدرت ردا عليهم و تنبيهها لهم على انه قرابه واقعيه و ليس كما تخلية العوام من ان الأم وعاء الولد فقط و أن الولاده و النسبه الى الوالد واقعا. و كيف كان فيبعد غاية البعد عدم اطلاع الفقهاء على هذه الأخبار، و مع ذلك ذهبوا الى الخلاف و التزموا أن الاستعمال في ولد البنت مجاز، و الله تعالى و اوليائه أعلم.

خاتمه

صدور این حدیث شریف از رسول اکرم محل شک نیست، و سیدالشهداء در روز عاشورا در مقام احتجاج تمسک به همین حدیث فرمود و گفت: اگر مرا تصدیق ندارید، از اصحاب پیغمبر پرسید که این کلمه را شنیده اند، مانند جابر بن عبدالله و ابو سعید خدری و سهل بن سعد ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک. و پس از این بیان و تظلمات سخنانی

فرمود که جگر سنگ خارا را می گدازد، و در دل گروه اثر نمود و جوابی هم ندادند و به سکوت پرداختند بلکه هر چه ندا در داد که ای شبث بن ربعی و حجار بن ابهر و قیس بن اشعث! آیا شما به من نامه نوشتید که میوه ها رسیده و بیابانها و باغها سیر شده شتاب کن در آمدن؟ هیچ یک از آن مردم بی حمیت جواب آن سید محترم ندادند، تا آن که حر بن یزید را غیرت آمد که مانند حسین بزرگواری سؤال از ایشان کند و جواب ندهند، فریاد برآورد که: «بلی و الله، لقد کاتبناک و نحن الذین أقدمناک فابعد الله الباطل و أهله.» و سعادت او را درک نمود و اسب خود را به سوی لشکر سیدالشهداء تاخت و مرتبه ی علیایی یافت. و از مقتل هشام بن محمد نماید که تمسک حضرت به حدیث «سیدا شباب أهل الجنة» و مکالمات با آن گروه در حالتی بود که قرآن مجید گشوده و بر سر مبارک خود نهاد و فریاد برآورد: «بینی و بینکم کتاب الله و محمد جدی رسول الله...» تا آخر آنچه نقل شد. و شاید همین حال تظلم حر بن یزید را که از سادات اهل کوفه بود به هیجان آورد. و در این مقام ایباتی به خاطر فاتر آمده: هیچ کس از عاقبت آگاه نیست زهد زاهد گاه هست و گاه نیست عاشقان را شور دائم در سر است عشق را هم دم نوایی دیگر است پارسا را راه با عشاق نیست رحمت حق دور از فساق نیست هر کسی را بخت کی آید سعید شد سعادت ز آن حر بن یزید نوجوانی پهلوانی کامکار شد برون از کوفه بهر کارزارهاتفی گفتش که ای نیکو سرشت مژده بادت می روی سوی بهشت یعنی این ره شاهراه جنت است طینت پاکت ز آب رحمت است کوششی کن روز روز همت است تاز کین میدان گوی سبقت است تاخت تا با شاه برخوردار شد گفتگو از هر دو سو بسیار شد شاه مظلومان به وقت احتجاج شد چو نومید از گروه پر لجاج مصحفی بگشود پس بر سر نهاد عالمی را زین عمل آزرم دادگفت من با این گروه بد ستیز داوری دارم به روز رستخیزداور ما و شما این نامه باد داور دیگر رسول پاکزادنامه نوشتید بهر من هزار حی هلا- فی السیر اینعت الثمارچند نوشتید پی در پی کتاب سوی ما بشتاب اخضر الجناب

ما کنون هستیم مهمان شما پس چه سان خوان احسان شماهیچ مهمان تشنه دیدی در جهان یا گرسنه در سرای میزبان حر چه بشنید این کلام جانگداز آتش غیرت به جوش آورد بازدر جواب شاه گفت آن نیک نام نحن کاتبناک یا فخر الأنام شایسته باشد که حر بن یزید را این گونه فتوت نمود «سید السعداء» خوانند، و هم در زمان خود ملقب به سید بوده، چنان که بریر بن خضیر همدانی ملقب به «سید القراء» بود در اصحاب آن حضرت، و حضرت حسین و حمزه بن عبدالمطلب «سیدالشهداء» ملقب بودند، و سید شباب أهل الجنة نیز از القاب آن حضرت است، و سید اسماعیل حمیری ملقب به «سید الشعراء» بود از جهت جودت و جزالت اشعار او. و شرح حال او در کتب معروف است، و از مداحین اهل بیت است. مؤلف شرح حال او را در شرح قصیده ی «لأم عمرو باللوی مربع» نگاشته.

فيما ينسب الى سيد الشهداء (ع) من الأشعار الفصيحه، قال الثقة الجليل الوزير السعيد و المحدث المتقين السديد علي بن عيسى الاربلى فى كتاب «كشف الغمه»: وقع الى من شعره (ع) بخط الشيخ عبدالله احمد بن احمد بن الخشاب النحوى، و فيه قال ابو مخنف لوط بن يحيى: اكثر ما يرويه الناس من شعر ابي عبدالله الحسين بن علي (ع) انما هو ما تمثل به و قد أخذت الشعر من مواضعه و استخرجته من اماكنه، و رويته عن ثقات الرجال، منهم عبدالرحمن بن نخبه الخزاعى و كان عارفا بأمر أهل البيت (ع)، و منهم المسيب و غيره رجال كثير، و لقد أنشدنى يوما رجل من ساكنى سلع هذه الايات فقلت له: اكتبنيها، فقال لى: ما أحسن ردائك هذا، و كنت قد اشتريتها يومى ذلك بعشره دنانير، فطرحته عليه فأكتبنيها و هى: قال أبو عبدالله الحسين بن علي بن ابي طالب (ع): ذهب الذين أحبهم و بقيت فيمن لا- أحبه فيمن أراه يسبنى ظهر المغيب و لا أسبه يبغى فسادی ما استطاع و أمره مما أربه حنقا يداب لى الضراء و ذلك مما لا أدبه و يرى ذباب الشر من حولى يطن و لا يدبه و اذا خبا و غر الصدور فلا يزال به يشبه أفلا يعيج بعقله أفلا يثوب اليه لبه أفلا يرى عن فعله مما يسور اليه غبه حسبى برى كافيا لا أختشى و البغى حسبه و لقل من يبغى عليه فما كفاه الله ربه (١).

تفسير غريبه

«رب» الأمر: أصلحه، يعنى هو يطلب فساد شأنى و أنا أصلح أمره، و هو كناية عن مقابله اساءته بالاحسان، و هذا من كرائم الاخلاق.

ص: ٢٩٤

و «الحنق» (محرکه): الغيظ. و «يداب» (بفتح الياء، من باب منع خفف الهمزة فقلبت الفاء): يجد و يتعب نفسه غيظا و يطلب لى الضراء. و «ذاك الخلق مما لا أدبه»: لا اتحرك اليه. دب يدب بالكسر مشى على هنيئه. و «طن» الذباب: صوت، و الطنين كأمر صوته. و «خبا»: سكن. و «و غر الصدور»: حرها. و «يشبه»: يشعله و يوقده. و «يعيج»: يقيم و يرجع. و «يثوب»: يرجع. و «لبه»: عقله. و «سار، يسور»: يقال سار الرجل الى امر اذا وثب اليه و ثار. و «غب» الشىء: عاقبته. و قال: اذا ما عضك الدهر فلا تجنح الى الخلق و لا تسأل سوى الله تعالى قاسم الرزق فلو عشت و طوقت من الغرب الى الشرق لما صادقت من يقدر ان يسعد أو يشقى (١) و قال عليه السلام: الله يعلم أن ما بيدى يزيد لغيره و بأنه لم يكتسبه بغيره و بميره لو أنصف النفس الخؤون لقصرت سيره و لكان ذلك منه أدنى شره من خيريه (٢) كذا بخط ابن الخشاب: «شره» بالاضافه، و أظنه و هما منه، لأنه لا معنى له على الاضافه، و المعنى أنه لو انصف نفسه أدنى الانصاف شره من خيريه على المفعوليه، اى صار ذا خير، كذدا فى كشف الغمه. أقول و الظاهر ما عن ابن الخشاب، اذ الظاهر كون ادنى اسم تفضيل من الدنو، و يبعد بل لا يصح كونه فعلا ماضيا من أدناه اذا قربه، و لا معنى لما احتمله فى كشف الغمه، كما لا يخفى. قال ابو مخنف: يقال غار الرجل و غار لهم و ما ربهم، و مار لهم و هى الغيره و الميره.

ص: ٢٩٥

١- ٦٥٢. همان، ص ٢٤٤.

٢- ٦٥٣. همان.

أقول: المعروف في اللغة أن الغيره التي بمعنى الميره بالكسر فيهما، و لم أقف على ضبط فتح العين و الميم فيهما. و قال عليه السلام: يا نكبات الدهر دولي دولي و اقصرى ان شئت أو أطبلى رميتنى رمية لا مقيل بكل خطب فادح جليل و كل عبء أيد ثقيل اول مارزئت بالرسول و بعد بالطاهره البتول و الولد البر بنا الوصول و بالشقيق الحسن الخليل و البيت ذى التأويل و التنزيل و زورنا المعروف من جبرئيل فماله في الرزء من عدل مالك عنى اليوم من عدول و حسبي الرحمن من هنيل (١) «العب» بالكسر و الهمزه: الحمل و الثقل من كل شئ. «الزور»: الزيارة. تم اشعاره (ع) و هو عزيز الوجود، ذكره في كشف الغمه عن أبى مخنف. و ذكر له ايضا اشعارا أخرى. و قال الشيخ كمال الدين بن طلحه في «مطالب السؤل» نقل أن أعرابيا دخل المسجد الحرام فوقف على الحسن بن على (عليهما السلام) و حوله حلقه: فقال لبعض جلسائه: من هذا الرجل؟ فقال: الحسن بن على (ع)، قال الاعرابي: اياه أردت، فقال له، و ما تصنع به يا اعرابي؟ فقال: بلغنى أنهم يتكلمون و يعربون في كلامهم و انى قطعت بواديا و قفارا و أوديه و جبالا. و جئت لأطارحه الكلام و اسأله عن عويص العريه، فقال له جليس الحسن: ان كنت جئت لهذا فابدأ بذلك الشاب، و أوحى الى الحسين (ع)، فوقف عليه و سلم عليه و قال: ما حاجتك يا اعرابي؟ فقال: انى جئتك من الهرقل و الجعلل و الأنيم و الهمم، و تبسم الحسين (ع) و قال: يا اعرابي لقد تكلمت بكلام ما لا يعقله الا العالمون، فقال الاعرابي: و أقول اكثر من هذا، فهل تجيبنى على قدر كلامي؟ فقال له الحسين: قل ما شئت فانى مجيبك عنه: فقال الاعرابي: انى بدوى و اكثر كلامى الشعر و هو ديوان العرب، فقال له الحسين (ع) قل ما شئت، فأنشأ يقول: هفا قلبى الى اللهو و قد ودع شرخيه و قد كان أنيقا عفر تجرارى ذيليه

ص: ٢٩٦

علاّلات و لذات فياسقيا لعصريه فلما عمم الشيب من الرأس نطاقيه و أمسى قد عنانى منه تجديد خضايه تسليت عن اللهو و ألفت قناعيه و فى الدهر اعاجيب لمن يلبس حاله فلو يعمل ذو رأى أصيل فيه رأيه لألقى عبره منه له فى كل عصره

تفسير غرائبه

يقال: «هفا الفؤاد»: اذا ذهب فى اثر الشئى و طرب. «شرح الشباب»: أوله، لعل المراد اوله و وسطه، فانهما اولان بالنسبه الى آخره، و الضمير للقلب. «الأثق» (محرکه): الفرح و السرور. «العفر» (بضمّتين): الحين، و قد سكن للضرورة. «التجرار»: تفعال من الجر: و ضمير «ذيليه» للهو. «العلاّلات»: جمع علاّله، و العلل الشرب بعد الشرب. «التعميم»: شدّ العمامه. «النطاق» (بالكسر): ثوب تلبسه المرأه شبه الازار، و نطاقا المرأه معروفتان. «العناء» التعب. «الخضاب» (بالكسر): ما يختضب به من الحناء و الكنم و الوسمه. «العصران» الصبح و العصر، ثنى للتغليب. قال ابن طلحه: فانشده الحسين ارتجالا لوقته: فما رسم شجانى انمحي آيه رسميه سفور درج الذيلين فى بوغاء قاعيه و مور حرجف تترى على تلبيد ثوبيه و دلاج من المزن دنانوء سماكيه أتى مثنعجر الودق وجود من خلاليه و قد أحم برقاه فلا ذم ليرقيه و قد جلل رعداه فلا ذم لرعديه ثجيج الرعد ثجاجا اذا أرخى نطاقيه فأصحى دارساً قفرا لبيونه أهليه فقال الاعرابى لما سمعها: ما رأيت كاليوم قط مثل هذا الغلام أعرب منه كلاما و أدرب لسانا و أفصح منه منطقا، فقال له الحسن (ع): يا اعرابى، هذا غلام كرم الرحمن بالتطهير جديه كساه القمر القمقام من نور سنائيه

تفسير غرائب

كلمه «ما» فى قوله: «فما رسم» استفهام أريد به التعجب. و «شجاه»: أحزنه، و كان المراد بانمحاء رسميه محو اعلامه و أسفله. «سفور»: جمع سفر بمعنى الأثر، و هو اما بدل من «الرسم» أو عطف بيان له. و تراب «دارج»: تعشيه الرياح. «البوغاء»: تراب ناعم. «القاع»: البر، و لعل المراد بالذيلين طرفا الرسم، يعنى آثار هبت الرياح على تراب طرفيه. «مور»: عطف على الرسم. «المور»: (بالضم) الغبار المتردد، و التراب تثيره الرياح. «حرجف» (كجعفر): الريح الباردة الشديده الهبوب. «تترى»: اصله و ترى، و جاؤوا تترى، و ينون اى متواترين بمعنى متتابعين. «تلبيد الثوب»: ترقيعه، اى جعله رقعه رقعه. و قوله «على» متعلق بقوله «تترى» على تضمين معنى الاقتدار، و الضمير فى ثوبيه للرسم المذكور فى اول البيت. و سحابه «دلوج»: كثير الماء. «المزن»: السحابه البيضاء. «دنانوء سماكيه»: يعنى به زمان نزول المطر، و النوء سقوط نجم من المنازل فى المغرب مع الفجر، و طلوع رقيه من المشرق يقابله من ساعته فى كل ليله الى ثلثه عشر يوما، و هكذا كل نجم الى النقضاء السنه ما خلا الجبهه، فان لها أربعه عشر يوما، و العرب تضيف الأمطار و الرياح و الحر و البرد الى الساقط منها، فيقول: مطرنا بنوء كذا، و يسمى نوءا لأنه اذا سقط الساقط منها بالمغرب ناء الطالع بالمشرق، و ذلك النهوض هو النوء، فسمى النجم به، و النجوم التى يتحقق بها الأنوار ثمانية و عشرون نجما معروفه المطالع فى ازمته السنه، منها السماك الأعزل و هو الكوكب فى برج الميزان، و طلوعه يكون مع الصبح لخمس يخلون من تشرين الأول، و السماك الرامح. قوله: «و دلاج من المزن»: عطف على قوله حرجف، و الحرجف مبتدأ خبره تترى، و

الجملة صفة لمور. یعنی چه نشان و آیینی که اندوهناک کرد مرا سوده شدن نشانه ی دو جامه و پایه ی او، و نشانه های که خاک شده و باد فرا گرفته دو دامنه ی او را در خاک نرم دو بیابان او، و خاک پراکنده که باد سخت پی در پی بود بر پاره کردن دو جامه ی او، و ابر سپید پر آب نیز پی در پی نزدیک شده بود باریدن آن بر...المثعنجر (بالثاء والعین و کسر الجیم): السائل من الماء.الودق: المطر.الثجيج و الثجاج: السیال.و الضمیر فی قوله «فأصخى» للرسم المذكور فی اول البیت.عدده: جعله عده، کاستعد.الطماح: الشره الحریص علی الشیئی.نفحه: خاصمه و کافحه.العداء: العدو.العروض: میزان الشعر، لانه یعارض بها، و اسم الجزء الذی فیی آخر النصف الأول من البیت.یعنی لو عارضنا حریص فی الکلام و حصل لنفسه عده، خاصمناه و عارضناه بضعف عدته.و هذا ما استطرفناه من کلامه المنظوم، و اما لثالیه المنتوره من مواعظه و ادعیه و خطبه و احتجاجاته فی وقعه الطف فکتب الأصحاب منها مشحونه، و ناهییک دعاؤه فی یوم عرفه المروى فی «الاقبال» الذی أذعن العرفاء الشامخون لعلو مرتبه فی التوحید و المعرفه، و الخطبه الفصیحه المرویه فی المناقب عن موسى بن عقبه، و خطبه المرویه فی الاحتجاج، و خطبه المرویه فی الاستسقاء فی قرب الاسناد للحمیری، و مواعظه المرویه فی تحف العقول و غیرها، مما طوینا عنها کشحاً، لشهرتها و شیوعها فی کتب الأصحاب و عدم مناسبه تعرضها لوضع الکتاب، و الله الهادی الی الصواب.و مما یناسب نقلها فی هذا المقام اشعار لیزید بن معاویه - زاد الله عذابها فی الهاویه - ذکرها السبط فی تذکرته من دیوانه، منها ما یدل صریحاً علی کفره و زندقته [مثل] قوله:

معشر الندمان قوموا و اسمعوا صوت الأغاني و اشربوا كأس مدام و اتركوا ذكر المعاني شغلتنى نعمه العيدان عن صوت الأذان و تعوضت عن الحور عجوزا فى الدنان (١) و منها قصيدته التى اولها: عليه هاتى و اعلنى و ترنمى بذلك انى لا- أحب التناجيا حديث أبى سفيان قدما أتى بها الى احد اقام البواكيا ألأهات سقيني بذلك قهوه تخيرها الحسنى كرما شآميا اذا ما نظرنا فى امور قديمه و جدنا حلالا شربها متواليا و ان مت يا أم الأحيمر فانكحى و لا تأملى بعد الفراق التلاقيافان الذى حدثت عن يوم بعثنا أحاديث طسم تجعل القلب ساهيا و لا يد لى من أن أزور محمدا بمشموله صفراء تروى عظاميا (٢) و منها قوله: و لو لم يمس الأرض فاضل بردها لما كان عندى مسح فى التيمم (٣) و منها لما استدعى ابن زياد بعد وقعه الطف و أعطاه اموالا جليله و قرب مجلسه و أدخله على نسائه و سكر ليله و قال للمغنى: غن، و قال بديهة: اسقنى شربه تروى فؤادى ثم مل فاسق مثلها ابن زياد صاحب السر و الأمانه عندى و لتسد يد مغنمى و جهادى قاتل الخارجى أعنى حسينا و مييد الأعداء و الحساد (٤) و منها قوله حين رأى الرؤوس: لما بدت تلك الرؤوس و أشرقت تلك الشموس على ربا جيرون نعب الغراب فقلت صح أو لا تصح فلقد قضيت من الغريم ديونى (٥) أراد بالغريم النبى؛ و مضى تقرير المعرى ابوالعلاء على المسلمين بولايته؛ و لما هلك

ص: ٣٠٠

١- ٦٥٥. سبط بن الجوزى: تذكره الخواص، ص ٢٦١، چاپ مؤسسه اهل البيت، لبنان.

٢- ٦٥٦. همان.

٣- ٦٥٧. همان.

٤- ٦٥٨. همان، ص ٢٦٠.

٥- ٦٥٩. آلوسى: روح المعانى، ج ٢٦، ص ٧٣؛ مجلسى: بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ١٩٩ به نقل از شهيد ثانى (ره).

أبعده الله و دفن بالحواريون. قال بعض الشعراء: يا ايها القبر بحوارينا ضمنت شر الناس أجمعينا و مضى كيفيه نبش قبره و حال جسده الخبيث، و هو المكنى عنه في القرآن المجيد بقوله: «فما يزيدهم الا طغيانا كبيرا».

فأئده

قد استفيد من الكتاب العزيز مذمته الشعر و الشعراء انشاء و انشاء. قال عزم قائل: «ما علمناه الشعر و ما ينبغي له» و قال: «و الشعراء يتبعهم الغاؤون»، «و ما هو بقول شاعر» و قد ورد النهى عن انشاده للصائم و للمحرم و فى الحرم و فى يوم الجمعة، و ان يروى بالليل و ان كان شعر حق فضلا عن باطله، فقد روى النبى (ص): «من تمثل بيت شعر من الخنا لم يقبل منه صلاه ذلك اليوم»، و كذا فى الليل. و روى الكشى عن محمد بن مروان قال: كنت قاعدا عند أبى عبدالله أنا و معروف بن خربوذ، فكان ينشد فى الشعر و أنشده و يسألنى و أسأله، فقال ابو عبدالله (ع): ان رسول الله (ص) قال: «لأن يمتلى جوف الرجل قيحا خير له من أن يمتلى شعرا». فقال معروف: انما يعنى بذلك الذى يقول الشعر؟ فقال: ويحك (او ويلك) قد قال ذلك رسول الله. و روى أن من الالفاظ الموجه التى حفظ من رسول الله (ص) و لم يسبق اليه الشعر من ابليس: «ان من الشعر لحكما، و ان من البيان لسحرا (1)». و روى النهى عن انشاد مطلق الشعر و ان كان فيهم عليهم السلام، رواه اسماعيل عن أبيه الصادق (ع)، نعم قد استثنى المراثى لهم. روى خلف بن حماد، قال: قلت للرضا (ع) ان أصحابنا يروون عن آبائك أن الشعر ليله الجمعة و فى شهر رمضان و فى الليل مكروه، و قد هممت أن أرثى أبا الحسن (ع) و هذا شهر رمضان، فقال: ارث أبا الحسن فى ليله الجمعة و فى شهر رمضان و فى الليل و فى سائر الأيام فان الله يكافيك على ذلك. و كان النبى (ص) يتنزه عن انشاد الشعر، حتى أنه قرء قول لبيد: «كفى الشيب و الاسلام للمرء ناهيا: «كفى الاسلام و الشيب...». و ورد النهى عن الاكثار منه، لما فيه من أنس النفوس بالأمر الخياليه و المعانى الموهومه، و هو يخرجها عن الاستقامه التى هى حقيقه الاسلام، و لا يخلو عن مفاصد أخرى، كالملقى و تمزيق الاعراض و الفخر و الثناء على النفس و تزكيتها و مدح من لا يستحق المدح. و فسر «الشعراء» بالعلماء السوء الذين تفقهوا

ص: ٣٠١

لغير الدين مستشهدا بقوله «يتبهم الغاوون». و قال (ع) فهل رأيت أحدا يتبع الشعراء؟» و رواه فى معانى الأخبار و غيره. و يمكن أن يحمل ماورد من ذمه على ما كان من قبيل المغازله و التشبيب و غيرهما من الأمور الباعثه على تحريك القوه الشهويه و تقويه الخيالات السوداويه التى تسمى عشقا، و اما الكلام المنظوم المشتمل على الحكم و المواعظ و الزواجر بأوفى بيان و خطاب، أو نظم معانى الأحاديث فغير مراد قطعاً، كما نبه عليه بعض الفقهاء، و يدل عليه ما ورد من انشاد الأئمه (عليهم السلام) اشعاراً من هذا القبيل، و ورد فى «العيون» أن المأمون قال لأبى الحسن الرضا (ع): «هل رويت من الشعر شيئاً؟» قال: قد رويت منه الكثير، ثم أنشد اشعاراً فى الحلم و السكوت عن الجاهل و ترك عتاب الصديق و كتمان السر مما كان يقوله و يمثل به. و روى الكشى عن الصادق: علموا أولادكم شعر العبدى فانه على دين الله (1). و اشعار الصادق فى وصف النساء معروفه رواها الصدوق فى معانى الاخبار. و يمكن أن يقال: ينقسم الشعر بانقسام الأحكام الخمسه، فالواجب منه ما توقف عليه ردع أهل البدع و الأهواء الباطله و المذاهب المخترعه الفاسده و تنبيه الناس على ضلالتهم و ردعهم عن معاشرتهم، فان الشعر ربما يؤثر فى ذلك أثراً بيناً لا يوجد فى غيره من النشر و يحفظ فى الصدور و يبقى على مر الدهور، و لعل من هذا القبيل ما قاله النبى (ص) لكعب بن مالك عن الكفار: أهجهم فوالذى نفسى بيده هو اشد عليهم من النبل، و قال لحسان بن ثابت: أهجهم او هاجهم، و روح القدس معك، رواه بخارى و مسلم. و الحرام منه التشبيب بامرأه معينه أو غلام معين، و التفصيل يطلب من كتب الفقيه، و كذا هجاء المؤمن المحترم. و المندوب مدايح النبى و الأئمه و مراتبهم سيما مراتب سيدنا الحسين، فقد ورد: «لكل بيت بيت» (2) ، و الأخبار فيه مستفيضه بل متواتره، و المكروه منه التعزل و التعشق و المدح و الملق و نظم الأمور الخياليه، و عليه ينزل الذم المطلق و المباح ما عداه.

ص: ٣٠٣

١- ٦٦١. رجال كشى، ح ٢، ص ٧٠٤، چاپ مؤسسه آل البيت قم.

٢- ٦٦٢. ثواب هر بيت شعر خانه اى در بهشت است.

ما رواه الصدوق في اماليه و غيره من مناماته عليه السلام في طريق كربلا و حين عزم على المسير من المدينه حين اراد توديع قبر جده، عن الصادق (ع) أنه لما عزم على المسير راح الى مسجد الرسول و صلى فنعس و هو ساجد، فجاءه النبي و هو في منامه، فأخذ الحسين و ضمه الى صدره و جعل يقبل بين عينيه و يقول: بأبي أنت كأني أراك مرملا بدمائك (١). و رؤيا أخرى رآها في عذيب الهجانات فقال قائله الظهيره، ثم انتبه من نومه باكيا و قال له ابنه: ما يبكيك يا أبة؟ فقال: يا بني انها ساعه لا تكذب فيها الرؤيا، و انه عرض لي عارض فقال: تسرعون و المنايا تسير بكم الى الجنه. (٢). و رؤيا أخرى رآها وقت السحر من ليله العاشوراء، رأى جده في جماعه من اصحابه و هو يقول: يا بني أنت شهيد آل محمد و قد استبشر بك أهل الصفيح الأعلى، فليكن افطارك عندي الليله عجل و لا تؤخر، و هذا ملك قد نزل من السماء ليأخذ دمك في قاروره خضراء (٣).

بيانات

رؤياى امام به منزله ى وحى است و اضغاث و احلام راهى به نفوس مقدسه ى اوليا و انبيا ندارد. و دانستن حقايق رؤيا توقف و تعلق دارد بر بيان امورى كه عمدہ ى آن تصوير شكل دماغ است. بايد دانست كه مغز سر آدمى را شكلى است نزديك به مثلث يا مخروط كه قاعده و طرف بزرگ تر آن سمت مقدم رأس است و اندك اندك باريك شود به طرف پشت سر، و اين مخروط را سه جوف است كه بطن نامند، و بطن اول بزرگ تر است و بطن ثانی تنگ و كوچك

ص: ٣٠٤

١- ٦٦٣. مجلسى: بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ٣٢٨، چاپ بيروت.

٢- ٦٦٤. بحرانی شيخ عبدالله: مقتل العوالم، ص ٤٨.

٣- ٦٦٥. شيخ عباس قمى: نفس المهموم، ص ١٢٥، به نقل از شيخ صدوق.

باشد و بطن سیم بزرگ تر از دویم و کوچک تر از اول بود، شبیه به کری که وسط او کمتر از دو طرف آن باشد و از بطن اول سوراخی است به بطن سیم. و حواس خمسه ی باطنه که حس مشترک و خیال و وهم و حافظ که او را نیز متفکره گویند، در این بطون است، و از برای هر یک از این قوا محل خاصی است و روح مخصوصی، و به قواعد حکمت و طب، تعدد این قوا و تعدد مجال آنها ثابت شده. و حس مشترک که به لغت یونانی «بنطاسیا» گویند، به منزله ی سرچشمه ای است که از او جدا شود پنج نهر که حواس خمسه ی ظاهره که بصر و سمع و شم و ذوق و لمس باشد، و محل حس مشترک مقدم بطن اول است و محل خیال مؤخر همین بطن است، و قوه ی خیال را مصوره نیز گویند، و واهمه در بطن وسط واقع است که درک معانی جزئیة نماید مانند ادراک محبت و عداوت جزئیة، و اکثر افعال حیوانیه از قوه ی وهمیه صادر شود. و آنچه را حس مشترک از صور اشیاء درک کند، به قوه ی خیال سپارد که او را محافظت نماید، و آنچه او را هم ادراک نماید، قوه ی حافظه که آن را ذاکره نیز نامند محافظت نماید، و قوه ی دیگری است که صور محسوسه و معانی مدرکه ی جزئیة را با یکدیگر ترکیب و تفصیل کند یا مطابق واقع یا به اختراع خودش او را متخیله یا مفکره نامند. و بیاید دانست که قوای ادراکیه برای نفس ناطقه به منزله ی آلات و ادوات هستند، اگر چه حقیقت نفس بالاتر از جسمانیت است و لیکن با بدن جسمانی رابطه ی اتحادی دارد، و نه می توان گفت در بدن است و نه توان گفت در بدن نیست، مانند ذات اقدس بی مثال، بالنسبه به موجودات که «نه داخل است در اشیاء به مماغه و نه خارج است به ماینه». این طرفه حدیثی است که آن ظاهر پنهان در هیچ نشد داخل و او هیچ به در نیست و حقیقت نفس از عالم دیگری است، و از سنخ روحانیات، ولی مادامی که متعلق است به بدن عنصری و مشغول است به تغذیه و تنمیه و ادراک امور حسیه از عالم خود غافل است از جهت ضعف نفوس بشریه که نتواند متوجه هر دو عالم باشد، و لیکن نفوس قویه ی انبیا و اولیا غالباً متوجه و حافظ هر دو عالم هستند، و نعم ما قیل: یلهو و یشرّب لا تلهیه سکرته عن الندیم و لا- یلهو عن الکأس و این جوهره ی لطیفه ی روحانیه را یک نحو اتحاد و ربطی است با روح بخاری که ساری در عرق و اعصاب است که زندگی عبارت از بقای این رابطه است و تصرف و تدبیر نفس در بدن به واسطه ی روح بخاری است و مردم عبارت از قطع علاقه و انقطاع اتصال است، و چون افاعیل نفس به توسط روح بخاری است، چه ادراکات باشد چه تغذیه و تنمیه و امثال آن،

ناچار برای او خستگی روی دهد و نتواند همیشه در کار باشد. به این سبب گاهی از ادراکات حسیه اعراض نماید و بس متوجه تغذیه و تنمیه و غیرها شود و برگردد به سوی باطن، خصوصا هنگام بسیاری حرکات یا امتلاهی معده، و از جهت فراغت در حال خواب برای تغذیه تحلیل غذا در حالت خواب زیاده شود از بیداری. و چون روح بخاری از ادراکات حسیه فارغ شود و تعطیل ادراک کند، برای نفس ناطقه فرصتی پیدا شود و شواغل او کمتر شود، متوجه عالم روحانی خود شود و اتصال به جواهر روحانیه پیدا کند نقوش و صور موجودات تقدیریه در آنها مثبت است، به تدریج زمانی در عالم خارج هویدا شود، لیکن این اتصال را شرایطی است که اول آنها صحت مزاج و اعتدال طبیعت است، خصوصا از امراض دماغیه. ثانیاً عدم امتلاهی معده و ثقل اغذیه و کثرت بخارات که اگر چنین باشد راهی به عالم روحانیات نیابد، و به این سبب گفته اند که رؤیای لیالی رمضان اعتبار ندارد. و ثالثاً معتاد بودن به صدق و راستگویی و اشتیاق به امور روحانیه و مکدر نبودن به شواغل و کدورات و استعداد و قابلیت ذاتیه و صفا و بهای جوهر، و غالباً بعد از اجتماع شرایط و اتصال به جواهر روحانیه و معاشرت ملائکه، اطلاع بر آنچه در نفوس مقدسه ی علویین است حاصل شود برای نفس ناطقه، و در او نقش بندد جمله ای از آنچه در الواح سماویه است از گذشته و آینده، دنیویه و اخروییه به اندازه ی استعداد شخصی خود، مانند آینه که به قدر گنجایش خود صورت در او نقش گیرد. و هرگاه در رؤیا صورتی ادراک نمود و حافظه محافظت نمود او را و متخیله در آن تصرفی نکرد که تبدیل به امثال و اشباه نماید، آن رؤیای صادقه خواهد بود. و این گونه خواب دیدن، بسیار اندک است، زیرا که قوه ی متخیله در غالب نفوس قوی هست و در حال خواب هم تعطیل ندارد و مشغول تبدیل و ترکیب صور است، و خصوصا این که صور مدرکه که در رؤیا در کمال ضعف مناسبه از عالم عنصریات مانند تبدیل علم و دانش به ناقه و شیر، و دشمن به مار و سگ، پادشاه به دریا و کوه، رؤیا محتاج به تعبیر خواهد بود که معبر بداند روابط صور علویه و سفلیه را، بلکه بسا باشد که صورت مدرکه در رؤیا را تبدلات عدیده در قوه ی متخیله شده باشد، و آن گاه تعبیر، کمال و صعوبت پیدا کند و بدون حدس صائب و صفای ذهن، تعبیر این گونه خواب میسر نشود، و صور مدرکه نیز به حسب اشخاص و ازمه و امکانه، مختلف می شود. در مقام تعبیر باید

شخص معبر آگاه از خصوصیات باشد، و هرگاه نفس ناطقه به حسب استعداد، ناقص باشد و یا آن که کثیر الأُنس به امور سافله و عالم سفلیات باشد و اشتغال غالب به شهوات و لذات جسمانیه داشته باشد، غالباً در عالم رؤیا از مرتبه ی تخیل امور مأنوسه ی مألوفه ی خود تجاوز نکند و به مطالعه ی الواح سماویه فائز نشود و معاشرت روحانین و ملائکه نصیب او نباشد، و غالباً در رؤیا همان امور معهوده ی خود را ادراک کند به تصرفات عجیبه از متخیله و صور مخترعه، مثل این که کثرت شهوت و امتلاهی معده برای او اسباب احتلام و جماع فراهم آورد، گرسنه خواب نان بیند، و تشنه آب، و فقیر وجدان درهم و دنانیر. و از این جهت است که اغلب مردم مناسبات عالم بیداری خود را در خواب بینند. عامی رؤیای تدریس و تعلیم نبیند، و ملل مختلفه هر یک مسمی به اضغاث احلام شده و در روایات اهل بیت (ع) نهی از حکایت کردن این گونه خواب فرموده اند، بلکه بعد از بیداری استعاده از شیطان گوید، زیرا که القای خیالات باطله و صور فاسده از ناحیه ی شیطان است. و آنچه نگاشته شد نتیجه ی کلمات اکابر اهل علم است، و هر کس شرح و تفصیل این مقام خواهد، رجوع کند به رساله ی شیخ رئیس که «فیض الهی» نامیده و شرح کافی صدر المتألهین و شرح تلویحات و عین الیقین فیض، و بعض کلمات ایشان خالی از مناقشه نیست. علامه ی مجلسی و شیخ معاصر نوری - روح الله روحیها - در «سما العالم» و «دار السلام» تعرض نموده اند. در این مقام تنبیه بر اموری مهم است: اول این که توجه نفوس در رؤیا به عالم روحانیات و اتصال به عالم مثال منافی نیست با عدم تذکر در یقظه، زیرا که رؤیا وقتی حاصل شود که بعد از اتصال نفس به ملکوت و ادراک صور تنزل به قلب و حواس باطنه نماید؛ و ملازمه نباشد که هرگاه اتصال شد متنزل به حواس نیز بشود و محفوظ در ذاکره شود اگر چه در یقظه قوی الحفظ باشد، زیرا که نفس قلیل الأُنس و عدیم الألفه به مدرکات عالم مثال است و صور رؤیا مدرک به حواس جسمانیه نست تا آن که حاسه به آن متأثر شود و در ذاکره محفوظ ماند. و نیز سرعت سیر و حرکت نفس در عالم رؤیا مانع است از تحفظ بر آنچه ادراک می کند، چنانچه موافق تجربه معلوم است که حرکات نفسانیه چه اندازه سریع است که گویا لافی زمان واقع می شود. و شاید مصالح نوعیه نیز مقتضی نسیان بعضی منامات باشد، چنانچه حضرت صادق (ع) در توحید مفضل فرماید که صادق و کاذب خوابها با یکدیگر مخلوط است که اگر همه صادق بود، تمامی مردم معبر آن

بودند و اگر تمام کاذب بود، در آنها نفعی نبود، و بسیاری از خوابها دروغ است تا اعتماد بر آنها نشود. دوم آن که نفوس قویه ی اهل علم و ایمان کمتر خواب بینند و نفوس ساذجه که الواح نفسانیه ی ایشان خالی از نظریات است، اتصال به عالم مثال بیشتری پیدا کنند، و مؤید این معنی دو خبر است: یکی نبوی مروی در تحف العقول، قال: «لا یحزن أحدکم أن ترفع عنه الرؤیا، فانه اذا رسخ فی العلم ارتفع عنه الرؤیا». دوم: روی فی بصائر الدرجات: أن رجلا واقفيا كان یری فی حاله وقفه الرؤیا الحسنه و یری له، ثم تبصر و انقطع عنه الرؤیا، فشکی فی المنام الی ابی عبدالله انقطاع الرؤیا، فقال: «لا تغتم، فان المؤمن اذا رسخ فی الایمان رفع عنه الرؤیا». و از این جهت شیخ کراچکی از شیخ مفید نقل کرده که گفته: هر کس علم او بسیار شد و فهم او وسیع گردید، رویای او کم باشد؛ و اگر سلیم الجسم باشد و خوابی بیند، لا محاله حق خواهد بود. و این معنی ظاهرا منافات دارد با آنچه در تفسیر کریمه ی «لهم البشری فی الحیاه الدنیا» وارد شده که مبشرات نومیه از خصایص اهل تقوا و دین است. و شاید سبب این معنی این باشد که شواغل نفس به مدرکات نظریه هر چه کمتر باشد، ارتقا به عالم مثال آسان تر شود، و نفوس قویه ی علما و اهل ایمان چون مستغرق به شواغل نظریه و اعتقادیه هستند در عالم رؤیا هم فراغت ندارند و اغفال از تعلقات واقعیه در غایت صعوبت است، به خلاف نفوس ساده، ولی هر گاه نفوس قویه به عالم روحانیات متوجه شوند مراتب عالیه [ای] مشاهده کنند که نفوس ناقصه ی ضعیفه هرگز ادراک آن مقام نکند. و در نبوی وارد است: «رؤیا المؤمن تجری مجری الکلم الرب عنده.» و هر گاه قوت نفس به مرتبه ی کمال رسد، حافظ عوالم و مشاعر باشد و اشتغال به امری مانع از امر دیگر نشود، مانند نفوس شریفه ی انبیا و اولیا که اتصال ایشان به عالم مثال در نوم و یقظه منافی با ادراکات دیگر نیست و رؤیای آنها به منزله ی وحی است و کثیر الاتفاق خواهد شد.

التنبیه الثالث

یعجبنی نقل کلام للشیخ صدرالدین القونوی فی فکوک النصوص، و به یکشف النقاب عن وجه اللباب. قال فی الفکک الاسحاقی:

ص: ۳۰۸

«ثم ليعلم أن الناس في مراتبهم على اقسام مختلفه تنحصر في ثلاثه اقسام: قسم نازل قد طبع على قلوبهم فلا يتصل من نفوسهم اى من قلوبهم شيئ مما هو منتقش في نفسه سابقا أو متجددا الا- في النادر كحال عارض سريع الزوال بطيئ الاتيان. و قسم يحصل لقلوبهم احيانا صفاء و فراغ من الشواغل، و اتصال من خياله بعالم المثال المطلق، فكلما تدركه نفوسهم في ذلك الوقت فانه ينعكس انعكاسا الى القلب و ينعكس من القلب الى الدماغ فينطبع فيه، فان وجد فيما يرى أثر حديث النفس فللقوه المصوره في ذلك مدخل الآله من المزاج، و ما ذكرنا و ان خلت الرؤيا عن حديث النفس و كان هيئه الدماغ صحيحه بالمزاج مستقيما كانت الرؤيا من الله في الغالب لا تعبير لها، لأن العكس عكس ظاهر بصوره الأصل، و هكذا رؤيا اكثر الأنبياء (عليهم السلام)، هذا هو السبب في عدم تأويل الخليل (ع) رؤياه و أخذه بظاهرها، و من صار قلبه مستوى الحق لا ينطبع في قلبه امر خارج بل من قبله يكون المنبع الأولى في الدماغ، و لما اعتاد الخليل (ع) الحاله الأولى و شاء الحق أن ينقله الى مقام من وسع قلبه الحق، انطبع ما انبعث من قلبه الالهى الى دماغه انطبعا واحدا، و لم يظهر بصوره الاصل فاحتاج الى التأويل المعرب عن الأمر المراد بذلك التصوير على نحو تعيينه في العالم العلوى و ذوات العقول و النفوس تعينا روحانيا، انتهى. فعلم أن الرؤيا التي لا تأويل لها ما أوجبه و أن الرؤيا التي يحتاج الى التأويل يكون لأنزل الطوائف و قد يكون لأكمل الخلق، بخلاف التي لا تأويل لها، فانها حال المتوسطين. و قال في الفك الیوسفی: «كل من غلب على خياله الصفات التقيديه و احكام الانحرافات الخلقية المزاجيه فانه لا يدرك مشرع خياله و محتده من عالم المثال، و لا يتصل به عن علم و شهود و ان كانت الوصله غير منقطعه، و من حصل له سير في خياله المقيد حتى انتهى الى طرفه المتصل بعالم المثال المطلق بحيث يتأتى له التجاوز من خياله الى عالم المثال فانه يدخله، فيدرك فيه ما شاء الحق أن يريد منه، بل قد يخرج منه - كما بينا في فص الاسحاقى - الى عالم الأرواح ثم الى فسيح حضره العلم، فيشرف على جملة من المغيبات و الكوائن المقدر ظهورها في عالم الحس؛ فالمعبر اذا سمع الرؤيا ممن رآها و سأله تعبيرها، لعدم علمه بما رأى، و ما المراد من تلك الصوره الممثله له، و كان المعبر تام المعرفه بالتعبير و بمواطن الرؤيا، و ما المراد من تلك خياله، فاذا اشخصها و اسراها الى ان يدخله عالم المثال فيرى نسبه تلك الرؤيا في خياله، فيستدل بتلك النسبه على الرؤيا و ما تضمنه، بل قد يعديها الى عالم الأرواح و ما بعدها حتى

يقع على الأمر الذى قصد ابدائه فى تلك الصورة الممثل به فى الخبر عن المراد، و يسمى ذلك الاخبار تعبيراً، و ما وجد فى الرؤيا من خلل يقضى بعدم المطابقه بين المعنى المقصود ابانته و التعريف به و بين الصورة الممثل، علم أن ذلك من كدوره باطن صاحب الرؤيا و انحراف مزاجه و فساد هيئه دماغه و اختلال احواله الحسيه، كالكذب و سوء سيرته و الانهماك على امر خسيس ينغمس به اوقاته و احواله المحموده، بحيث يستهلك احكام صفاته و احواله المحموده فى ضمن ذلك الوصف الغالب، و الامر بالعكس اذا كان الحال بالعكس، و اليه الاشاره بقوله - صلعم - : «أصدقكم رؤيا أصدقكم حديثاً». ثم نبه فى حديث آخر على كليات اقسام الرؤيا و حكم الاعتدال فيها و الانحراف، فقال - صلعم - : «الرؤيا ثلاث: رؤيا من الله، و هى التى ظهور حكمها موقوف على تهيه و استعداد معتدلين و صفاء محل و طهاره نفس يتأتى لصاحبها تلقى ما يصل اليه من التعريفات الالهيه و الاستخبارات الروحانيه و المعنويه بواسطه الصور المثاليه.» ثم قال (ص): «و رؤيا تحزين من الشيطان» و هى التى قلنا أنها نتيجة الانحرافات المزاجيه و الكدورات النفسانيه و فساد الهيئه الدماغيه و نحو ذلك مما سبق التنبه عليه، «و رؤيا مما حدث المرء نفسه» و هذه من آثار الصفات الغالبه الحكم على الرائي حال رؤيته، الى أن قال: «و الآخر انفاس اليقظه التى يتلوه النوم سلطنه قويه بحسب ما كان الباطن به حالتئذ معموراً، فان لم يكن معموراً بشيئى و خلى بالكليه من الخواطر و التعلقات و خواص الأفعال و الصفات القريبه العهد بالشخص كان ذلك سبباً معيناً فى مزيد الاطلاع و صحه ارتسام ما اطلع عليه النائم فى نفسه، و اما تأخر ظهور حكم المنامات فانه دليل على علو مرتبه النفس، لكونها أدركت ما سيكون فى العوالم العالیه جدا القريبه من حضره العلم و عالم المعانى المجرده، فلا بد من فتره واقعه بين زمان الاطلاع و زمان ظهور حكم ما وقع الاطلاع عليه فى الحس بمقدار منا يقتضى مكث ذلك الأمر فى كل سماء الى أن ينصبغ بحكمه و يأخذ حصته من ذلك الفلك و ما فيه، ثم يمر منه نازلاً الى الفلك الذى هو دونه، و هكذا الى آخر فلك طلبا الاستتمام و مستصحباً قوى ما يمر عليه، فان لكل كائنه و امر يظهر فى هذا العالم من حال انفصاله المعنوى من مقام القلم الأعلى و اللوح المحفوظ و اتصاله بالعرش ثم بالكرسى و فى كل سماء منزلاً و مقاماً، و ذلك لما مر بيانه، و قد ورد فى الحديث أن الأمر الالهى يبقى فى الجو بعد مفارقتة سماء الدنيا ثلاث سنين حتى يصل الى الأرض و يتصل بالمحل المختص به، و هذا من المكاشفات المجربه و المتفق عليها، و سرعه ظهور حكم الرؤيا، و ما عبرت به دليل على ضعف نفس الرائي، فانها لم تقو على

الترقى و العروج لتدرك صور الأمور و الكوائن المقدر وقوعها فى العوالم العالیه، بل كان غايه عروجها حال اعراضها عن التعلقات الدنيه و الشواغل الكونيه الجو الذى بين الارض و بين الفلك الأول، فادركت بذلك القدر من الصفاء الذى استفاد به بعض الكوائن فى اثناء الجو فلم يتأخر ظهوره، و هذا حال اهل البدايه من السالكين، و قد جربنا ذلك كثيرا فى اصحابنا و اصحاب غيرنا من الشيوخ و كذلك فى انفسنا زمان البدايه» (١). انتهى كلام العارف القونوى، نقلناه بطوله لما فيه من الفوائد. و يؤيد بعض ما ذكره ما فى الكافى عن أبى بصير، قال: قلت للصادق (ع) «جعلت فداك، الرؤيا الصادقه و الكاذبه مخرجها من موضع واحد؟ قال صدقت، اما الكاذبه المختلفه فان الرجل يراها فى اول ليله فى سلطان المردده الفسقه، و انما هى شئى يخيل الى الرجل و انما هى كاذبه مخالفه لا- خير فيها، و اما الصادقه اذا رآها بعد الثلثين من الليل مع حلول الملائكه، و ذلك قبل السحر - و لا- تختلف - ان شاء الله الا أن يكون جنبا أو يكون على غير طهر اولم يذكر الله - عزوجل - حق ذكره، فانها تختلف تبطى على صاحبه». و سر ما أشار اليه (عليه السلام) أن فى أول الليل يستولى و يهجم على القلب شهواب ما رآه فى النهار و زاوله من الأمور، و يكثُر فى ذهنه الصور المختلفه الكثيره مختلطه ببعضها ببعض و يركبها القوه المتخيله حسبما اتفق، و لهذا يبعد العبد عن ساحه الروحانيين و يستولى عليه جنود الشياطين، و سيما اذا امتلئت المعده، و فى وقت السحر تسكن قواه و تزول عن القلب ما اعتراه و توج الى عالمه الأسمى، و لذا حث الشريعه القدسيه على التضرع و المناجات و الاستغفار فى ذلك الوقت، و قال أنها ساعه الاستجابه، فان النفس حينئذ فارغه و المعده خاليه و العروق ساكنه، و من هنا قال علماء التعبير: «رؤيا الليل اقوى من رؤيا النهار» و قالوا: أصدق ساعات الرؤيا عند طلوع الفجر». (٢). و عن الصادق: «أسرع الرويا تأويلا رؤيا القيلولة». (٣). و يطابقه ما مر فى الحديث أنها ساعه تكذب فيها الرؤيا. و نقل عن الترمذى أنه قيل للصادق (ع): الى كم تتأخر الرؤيا؟ فذكر أن رسول الله رأى أن كلبا بلغ فى دماء اهل بيته، و كان التأويل بعد ستين سنه، و فى روايه بعد ثلاثين. و هو مطابق لما اشتمل عليه الحديث من رؤيا الحسين (ع).

ص: ٣١١

١- ٦٦٦. قونوى، صدرالدين: فكوك، در حاشيه ى منازل السائرين، انتشارات حامدى، ١٣٩٥ هـ ق (١٣٥٤) تهران. بدون شماره ى صفحه.

٢- ٦٦٧. خواب شب نزديك تر به واقعت از خواب روز است و راست ترين خوابها خواب طلوع فجر است.

٣- ٦٦٨. نزديك ترين خواب به تأويل خواب نزديك ظهر است.

علم تعبیر خواب از علوم غامضه است و باید معبر صاحب حدس صائب و فکر صافی باشد و بر روابط و مناسبات عالم ملک و ملکوت مطلع باشد تا بتواند تطبیق صمور مثالیه با امور دنیویه نماید. و از احادیث تجسم اعمال و اخلاق در عالم برزخ ظاهر است که هر عملی و خلقی صورت خاصه دارد؛ مثل آنچه وارد شده که شخص حریص به صورت مورچه محشور شود، و شخص مشبق کثیر الشهوه به صورت خنزیر، و شدید الغضب به صورت کلب. و در خبری از حضرت سیدالشهداء (ع) وارد شده که فرمود: غیبت نان خورش سگهای جهنم است (۱). و سر این معنی آن است که غالباً از روی غضب صادر شود، و این که حضرت حسین فرموده در حدیث سابق که: «در خواب دیدم که کلاب، در این بیابان بر من حمله کردند و در میانه ی آنها کلب ابقع بود»، اشاره به حال شمر بن ذی الجوشن است که کافر سختدلی بود شدید الغضب، و دارای صفات خبیثه و رذایل حیوانیه ی سع و بی حیا، چنانچه در «کامل التواریخ»، است که زهیر بن قبن در کربلا نصیحت کرد اهل کوفه را و گفت: بر مسلمان حق است که برادر دینی خود را نصیحت کند، و ما و شما بر یک دین و ملت هستیم تا زمانی که شمشیر در میان ما کشیده نشود، و خداوند شما را مبتلا به ذریه ی پیغمبر نموده او را یاری کنید و دست از پسر طاغیه یعنی یزید بن معاویه بردارید. در جواب او را دشنام دادند و ثناجویی این زیاد نمودند. پس از آن زهیر گفت: پس اگر یاری نکنید حسین را، پس پناه به خدا برید از این که بکشید او را. ناگاه شمر تیری به سوی او انداخت و فریاد کرد: سکوت کن! تنگ آوردی ما را به سبب بسیاری سخن. زهیر به وی پاسخ داد: «یا ابن البوال علی عقبیه، ما ایاک أخطب، انما أنت بهیمه، و لم یغیر الاسلام منك خلقاً من اخلاق الجاهلیه» (۲). و در تذکره ی سبط مسطور است که ذی الجوشن که مکنی به ابی شمر بود، اسلام نیاورد و اجابت نمود رسول خدا را هنگامی که او را دعوت نمود و گفت: قوم تو، تو را تکذیب کردند، من چگونه تصدیق کنم؟ و بعد از غزوه ی بدر اسبی برای پیغمبر هدیه آورد و پیغمبر از او قبول نکرد. و نیز در آن کتاب است که شمر ابرص بود، چنانچه حضرت فرمود که قاتل من

ص: ۳۱۲

۱- ۶۶۹. مجلسی: بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۱۱۷، چاپ بیروت.

۲- ۶۷۰. در آن منبع پیدا نشد.

ابرص است (۱). و مشاهده نمودن آن کفار را به صورت کلاب از آن جهت است که در درندگان پلیدتر از سگ جانوری نیست، و صفات خبیثه ی سگ در غالب اهل کوفه موجود بود، زیرا که غریب دشمن و شدید الغضب و خالی از ترحم بر ضعف و مساکین بودند، و این جانور را رذیله ای است که خاصه ی خود اوست، زیرا که هر حیوانی بدون سبب غضب نکند و تا منافری تخیل ننماید حمله نکند، مگر سگ که غالباً قوه ی عضیه ی او به غضب غیر متحرک شود و بدون آن که سببی باعث شود یا منافری حادث شود، به کمال شدت هجوم کند؛ و حال اهل کوفه در معامله ی سید مظلومین همین نحو شد، زیرا که هجوم آنها از جهت متابعت یزید بود و گرنه از سید مظلومین جنایت و خیانتی بالنسبه به آنها صادر نشده بود، و در مقام احتجاج به آنها فرمود: «علی (م) علیم تقاتلونی؟ أعلی قتیل أم علی دم سفکته؟...» تا آخر آنچه در خطبه ی خود فرمود.

ص: ۳۱۳

۱- ۶۷۱. در آن منبع پیدا نشد. رجوع کنید به ابن کثیر: البدایه و النهایه، ج ۸، ص ۱۸۸ و ذهبی: میزان الاعتدال، ۴۴۹ / ۱.

ما رواه شيخ الفقهاء الناظرين و فخر العلماء المتبحرين العلامة الحلي (ره) في كتاب «منتهى المطلب» قال: «ان امرأه كانت تزني و توضع أولادها و تحرقهم بالنار خوفا من أهلها و لم يعلم بها غير امها، فلما ماتت دفنت فانكشف التراب عنها و لم تقبلها الأرض، فنقلت من ذلك المكان الى غيره فجري لها ذلك، فجاء أهلها الى الصادق و حكوا له القصه، فقال لأمها: ما كانت تصنع هذه في حياتها من المعاصي؟ فأخبرته بباطن أمرها، فقال الصادق (ع): ان الأرض لا تقبل هذه لأنها كانت تعذب بعذاب الله، اجعلوا في قبرها شيئا من تربه الحسين (عليه السلام) ففعل ذلك بها فسترها الله تعالى». (١).

ترجمه

زنی بود قحجگی می نمود و بارور می شد و می نهاد بچه های خود را و می سوزانید آنها را از ترس کسان خود، و دانا نبود به کار وی جز مادرش. چون مرد و پنهان شد در زمین، باز شد خاک از تن او، و نپذیرفت او را زمین. پس برداشته شد و به جای دیگر نهان شد و همان گونه شد. آمدند کسان آن زن نزد جعفر صادق (ع) و سرودند برای او داستان را، پس گفت: به مادر آن زن که چه می کرد این زن در زندگانی خود از گناهان خدا؟ پس آگهی داد [مادر] آن زن به نهانی کار او، و گفت امام صادق که زمین نپذیرد این زن را، زیرا که شکنجه می داده به شکنجه ی خدایی. بگذارید در گور او چیزی از خاک گور حسین. پس کردند به آن زن آن کار را و پوشانید او را خدا.

ص: ۳۱۴

شبیبه به این حدیث، در کافی روایت شده در باب قضایای امیرالمؤمنین، جز آن که حضرت فرمود که در قبر او تربت مرد مسلمانی بگذارید تا قرار گیرد. و از این حدیث استفاده شود گذاشتن تربت سیدالشهداء (ع) در قبر میت، چنانچه از توقیع شریف امام عصر - ارواحنا فداه - تصریح به او وارد است، و شیخ الطائفه در «مصباح» روایت کرده از حضرت کاظم (ع) استحباب گذاشتن یک خشت از تربت مقدسه را مقابل روی میت در قبر (۱). بحرالعلوم «در الدرہ النجفیہ» فرموده: و لینه من تربہ الطهر جعل مقابلا للوجه منه حیث حل (۲). بکله توان گفت این حدیث و سایر احادیث وارده در شرافت ارض کربلا و خصوصا حائر مقدس بالفحوی دلالت دارد بر رجحان نقل اموات به مشاهده مقدسه ائمه (ع)، زیرا که همین که بودن تربت مقدسه در قبر سبب نجات و آمرزش باشد، دفن در آن زمین که تمام تربت است به طریق اولی سبب رستگاری خواهد بود، خصوصا هرگاه مستلزم نبش قبر نباشد، و یا سبب هتک و مثله ی به میت نشود، و خاصه اگر میت وصیت به نقل کرده باشد. شیخ مفید در رساله ی غریه گوید که حدیثی وارد است که دلالت دارد بر رخصت در نقل میت به سوی بعض مشاهد آل رسول در وقتی که میت وصیت کرده باشد به نقل جنازه ی خود. و شیخ طوسی در «مصباح» و «نهایه» نیز نسبت به روایت داده و گفته: از مشایخ، مذاکره ی این حدیث را شنیدم (۳). و در اخبار معتبره وارد است که خداوند وحی کرد به موسی بن عمران که استخوانهای یوسف را بیرون آورد از مصر و حمل کند به شام (۴)، از این جهت است که اهل کتاب اموات خود را حمل به شام می نمایند. مؤلف گوید که: اطوار امم سالفه در این امت واقع می شود، و اما در صورتی که نقل میت، مستلزم نبش باشد، چون عمده ی حرمت نبش قبور، اجماع است و دلیل معتبر دیگری در دست نیست، پس بعید نباشد که در آن صورت هم ملتزم به جواز شد، اگر چه بعض علما

ص: ۳۱۵

۱- ۶۷۳. مصباح المتہجد، شیخ طوسی، ص ۲۰، افسست قم بدون تاریخ.

۲- ۶۷۴. بحرالعلوم، الدرہ النجفیہ، ص ۷۸، مطبعه ی امیر، قم، ۱۴۰۵.

۳- ۶۷۵. مصباح المتہجد، ص ۲۲.

۴- ۶۷۶. حمیری: قرب الاسناد، ص ۲۲۰؛ مجلسی: بحار الأنوار، ج ۵۷، ص ۲۰۸.

تمسک به هتک حرمت و مثله‌ی میت و اخبار قطع ید نباش نموده اند، ولی محققین منع دلالت کرده اند و اجماعی در حرمت نقل به مشاهد نیست، بلکه اجماع برخلاف آن است، چنانچه فقهای مذهب صریحا نقل کرده اند. علامه‌ی بحرالعلوم در «دره» گوید: و النقل مکروه و للمشاهد یندب بالاجماع و الشواهد (۱). و محقق در «معتبر» فرماید که نقل اموات به مشاهد، مذهب علمای شیعه است و عمل اصحاب، مستقر بر آن است از زمان ائمه (علیهم السلام) الی الآن، و مشهور است میانه‌ی شیعه، و انکاری ندارد. و علامه‌ی حلی (ره) در «تذکره» گفته که عمل امامیه بر این است. و در «ذکری» شیخ شهید (ره) نیز دعوی اجماع کرده و سید جزائری که نقل خلاف نموده معلوم القائل نیست و محل اعتماد نباشد بعد از تصریح رؤسای مذهب (ع) به استقرار عمل شیعه بر حمل اموات. و اما شواهد استحباب نقل، پس [آن] نیز بسیار است، مثل احادیث وارده در فضیلت دفن در مشاهد شریفه، خصوصا کربلا- و نجف که در بحار الأنوار و غیره مسطور است. و در ارشاد القلوب دیلمی مروی است که از خواص تربت نجف و دفن در آن، سقوط عذاب قبر و محاسبه‌ی نکیر و منکر است. در این باب، رؤیای صادق [ای] نقل کرده که ملائکه در عالم رؤیا گفتند: اگر جنازه [ای] به رصافه‌ی کوفه رسد، ما را راهی به سؤال از او نیست. و در «فرحه الغری» مسطور است که در حیات امیرالمؤمنین (ع) جنازه [ای] از عین حمل به «غری» نمودند و حضرت تقریر آن عمل نمود. و اما حمل و نقل جنازه بعد از دفن که مستلزم نبش قبر باشد پس دانسته شد که دلیلی بر حرمت این گونه نبش قائم نشده که غرض از نبش حمل به مشاهد باشد، بلکه توان گفت که آنچه در این ازمنه متعارف است که جنازه را به امانت گذارند در پناه دیواری یا در سردابی و بعد از زمانی حمل کنند، صدق نبش قبر بر آن نکند و مستلزم هتکی هم نیست. جمعی از اعیان فقها، تجویز نبش قبر، به جهت حمل به مشاهد شریفه کرده اند، مثل شیخ فقیه کاشف الغطاء. علامه‌ی بحرالعلوم در «دره» فرماید: و الأقرب الجواز للنقل الی جوار من بقربهم نیل العلی (۲).

ص: ۳۱۶

۱- ۶۷۷. بحرالعلوم: الدرہ النجفیہ، ص ۷۹، مطبعه الامیر، قم، ۱۴۰۵ هـ.

۲- ۶۷۸. بحرالعلوم: الدرہ النجفیہ، ص ۸۰، مطبعه الامیر، قم، ۱۴۰۵.

و تفصیل این مسئله در کتب استدلالیه ی فقها مسطور است. و جماعتی از فقهای عظام را بعد از دفن حمل کردند، مانند شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ بهائی و دیگران. و در زمان ما که توان گفت شر الأزمه است به سبب مخالطه ی مسلمین با کفار، جمله ای از جهله ی اسلام بر این عمل اعتراض دارند و آبادی دنیا را بر خرابی آخرت مقدم شمارند. دین تو را در پی آرایشند در پی آرایش و پیرایشند بس که بر او بسته شده برگ و ساز گر تو بینی شناسیش باز

سؤال و جواب

شاید به خیال بعض قاصرین رسد که ملائکه ی نقاله، معروف است، پس چه فایده در نقل اموات به مشاهد مشرفه خواهد بود؟ و جواب این است که این توسل مانند سایر توسلات شرعیه است که موجب امیدواری و رجای واثق است و علت تامه ی نجات در شرعیات بسیار نادر است، بلکه اغلب از قبیل مقتضیات است، و احادیث داله ی بر ملائکه نقاله در کتب مجامیع معتبره ی امامیه دیده نشده، و عجب آن است که شیخ احمد احسائی در «جوامع الکلم» در رساله ی برزخیه گوید: عقل و نقل دلالت دارد بر وجود ملائکه ی نقاله و این که عدد این ملائکه هفتاد هزار است، و حاصل آنچه در دلیل عقلی ذکر کرده، این که ملائکه نطفه ی هر آدمی را به قبضه ای از خاک مدفن او مخلوط می دارد، هر گاه در غیر آن خاک دفن شده باشد، از آن جا حمل و نقل شود. و سستی کلمات و خیالات شیخ مزبور بر اهل بصیرت مخفی نیست. عجب تر، کلمات شیخ فقیه نبیه کاشف الغطاء است که در کتاب «الحق المبین فی تصویب رأی المجتهدین» گفته که «ملائکه ی نقاله مشهور بین امامیه است». و گوید: «در کربلا قبری را شکافتند، در او جنازه ی مردی مؤمنی را یافتند که در بلاد نصاری وفات کرده بود». و نیز گوید: «عشاری را در نجف دفن کردند و مرد مؤمنی را در خطوه که نزدیک بصره است دفن کرده بودند، بعد از زمانی قبر عشار را حفر کردند، و جنازه ی آن مرد مؤمن را در او [آن] دیدند، و چون سر قبر مرد مؤمن آمدند و شکافتند، جنازه ی آن عشار را در او [آن] دیدند. و شیخ معاصر، نوری - نور روحه - در کتاب «نفس الرحمان» و «دار السلام» از بعض مجامیع معتبره، روایاتی در باب ملائکه ی نقاله نقل نموده که از کتاب «کشف الحق» شیخ الطایفه روایت کرده از امام صادق که فرمود که هر گاه قبر شیخین را بشکافند به جای آن دو نفر،

سلمان و ابوذر را خواهند یافت و آن دو سزاوارتر به این موضع هستند. ابوبصیر عرضه داشت: چگونه مردگان جابجا شوند؟ فرمود: خداوند را هفتاد هزار ملک است که نام ایشان «نقاله» است، منتشرند در مشارق و مغارب زمین، و می گیرند مردگان را و دفن می کنند در جایی که سزاوار آنهاست و گاهی برمی گیرند جسد مرده را از تابوت او، و دیگری [را] به جای او می گذارند از جای که کسی نداند و نفهمد. خاقانی شاعر چه نیکو گفته: خطی مجهول دیدم در مدینه ندانستم که آن خط ز آشنایی است در آن خط اولین سطر این نوشته که جوزا نزد خورشید سما نیست به جان پادشه سوگند خوردم که نزد پادشه جز پادشا نیست و در مصراع آخر اشاره به احادیثی است که جسد مطهر امیرالمؤمنین (ع) را نزد قبر رسول بردند پس از دفن در «غری». مؤلف گوید که: حدیث نقل جنازه ی آن دو غاصب منافات دارد با احادیثی که وارد شده که در زمان ظهور قائم (ع) آن دو نفر را از قبرهای خودشان بیرون آورد و بر درخت آویزد. و در «دارالسلام» از بعض مجامیع معتبره نقل شده، عن امالی الشیخ عن الصادق (ع)، قال: قال رسول الله (ص): ان الله تعالى ملائکه ینقلون الموتی الی حیث یناسبهم. و عن میثم التمار، قال: قلت لأمیر المؤمنین (ع): جعلت فداک، أتأذن لی أن أنقل أمی الی طیبه؟ فقال (ع): لو کانت صالحه لینقلونها الیها دونک. و فی «غرر» المرتضی أنه حیث الی عمر بن الخطاب بعد قد قتل مولاہ، فامر عمر بقصاصه، اذ دخل امیر المؤمنین (ع) فقال: فیم أنتم؟ فقال عمر: یا أبا الحسن ان هذا عبد قتل مولاہ و أمرنا بقصاصه، فسأله علی (ع): هل قتلت أنت مولاک؟ قال العبد: نعم! قال: لم قتلته؟ قال: لأنه هو بی و طالبنی عن نفسی فقتلته، فامر امیر المؤمنین بنیش قبره، فلم یجدوه، فقال (ع): صدق حبیبی رسول الله، انی سمعته یقول: من عمل من امتی عمل قوم لوط یحشر معهم. قال السید: و هذا الخبر أيضا مما یستدل به علی وجود الملک النقاله. و فی «غوالی اللثالی» عن کمیل بن زیاد أنه قال: سمعت امیر المؤمنین (ع) یقول: ادفنوا موتاکم أنى شئتم، فلو کانوا صلحاء ابرارا لنقلهم الملائکه الی جوار بیت الله المحرم و مدینه رسوله المعظم، و لو کانوا فسقاء اشرار لنقلهم الملائکه الی حیث یجدونه أهلا، انتهى. و خبر سابق را که به ترجمه نقل شد، نقل کرده که حکایت شیخین را متضمن بود.

فقيه نبيه شيخ جعفر نجفی - طاب ثراه - در كتاب «الحق المبين» ثبوت ملائكه نقاله را نسبت به شهر ميانه ی امامیه داده و تصدیق به این معنی مشکل است، زیرا که احادیث مذکوره در کتب معتبره ی امامیه روایت نشده، و اگر مراد به ملائکه ی نقاله بردن ابدان مثالیه است به وادی السلام و برهوت، پس حق و یقین و مستفیض در اخبار ماست؛ چنانچه در کافی مروی است از جبه ی عرنی که گفت: امیرالمؤمنین (ع) در ظهر کوفه ایستاد و سخن می گفت با اشخاص به اندازه [ای] که من خسته شدم. گاهی نشستم و گاهی برخاستم. عرضه داشتم که شما ملول گشتید. ردای خود را گستردم که آسایش نماید. فرمود: نبود مگر سخن گفتن با مؤمن و مؤمنه. هرگاه پرده برداشته شود، خواهی دید حلقه زده اند و با یکدیگر سخن می گویند. عرضه داشتم: ایشان اجسامند یا ارواح؟ فرمود: ارواح هستند، و نیست مؤمن و مؤمنه ای که وفات کند در بقعه ای از بقاع ارض مگر آن که گفته می شود از برای روح او که ملحق شو به وادی السلام، و آن جا بقعه ای است از جنت عدن. و نیز در همان کتاب مروی است که کسی عرضه داشت به جناب صادق (ع) که برادرم در بغداد است، می ترسم در آن جا وفات کند. فرمود: باکی نداشته باش! باقی نماند مؤمنی در شرق و غرب زمین مگر این که محشور کند خدا روح او را در وادی السلام. پرسید: وادی السلام کجاست؟ فرمود: پشت کوفه. گویا می بینم ایشان را که حلقه گرد یکدیگر نشسته اند و سخن می گویند. مؤلف گوید: مراد به ارواح در این احادیث اجساد مثالیه است که بالنسبه به جسد عنصری روح است، به قرینه ی نشستن و حلقه زدن. و در هر حال ابدان عنصریه ی مدفونه، مراد نیست. و التزام به این که بدنهای مدفونه را زیر خاک ملائکه بیرون آورند و به محال دیگر برند، به غایب بعید است، بلکه مخالف حس و عیان است، زیرا که محسوس بقای ابدان عنصریه است در قبور. و احتمال این که شاید از ابصار ما مستور باشد بردن ملائکه، نظیر سفسطه خواهد بود. و تمسک به اخبار غیر قطعی الصدور و التزام به امور غریبه و جهی ندارد، و الله العالم بالوقایع.

روی الشيخ الثقة الأمين ابن شهر آشوب فی المناقب عن تاریخ النسوی، قال: قال أبو قییل: لما قتل الحسین بن علی کسفت الشمس کسفه بدت الکواکب نصف النهار حتی ظننا أنها هی (١).

بیان

«انها هی» یعنی گمان قیامت کردیم، و انکساف شمس در روز عاشورا از امور مشهوره است، و شهید در «ذکری» گفته که: قد اشتهر أن الشمس کسفت یوم عاشورا. رواه البیهقی و غیره. و این معنی در کتب علمای اهل سنت نیز مشهور است. ابن حجر در «صواعق» گوید که آفتاب در روز عاشورا گرفت به حدی که ستاره ها نمودار شد در میان روز. و فاضل معاصر در «شفاء الصدور» از تاریخ الخلفای سیوطی نقل کرده، و نیز از سیوطی نقل کند که در «عقود الجمان» گفته که علمای هیئت گمان کنند که آفتاب منکسف نشود مگر در بیست و هشتم یا بیست و نهم، با آن که آفتاب در روز وفات ابراهیم پسر پیغمبر که دهم ربیع الأول بود گرفت و در روز عاشورا که قتل حسین بن علی بود منکسف شد، چنانچه در تواریخ مشهور است، و از این قبیل نقل بسیار نموده. (٢) و نقل تاریک شدن دنیا سه روز زیاده از نقل کسوف شمس است. و ادعای تواتر معنوی از کثرت نقل مورخین اسلام چنان که در کلام معاصر مزبور است، استبعادی ندارد و علامه ی مجلسی در جزء چهاردهم بحار، گرفتن آفتاب در روز عاشورا و گرفتن ماه در شب عاشورا را نسبت به کثیری از کتب عامه و خاصه داده و

ص: ٣٢٠

١- ٦٧٩. ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی طالب، ج ٤، ص ٥٤، چاپ علمیه، قم.

٢- ٦٨٠. طهرانی، میرزا ابوالفضل: شفاء الصدور فی شرح زیاره العاشور.

نیز در جزء هیجدهم وقوع خسوفین را در شب و روز عاشورا نسبت به روایت داده. (۱). مؤلف الأربعین الحسینیه با بضاعت قلیله ی علم و کتب واقف نشده در کتب امامیه - رضوان الله علیهم - بر خبری که صریح در کسوف و خسوف عاشورا باشد مگر در فقره ی زیارت منسوبه به ناحیه ی مقدسه، و در مروی بودن آن زیارت نیز کلام است، و شاید نظر علامه ی مجلسی که محدثی است خبیر، به احادیثی باشد که در باب گریستن آفتاب بر حسین مظلوم به کسوف و حمرت تا چهل شبانه روز وارد است؛ چنانچه در کامل الزیاره و غیر آن است. و در بعض کتب، زمان این کسوف را به سه هفته و سه روز نیز تحدید نموده اند، و شاید مراد به این کسوف، تیرگی آفتاب باشد نه کسوف اصطلاحی. و از روایات کامل الزیاره روایت کند که گفت: «قال أبو عبدالله: یا زراره، بکت السماء علی الحسین أربعین صباحا بالدم، و ان الأرض بکت أربعین صباحا بالسواد، و ان الشمس بکت أربعین صباحا بالكسوف و الحمره...» (۲) الحدیث. «و فی المناقب عن زراره عنه (ص) فی بکاء السماء، قلت: فما بکائها؟ قال: کانت تطلع الشمس حمراء و تغیب حمراء» (۳). پس ممکن است که در این گونه احادیث، مراد، حدوث تیرگی و سرخی مخصوصی باشد در جرم، نیرین نه آن که کسوف و خسوف معهود مراد باشد. اما خسوف قمر از خصایص کلام مجلسی است و ممکن است به سبب حوادث تیرگی در جرم شمس حادث شود که شبیه به کسوف نماید، یا آن که نظر به قدرت بالغه، خسوف و کسوف حقیقی هم واقع شود در غیر زمان مقابله ی نیرین و اجتماع، چنانچه در زمان ظهور قائم آل محمد (ص) احادیث معتبره وارد شده. و مؤید بزرگی است آنچه را که ذکر شد روایت معتبره که در کافی و ارشاد مفید مسطور است که گرفتن آفتاب در نیمه ی ماه رمضان و گرفتن ماه در آخر آن ماه از علائم ظهور دولت حقه قائم است و از زمان هبوط آدم تا قیام قائم واقع نشده. و در کتاب فقیه و محاسن برقی مروی است که آفتاب و ماه دو آیه از آیات الهیه است و جاری باشد به تقدیر خدا و منکسف نشوند به موت و حیات احدی. و بر مطلع خبیر مخفی نیست که در سنه ی شصت و یک هجری که سنه ی شهادت باشد موافق نقل اهل تواریخ، غرایب بسیاری واقع شده، مثل باریدن خون از آسمان و تیرگی هوا و وزیدن بادهای سخت و تراوش

ص: ۳۲۱

۱- ۶۸۱. مجلسی: بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۲۱۹ - ۲۱۶، چاپ بیروت.

۲- ۶۸۲. نص روایت پیدا نشد، ولی روایاتی با این مضمون را در: کامل الزیارات، ص ۹۳ - ۸۸ چاپ مرتضوی نجف (۱۳۵۶ هـ ق) می توان یافت.

۳- ۶۸۳. ابن شهر آشوب: مناقب، ج ۴، ص ۵۴، چاپ علمیه قم.

خون بر جامه ها و دیوارها و بیرون آمدن خون از زیر سنگ و کلوخ بیت المقدس و امثال آن، که در کتب تواریخ مانند کامل التواریخ و غیره مزبور است از علمای مخالفین که متهم به تشیع و غلو نیستند، اگر چه در امثال زمان ما که حدود سنه ی هزار و سیصد و بیست و هشت هجری است به سبب آمیزش و معاشرت مسلمین با کفار و ملاحده و زنادقه هر امری که از مجاری عادات فی الجمله خارج باشد محل طعن و انکار واقع خواهد شد و حسن ظنی به علمای اسلام باقی نمانده و علمای این عصر را چاره از ابدی بعضی احتمالات نیست «و لن یصلح العطار ما أفسد الدهر» و از این جهت احتمالی در کلمات اعلام ذکر شد، خصوصا که نص صریحی در کسوف شمس و قمر در عاشورا در احادیث معصومین نیافتیم، و الله العالم بحقایق الحال.

خاتمه

علمای علم هیئت گفته اند و حس و تجربه نیز موافق است که قمر، جرمی است کثیف و صیقلی و از مقابله ی با شمس کسب نور نماید و هر مقدار از قمر که محاذات با شمس پیدا کند روشن می شود؛ و چون جرم قمر از شمس کوچک تر است، همیشه نزدیک نصف آن [که] برابر آفتاب است روشن بود و نصف کمتر او تاریک؛ و چون در یک نقطه جمع شوند، نیمه ی تاریک به طرف سکنه ی زمین باشد و از روشنی آن هیچ نمایان نشود، و این در سه شب آخر ماه است که محاق نامیده شود. و هرگاه اجتماع نیرین در حوالی عقده ی «رأس» یا «ذنب» واقع شود، جرم قمر میانه ی خط بصر و آفتاب حایل شود و روی آفتاب را پوشاند و کسوف حاصل شود و خورشید تیره نماید، و آن تیرگی رنگ ماه است. و اول گرفتگی از جانب غربی آفتاب پیدا شود و از این جانب نیز شروع به انجلا نماید. و اگر استقبال در حوالی یکی از دو عقده واقع شود کره ی زمین میانه ی آفتاب و ماه حایل و مانع از وصول وضوء آفتاب به ماه شود، و خسوف واقع شود و جرم ماه به رنگ اصلی خود نماید. و در احادیث اهل بیت عصمت، خسوف و کسوف را به عبارات و بیانات دیگر ادا فرموده اند که نزدیک به فهم عامه ی ناس که بی بهره ی از علم ریاضی هستند باشد، و از باب «کلم الناس علی قدر عقولهم». در کافی از سید سجاد روایت شده که خداوند دریایی خلق کرده میانه ی زمین و آسمان، و در آن دریا معین کرده مجاری آفتاب و ماه، و هفتاد هزار ملک مقرر فرموده که می گردانند فلک را در مجاری خود، و چون گناه بندگان بسیار شود و خدا خواهد

بندگان را عتاب نماید به آیه ای از آیات خود، را فرماید ملک موکل به فلک را، و اوامر کند هفتاد هزار ملک را که زایل کنند مجاری فلک را از جای خود؛ پس می گردد آفتاب در آن دریا، و پوشیده شود روشنی او و تغییر کند رنگ او، و چنین کند با ماه. و چون خواهد شمس و قمر را به حالت اولی برگرداند، آنها را به محل اول برگرداند و از دریا بیرون آورد. و نترسد از کسوف و خسوف جز شیعیان ما. چون چنین شد پس فزع کنید به سوی خدا و به او رجوع نمایید. و بعض علمای ظاهر، تجمد بر ظواهر این حدیث کرده و مضایقه از تأویل نمود، و برخی قائل به دو نحو کسوف و خسوف شده اند: یکی آن که منجم اخبار به حایل شدن زمین و جرم قمر نماید، دیگری به عبور بر دریا. و این اقوال از تحقیق بعید است. و جماعتی تطبیق این ظواهر با قواعد نموده اند و گفته اند که مراد به دریا، سایه ی ماه و سیاهی آن است، و در کسوف مراد سایه ی زمین است که به شکل مخروط است، و حایل شود میانه ی آفتاب و ماه، و این تعبیر مجازی است. و گفته اند تحفظ بر ظواهر وقتی لازم است که مخالف حس و عیان نباشد؛ و چون ظواهر مخالف حکم صریح عقل شد، چاره ای از تأویل نباشد. و هرگاه اهل هیئت استخراج خسوفین کرد و علم قطعی حاصل نمود به وقوع خسوف یا کسوف در ساعت معینه و همان طور که استخراج کرده بود واقع شد، چگونه توان بر او اظهار داشت که استخراج تو خطاست و کسوف به واسطه ی فرو رفتن ماه در دریاست؟ و هرگز از علم قطعی خود بازنگردد، بلکه موجب بی اعتقادی او به ظواهر خواهد شد. ملخص آن که، معین است حمل این گونه ظواهر بر تقریباتی که به فهم عامه نزدیک نماید، و چون در صدر اسلام و صقع ظهور شرع اقدس، اهالی آن زمان و آن دیار را بصیرتی به احوال کواکب و استخراج کسوفین نبوده، چاره ای از این نوع عبارات نزدیک به فهم عامه ی مردم نبوده. و باید دانست که آنچه در این حدیث شریف ذکر شده که خسوفین از معاصی عباد است، منافات ندارد و از این جهت است که خسوفین در شهور و سنوات مختلف شود و مثل سایر حرکات مضبوطه نیست، و بسا باشد که در سالی متعدد واقع شود و در سنوات عدیده واقع نشود، یا به اختلاف واقع شود؛ از جهت آن که وقوع حیلولة که سبب طبیعی این کار است، به اراده حقه ی الهیه واقع شود، و مسبب الأسباب، ذات اقدس حق تعالی است. «ألا الی الله تصیر الأمور». و چون مشاهده ی خسوفین سبب فزع و خوف است و ناشی از معاصی عباد، شریعت مقدسه نماز و توجه را واجب فرموده.

و از اخاويف سماويه ي عجيبه كه اين زمان مشاهد شد، دو امر است كه يكي در شنبه هيچدهم جمادى الاولى سنه ي هزار و سيصد و بيست و هشت هجرى در اول زوال صدائ هائلى از آسمان و زمين حادث شد، مانند صدائ توپ بسيار عظيمى كه شليك كنند، و كره ي آتشى رنگى سرخ و گداخته به اندازه ي جرم قمر از طرف جنوب به حركت سريعه به سمت شمال متحرك شد و از شدت سرعت حركت، اثر حركت آن در هوا به قدر پنج يا شش دقيقه باقى بود مانند گذشتن غراب (1) از دريا، و اهل دار الايمان قم، اكثر استماع صوت و مشاهده ي كره ي متحركه را نمودند و مجال شك و شبهه نيست. دوم در شب جمعه سيزدهم شعبان از سنه ي مزبوره قريب به طلوع فجر، شهابى از سمت مشرق ابن بلد حادث شد كه درجه ي روشنى او از ماه افزون تر بود به مراتبى، و به حدى روشنى داد كه تمامى خانه هاى تاريخى مانند روشنى اول روز روشن شد و به حركت بطيئه به سمت مغرب متحرك شد و در آخر كار متلاشى شد و بعد از ده دقيقه تقريبا صدائى در جو حادث شد بسيار مهيب و هولناك كه تمام مردم بيدار شنيدند، و اكثرى كه در خواب بودند، بيدار شدند و وحشت تمامى روى داد، و تقريبا هشت دقيقه صدا ممتد شد مانند توپ عظيمى كه در كوهسار شليك شود، و تاكنون چنين حادثه [اى] در جو شنيده نشده بود. اميد است كه از علائم ظهور فرج باشد. و حوادث و انقلاب در اين سنه و سنه ي ماضيه بسيار واقع شده، و الله العالم.

ص: ۳۲۵

۱- ۶۸۴. نوعى كشتى جنگى قديمى كه به علت قيراندود شدن و سياهى رنگ آن، «غراب» (كلاغ) ناميده مى شد. فرهنگ دهخدا و تاريخ البحريه الاسلاميه.

ما رواه الصدوق في العلل و أروى كتبه و ساير كتب الأصحاب اجازته عن جماعه من المشايخ العظام و الفقهاء الأثبات الاعلام، منهم الفقيه النبيه المنتهى اليه رياسه الاماميه في عصره تاج الحاج الأميرزا حسن بن الميرزا خليل الطهراني النجفي - أعلى الله قدره و نور قبره - في مشهد أبي الفضل العباس - سلام الله عليه - و الشيخ المحدث الثقة العابد و العالم العامل الزاهد محيي آثار اهل البيت الحاج ميرزا حسين النورى الطبرسى - قدس روحه القدوسى - في بلده طهران، و السيد الايد الأجل و الفقيه الأوحد الأكمل السيد محمد الهندي التقوى النجفي - طاب رسمه - في بلده سامره، و الشيخ الجليل البارع و الفقيه الكامل الجامع الأميرزا فتح الله المشتهر بالشريعة في المشهد الغروي - أدام الله فيضه - عن أبي حمزه الثمالي، قال: قلت لأبي جعفر - عليه السلام -: يا بن رسول الله، أستم كلكم قائمين بالحق؟ قال: بلى. قلت: فلم سمى القائم قائما؟ قال: لما قتل جدى الحسين (ع) ضجت الملائكه الى الله عزوجل بالبكاء و النجيب و قالوا: الهنا و سيدنا، أتغفل عن قتل صفوتك و ابن صفوتك و خيرتك؟ فأوحى الله اليهم: قروا، و عزتى و جلالى لأنتقم منهم و لو بعد حين، و كشف الله عن الأئمه من ولد الحسين للملائكه، فسرت الملائكه بذلك، فاذا أحدهم قائم يصلى، فقال الله عزوجل: بذلك القائم أنتقم منهم، انتهى. و روى في كامل الزياره عدّه اخبار في هذا المعنى، و فى بعضها: فأقام الله لهم ظل القائم.

بيانات

از رويات كثيره استفاده شود كه در قيام قائم، انتقام از كشدگان و ستمكاران سيدالشهداء (ع) كشيده خواهد شد در دنيا و در زمان رجعت و در برزخ و در قيامت، و دلالت

دارد بر این که مصیبت این مظلوم نزد خداوند، بزرگ ترین مصیبات است، و همچنین انتقام کشد از ذریه ی آنها و از کسانی که راضی به فعال ایشان باشند. و این معنی در احادیث امامیه تواتر معنوی دارد در این که خداوند خونخواهی خواهد نمود از حسین، و خون او آرام نگیرد تا قیام قائم، چنان که گذشت. و این معنی از خصایص اوست، چنان که گریستن آسمان و زمین و حرمت افق و آسمان و کسوف شمس و فرار بومه از آبادی و لعن کبوتر رابعیه بر قتله ی او و گریستن جن و اقامه ی ماتم او در عالم و تأکید اُکید در زیارت قبر مقدس او، و طلب نمودن شفا از تربت و فضیلت سجده بر او، و تبرک کفن و حنوط به تربت و گرفتن سبحة، تمامی از خصایص آن حضرت است. بل ممکن آن یلتزم له (ع) خصائص فی الأحكام التکلیفیه مما لا یجوز لغيره، مثل الامتناع عن بیعه الطاغیه مع الضروه الیها، و القائه بنفسه الشریفه فی معارک الهلکه مع علمه بما ینجرى علیه، و تعرض ذراریه و ودائع النبوه للسی، و اذنه فی مجاهده الصبیان و امثال ذلک. و قد أشار الی بعض ما ذکرنا العلامه المجلسی فی تضاعیف البحار. و هنا سؤال قد مضى الجواب عنه فی الأحادیث السابقه من أن قتل ذراری قتله الحسین لا یجامع قواعد العدل. و فی العلل و العیون سأل الهروی الرضا (ع) عن حدیث روی عن الصادق (ع) أنه قال: اذا خرج القائم قتل ذراری قتله الحسین (ع) بفعال آبائها، فقال: هو كذلك. فقال: فقول الله عزوجل: «و لا تزر وازره وزر آخری» ما معناه؟ قال صدق الله فی جمیع اقواله و لكن ذراری قتله الحسین یرضون بفعال آبائهم و یفتخرون بها، و من رضی شیئا کان کمن أتاه، و لو أن رجلا قتل بالمشرق و رضی بقتله رجل بالمغرب لکان الراضی عندالله شریک القاتل، و انما یقتلهم القائم لرضاهم بفعال آبائهم...» الخبر. و هو کاف فی معناه، و لعل السرفیه أن الأفعال تعتبر لكشفها عن النیه و الاراده، و هی المناط فی العقوبات الالهیه، كما أشیر الیه فی أخبار خلود الکفار فی العذاب من أن نیتهم الدوام علی الفکر لو کانوا خالدين. و المعترف فی کون الانسان جهنمیا خبائه جوهر ذاته و کون کتابه فی سجن، و ان لم یصدر من جوارحه فعل خارجی، و هو معنی مسؤولیه الفؤاد فی قوله: «ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئک کان عنه مسؤولا»، كما ورد التفسیر به، و یشیر الیه أيضا ما ورد فی عده اخبار من لحوق اولاد الکفار بآبائهم، فافهم و اغتمم ذلک، فانه سر لطیف. و قوله (ع) فی هذا الخبر: «كشف الله لهم...» الخ، لعل المراد به اراءه الأعیان الثابته لهم فی الوجود الظلی العلمی و شهود الملائکه لها علی طبق ما یرج من مکمن الغیب الی الشهاده، و

قيامه (ع) كناية عن قيامه بأمر الله و اقامه أساس العدل، و صلوته كناية عن خضوعه لله - تبارك و تعالى - و تضرعه اليه، و اليه أشير فى الكامل: «فأما الله لهم ظل القائم»، او كناية عن اجسامهم المثاليه البرزخيه أعنى البرزخى الغيبى الملكوتى المقدم على نشأه الملك، أو اشاره الى حقائقهم العقليه و أنارهم الأصلية المقدمه على أجسامهم العنصريه و أرواحهم النفسانيه بمرتبتين المشار اليه فى اخبار عديده: «خلق الله الأرواح قبل الأجساد بالفى عام، و ان الله خلقهم من نور عظمته قبل السموات و الأرض و الكرسي...» قوله (عليه السلام): «بذلك القائم انتقم منهم»، الظاهر أن المراد به الانتقام فى زمان الرجعه كما تقدم من قوله: «و لو بعد حين»، و يشير اليه قوله: «منهم» و ان كان يمكن أن يكون المراد الأعم منهم و من ذراريهم. و «القائم» من الألقاب الخاصه به (روحى فداه) و ان كان معناه متحققا من آبائه (عليهم السلام)، كما أن امير المؤمنين من الألقاب الخاصه بجده على (ع) و لا يطلق على غيره و لا يرضى بالتلقب به الا من كان منكوحا فى دبره، على ما وردت به الروايه، كما نقلها فى آخر مزار «الوسائل»، و ما ورد مما يدل على خلافه، ما رواه المجلسى (ره) فى امامه البحار فى باب أنهم (عليهم السلام) فى الفضل سواء عن كتاب الاختصاص فمطروح او مؤول، ان كان الناقل لم يتعرض له. و فى معانى الاخبار: «سمى القائم قائما لأنه يقوم بعد ما يموت ذكره»، و رواه فى «الاكمال» أيضا، و هو المراد بما رواه الشيخ فى كتاب الغيبه: «لأنه يقوم بعد ما يموت» لأن عيانه و بقاءه (عليه السلام) مما تواتر به الأخبار، بل تشهد به الضروره و العيان، و علل بقيامه بالحق. و فى «ارشاد» المفيد، «اذ قام القائم دعى الناس الى الاسلام جديدا و هداهم الى أمر قد دثر، و ضل عنه الجمهور». و المراد تجديد مراسم الاسلام و حقايق القرآن بعد اندراسها بطول الزمان، فكأنها نسجت عليها عناكب النسيان، و اليه أشير فى عده اخبار: «يأتى على الناس بدين جديد و كتاب جديد و يوم على العرب شديد»، يعنى بالدين الجديد، الاحكام الواقعيه للاسلام غير مبنيه على الظن و التخمين و القياسات الباطله من دون تقيه و لا خوف و لا تأخذه فى الله لومه لائم، و بالكتاب الجديد القرآن الواقعى الذى لم يتطرق اليه التحريف بناء على وقوعه فيه او التأويلات للمتشابهات و بيان حقايق المحكمات على ما هو عليه فى نفس الأمر، بحث كلما يسمعه أهل الظاهر يراه جديدا، كما نشاهد حال جمهور الأمه بالنسبه الى بعض التأويلات الوارده عن آبائه (عليهم السلام) التى هو بطون القرآن السبعه او السبع مائه، و تكاثرت اخبار الاسلام بأن النبى (ص) سماه مهدي الأمه، و ورد فى عده اخبار أنه سمي مهديا

لأنه يهدى الى كل امر خفى، و أنه يهدى الى كل امر مضلول عنه. و من القابه (عليه السلام) «المنتظر» لأن له غيبه تكثر ايامها و يطول أمدها فينتظر خروجه المخلصون و ينكرها المرتابون و يستهزء بذكره الجاحدون. و من القابه «الخلف الصالح» و «صاحب الدار» يعنى دار العسكرى و «الغريم» لاعتقاد الشيعة أن له حقا فى اموالهم، و «المنصور» لقوله تعالى: «انه كان منصورا» كما فسر به فى الخبر. و أشهر ألقابه «المهدى»، و قد ثبت عن النبى (ص) «أن المهدي يملك الأرض» و «لا يغلب عليه» و «أن اسمه اسمى و اسم أبيه اسم أبى» و هذا كان معروفا عند طوائف المسلمين، و هذا هو الذى دعا عبد الله بن الحسن قى تسمه ابنه محمدا و تلقيه ب «المهدى» طمعا فى أن ينتقل اليه الامر، و تسمى ب «المهدى العباسى» بذلك الطمع أيضا. و ظن بعض الزيدية أن زيد بن على هو المهدي الموعود، فلما قتل قال حكم بن العباس الكلبي: صلبنا لكم زيدا على جذع نخله و لم أر مهديا على الجذع يصلب و اعلم أنه غير خفى على المتدرب الماهر أن اصحابنا الاماميه فى دهر داهر أتقنوا أساس الامامه بالبراهين و النصوص كالبيان المرصوص مع شدة ابتلائهم فى كل عصر بعدو قاهر، و لم يكن لهم قط سيف شاهر، بل لم يكن فى ايديهم غير الدليل الباهر و لم يتوانوا عن اقامه الحجج و لم يكثرثوا فى سفك المهج و لم يهابوا عن خوض اللجج، حتى جمع الله لهم الشمل و صنفوا فى الامامه كتبا نفيسه كافيه فى معناها و افيه فى مغزاها، جزاهم الله عن الاسلام و أهله خيرا، حتى صاح ديك الصباح و أغنى الاصبح عن المصباح و استفاض قول النبى الخاتم و شاع و انتشر فى جميع الاصقاع و قرع القلوب و الأسماع أن الأئمه الاثنى عشر كلهم من قريش و من صلب على (ع) و بطن فاطمه و أنهم اثنتا عشره عينا انبجست من البحر الأعظم لحياه النفوس و بقائها فى ادوار العالم، و أن الأرض لم تخل طرفه عين من نبى أو وصى من بدو الخلقه و هبوط آدم الا لساخت بأهلها و انقطع أشخاص معينون معصومون مطهرون، قد نص النبى على اشخاصهم و اسمائهم، بدء الله بأولهم و ختم بآخرهم، و له غيبتان احدهما أطول من الأخرى، و لقد أجاد امين الاسلام الطبرسى فيما أفاد من أن أخبار الغيبه سبقت زمان الحجج (ع) بل زمان أبيه و جدته (عليهما السلام) حتى تعلقت الكيسانيه بها فى امامه ابن الحنفية، و الناووسيه و الممطوره فى أبى عبدالله و أبى الحسن (عليهما السلام) و أثبتتها المحدثون من الشيعة فى اصولهم المؤلفه فى ايام السيدين الامامين الباقر و الصادق (ع) أثروها عن النبى

و

الأئمه (ع) واحد بعد واحد، صح بذلك القول في امامه صاحب الزمان بوجود هذه الصفه له. و من جمله ثقات المحدثين و المصنفين و الشيعة، الحسن بن محبوب الزاراد، و قد صنف كتاب المشيخه التي هو في اصول الشيعة أشهر من كتاب المزني و امثاله قبل زمان الغيبة بأكثر من مائه سنه و ذكر فيه الغيبة فوافق الخبر الخبر، فانظر كيف حصل الغيبتان لصاحب الأمر (ع) على ما تضمنه الأخبار السابقه بوجوده عن آباءه و جدوده، انتهى. و قد كانت هذه الأحاديث بمرآى من المسلمين و مسمع متداوله في افواههم مركزه في خواطرهم مثبتة في زبرهم و دفاترهم لا ينكرها معاند و لا محاسد و لا مكابر مجاهد، يتوارثونها خلفا عن سلف، بل كتب جماهير علماء السنه أشمل لها من كتب الشيعة، فعليك بمراجعته كتب شريفه معقوده لذكرها، مثل كتاب «ينابيع الموده» للسيد المعاصر السيد سليمان الحنفى القندوزى و كتاب البيان للحافظ الكنجى الشافعى. و من أراد الوقوف على الحقيقه فليراجع كتاب كشف الأستار لشيخنا المعاصر النورى - نورالله فسيح قبره - فانه جامع لكل باب و مبين للصواب، لا يبقى لمن طالعه و تأمله شك و لا ارتياب. و الذى ينبغى التنبيه عليه أن احاديث ظهور المهدي (ع) و علاماته مختلفه جدا، ففي بعضها تقريب الأمر، و فى بعضها تبعيده، و فى بعضها الابهام و التشابه، مثل انقراض دوله بنى فلان، و فى بعضها الاجمال فى المراد، مثل خروج نار من المشرق او رايات سود من خراسان، و امثال هذا مما ضبطها المحدثون فى كتب الغيبة. و من هذا الباب طلوع الشمس من مغربها، فانه قد يؤول بطلوع شمس الولاية الغائبه من افق النبوه، كما فى خبر الاكمال عن التتال بن سمره المشتمل على اشراط الساعه، حيث فسره صعصعه بن صوحان بذلك، و بعض أبقاه على ظاهره و آمن به من غير تأويل. و من العجب أن العارف الفاضل و الحكيم الكامل القاضى سعيد القمى مع طول باعه فى العلوم الحكيميه و قوه ذراعه فى تأويل الاحاديث آمن بظاهره و قال فى أربعينه فى الحديث: «الخامس و العشرين: الوجه فى طلوع الشمس من المغرب هو أن كلما فى هذا العالم الأسفل انموذج لما فى العالم الأعلى، حتى أنه لم يسقط هنا ورقه الا و قد هبط هناك روح من الأرواح درجه، و قد صح ذلك فى الأخبار و البراهين و مشاهدات ارباب اليقين، فطلوع الشمس على النهج المشاهد بالعيان انموذج لشروق انوار الأرواح من مشرق الأنزل فى كل آن، كما قال تعالى: «كل يوم هو فى شأن»، و غروب الشمس كناية عن غروب هذه الأنوار فى مغارب المواد السافلات و غياهب الجباب و الأراضى الموات التي فيها عين حمئه ينبع منها

ماء الحياه، و بذلك عمرت النشأه الدنيا، و به حيت الأبدان التي هو الأراضى الميتة، فاذا تعلق الأراده الالهيه بعمارته النشأه الآخره فذلك انما يكون بارجاع النجوم الغاريه أى الارواح الملايسه للماده الى ما انتدبت منه، فيجب أن تطلع هي لا محاله من تلك المغارب متوجهه الى رب المشارق و المغارب، و لما كانت من الواجب الضرورى فى العنايه الالهيه مطابقيه الحكايه للمحكى عنه بل السبب للمسبب و كانت الشمس هي المعده للمواد القابله للصور بانتقالها من استعداد الى آخر بل هي السبب القوى باذن الله فى حدوث الأرواح و ظهورها و ترقياتها و جب أن تطلع هي أولا- من مغربها حتى تتبعها طلوع الأرواح من مغربها، و هذا برهان على و جوب هذا الطلوع لا ينكره ارباب الركوع و السجود». ثم قال رحمه الله: «و أما تصحيح طلوع الشمس من مغربها على وجه يطابق الأصول البرهانيه و لا يخالفها فمن أشكال الأمور واعضلها، و لا ريب فى أن تحقيق ذلك بأن يسكن الفلك الأعظم و يتحرك ساير الأفلاك حركاتها التي من المغرب الى المشرق أو يتحرك هو أيضا على توالى البروج راجعا عن الحركة التي على خلافه، فصاحب اخوان الصفا و هو من تلامذه مولانا الصادق (ع) بثلاثه وسائل على ما نقل المولى الفاضل المتبحر، مولانا محمد امين الاسترآبادى فى «الفوائد المدينه» ذهب الى أن الرياضيين فى ارضادهم المضبوطه وجدوا اختلافا فى الميل الكلى، فيمكن أن يتزايد ذلك حيث ينطبق منطقه البروج على معدل النهار، فلا محاله يكون حركه الشمس حينئذ محسوسه حركتها الذاتيه التي من المغرب الى المشرق، فيقتضى وصفا آخر مخالفا بالكيه لهذا الوضع، و ذلك هو عماره النشأه الآخره حسب ما أخبر به الشرع، انتهى. أقول: هذا مع تسليم بعض المراتب يقتضى الامكان، و لا يكفى ذلك لأهل الايقان، و كنت أنا فى سالف الزمان رأى تصحيح ذلك فى عالم الطبيعه و وجوبه فى العنايه الالهيه، بناء على أن حركات الأفلاك تسخيريه شوقيه و اوضاعها احوال و جديده لما يشرق عليها أنا فأنا انوار قدسيه و يفيض عليها اشراقات عقليه و يلعب لها بوارق ربانيه تحركها كالواجدين و يديرها بالسمع كل حين، و تلك الحركه ليست بالجزاف و بأى جهه اتفقت، بل بحسب اراده كليه فى العنايه الالهيه و خصوصيات اشراقات تناسب ظهور الحقايق فى طريق البدو، فيوجب حركه كل واحد من الأفلاك على الجهه التي تصلح لنظام النشأه الأولى، فاذا حان حين رجوع الأشياء الى اصولها و قرب وقت عماره النشأه الأخرى و انتقال النفوس الى دارالبقاء و ذلك لمقتضيات الاسماء الالهيه و وجوب تحقق المكافات فى الحمكه الربانيه، تظهر اشراقات

مسببه عن تلك الاراده على تلك النفوس الشريفه الفلكيه موجبه لوجد و سماع مخالف الأول، و تشرف لها لوامع نورانيه مناسبه لتلك التعقلات العوديه مقتضيه لأن تتحرك حركات تقابل الحركات الاول، اذ الحركات انما تتسبب عن التعقلات و الارادات، و لا ريب أن كل معقول يقتضى أمرا غير ما يقتضيه الآخر، فالتعقلات الأوائل انما هي اظهار الجوهر العقليه فى بساط الشهود و ابراز الأنوار الأنوار القدسيه فى موطن هذا الوجود، و التعقلات الأواخر انما هي لعود تلك الأنوار الى مشارقها و رجوع الفروع الى أصولها، فتختلف الحركات و تتقابل الجهات، و ذلك كما يعرض لأرباب الوجد بسبب ظهور بارقه غريبه لم يتعاهدها أن يتحرك على خلاف ما يتحرك اولاً، و اعتبر ذلك بالدولاب بالنظر الى صاحبه. و بالجملة وجب من ذلك بحكم المضاهات فى المقابله أن يتحرك تلك الارادات حركه تقتضى عماره النشأه الآخره على الخلود و البقاء فى مقابله الحركه الأولى القابله للفناء، و ذلك يستلزم طلوع الشمس من مغربها، كما يراه اهل العرفان. و عندى أن هذا سر لطيف غير مناف للأصول البرهانيه على المتدرب فى الحكمة المتعاليه.» انتهى كلامه، ثم أردف هذا بنور عرشى فى بيان هذا المقام، من شاء رجع اليه.

خاتمه

قال القاضى سعيد أيضا فى أربعينه فى شرح الحديث الرابع: «و مما يناسب نقله فى هذا المقام ما روى عن ابن مسعود، قال: قال رسول الله (ص): ان لله ثلاثمائة شخص فى الأرض قلوبهم على قلب آدم، و له أربعون قلوبهم على قلب موسى، و له سبعة قلوبهم على قلب ابراهيم، و له أربعة قلوبهم على قلب جبرائيل، و له ثلاثه قلوبهم على قلب ميكائيل، و له واحد قلبه قلب اسرافيل، فاذا مات الواحد من الثلاثه أبدل الله مكانه من الأربعة و اذا مات واحد من الأربعة أبدل الله مكانه من ثلاثمائة و اذا مات واحد من ثلاثمائة أبدل الله مكانه من العامه بن يدفع البلاء عن العامه ببركتهم.» و فى هذا الخبر فوائده: الأولى - أنه يدل على الترتيب الذى ذكرنا بين جيرئيل و ميكائيل و اسرافيل و أن أقدمهم و أشرفهم منزله هو اسرافيل، و لا يظهر من كون المنسوب الى جبرائيل اربعة و الى ميكائيل ثلاثه و الى اسرافيل واحدا، و ذلك لترتب مراتب الاعداد و أن الواحد أقدم، و لكون الأربعة عباره عن الأوتاد، و الأوتاد فى مرتبه الأفراد الذين عددهم ثلاثه، و كذا الافراد انما يخدمون الواحد

الذى هو قطب الأقطاب، فتدبر. والثانيه - أن ذلك الخبر و ان كان مما رواه العامه لكن يحققه كشف ارباب العيان و ما ورد عن ائمه اهل الايمان اجمالا و تفصيلا؛ اما اخبار الاجمال فكما ورد عنهم (عليهم السلام) فى عده موضع أن القائم من أهل البيت معه أشخاص اتقياء يأمرهم بالخدمات و هم معه بالغدوات و العشيات، و اما التفصيل فقد ورد عنهم (عليهم السلام) فى دعاء ام داود الذى يدعى به من عمل الاستفتاح بعد ما ذكر فيه الصلاه على الملائكه و الأنبياء و الرسل و الأوصياء و ائمه الهدى و الأوتاد و السياح و العباد و المخلصين و الصالحين و الزهاد و أهل الجد و الاجتهاد الى آخر الدعاء... و أنت خير بأن ذلك على أن وجود هؤلاء الاولياء مما يقول به أئمتنا.الثالثه - اعلم أن الثلاثمائه الذين قلوبهم على قلب آدم يسمون بالنقباء و ذلك أدنى مراتب الأولياء، و لذلك كان عددهم كثيرا و سموا بالنقباء لحركتهم و سيرهم فى البلاد لمعاونه العباد، و الأربعين الذين قلوبهم على قلب موسى (عليه السلام) هم النجباء، لكونهم أنجب من الأولين او لأنهم نجباء عندالله انتجبهم من خلقه، و السبعه الذين قلوبهم على قلب ابراهيم البدلاء، و الوجه الوجيه فى تسميتهم بذلك هو أنهم يقتدرون على التبدل فى الهياكل و التقلب فى الصور، و الأربعة قوائم، و لما كان امور عالم الكون انما يقوم بهم سموا أوتادا، و الثلاثه الذين قلوبهم على قلب ميكائيل انما يسمون بالافراد، ذلك لأن الثلاثه أول الأفراد و أقدمها و أشرفها، حتى قيل ان ايجاد العالم انما يكون عن ثلاثه، لأن الله لما أعطت الحقايق و التيجه لا- يكون الا- عن الفرديه، و الثلث اول الافراد، جعل الله ايجاد العالم عن نفسه و ارادته التى هى نسبه التوجه لا تخصيص لتكوين امره و قوله الذى هو مباشره الأمر الايجادى بمعنى كلمه «كن» و العين واحده و النسب مختلفه، فقال مشيرا الى الأمور المذكوره: «انما قولنا لشيئى اذا اردناه أن نقول له كن فيكون»، انتهى، فقيل سمي افراد لأنهم مجالى للفرديه الحقيقيه، و هذا فى الحقيقه يرجع الى ما قلنا، و الواحد الذى قلبه على قلب اسرافيل هو قطب الأقطاب و الغوث الأعظم، اذ به يقوم دائره الوجود و هو مغيث كل مكروب، و لولاه لماجت الأرض بأهله و لقامت الساعه من ساعته، و هو بقيه الله فى ارضه و حجته على عباده و القائم بامرهم، خاتم الأولياء و صاحب الأرض و السماء، كما نص عليه الاخبار و مكاشفات أهل الأسرار. قال صاحب الفتوحات: «و أما ختم الولايه المحمديه فهى لرجل من العرب من أكرمها أصلا و هو فى زماننا اليوم

موجود عرفت به سنه خمس و تسعين و خمسمائه، و رأيت العلامة التي أخفاها الحق فيه عن عيون عباده و كشفها لى بمدينه فارس حتى رأيت خاتم الولاية منه، و هو خاتم الولاية الخاصة لا يعلمه كثير من الناس، و قد ابتلاه الله بأهل الإنكار عليه فيما يتحقق به من الحق من سره، و كما أن الله ختم بمحمد صلى الله عليه و آله نبوه التشريع كذلك ختم الله - بالختم المحمدي الولاية التي يحصل من الوارث المحمدي، لا- التي يحصل من ساير الأنبياء، فان من الأولياء من يرث ابراهيم، و منهم من يرث موسى و عيسى، فهؤلاء يوجدون بعد هذا الختم المحمدي و لا يوجدون على محمد (ص) (1) انتهى. قال ذلك فى الفصل الثالث عشر من اجوبه الامام محمد بن على الترمذى. انتهى كلام القاضى، و وجدنا نقله مطابقا لما فى الفتوحات. و ذكر الشيخ الثقة الكفعمى (ره) فى حواشى «جنه الأمان» عند ذكر دعاء ام داود عن على (ع) أن الأبدال بالشام و هم خيار بدل من كل خيار، و الأوتاد هم صفوه الأبدال، و السياح الصائمون، و السياحه فى هذه الأمة الصيام. و قيل: ان الأرض لا تخلو من القطب و أربعة اوتاد و أربعين بدلا و سبعين نجيب أو ثلاثمائة و ستين صالحا، فالقطب هو المهدي (عليه السلام)، و لا يكون الأوتاد أقل من الأربعة و لأن الدنيا كالخيمة و المهدي (ع) و تلك الأربعة أطنا بها، و قد تكون الأوتاد أكثر من الأربعة و الأبدال أكثر من الأربعين، و النجباء أكثر من سبعين و الصالحون أكثر من ثلاثمائة من ستين، و الظاهر أن الخضر و الياس من الأوتاد، فهما ملاصقان لدائرته القطب، و اما صفه الأوتاد فهم قوم لا يغفلون عن ربهم طرفه عين و لا يجمعون من الدنيا الا البلاغ و لا تصدر منهم هفوات البشر و لا يشرط فيهم العصمه و شرط ذلك فى القطب، و اما الأبدال فدون هؤلاء فى المراقبه، و قد تصدر منهم الغفله فيتداركونها بالتذكر و لا يتعمدون ذنبا، و اما النجباء فدون الأبدال، و اما الصالحون فهم المتقون الموصوفون بالعداله و قد يصدر منهم الذنب فيتداركونها بالاستغفار و الندم، قال الله تعالى: «ان الذين اتقوا اذا مسهم طائف من الشيطان تذكروا فاذا هم مبصرون». جعلنا الله من القسم الأخير، لأننا لسنا من الأقسام الاول، لكن ندين الله بحبهم و لا يتهم، و من أحب قوما حشر معهم. و قيل: اذا نقص أحد من الأوتاد الأربعة وضع بدله من الأربعين، و اذا نقص احد من الأربعين وضع بدله من السبعين، و اذا نقص أحد من السبعين وضع بدله من الثلاثمائة و ستين، و اذا

ص: ٣٣٤

نقص أحد من الثلاثمائة و الستين وضع بدله من ساير الناس، و الله أعلم بالصواب، انتهى. و قال بعض العرفاء: ان لله رجلا هم رجال الاسماء و هم تسعه و تسعون رجلا، و رجل جامع يقال له الغوث و الفرد، القطب الجامع لا يعرفه احد من هذه التسعه و التسعين مع استمدادهم جميعا منه. و قال بعض علماء علم الحروف: أن من كان من هؤلاء في رجال الحروف النورانيه كان الغالب عليه الظهور الظهور و ارتفاع الصيت، و من كان في رجال الحروف الظلمانيه كان الغالب عليه الخفاء و خمول الذكر، هذا القطب هو الذى يسمى عند الحكماء، مدبر العالم و انسان المدينه و هو المسمى بفار قليط في قول عيسى (عليه السلام): «نحن نأتيكم بالتنزيل، و اما التأويل فسيأتي به الفار قليط في آخر الزمان». و قال الشيخ كمال الدين القاشاني في تأويلاته: «القرآن لا يقرؤه بالحق و الحقيقه الا المهدي، فان قوله (صلى الله عليه و آله): ان الزمان دار الى أن وصل الى النقطه التى بدء منها» مطابق لان خاتم الاولياء هو المهدي، لأنه فى الحقيقه هو الخاتم للولايه و النبوه و الرساله و الآفاق و الانفس و القرآن و الشرع و الاسلام و الدين، لأن الكل موقوف عليه قائم به بامر الله، لأنه القطب، و الوجود لا يقوم الا بالقطب، و لا يبقى الا- به كالرحى، فانه لا يبقى نفعه و لا يدور الا بالقطب» انتهى. أقول: روى الشيخ فى الغيبه بسنده عن جابر الجعفى، قال: قال ابو جعفر (عليه السلام): يبايع القائم بين الركن و المقام ثلاثمائة و نيف عدده أهل بدر، و فيهم النجباء من أهل مصر و الأبدال من أهل الشام، و الأخيار من أهل العراق، فيقيم ما شاء الله أن يقيم. و روى المسعودى فى كتاب اثبات الوصيه: أن الله عزوجل انتصر و ينتصر لدينه منذ اول الدهر الى آخر اصحاب بألف رجل، فسئل عن تفصيلهم، فقال (ع): ثلاثمائة و ثلاثه عشر أصحاب طالوت و ثلاثمائة و ثلاثه عشر اصحاب يوم بدر مع النبى و ثلاثمائة و ثلاثه عشر اصحاب القائم، بقى أحد و ستون رجلا الذين قتلوا مع الحسين فى يوم الطف. هذا آخر ما أردنا ايراده فى الأربعين الحسينيه، و لعل الله تعالى يوفقنا لتأليف رساله موجزه فى دفع شبهات الملحدين و اقامه الحجج و البراهين و نتعرض لكثره من شاهد القائم من أهل اليقين، تواتر اخبار الأئمه الطاهرين بغيبته و ظهوره و انتشار علماء الشيعة و فقهاءنا الاماميين فى عصر سيدنا أبى محمد العسكري فى العراق و اليمن و ديلم و طبرستان و اهواز و خراسان و قم و كاشان و غيرها من البلدان و وفور تصنيفاتهم و تأليفاتهم و شده ورعهم و تحقيقاتهم بما

لا- يبغي معه مجال للمرتابين، و حاشاهم ثم حاشاهم عن التواطؤ على امر الا بعد اقامه البراهن و سطوع الحق من الأفق المبين. و ليس يصح فى الافهام شئى اذا احتاج النهار الى دليل و ناهيك فى هذا الباب مراجعه كتب المورخين و فهارس المصنفين فى احوال العلماء و الرواه و ضبط الاثبات و الثقات، و لنختم الكلام بنقل توقيع شريف وجد بخط سيدنا أبى محمد العسكري (ع) على ما شهد به أرقام جماعه من العلماء العظام منهم المحقق الدوانى و الحكيم العليم محمد الخفرى و هو هذا: «قد سعدنا ذرى الحقايق بأقدام النبوه و الولايه، و نورنا سبغ طرائق بأعلام الفتوه و الهدايه، فنحن ليوث الوغى و غيوث الندى، و فينا السيف و القلم فى العاجل و لواء الحمد فى الآجل، و اسباطنا خلفاء الدين و حلفاء اليقين، مصاييح الأمم و مفاتيح الكرم، فالكليم البس حله الاصطفاء خلفاء الدين و حلفاء اليقين، مصاييح الأمم و مفاتيح الكرم، فالكليم البس حله الاصطفاء لما عهدنا منه الوفاء، و روح القدس فى جنان الصاغوره ذاق من حدائقنا الباكوره و شيعتنا الفئه الناجيه و الفراقه الزاكيه صاروا لنا درءا و صونا، و على الظلمه البا و عوننا، و سيسفر لهم ينابيع الحيوان بعد لظى النيران لتمام «الم» «طه» و «الطواسين» من السنين. و هذا الكتاب دره من درر الرحمه و قطره من بحر الحكمه و كتبه الحسن بن على العسكري فى سنه اربع و خمسين و مأتين». (1). و مما ينبغى المواظبه عليه فى الغيبه الكبرى انتظار الفرج و اللاحاح فى الدعاء، سيما الدعاء الذى علمه الصادق عبدالله بن سنان المعروف بدعاء الحريق و هو: «يا الله يا رحمان يا رحيم يا مقلب القلوب ثبت قلبى على دينك». و المداومه فى القنوت بما رواه الحسن بن أبى عقيل عن امير المؤمنين (ع) و قال: بلغنى ان الصادق (ع) كان يأمر شيعته ان يقتوا به بعد كلمات الفرج و هو هذا: «اللهم اليك شخصت الأبصار و نقلت الأقدام و أنت دعيت بالألس و اليك سرهم و نجواهم فى الأعمال، ربنا افتح بيننا و بين قومنا بالحق و أنت خير الفاتحين. اللهم انا نشكو اليك غيبه نبينا و قله عددنا و تظاهر الأعداء علينا و وقوع الفتن بنا، ففرج اللهم ذلك بعدل تظهره و امام حق نعرفه اله الحق آمين يا رب العالمين». و لنختم الكلام حامدا لله مصليا. و فرغ من تحريره و تأليفه بيمنه الجانيه العبد المترقب لشفاعه أهل البيت (عليهم السلام)

ص: ٣٣٦

و المرتجى لأن يعد فى خدام علومهم و حفاظ احكامهم العاصى المحتاج و أقل الحاج ميرزا محمد القمى - عفى الله عن جرائمه و خطاياہ و حشره مع من كان يتولاه - فى بلده المؤمنین قم، عشية الجمعه العشرين منه شعبان سنه الف و ثلاثمائة و ثمان و عشرين. و الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا و نبينا محمد و خلفائه الطاهرين. تم تنميق هذا الكتاب فى يوم الخميس الثالث من شهر محرم الحرام سنه ١٣٢٩ على يد أقل السادات علما و عملا و اكثرهم خطأ و زللا العبد الاثم ابن المستغرق فى رحمہ الله محمد كاظم اسدالله الموسوى الخوانسارى فى دار الايمان قم - صانها الله عن التصادم -.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

